زبان و ادبیات فارسی ـ ۲۹

لمعة السراج لحضرة التاج

بختیارنامه

به کوشش

محمد روشن

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۷

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

زبان و ادبیات فارسی «۹»

لمعة السّراج لحضرة التّاج

«بختیارنامه»

به کوشش

محمّد روشن

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۶۷

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانهٔ خرمی و خواجه
چاپ شد

فهرست مطالب

به نام خدا

مقدمهٔ مصحح

لمعةالسراج لحضرةالتاج چنانکه نویسندهٔ ناشناختهٔ آن می‌گوید، روایت دیگرگونه‌ای از بختیارنامه است. وی درمقدمه می‌گوید:

«... شبی بختیارنامه می‌خواندند. بر لفظ بزرگواری، که مظهر نعیم و نعم است و منهی سخا و کرم، برفت که داستانهای این کتاب مشتمل است برمواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت اوغلوی نیست . . . بـه حکم این اشارت قدم تقریر در میدان نهادم، و قلم تحریر در بنان گرفتم ...» [1]

و دربارهٔ نام اثر خود می‌نویسد:

«... چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید، اگر چه نام این کتاب در اصل «بختیارنامه» بود، اما چون چوب را مجوف کنند، حقه خوانند، و چون زر را مدور کنند، حلقه‌گویند، که ماده چون‌صورت‌نو گیرد، نام‌نو پذیرد، این مجموع را لمعةالسراج‌لحضرةالتاج نام نهادم ...» [2]

از بختیارنامه، منشأ این تصنیف، که ازآثار ادبی زبان پهلوی بوده است، نشانی به دست نیامد تا در شناخت اصل و روایتهای گوناگونی که از

۱- ص ۸-۹ ۲- ص ۹

آن به نثر و نظم موجود است ، راهنمونی باشد[1].

آنچه به سالها پیش با نام **بختیارنامه** به ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان منتشر گردید و یادگار ادبی عصر ساسانیان بازخوانده شد، اثری بی‌نام و نشان‌است. در آغاز این طبع مرحوم وحید می‌نویسد : « مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بوده است که برتلس در ۱۹۲۶ به طبع رسانیده». و مأخذ برتلس را هم نسخهٔ چاپی تبریز دانسته است[2].

مرحوم تربیت در مقدمهٔ دوم کتاب ، از دو سه نسخهٔ خطی موجود در بودلیان که تاریخ ۶۰۰ دارد ، یادکرده است ؛ اما نشانی از آن به دست نمی‌دهد . آن مرحوم از منظومه‌ای که یکی از شعرای عهد جهانشاه خان متخلص به پناهی ، به سال ۸۱۵ پرداخته یاد می‌کند ، که مطلع آن منظومه چنین است :

به نام پادشاه حی منان ... کزو شد انجم و افلاك گردان

و از منظومهٔ دیگری که به تاریخ ۱۰۱۹ بدین مطلع پرداخته شده بوده‌است خبر می‌دهد:

به‌نام خدای کریم و رحیم ... توانا ودانا و حی و کریم

مرحوم تربیت می‌افزاید که این رسالهٔ ملخص ، نخستین بار در ۱۸۰۱ در شهر لندن به وسیلهٔ سر. و . اوسلی به طبع رسید، و بارون لسکالیه آن را به فرانسه ترجمه و به سال ۱۸۰۵ در پاریس چاپ کرد. کازیمیرسکی در پاریس به سال ۱۸۳۹ به طبع دیگری از آن به خط دست پرداخت ، و برتلس در ۱۹۲۶ در لنینگراد با حروف سربی به چاپش رسانید[3] .

چنانکه گذشت نویسندهٔ کتاب ناشناخته مانده است و درباب او هیچ دانسته نیست . استدلال استاد محترم آقای دکتر صفا در انتساب این اثر بـه

۱ـ جامع‌ترین بررسی‌ها درین زمینه از استاد گرامی آقای دکتر صفاست. به مقدمهٔ « راحة‌الارواح ... » بنگرید

۲ ـ بختیارنامه . مقدمهٔ تربیت تبریزی . ص ب و ج

۳ـ بختیارنامه . مقدمهٔ تربیت تبریزی. ص ب و ج

شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی[1]، وقطعیت ایشان دراین انتساب[2]، بااشاره‌ای که در نقد خود برمتن **راحة‌الارواح فی سرورالمفراح** یاد کرده‌ام، جای تأمل است[3]. چنانکه خوانندهٔ گرامی خود درعکس صفحهٔ عنوان درنسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ملاحظه خواهد فرمود، نام نویسندهٔ کتاب درآن خدشه‌ها چنان نیست که با شمس‌الدین‌محمددقایقی مروزی مشابهت داشته باشد، و یا چنین نامی درآن اندازه جای بگیرد. ازمتن کتاب نیز قرینه‌ای که در شناسایی نویسنده یاری کند و روشنگر باشد به‌نظر نمی‌رسد. تنها درآغاز گفتار به اشاره نام ممدوح خود را چنین می‌آورد:

«...چون به‌خطهٔ سمرقند عمرهاالله رسیده شد، نعیب غراب غربت درگوش بود و نهیب فراق جان‌گداز یار درآگوش... روی به‌روضهٔ معالی صدر احرار و خواجهٔ روزگار، قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان، تاج‌الدولة و الدین، شمس‌الاسلام والمسلمین، اختیارالملوك والسلاطین، افتخارالدولة، نظام‌الملة، فخر آل خراسان، اکرم ماوراءالنهر، کریم‌بن‌الکریم، محمود ابن‌محمدبن عبدالکریم ... آوردم.»[4]

نلدکه، دربارهٔ این تاج‌الدین محمود بن محمد و زمان امارت او در سمرقند می‌نویسد:

«این شخص موسوم به محمود بن محمدبن عبدالکریم بوده است. متأسفانه بدین اسم درجای دیگری برنخورده‌ام، زیرا محمودبن محمدکه از ۵۲۴ ـ ۵۳۶ در سمرقند حکومت می‌کرده است، آن کسی نیست که جدش عبدالکریم نام داشته، بلکه سلیمان‌بن بغراخان داود بوده است و به لقب تاج‌الدین اشتهار داشته. از میان حکمرانان پیشین سمرقند تا آنجا که من می‌دانم کسی‌را نمی‌توان درین باب نام‌برد جزیك تن‌که بعد از فتح‌خوارزمشاه

۱ـ مقدمهٔ راحة‌الارواح. ص دوازده ۲ـ نثر فارسی، از آغاز تا عهد نظام‌الملك طوسی. ص ۲۳،۱۷ ۳ـ راهنمای کتاب. شمارهٔ ۵، سال نهم ۴ـ ص ۶،۵

(۶۰۴) زندگی می‌کرده است . و نیز زمانی باز می‌ماند که غلبهٔ ختاییان (۶۰۴_۵۳۶) صورت گرفته‌است و درطول آن شاهزادگان ملوك‌الطوایف در سمرقند حکومت کرده‌اند . ظاهراً یکی ازین حکام که نام او اینك آشنا به نظر نمی‌آید می‌بایست این محمود مذکور باشد .»[۱]

اگر بتوان «... عبدالکریم » را از نعوتی تصورکرد که مؤلف به‌کار برده است، به توسعی انتساب این اثر به «محمودبن‌محمد» خواهرزادهٔ سنجر، که در ابتدا حکومت سمرقند داشته و سپس به سلطنت خراسان رسیده ، و ممدوح سوزنی نیز بوده است ، وجهی پیدا می‌کند .

از نامدارترین کسانی‌که در سالهای سدهٔ پنجم و ششم و نیمه‌ای از سدهٔ چهارم حکومت داشته‌اند ، امیران سلسلهٔ آل افراسیاب‌اندکه به نامهای: ایلك خانیان، خانیه، آل خاقان، خاقانیان و قراختاییان باز خوانده‌شده‌اند. روانشاد سعید نفیسی دربارهٔ این سلسله ، در تعلیقات تاریخ بیهقی به تفصیل تمام سخن رانده است .

در همانجا به نقل از بارتولد در «دائرةالمعارف اسلام» ذیل کلمهٔ « بلاساغون » چنین آمده :

« امرای ایلك خانی بعدها از بلاساغون ، ماوراءالنهر را گرفته‌اند. نخستین امیر مسلمان این سلسله ستوق بغراخان عبدالکریم بودکه ظاهراً در ۳۴۴ (۹۵۵_۹۵۶) درگذشته است .» [۲]

سپس در این تعلیقات ، اخبار و سوانح سالهایی از « کامل‌التواریخ» ابن اثیر ترجمه و نقل شده است . در این منقولات ، در حوادث سال ۴۹۵ می‌خوانیم :

« در این سال سلطان سنجر ، محمد ارسلان‌خان‌بن سلیمان‌بن داود بغراخان را از مرو خواست وپس از کشتن قدرخان‌حکمرانی سمرقند را به‌او داد. و این محمد خان از فرزندان خانیه در ماوراءالنهر بود، ومادرش دختر

۱_ پایان گفتار نلدکه . ۲_ تاریخ بیهقی . سعید نفیسی. ج ۳ . ص ۱۱۷۰

سلطان ملکشاه بوده است . و وی را از سرزمین پدرانش راندند و آهنگ مروکرد . و تا این زمان در آنجا بود . و چون قدرخان کشته شد ، سنجر اعمال او را به وی داد و او را با لشکریان بسیار فرستاد ، و ایشان از رود گذشتند . و لشکریانی که در این سرزمینها بودند همه پیروی از او کردند وکارش بالاگرفت ، و مردم بسیار بروگرد آمدند . مگرآنکه امیری را بر او گماشته بود که نامش صاغربك بود ، و او در حکمرانی شریك وی بود . و در میان ایشان جنگها درگرفت که دربرخی ازآنها محتاج به یاری خواستن از لشکریان سنجر شدند. چنانکه اگر خدا بخواهد پس ازاین خواهم‌آورد. و چون محمد خان به پادشاهی این سرزمین رسید به سفارش سنجر با مردم نیکی‌کرد و خون‌کسی را نریخت و در سرایش مقصد ، و آستانه‌اش گریزگاه شد .»[1]

پس از آن با اندکی تأمل در حوادث سال ۵۲۴ که درصفحهٔ ۱۱۹۰ همان تعلیقات آمده است، بدین نتیجه‌که در ذیل سوانح سال ۵۳۶ نقل‌گردید می‌رسیم :

« سنجر جای او را (حسن‌تگین) بـه ملك محمودبن ارسلان‌خـان محمد بن سلیمان‌بن داود بغراخان داد و او پسر آن‌کسی بودکه سنجر سمرقند را از او گرفت . و این محمود خواهرزادهٔ سنجر بود».[2]

این نکته را «جامع‌التواریخ» رشیدالدین‌فضل‌الله[3]،و «تاریخ‌گزیده» حمد مستوفی [4] ، و نسخه‌ای خطی موسوم به « مجمع‌التواریخ » که حیدربن علی‌حسینی رازی معروف به میر حیدر رازی به سال ۱۰۲۸ نوشته ، و ظاهراً از تاریخ امام شرف‌الزمان ملك‌الاطبا مجدالدین محمدبن ضیاءالدین عدنان بن‌مجدالائمه‌مجدالدین‌محمودسرخکتی، خال‌محمدعوفی صاحب‌لباب‌الالباب

۱ـ تاریخ بیهقی . ج ۳ ص ۱۱۸۸ ۲ـ ایضا . ص۱۱۹۱

۳ ـ جامع‌التواریخ . ذکر تاریخ آل سلجوق . به اهتمام مرحوم احمد آتش . ص ۱۰۵ ۴ ـ به اهتمام دکتر نوایی . ص ۴۵۳

و جوامع الحکایات ولوامع الروایات گرفته است[۱]، نیز تأیید می کند.

با این مقدمات شاید بتوان حدس نلدکه را بدین‌سان مورد تأمل قرار داد که «بن عبدالکریم» را اضافه به نام جد اعلای محمود تلقی کنیم نه پدر بزرگ وی، ولقب «تاج‌الدین» هم لقب نخستین محمودبن محمد، خاقان کمال‌الدین قلج‌طمغاج خان که به سال ۵۴۹ پس از گرفتاری سنجر به دست غزان سلطنت موقتی خراسان یافت، و بار دیگر به‌سال ۵۵۲ رسماً به پادشاهی رسید، و در ۵۵۷ آی آبه او را گرفتار وکور ساخت، و سرانجام در ۵۵۸ درگذشت[۲]، بوده باشد.

ولی پیداست که نلدکه در استنباط خود گرفتار اشتباهی شد، و این محمود بن محمد را بیهوده در میان امیران سمرقند جستجوکرد. زیرا چنانکه در متن کتاب آمده است، نویسنده می گوید:

«...روی به روضهٔ معالی صدراحرار وخواجهٔ روزگار... آوردم»[۳]

با این تمهید آنچه به درستی نزدیکتر می‌نماید آن است که این تاج‌الدین محمودبن محمد بن‌عبدالکریم از صدور زمانه و همان کسی است که از ممدوحان بزرگ سوزنی سمرقندی و رشیدالدین وطواط بوده است.

در دیوان سوزنی چهاربار[۴] از این تاج‌الدین محمود یاد شده‌است. چنانکه از این اشاره‌ها برمی‌آید، تاج‌الدین از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده[۵]، و دیوان استیفا را برعهده داشته است[۶]. وی مردی بخشنده وکریم

۱- تاریخ بیهقی. ص۱۱۶۸،۱۱۶۲ ۲- دیوان انوری. به‌اهتمام استادمدرس رضوی. مقدمه. ص۵۶ ج۲. دیوان انوری. به‌اهتمام شادروان نفیسی. ص۴۲. تاریخ بیهقی. ج۳. ص ۱۲۴۸ ۳- متن. ص ۶

۴- دیوان سوزنی. چاپ دکتر شاه‌حسینی. ص ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۶۴، ۳۰۷

۵- تا آمد از دیار خراسان به ماورا ءالنهر نهردولت اوگشت چون بحار

سوزنی. ص۲۱۲

۶- صاحب دیوان استیفاکه اهل فضل را اندراواهلیت صاحبقرانی بود وهست

ایضا. ص۱۴۴

بود که اهل فضل را تعهد بسیار می‌کرد .

ذکر این‌مورد بیجا نیست‌که در دیوان سوزنی دو قصیدهٔ دیگر آمده است‌که در یکی ازآن دوقصیده‌از «تاج‌الدینی» سخن‌رفته‌که او نیزاز بزرگان زمانه و از نسل حسین بن‌علی (ع)[1] بوده است . در عنوان این قصیده در دیوان سوزنی فقط عبارت «درمدح تاج‌الدین» آمده است . و این تاج‌الدین ظاهراً همان تاج‌الدین رافع بن علی شیبانی است ، که سه قصیدهٔ رشیدالدین وطواط نیز در مدح اوست[2] .

دردیوان رشید وطواط درچهارمورد ازتاج‌الدین وزیر یاد شده‌است و گمان نزدیك به یقین من آن است که وی همان تاج‌الدین مورد نظر ماست. رشید نخست در قصیده‌ای‌کوتاه ، او را وزیربن وزیر و جوانی بی‌نظیر می‌خواند[3] . و سپس در قطعه‌ای به بزرگیش می‌ستاید و از اینکه سخت رنجور و محتاج است ، از او استمداد می‌جوید[4]. و در قطعه‌ای دیگر باده ازشراب خانهٔ خاص او طلب می‌کند[5]. وی همچنین در غزلی‌لطیف یادی از این تاج‌الدین می‌آورد[6].

باید افزود که از این مواردکه‌گذشت در دو مورد مخاطبهٔ این مرد «تاج دولت» آمده است ، ولی در عنوان این ستایشها در دیوان صریحاً « در مدح تاج‌الدین وزیر » و «در حق‌تاج‌الدین وزیر» ذکر شده است[7].

در «نامه‌های رشیدالدین وطواط» نامه‌ای آمده است که عنوان آن چنین است: «**نامهٔ دیگر به محمود نویسد به سمرقند** » ، در این‌نامه القاب این مرد چنین آمده است : «**تاج‌الدولة والدین، نظام‌الاسلام والمسلمین، اختیارالملوك والسلاطین ، کریم خراسان ، فخرماوراءالنهر** »[8] .

---

۱ ـ ایضا . ص ۱۴۵ و ۱۴۶ ۲ـ دیوان رشیدالدین وطواط. به‌اهتمام روانشاد نفیسی. ص۳۶، ۲۹۱، ۴۷۷

۳ـ ایضا.دیوان. ص۲۷۶ ۴ـ ایضا. ص ۵۷۲ ۵ ـ ایضا . ص۵۶۶

۶ ـ ایضا . ص ۶۰۹ ۷ ـ ایضا . ص ۲۷۶، ۵۷۲

۸ـ نامه‌های رشیدالدین وطواط. به‌اهتمام دکتر تویسرکانی. ص۱۴۲

با ذکر چنین موردی دیگر جای شبهه نمی‌ماند که کتاب « لمعة‌السراج لحضرة‌التاج » به نام همین تاج‌الدین محمودبن محمدبن‌عبدالکریم، که از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده، و دیوان استیفا را برعهده داشته و نایب صدر وزیران نیز بوده است، نگاشته شده است.

نسخ مورد استفاده:

در فراهم آوردن این متن از نسخه‌های سه‌گانه‌ای که می‌شناختم سود جستم:

۱ـ نسخهٔ اساس. نسخه‌ای است کهنه و قدیمی که در کتابخانهٔ لیدن به نشانی God. or. 593 محفوظ است. تاریخ نگارش آن: « **یوم‌الجمعه سادس من شهر ذی‌القعدة‌المبارك عظم‌الله بـرکاتـه. سنه خمس و تسعین و ستمائة** » است.

کاتب این نسخه یوسف‌بن اسعد بن یوسف‌الکاتب اللاکی نام دارد. خط نسخه به نسخی کهنه و قدیمی است و کاتب در نوشتن دقتی مبذول داشته است. ظاهراً چنین پیداست که کاتب پس از فراغت یك باردیگر نسخه را از آغاز تا انجام، با نسخه‌ای دیگر که در اختیار داشته است سنجیده، و وجوه اختلاف را در حاشیه نقل کرده است. از نارساییهای این نسخه آشفتگی فراوان شعرهای تازی است، چنانکه وجه درست آن جز با مراجعه‌های مکرر باز شناخته نمی‌شود.

دربارهٔ مشخصات نسخهٔ اصلی ـ محفوظ در لیدن ـ چیزی نمی‌دانم. شمار برگهای آن ۱۰۸ است، و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته است. درپایان این نسخه، رباعیاتی از خیام آمده است، که با توجه به قدمت تاریخ کتابت، اعتباری خاص دارد، و پاره‌ای از آنها در هیچ یك از نسخه‌های چاپی نیامده است. اشعاری از سعدی و انوری نیز دیده می‌شود. این نسخه به‌رمز لی، و تصحیحات حواشی به رمز حل نموده شده‌است.

خصایص رسم‌الخط :

* ـ درین نسخه کاتب رعایت **دال و ذال** را همه جا کرده است .

* ـ **پ و چ و ژ** را به یک نقطه می‌نویسد و **گ** را نیز چون **ك** تازی .

* ـ **که** موصول و ربط را برخلاف نسخه‌های کهن ، که به صورت **کی** می‌نوشتند ، به شکل رایج امروزین می‌نویسد . وکلمات زیر را چنین : **چندانك ، بلك ، آنچ ، بدانك .**

* ـ **بِه** حرف اضافه را در تمام مورد به کلمهٔ بعد می‌پیوندد .

* ـ در بیشتر موارد همزهٔ است را حذف می‌کند ، و افعال نقلی را نیز از این قاعده مستثنا نمی‌دارد .

* ـ ترکیبات اضافی یا وصفی را درکلمات مختوم به الف ، گاه به همزه ، گاه بی‌آن ، وگاه به **یا** می‌نویسد :

ثناء آفریدگار ، همای وحشت ، درهاء سرای ، ماجرا شبانه و...

* ـ کلمات مختوم به **ی** که بدنبال آن یای مصدری یا تنکیر و یا ضمیر می‌آید ، برخلاف امروز که به دو یا می‌نویسند و یا همزه می‌گذارند، یك **ی** می‌نویسد و زیر آن دو نقطه می‌گذارد : **فرماي ، دلگشاي ، آشناي، لشکري ، و ....**

* ـ در کلمات مختوم به هـای بدل از حرکت کـه یای ضمیر و یا تنکیر و یا نسبت برسرآن می‌آید، به همزه‌ای اکتفا می‌کند: **خطبهٔ، قطرهٔ، پنداشتهٔ و ....**

* ـ بسیاری از کلمات مرکب را کـه امـروزه پیوسته می‌دانیم و می‌نویسیم ، جدا می‌نویسد : **دل‌بری، دوست‌دار ، دل‌دار ، آب روی ، چاه سار، خون‌خوار، دست‌گیر، پای‌گاه، هم‌راه، بی‌دلان ، باغ‌بان ، خوش‌دل ، دل‌آویز ، گوش‌مال ، شبی‌خون ، نام‌دار ، و ...**

* ـ **می** مضارعه واستمرار را ازافعال جدا می‌نویسد، ولی‌گاه پیوسته

هم نوشته است .

* ـ درحالت اضافه یا وصف، کسرهٔ اضافه را بەصورت **ی** می‌نویسد: **شکاری دختر ، دلی عاشقان ، خسروی دهر ، شدتی بسیار ، روزی دیگر ، رازی مادر ، و ...**

* ـ **همزه‌ای** راکه امروزه بدل به **ی** می‌کنند و یا حذف می‌نمایند، حفظ می‌کند : **کجااند ، معراام ، رعایااند ، واثق‌ام ، شاخی‌ام، زنی‌ام،...**

* ـ پاره‌ای‌از کلمات را به‌شیوهٔ‌کهن می‌نویسد: **سپهسلار، آخرسلار خرشید ، کچون ، ...**

چند نکته :

* ـ نویسنده رغبتی به جناس تصحیف دارد :

غبار خشم‌چشم‌انسانیت را...(ص۱۵)، تنسم دولت ما ازگلزار... و تبسم ما ... (ص۲۸) ، ادوار دهور جنین را در حنین آورد . (ص۳۰) ، اگر از هر گیاهی رمح خطی آمدی کودکان ابجد و حطی نیاموختندی . (ص۱۱۴)، به... سماع خسروانی اشتغالی خواست نمودن ومصابیح سرور را در زجاجات نوراشتعالی. (ص۱۴۴) ، در توقیر مراتب و توفیر رواتب او... (ص۱۴۵)، حساد غیب‌گوی و عیب جوی باشند. (ص۱۴۶)، طریقی باید کرد که فرار به قرار بدل کند . (ص۱۴۸) ، این اعتراض سبب فوت اغراض ... و این اعراض موجب انقراض ... (ص۱۵۶) ، از تاثیر قضا فاخته‌ای و ازفضاء هوا... (ص۱۸۶)، و نیز رك ص۲۰۰، ۲۲۷، ۲۶۲، و...

* ـ درتمام موارد **زفان** را به جای زبان آورده‌است. ص۲۴۰،و..

* ـ به‌جای «مبادا» ، «نباید» می‌نویسد : صفحات **۲۴، ۵۰، ۱۱۵، ۲۳۹**

* ـ پاره‌ای کلمات را به تخفیف، و پاره‌ای دیگر را به افزونی به کار می‌برد: **اومید: ۳۰، ۶۰، ۱۸۴– دیه : ۶۳– نگوسار: ۳۶– جوامرد: ۱۲۵**

* ـ پاره‌ای از واژه‌های کهنه که در این متن آمده است : **آزادی**

(شکر) : ۲۶ـ گوش‌داری : ۸۱،۳۹ ـ جاندار: ۱۰۰،۹۹ـ بحلی خواستن: ۱۲۵ ـ در انداختن : ۱۴۹ ـ درباقی کردن : ۱۷۷ ـ فذلك : ۲۲۲ ـ قصه رفع کردن : ۲۶۰ـ دستبرد : ۹۲ـ پای‌گاه : ـ مجلس خانه:

۲ـ نسخهٔ دوم، عکس نسخه‌ای است که اصل آن در کتابخانهٔ بودلیان آکسفرد به نشانی Ouseley. 231 موجود است . این نسخه باید پس از قرن نهم نوشته شده باشد . خط آن نستعلیق است و خوانا ، و مقدمهٔ آن قریب به دو صفحه با نسخهٔ لیدن متغایر است . کاتب آن ، شعرهای عربی را حذف کرده است . این نسخه در ۸۵ برگ است ، و در هرصفحه ۱۷ سطر نوشته شده است . از این نسخه به رمز **بو** یاد کردم .

۳ـ سومین نسخه همانست که مأخذ آقای دکتر صفا در تصحیح متن **راحة‌الارواح فی‌سرورالمفراح** قرار گرفته است . مشخصات این نسخه را در مقدمهٔ ایشان برآن کتاب می‌توان دید. این نسخه به رمز **پا** نموده شده‌است.

شیوهٔ طبع :

در تصحیح متن حاضر ، نسخهٔ **لی** ، که عکس آن را از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم ، اساس قرار گرفت . آنجا که موردی مشکوك و نادرست به نظر آمد ، و دو نسخهٔ **بو** ـ که عکس آن نیز از بودلیان آکسفرد به دست آمد ـ و **پا** در آن مورد هماهنگ بوده است ، درمتن جای گرفت .

اشعار تازی راکه بسیار آشفته و ناخوانا بود، با مراجعهٔ به‌مراجع، درحد امکان اصلاح وگویندگان آن رایادکردم. دربارهٔ اشعار فارسی‌اهتمامی به کار داشتم تا گویندگان آن نیز شناخته شود . تعلیقاتی در پایان افزودم، و در تنظیم فهرستهای لغات و آیات و احادیث و امثال و اشعار اوقاتی صرف کردم .

تئودور نلدکه خاورشناس نامدار آلمانی به سال ۱۸۹۱ به بحث و بررسی متن و روایتهای گوناگون بختیارنامه و لمعةالسراج ، که متن آن را در اختیار داشت ، پرداخت . وی باب نهم متن را تصحیح و به زبان آلمانی

ترجمه‌کرد، و متن فارسی و ترجمه را به ضمیمهٔ تحقیقات خود در **مجلهٔ شرقی آلمانی ج ۴۵** به چاپ رسانید. چون از تحقیقات عالمانهٔ آن دانشمند، به اشارت هرمان اته در **تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق. ص ۲۲۳**، آگاهی یافتم، دریغم آمدکه از دسترس خوانندگان فارسی زبان به‌دورماند. از آن روی عکس آن گفتار را نیز از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم، و به صوابدید جناب‌آقای دکتر خانلری و استاد مینوی ترجمهٔ بخشی ازآن را که به بحث دربارهٔ متن ده وزیر و اساس آن می‌پرداخت، و به لطف‌آقای کیکاوس جهانداری ترجمه شد در آغاز آوردم.

چنانکه پیداست گفتار نلدکه درآنجا خاتمه نمی‌پذیرد. او پس از بررسی ریشه و بن روایتهای ده وزیر به گفتگو از متن حاضر **لمعة‌السراج لحضرة‌التاج** می‌پردازد و اختصاصات نسخه و شیوهٔ کتابت آن را بازمی‌گوید. نلدکه برآن است که این متن را با سجعهای متکلف و پر تصنع که به کار داشته است نمی‌توان نمونهٔ گفتار رایج آن روزگار دانست. وی درنقد شیوهٔ داستانسرایی نویسنده نیز برآن است که مؤلف از نظر قصه پردازی، نقاش و بیان کنندهٔ استاد و صاحبنظری نبوده است. بازماندن او از توجیه این موضوع که‌کار داربا وجود عشق‌فراوان‌به دختر، وی رابه پادشاه تفویض‌می‌کند دلیل ناتوانی نویسنده‌است. داستان، بسیار ساده و مبتذل و خالی ازهرگونه ابداع هنرمندانه است. وی سپس به بحث درباب نویسندهٔ کتاب می‌پردازد و به استدلالی می‌کوشد نویسندهٔ کتاب را باز بشناسد، که من به‌جای خود نادرستی استدلال او را مورد نقد قرار داده‌ام. نلدکه آن گاه دراین نظر که داستان از اصلی تازی گرفته شده باشد، تردید می‌کند. زیرا کلیهٔ فهرستهای آثارعربی‌را فاقدچنین نامی می‌یابد، وامید می‌ورزدکه با پیدا شدن روایتهای کهنه‌تری از متن فارسی‌این داستان، پرده از این ابهام برافتد. بحث‌محققانهٔ نلدکه با ارائهٔ جدولهایی از روایتهای مختلف تازی و فارسی و داستانهای موجود و مفقود آن روایتها به پایان می‌رسد.

در تهیهٔ متن حاضر ، تا جایی که در امکان و بضاعت من بوده‌است، از بذل هرگونه کوشش دریغ نورزیدم . همه امید من برآن است که حاصل این کوششها یك باره ناسودمند نباشد .

سپاسگزاری :

ازاستادگرانمایه **جناب‌آقای دکترخانلری** ،که به اشارت بزرگوارانهٔ ایشان کتاب حاضر صورت طبع پذیرفت ، سپاس فراوان دارم . و از جناب استاد مجتبی مینوی و آقایان دکترفاضل و کیکاوس جهانداری ، که با مراحم لطف‌آمیزشان به نوعی مرا مؤید بوده‌اند ، سپاسگزارم. تشکرات خود را از آقای حاج‌سید محمد تائب، که درحل پاره‌ای ازدشواریها مرا یاری‌کرده‌اند، وآقای هادی افتخاری که در حصول گفتار نلدکه مددکار من بوده‌اند، وآقای دکتر رولوینك، کتابدار نسخ شرقی‌کتابخانهٔ لیدن، که در ارسال سریع‌عکس متن و مقالهٔ نلدکه بذل محبت‌کرده‌اند ، عرضه می‌دارم .

محمد روشن

آذر ماه ۱۳۴۸ ــ رشت

از : نلدکه

در بارهٔ متن ده‌وزیر
و به‌خصوص دربارهٔ متن قدیم و مصحح آن

همان طور که کومپارتی[1] و باست[2] باز نموده‌اند مطاوی کتاب « ده وزیر » چنان شباهت با « هفت وزیر » (سندبادنامه) دارد که نمی‌توان متون آن دو را از یکدیگر مستقل دانست. دیگر آنکه تقریباً مسلم است که «هفت وزیر» درمتن‌های سریانی، اسپانیائی قدیم و در مجموع در قالب عربی هم به صورتی که در هزار ویك شب منعکس گردیده صورت اصل داستان است و «ده وزیر» تقلیدی از آن به شمار می‌رود. باست (صفحهٔ X) به این نکته اشاره می‌کندکه مطالب‌کتاب اخیر بیش از آنکه در مورد مجموعه‌های این قبیل داستانها صدق می‌کند یکدست و بهم مرتبط است و اصول و قواعد کلی قصه‌هائی که ضمن قصص دیگر بازگو می‌شوند در هر یك از قصه‌ها رعایت شده‌است. به‌آنچه باست ذکر کرده است این نکته‌ها را باز باید افزود: ابو صابر (III)[3] مانند پسر آزاد بخت از اسارت رهایی می‌یابد؛ شاهزادهٔ

1– Comparetti. Ricerche intorno al libro di Sindbad (uilano 1869) p.5

2– Basset. Contes arabes. Histoire de dix vezirs traduite et annotée (Paris 1883) در مقدمهٔ کتاب، صفحه IV به بعد از آن گذشته رجوع کنید به صفحهٔ XXXI و بعد از آن در کتاب: Clouston, The book of Sindbad (Glasgow 1884. Privately printed) راجع به سندباد می‌توان به مقالهٔ من درمجلهٔ انجمن شرقشناسی آلمان ZDMG سال ۳۳ صفحه ۵۱۳ به‌بعد رجوع کرد.

۳– اعداد رومی حاکی از توالی داستانهاست در متن چاپی عربی. البته معلوم است که این ارقام با ترتیب اصلی مطابقت ندارد.

ناشکیبا (IV) در لباس رئیس راهزنان برکاروان حمله می‌برد و مـانند پسر آزادبخت مقهور کاروان می‌گردد؛ ابوتمام (VIII) مانند این یك متهم می‌شود که روابط نامشروعی با ملکه داشته و به همین ترتیب زن داذبین (V) مورد اتهام قرار می‌گیرد که به‌شوهرش خیانت کرده است. دانشمند مزبور (صفحهٔ IX) به حق اظهار عقیده می‌کند که این خصوصیات همه حاکی از این است که این اثر بعدها به وجود آمده است.

برخلاف «سندبادنامه» که نسخ آن به زبان پهلوی، و احتمالا به سانسکریت یا پراکریت هم وجود داشته است، بسیاری از شواهد و اشارات در دست است که قصهٔ آزاد بخت و پسرش در دورهٔ اسلامی تحریر شده و برای خلاف آن نیز دلیلی در دست نیست.

از متن‌های کامل شرقی این کتاب تا کنون این‌ها در اختیار ما بوده است [۱]: متن عربی کنوس [۲] (Knös)، و همین متن که در هزار و یك شب چاپ هابیشت (Habicht) [۳] آمده، و متن فارسی چاپ اوزلی (Ouseley) [۴]، و متن کازیمیرسکی [۵]، که با متن اوزلی مطابقت دارد ولی از آن صحیح‌تر است. از آن گذشته ژوبر (Jaubert) در ژورنال آزیـاتیك، سال ۱۸۲۷، جلد اول، صفحهٔ ۱۵۷ بـه بعد و داویدز در صفحهٔ ۱۷۱ به بعد کتاب

۱ــ من از متن چاپ بیروت که به‌آن «به طور قابل ملاحظه‌ای افزوده و آنرا به مذاق شرقیان سازگار کرده باشند» (صلحانی در کتابی که ذکرش بلافاصله خواهد آمد، صفحهٔ ۶) خبری در دست ندارم. همچنین است نسخه‌ای که در سال ۱۸۸۶ در قاهره به چاپ رسیده (Catalog der vicekgl. Bibl. in Cairo Bd5,84) آنچه راکه پنداشته‌اند توسط میشل جرجی عودا از سریانی ترجمه شده فقط تغییر خطی است از کرشونی نه چیزدیگر.

2– Historia decem Vezirorum. Göttingen 1807.

۳ــ جلد ششم صفحهٔ ۱۹۱ به‌بعد.

4– The Bakhtiar Nameh. London 1801 (با ترجمهٔ انگلیسی)

۵ــ چاپ سنگی؛ طبق اظهار باست (صفحه XX) سال ۱۸۳۹

Grammar of the turkish language طبع لندن سال ۱۸۳۲ قسمتی از ترجمهٔ اویغوری آنرا با تبدیل خط منتشر کرده‌اند[۱]. سرانجام بارتلمی (Barthélemy) یك روایت شفاهی از آنرا به عربی رایج لبنان به دقت یادداشت کرده است. این روایت مشتمل است بر داستان اصلی و دو داستان از داستانهای الحاقی[۲]. یك متن عربی دیگر را نیز اکنون باید به آنچه گفته شد افزود که بزرگترین داستان مجموعهٔ زیر است:

Contes arabes, edités par le P. A. Salhani (Beirouth 1890)

این متن با متون کنوس و هابیشت قرابت بسیار دارد، امـا پس از مقایسهٔ نسخه‌های خطی با یکدیگر چنین معلوم می‌شود که قدری از آنها اصیل‌تر و دست نخورده‌تر است. دستنویس‌های این قصه تقریباً بسیار است[۳] و در اغلب نسخه‌های نسبةً کامل هزار و یك شب می‌توان بدان برخورد. من اکنون چهار نسخهٔ عربی آنرا در برابر خود دارم. سه نسخه از اینها متعلق است به گوتا[۴] و یکی به آقای دکتر راینهاردت که در زنگبار مترجم است[۵]. متن نسخهٔ شمارهٔ (G) ۲۶۵۲ که به خط کرشونی خیلی واضحی نوشته شده

۱ـ طبق نسخهٔ اکسفورد مورخ ۸۳۸ (۱۴۳۵ مسیحی).

۲ـ ژورنال آزیاتیك سال ۱۸۸۷، جلد دوم، صفحه ۲۶۰ به بعد. قصه‌های الحاقی در جلد دوم (۳۱۵-۲۹۵) با اضافه کردن شرح زندگی هیزم شکن و پیدا کردن گنج مأخوذ از قصه‌های دیگر و جلد اول (۳۲۹-۳۱۹).

۳ـ حتی کتابخانهٔ قاهره که هرچه را مربوط به ادبیات عامه است حتی‌المقدور درمجموعهٔ خود قبول نمی‌کند یك دستنویس ازاین کتاب را دارد (جلد پنجم کاتالگ، ۸۷).

۴ـ در اینجا از گشاده دستی متصدیان کتابخانه گوتا سخن گفتن دیگر ضرورت ندارد. غیر از نسخ خطی، کتابخانهٔ گوتا برای این تحقیق کتابهای چاپی را نیز که درآن وقت کتابخانهٔ ما فاقد آن‌ها بود به من امانت داد.

۵ـ در این فاصله تعدادی دیگر از نسخ خطی به تصرف کتابخانهٔ شتراسبورگ درآمده است.

چنان با متن صلحانی شبیه است که تقریباً می‌توان گفت بین آنها و مرجع مشترکشان فقط یك واسطه وجود داشته است. حتی در مورد اغلاط علنی و به کار بردن شیوه‌های نادرست در زبان مکتوب (تنوین در مواضع نادرست و غیره) نیز این دو اغلب با یکدیگر مطابق‌اند [۱]. محتمل است که متن G قدری بهتر باشد. در انتهای متن صلحانی انواع عبارات افزوده شده است ؛ نسخه‌های خطی کنوس ـ هابیشت و نسخهٔ گوتا به شمارهٔ ۲۶۵۴ در اینجا تقریباً بدون هیچ‌استثنائی با نسخهٔ G می‌خوانند. نسخهٔ بسیارخوش خط نمرهٔ ۲۶۵۴ (g) که هم‌اکنون از آن یادکردیم تقریباً عبارات راکوتاه‌کرده است و مناسبت نزدیك با نسخهٔ کنوس ـ هابیشت و همچنین با نسخهٔ G وصلحانی دارد بدون اینکه با یکی از این دو قرابت بیشتری داشته باشد. متن نسخهٔ ۲۶۵۳ Codex (γ)[۲] که خیلی سرسری و از روی تسامح و به خطی بدنوشته شده و حاوی مقداری از قصه‌هاست با گروهی‌که قبلا ذکر کردیم مربوط است و حتی گاهی از نظر عبارت باآنها مطابقت دارد ولی‌گاه نیز به شدت ازآنها منحرف می‌شود ، هرچندکه این انحراف بیشتر ازنظر عبارات است تا معنی. این نسخه خود نمایندهٔ نوع جدیدی است که نسبت به‌گروه مذکور در فوق بعضی امتیازات نیزدارد . اما تمام این متون دریك طرف و نسخهٔ راینهاردت از هزار و یك شب (R)[۳] در طرف دیگر . تطابق عبارتی این با آنها تقریباً

۱ــ سه قصهٔ بقیه نیز که توسط صلحانی منتشر شده در مجموعهٔ نسخ خطی گوتا یافته می‌شود .

۲ــ دربارهٔ نسخه خطی گوتا رجوع شود به کاتالگ پرچ (Pertsch) ذیل نمراتی که به‌دست داده شده.

۳ــ هیأت‌داستان در نسخه‌های هابیشت وهزارویك‌شب راینهاردت اختلاف‌فاحش با یکدیگر دارد . بنابراین ازمطالعهٔ قصه در یکی از نسخه‌های هزارویك‌شب نمی‌توان به خصوصیات بارز آن پی‌برد . این نیز که در نسخه R قصه را در ارتباط مستقیم با قصهٔ قبلی وبعدی می‌آورد ازنظر ارتباطی که نسخه‌ها باهم دارند دارای‌اهمیتی‌نیست. زادبخت درآنجا پسر و جانشین علی بشار (= علی شار در نسخهٔ بولاق ، جلد دوم، ←

نادر است و از نظر موضوع نیز تفاوتهای موجود اندك نیست . مثلا مانندمتن های فارسی ، قصهٔ آخر که تناسبی هم چندان با بقیه ندارد ، افتاده است . X در نسخهٔ R قبل از IX قرار گرفته و مهمتر آنکه از نظر مطلب نیز باسایر نسخ خیلی اختلاف دارد ولی درعوض با نسخ فارسی هم‌آهنگ است. درسایر موارد نیز بین آنها به‌کرات هم‌آهنگی می‌توان یافت . حتی تا آنجاکه بتوان از قرائت یك فصل اظهار نظرکرد با ترجمهٔ اویغوری نیز مطابقت دارد . در اختلافات آن نیز اغلب صبغهٔ صحت و درستی هست . درعین آنکه در نسخهٔ R نیز مانند سایر متون تقریباً اصطلاحات عوامانه و سهوهای بسیاری هست (فقط γ از این نظر فراتر رفته است) . دردیگری اغلب سجعها وپیرایه‌های معانی و بیانی دیده می‌شود کـه صرف‌نظر از عبارات و جملات کاملا عادی و رایج[1] ،آدمی به این‌فکر می‌افتد که متن اصلی عربی تا اندازه‌ای به‌صنایع بدیعی آراسته و به‌عربی درست تحریر شده بوده است[2]. این بسیار نادراست که غلطهای فاحش معین در تمام نسخه‌ها تکرارشده باشد .[3]

صفحهٔ ۱۸۰ به‌بعد = علی بشیر درنسخهٔ هابیشت، جلد هفتم ، صفحهٔ ۲۶۲ به‌بعد) است و پسر او پس از مرگش داستان « سواد اعظم» را حکایت می‌کند (که در نسخهٔ هابیشت هم بلافاصله پس از ده وزیر می‌آید). این پیوندکاملاً صوری است .

۱ــ با عبارت « کان قدیم‌الزمان و سلف‌العصر والاوان » فقط حکایتی را که در اصل کاملا عامیانه و یا ساده و بی‌پیرایه بوده می‌توان آغاز کرد .

۲ــ آثار بعضی از سجعها هنوز در متن‌های دیگر پیداست . مثلا : وان‌لم تنتهی من هذا الکلام والا جعلتك فضیحه بین‌الانام (کنوس ۴۹، هابیشت ۲۴۸) نسخهٔ γ به جای سجع گذاشته است « العالمین » ؛ نسخهٔ g جمله را بـه این صورت مختصر کرده است : اذلم تطیعنی والا جعلتك فضیحه بین‌الناس . در نسخهٔ R از این موضع خبری نیست .

۳ــ مثلا : و انه عرظ للملك سفراً در نسخهٔ G (در این نسخه همواره به جای ض تحریر شده است ظ) ؛ ثم انه عرض للملك سفراً (نسخهٔ صلحانی ۴۵) ؛ فعرض للملك فی‌بعض الایام سفراً (نسخهٔ‌کنوس ۴۸ ، نسخهٔ هابیشت ۲۴۷) ؛ فعرض للملك بعد ذلك سفراً (نسخهٔ γ)؛ فعرض للملك سفراً (در نسخهٔ g) ؛ فاتفق للملك دارنین سفراً (نسخه R).

بدون تردید وضع متون عربی با ملاحظه و درنظرگرفتن نسخه‌های بیشتر از این هم پیچیده‌تر و درهم‌تر می‌شود. به‌سهولت نمی‌توان پذیرفت که احیای متن عربی اصلی حتی به تقریب‌کاری ممکن باشد. تنها به این می‌توان دل بست که به صورتی غیر مترقب یك نسخهٔ خوب قدیمی از این کتاب به دست آید؛ تمام متن‌هائی که از این کتاب در دست داریم تازه و جدیداست. حتی قدیمترین متن را که از طریق نسخه‌های خطی گوتا و نسخه‌های چاپی به دست ما رسیده به تخمین و تقریب بسیار می‌توان تصحیح کرد و کار و کوششی که صرف آن می‌شود حاصل چندانی ندارد. ناسخان با این قصه‌ها به‌انحاء مختلف هرچه خواسته‌اندکرده‌اند. گاه ممکن است که نویسنده مطلبی را که از متن دیگری بـه خـاطر داشته تحریر کرده باشد و یا آنکه افتادگی در دستنویس را باکمك گرفتن ازهمان موضع ازیك متن دیگر که به‌گروه دیگری متعلق بوده ترمیم‌کرده باشد[1]. فقط این حتم است که متن کنوس‌ـها بیشت که از نظر سادگی بیشتر نظر را جلب می‌کند، بیش از سایر متون با متن اصلی عربی فاصله دارد.

متن فارسی داستان که تاکنون شناخته شده (اوزلی ـ کازیمیرسکی) و برحسب اسم پسر پادشاه کـه قصه را می‌گوید و در این متن بختیار نامیده می‌شود، بختیارنامه لقب گرفته، از متن عربی بسیار انحراف دارد و نمی‌توان آنرا متنی پنداشت که متن عربی از آن مایه گرفته است. زبانی بسیار ساده دارد؛ چند عبارت از رواج افتاده و ابیات معدودی که در آن به چشم‌می‌خورد مانع ابراز این قضاوت نیست. هرگاه اشتباه نکنم باید بگویم علیرغم زبان

۱ـ این گونه نسخه‌ها را اغلب بسیار بد نگاهداشته‌اند. حتی‌قسمتهای نسبهٔ جدید نسخه‌های هزار و یك‌شب را نمی‌توان از نظر فقه‌اللغه اصلاح کـرد؛ مثلاً داستان دلکش «معروف کفشدوز» در چاپ بولاق از نظر عبارت بـا نسخهٔ R چندان تفاوت دارد که نمی‌توان به هیأت اصلی و مشترك آن پی برد.

درست آن [1] تقریباً جدید است . احتمال می‌رود که این اثر برای آخرین بار در هندوستان دچار تغییراتی شده به‌صورت فعلی درآمده باشد. درداستان شاهزادهٔ ناشکیبا برحسب «لك» (یکصدهزار) محاسبه‌ای شده‌است و این‌خود مؤید نظر ماست . در تأیید نظر ما این نکته نیز هست که تنها در این متن فارسی و ترجمهٔ مالایائی آن [2] در قسمت IV پادشاه روم پدر شاهزاده خانم معرفی شده است ، زیرا برای یك مترجم مالایائی ترجمه از نسخه‌ای که در هند تهیه شده کاملاً محتمل است .

از این گذشته یك نسخهٔ خطی فارسی خیلی قدیمتر به‌شماره ۵۹۳ Leydener Codex [3] موجود است . برحسب رقمی که این نسخه دارد به‌دست یوسف بن‌اسعدبن‌یوسف الکاتب‌اللالکی [4] نوشته شده و در تاریخ ششم‌ذوالقعده ۶۹۵ هجری‌قمری مطابق با چهارشنبه پنجم سپتامبر ۱۲۹۶ مسیحی خاتمه پذیرفته است .

ترجمهٔ ك. جهانداری

۱ــ به نکتهٔ ناچیزی از این قبیل که در زبان مکتوب جدید فارسی جمع ده به صورت «دیهات» رایج نیست ، کازیمیرسکی ۳،۴۸ = اوزلی ۴۹ (رجوع شود به زالمان ــ ژوکوفسکی ، ص۲۵) نباید اهمیتی داد. چنین کلمه‌ای ممکن است توسط یکی از کاتبان جدید در متن قدیمی وارد شده باشد .

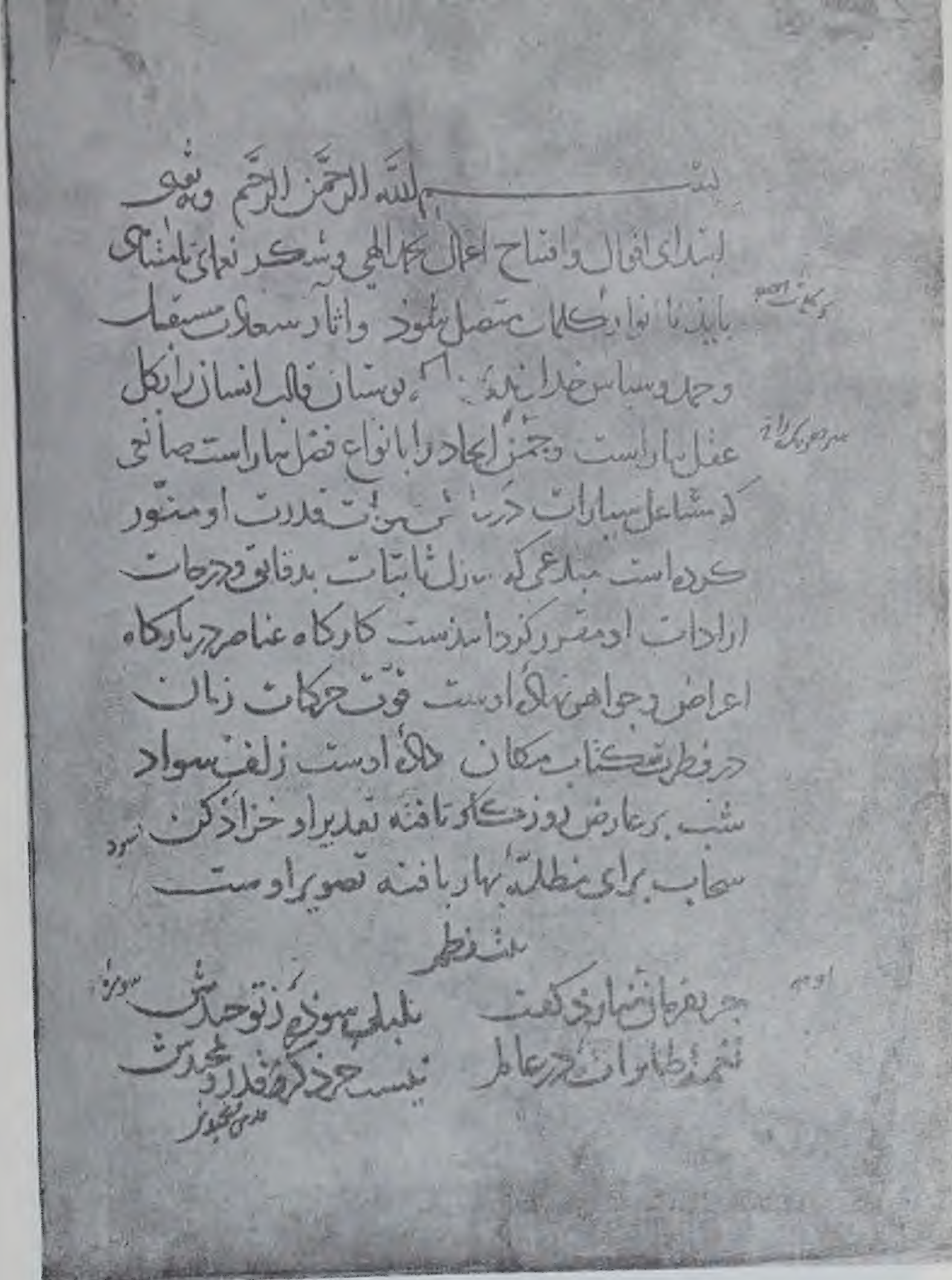
2— Basset 183

۳ــ طبیعی است که من این نسخه را به محض مطالبه از لیدن دریافت کردم . ستودن بزرگواری متصدیان کتابخانهٔ لیدن از تحسین گشاده دستی کارکنان کتابخانهٔ گوتا نیز زایدتر است . کاش همهٔ کتابخانه‌ها به آنها تأسی می‌کردند .

۴ــ لفظاخیر به معنی کفشدوز است که به‌نام خانوادگی تبدیل شده (= لالکدوز)؛ به همین ترتیب هم برادر کاتب اسم خود را در صفحهٔ عنوان وارد کرده «مجدالدین اسعدبن یوسف‌اللالکی» (من چنین تصور می‌کنم که مجدالدین پسر اسعد بوده‌است).



عنوان کتاب از نسخهٔ لیدن



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابتدای اقوال و افتتاح اعمال بحمد الهی و شکر نعمای نامتناهی
باید تا نوادر کلمات متصل شود و آثار سعادت مستقبل
و حمد و سپاس خدای را [illegible] که بوستان عالم انسان را بگل
عقل بهار آراسته است و چمن ایجاد را بانواع فضل بهار آراسته صانعی
که مشاعل سیارات در [illegible] قدرت او منور
کرده است مبدعی که [illegible] ثابتات بدقایق و درجات
ارادات او مقرر کرده شده است کارگاه عناصر [illegible] کارگاه
اعراض و جواهر [illegible] اوست [illegible] حرکات زمان
در [illegible] کتاب مکان [illegible] اوست زلف سواد
شب بر عارض روز [illegible] تافته تقدیر او خرد کن
سحاب برای مطلع بهار بافته تصویر اوست

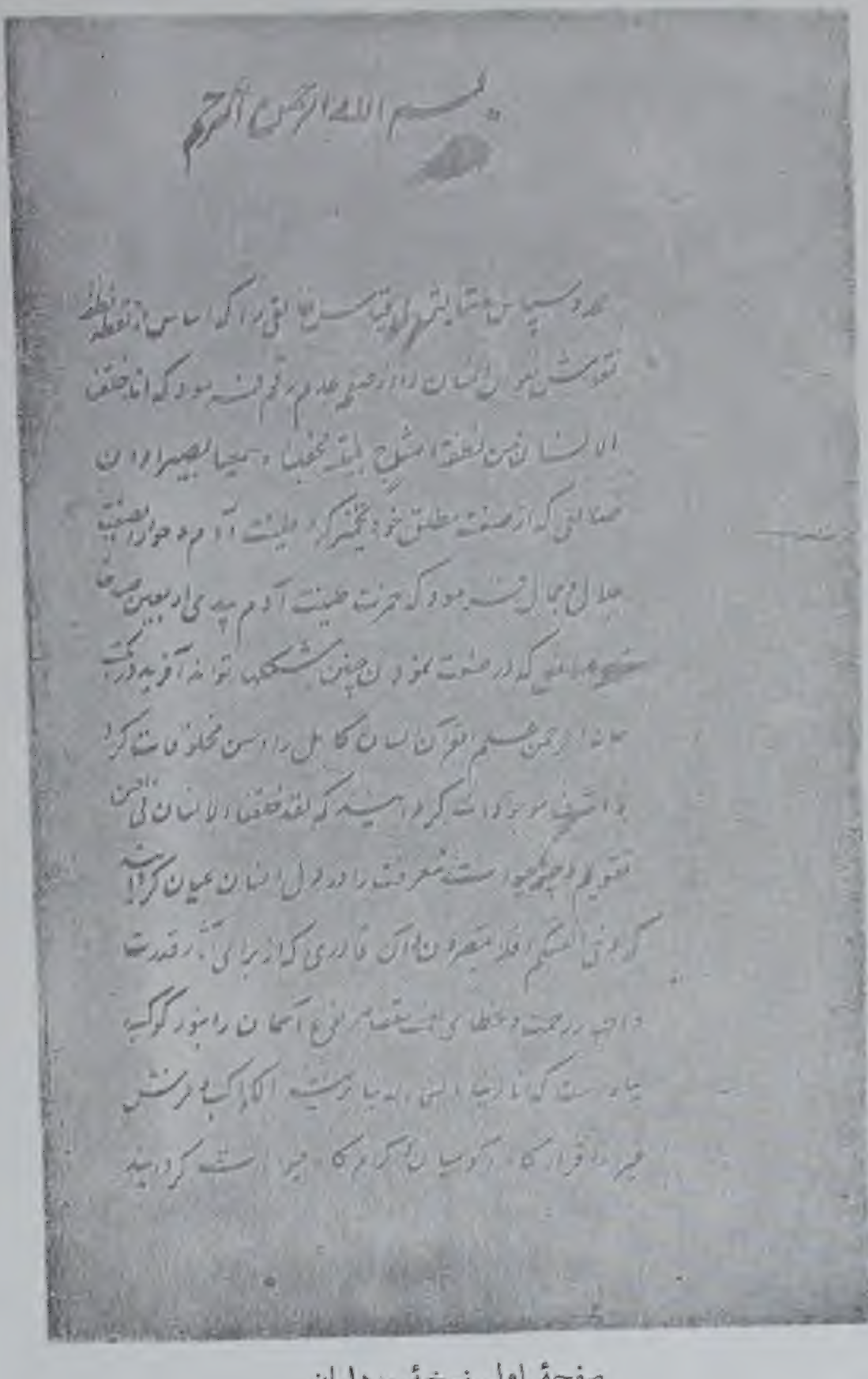
نظم

چو [illegible] گفت — [illegible] شود ز توحیدش
[illegible] طایران در عالم — نیست جز ذکر [illegible] و تمجیدش

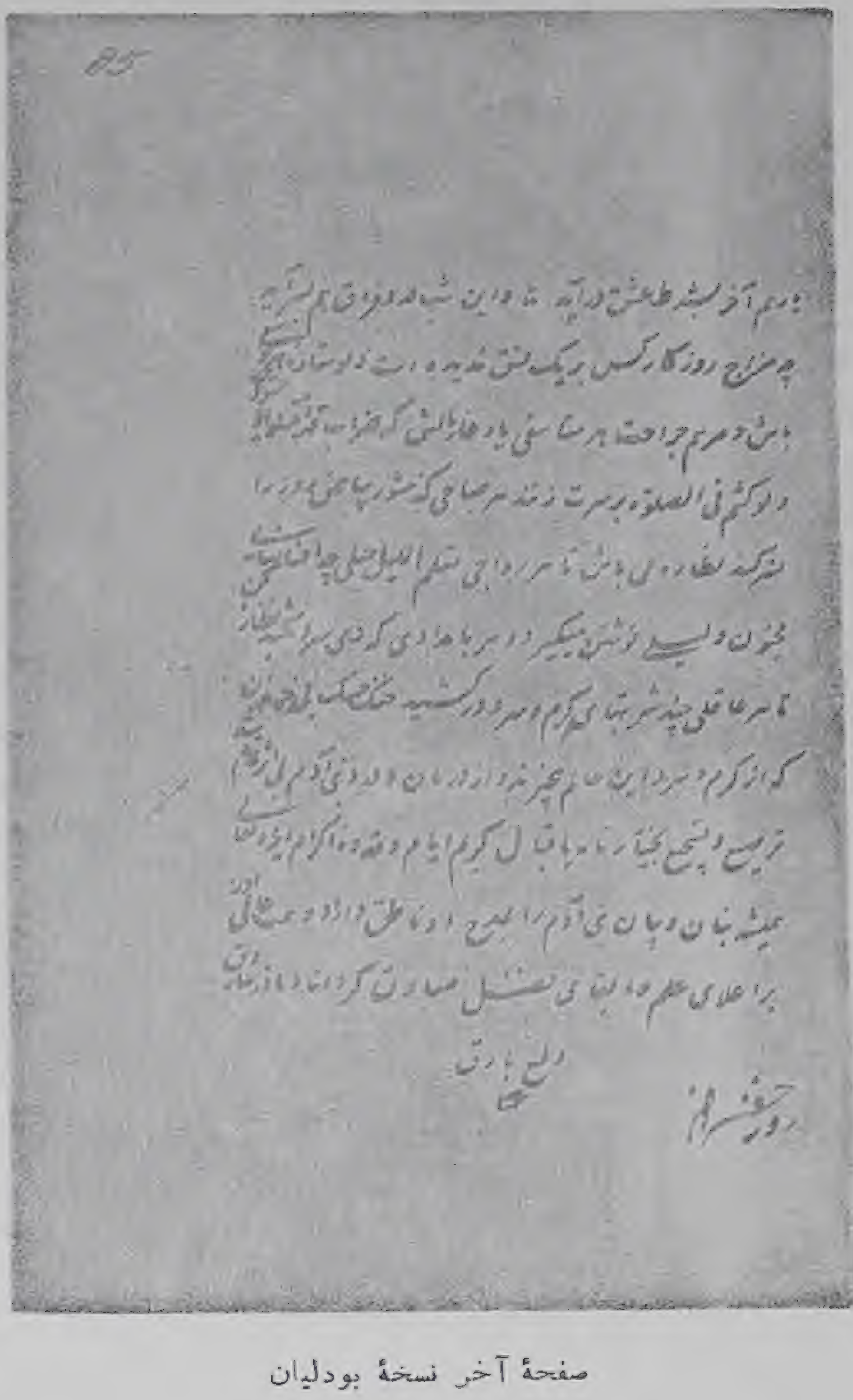
صفحهٔ اول نسخهٔ لیدن



صفحهٔ آخر نسخهٔ لیدن


بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ بودلیان



صفحهٔ آخر نسخهٔ بودلیان

متن کتاب

بسم الله الرّحمن الرّحیم ×

و به نستعین[1]

ابتدای اقوال و افتتاح اعمال به حمد الهی و شکر نعمای نامتناهی باید، تا انوار[2] کلمات متصّل شود، و آثار سعادات مستقبل. و حمد و سپاس[3] خداوندی را که بوستان قالب انسان را به گل عقل بیاراست، و[4] چمن نشو[5] ایجاد را به انواع فضل بپیراست[6]. صانعی که مشاعل سیّارات در گلشن سموات[7]، قدرتِ او منوّر کرده است[8]. مُبدعی که منازل ثابتات به دقایق و[9]

× ـ نسخهٔ بو چنین ادامه می‌یابد:

« حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس خالقی را که اساس از نقطهٔ نطفهٔ نقوش نفوس انسان را از صفحهٔ عدم رقم فرمود که: اناخلقناالانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا. و آن صانعی که از صنعت مطلق خود تخمیر کرد طینت آدم و حوا را به‌صفت جلال و جمال، فرمود که: خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا. صانعی که درصنعت نمودن چنین شکلها تواند آفرید. درمکتب‌خانهٔ الرحمن علم القران انسان کامل را احسن مخلوقات کرد و اشرف موجودات گردانید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. وچشمهٔ حیوة معرفت را در دل انسان عیان گردانید که و فی انفسکم افلاتبصرون. و آن قادری که از برای آثار قدرت و اظهار رحمت و عطای نعمت سقف مرفوع آسمان را به نور کوکب بیاراست که انا زینا السما بزینة الکواکب. و فرش غبرا را قرارگاه آدمیان و آرامگاه حیوانات گردانید (۲ الف) که والارض فرشناها فنعم الماهدون. و آن حاکمی که در حکمت او نیست زوال، و آن واحدی که در وحدت او نیست شرکت را مجال. تعالی و تقدس الحمد لمن عزو منجل جلالا لایصلح الا له قالی و تعالا. ←

---

۱ ـ پا: مقدمه ۲ ـ حل: + برکات ۳ ـ پا: سپاس وحمد ۴ ـ لی: + سرو ۵ ـ لی: «نشوو» ندارد ۶ ـ لی: بیاراست ۷ ـ لی: مخدوش است ۸ ـ پا: گردانیدست ۹ ـ پا: ندارد

درجات ، ارادت او مقرّر گردانیدست[۱]. کارگاه عناصر ، دربارگاه اعراض وجواهر، نهادهٔ اوست ؛ قوّت حرکات زمان در فطرت[۲] سکنات ، مکان دادهٔ اوست . زلف سوادشب برعارض روز[۳]، تافتهٔ[۴] تقدیراوست[۵]. خزّادکن سحاب بر مظلّهٔ بهار ، بافتهٔ[۶] تصویر اوست . بیت[۷] :

جز به فرمان او نیارد گفت　　بلبلی سوره‌ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم　　نیست جزذکرقدس وتحمیدش[۸] (۲الف)

→ بعد از حمد خالق درود نامحدود برآن محبوب عاقبت محمود ، آن سیمرغ قاف قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب سر کنت نبیا و آدم بین الماء والطین . و آن نازنین چاربالش و ماارسلناك الارحمة للعالمین . و آن طوطی سخن‌سرای وما ینطق عن‌الهوا . و آن سامع ان هو الاوحی یوحی . و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری . و آن شاهباز پاك باز انا سیدولد آدم . و آن عندلیب خوش آواز وعلمك ما لم تکن تعلم . و آن زبدهٔ اولاد آدمیان و آن خلاصهٔ کون ومکان و آن گوهر برگزیدهٔ صدف انسان و آن صاحب فرقان و آن ممدوح حضرت رحمان در سبع‌المثانی و آن شهنشاه بارگاه لولاك و آن چابك سوار حمایل افلاك صدر صفهٔ‌صفا و بدرخطهٔ وفا ماهروی والضحی سیاه موی واللیل اذاسجی برگزیدهٔ ماودعك ربك و ما قلی پسندیدهٔ و للآخرة خیر لك من‌الاولی ... الم یجدك یتیما فآوی راه نمودهٔ و وجدك (۲ب) ضالا فهدی محتشم و وجدك عایلا فاغنی نواخته شدهٔ فاما الیتیم فلا تقهر نوازندهٔ و اماالسائل فلاتنهر صاحب راز واما بنعمة ربك فحدث آن مقصد مقصودات و آن زبدهٔ مدارج موجودات آن گنج مخفی کنت کنزا و آن فاضل تلك الرسل فضلنا و آن اکمل الیوم اکملت لکم دینکم آن عالم ثم دنی فتدلی آن مقرب فکان قاب قوسین اوادنی نبی الامی العربی الهاشمی المکی المدنی السراج المضی سید النجی التقی النقی صاحب الوقار والسکینه المدفون بارض المدینه العبد المویدوالرسول المسدد و المصطفی الامجد ابوالقاسم محمد و آن در دریای شریعت وکشتی گرداب طریقت وآن کاشف اسرار حقیقت وآن باب شهرستان علم که انامدینة العلم وعلی بابها و آن یتیم نواز ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا السید المظفر والشجاع الغضنفر باب‌شبروشبیر قاسم طوبی وسقراسرع المکین اشجع‌المتین و العلم المبین والی‌الدین لیث بنی‌غالب مولانا علی‌بن‌ابی‌طالب ودرودنامحدودبرآل و اولاد ایشان باد ماتعاقب‌اللیل والنهار

۱ ــ پا: کردست ۲ ــ پا: فکرت ۳ ــ لی: روزگار ۴ ــ پا: بافته ۵ ــ لی: «است» ندارد ۶ ــ پا: تافته ۷ ــ پا: نظم ۸ ــ لی: قدر وتمجیدش . پا: تمجیدش

بعد از ثناء آفریدگار عزّاسمه[۱]، صلوات بر[۲] سیّد احرار، سبب سعادت روزگارست. صلوات بسیار و تحیات بی‌شمار که[۳] مقتبس ازصفاء عقیدت است[۴] وملتمس از وفاء[۵] شریعت، تحفهٔ روح منوّر وتربت‌قالب[۶] معطّر سیّدکلّ‌کاینات ومقدّم‌کافهٔ[۷] مخلوقات‌باد. علی‌الخصوص نثار[۸] صحابهٔ مکرّم که ازهار اشجار سیادت بودند، و ریاحین بساتین سعادت؛ مَا نَجَمَ[۹] نَجْمٌ وَ رَعَدَ رَعْدٌ.

فصل

ترصیع این قلاید و توقیع این فواید به وقتی اتفاق افتاد، که آفتاب در اوج[۱۰] برج حمل بود، ولطایف اعتدال درترتیب عمل. باد با بید آویزشی داشت، و آب با خاك آمیزشی. جعد بنفشه پر[۱۱] تاب بود، و جرم سحاب پرگلاب. فرش زمرّد در صحن هر مرغزاری[۱۲]، و نقش زبرجد بر عارض[۱۳] هرکوهساری. بیت:

عالم چورخ یار جمالی نوداشت   طاووس زمانه پر وبالی‌نو داشت[۱۴]

و[۱۵] سبب تحریراین مقالات وتقریراین کلمات آن‌بود، که‌چون به‌خطّهٔ سمرقند عمّرهاالله[۱۶] رسیده شد، نعیب غراب غربت[۱۷] (۲ب)درگوش‌بود[۱۸]، ونهیب[۱۹] فراق جانْ گدازیار[۲۰] درآگوش[۲۱]. چون از مطالعهٔ اطلال به مشاهدهٔ رجال آمدم، اجتماع فضلا و جمعیّت علما در بارگاه صاحبْ قرانی[۲۲] دیدم، که آستانهٔ[۲۳] اوکعبهٔ افضالست[۲۴]، وعتبهٔ او منبع نوال. با خودگفتم‌که: بلبل[۲۵] بی‌گل[۲۶] تبسّمی[۲۷] نکند، و طوطی بی‌شکر ترنمی ننماید. اجتماع این مرغان فرّخْ‌لقا برخضرتی[۲۸] بودَ[۲۹]، وجمعیت‌این بلبلان‌خوش‌نوا برنضرتی[۳۰]

---

۱ ــ لی: «عزاسمه» ندارد ۲ ــ پا: ندارد ۳ ــ پا: ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ پا: وقاء
۶ ــ لی: ندارد ۷ ــ لی: + وخلاصه ۸ ــ لی: ندارد ۹ــ پا: مالاح ۱۰ ــلی: ندارد
۱۱ ــ حل: دْر ۱۲ ــ پا: + صرح ممرد بر فرق ۱۳ ــ پا: از «ونقش ...» ندارد
۱۴ ــ پا: این مصراع را ندارد ۱۵ ــ نسخه بو از این جا با نسخ همانند است
۱۶ ــ پا: «عمرهاالله» ندارد ۱۷ــ بو: غریب ۱۸ ــ لی و بو: ندارد ۱۹ــ فقط حل دارد ۲۰ ــ لی: دیار ۲۱ ــ بو: آغوش ۲۲ ــ بو: اقبالی ۲۳ ــ پا وبو: آستان
۲۴ــ لی: اقبالست ۲۵ ــ پا: گل ۲۶ــ پا: بلبل ۲۷ــ بو: تبسم ۲۸ــ لی: حضرتی
۲۹ــ بو: است ۳۰ ــ لی: خضرتی

باشد[۱] . شعر :

خَيْرُ الطُّيورِ عَلَى القُصُورِ وَ شَرُّهَا   يَأْوِي الخَرابَ وَيَسْكُنُ النَّاوُوسا [۲]

باز بر دست شاه پرانست   جغد بر برجهای ویرانست [۳]

دل گفت[۴] : برموافقت دوستان قدم درین[۵] بوستان باید[۶] نهاد[۷] . تا کی ازخارستان بادیهٔ[۸] محنت؟ آخر[۹] به نگارستان حجرهٔ[۱۰] عنایتی[۱۱] باید شد[۱۲] . و تا چند[۱۳] در[۱۴] مفازهٔ الوان بلیّت ؟ آخر[۱۵] به ظل[۱۶] شجرهٔ رعایتی باید رفت .

بروفق[۱۷] این[۱۸] ارادت[۱۹] واشارت[۲۰]، لبّیك استعداد[۲۱] خدمت زده آمد[۲۲] ، و احرام[۲۳] استعداد سعادت گرفته شد[۲۴] . روی به روضهٔ[۲۵] معالی صدر احرار و خواجهٔ روزگار ، قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان ، تاج الدّولة و[۲۶] الدّین شمس الاسلام والمسلمین[۲۷]، اختیار الملوك[۲۸] و السّلاطین، افتخار الدّولة ، نظام الملّة، فخر آل[۲۹] خراسان، اکرم ماوراء النهر[۳۰]، کریم (۳الف) ابن الکریم ، محمودبن[۳۱] محمّد بن عبدالکریم ادام اللّه علوه و زاد[۳۲] کلّ یوم سموه[۳۳] آوردم[۳۴] . دلی که شکستهٔ نوایب بود ، به نسیم آن ازهار[۳۵] قوتی گرفت[۳۶]؛ و شخصی[۳۷] که خستهٔ مصایب[۳۸] بود ، در[۳۹] ظلّ آن اشجار صحتی پذیرفت[۴۰]. شعر :

وَمَا زِلْتُ حَتَّى قَادَنِي الشَّوقُ نَحْوَهُ   يُسَايِرُنِي فِي كُلِّ رَكْبٍ لَهُ ذِكْرُ

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ بو : این بیت را ندارد ۳ ــ جزحل بیت را ندارد ۴ ــ لی: + که ۵ ــ لی: برین ۶ ــ لی: بباید ۷ ــ بو: ندارد ۸ ــ لی: ندارد ۹ ــ بو: آخرت ۱۰ ــ پا: مجره ۱۱ ــ بو: رعایتی ۱۲ ــ لی: «باید شد» ندارد ۱۳ ــ بو: ازچندان ۱۴ ــ پا: از ۱۵ ــ بو: آخرت ۱۶ ــ بو: خلل ۱۷ ــ لی: رفق ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ ــ بو: ارادت واشارت ۲۱ ــ لی: استسعاد ۲۲ ــ لی: شد ۲۳ ــ بو: اجرام ۲۴ ــ لی: آمد ۲۵ ــ بو: + معانی و قصهٔ ۲۶ ــ لی: «الدولة و» ندارد ۲۷ ــ بو: + وصی الملوك والسلاطین نظام الدولة قوام الملة ملجأ الافاضل سید الاماثل مجدالملك اکفی الکفات مسوفی الممالك اختیار خراسان عزیز ماوراءالنهر ذوالمناقب ابوالمفاخر ۲۸ ــ بو: «اختیارالملوك» ندارد ۲۹ ــ پا: ندارد ۳۰ ــ پا: + مجد المعالی ممدوح الافاضل ذوالسعادات بو: از «والسلاطین...» ندارد ۳۱ ــ بو: «محمودبن» ندارد ۳۲ ــ حل: + فی ۳۳ ــ لی : علوه ۳۴ ــ بو: ندارد ۳۵ ــ بو: انهار ۳۶ ــ حل: پذیرفت ۳۷ ــ لی: جانی ۳۸ ــ بو: شوایب ۳۹ ــ بو: به ۴۰ ــ لی: گرفت

وَ آسْتَکْبِرُ الأَخْبارَ قَبْلَ لِقائِه فَلَمَّا التَقَینا صَغَّرَ الْخَبرَ الخُبْرُ[۱]

گفتم : به‌حمدالله[۲] که بعد از قطع فیافی به زلال صافی رسیدم ، و پس از محنت[۳] ریگ[۴] سبیل[۵]، شربت سلسبیل چشیدم ، ونقد اقبال[۶] بر کف نهادم ، و درظلّ شهپر[۷] همای همّت[۸] او به سعادت رسیدم[۹] ، وورجلوهٔ طاووس باغ رفعت او کمالات دیدم[۱۰]. شعر :

لَهُ یَدٌ بَرَعَتْ جُوداً بِنائِلِها وَ مَنطِقٌ دُرُّهُ فی الطِّرسِ یَنْتَثِرُ
فَحاتِمٌ کامِنٌ فی بَطْنِ راحَتِها وَ فی أنامِلِها سَحْبانُ مُسْتَتِرُ[۱۱]

هزار جان فدای صاحب اقبالی[۱۲] باد، که چون[۱۳] حدایق دولت او به‌اثمار بهجت غنی‌شود، درحقّ مظلومان روزگار مغنی گردد[۱۴]. درصباح ایّام بی صبوح انعام روزگار[۱۵] نگذارد . مال برای ایثار خواهد، و منال برای احرار . که[۱۶] گلزار شخص[۱۷] حاتم طی (۳ ب) اگر به صدمت ابر دی[۱۸] پژمرده شد[۱۹]، نسیم گلاب صیت اوهرلحظه قوی‌تر است . و شجرهٔ ذات[۲۰] معن زائده اگر به‌سطوات اجل افتاده گشت[۲۱]، فایدهٔ حسن‌ذکر او هرروز[۲۲] معنوی‌تر است . مدتها شد تا شخص معن[۲۳] در خاك رمیم ورفات است[۲۴]، اما آن[۲۵] کلمه (که) در بیان جود بر زبان وجود[۲۶] راندست[۲۷]، چون‌نسیم صبا[۲۸] گرد آفاق سایرست ، و چون کاس شراب ، بر دست عشاق[۲۹] دایر[۳۰]. شعر:

إذابِتُّ مُبْطاناً وَ جاریَ جائِعٌ فَلاقَبِیَ وَریدی بِباتِرِ الحَدِّ[۳۱] قاطِعا
وَإنْ آثَرَتْ کَفّایَ مَنْعاً فَفارَقَتْ رَواجِبُها وَ الراحَتانِ[۳۲] الأَصابِعا[۳۳]

---

۱ ــ بو: شعر را ندارد ۲ ــ پا: + تعالی ۳ ــ پا: زحمت ۴ ــ لی: شرنگ ۵ ــ پا: هیل ۶ ــ پاولی‌وبو: از «چشیدم...» ندارد ۷ ــ بو: شاهپر ۸ ــ لی و پا: ندارد. لی: + دولت ۹ ــ پا: رسیده شد ۱۰ ــ پا: دیده‌آمد ۱۱ ــ بو: شعر را ندارد ۱۲ ــ لی: اقبال ۱۳ ــ پا: چن ۱۴ ــ لی: نبود ۱۵ ــ لی: از «مغنی...» ندارد ۱۶ ــ پا: + گل ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ بو: ایزدی ۱۹ ــ پا: گشت ۲۰ ــ بو: ندارد ۲۱ ــ لی: شد ۲۲ ــ پا: روزی ۲۳ ــ لی: معتی ۲۴ ــ لی: شد ۲۵ ــ لی: این ۲۶ ــ لی: ندارد ۲۷ ــ لی: «است» ندارد ۲۸ ــ پا: + در ۲۹ ــ لی: + عالم ۳۰ ــ لی: + است ۳۱ ــ پا: ماتری‌الید ۳۲ ــ پا: والراجبات ۳۳ ــ بو: شعر را ندارد

چون هر صباحی و رواحی فضلاء عصر[1] و علماء دهر[2] را[3] که در علوم کلّی[4] متبحّر باشند، و به فضایل ذات و صفات مستظهر، برای اقتراح معالی[5] و افتتاح معانی[6] در آن‌حضرت اجتماعی[7] باشد، و از[8] آن‌دولت اصطناعی[9]؛ که امروز زلال[10] نوال[11] از منبع[12] افضال او فوران می‌کند. و نار[13] القری از جانب مخیّم سخای او لمعان می‌نماید. بر[14] مثال کریمان عهد اوّل[15] این کلمه (۴ الف) شریف را معول[16]. گردانید[17]. شعر:

آللَّیلُ یٰا رٰاقِدُ[18] لَیْلٌ قَرٌ و الرّیحُ یٰا وٰاقِدُ رِیحٌ صِرٌ
عَسیٰ[19] یَریٰ نٰارَکَ مَنْ یَمُرُّ اِنْ جَلَبَتْ ضَیْفاً فَاَنْتَ حُرٌ[20]

تا شبی از شبها که به حقیقت روز سعادت بود و معهد کرامت، دلها را در ریاض مسرت تنزّهی بود[21]، و ارواح را از لطایف سخن[22] تفکّهی؛ مصنّفات اهل[23] تواریخ را مطالع[24] می‌بود، و مولّفات اخبار[25] و اشعار را مشاهده می‌نمود[26]. که شب دراز جز به لذّت عتابی یا مطالعهٔ کتابی به آخر[27] نتوان آورد.

وَخَیْرُ جَلیسٍ فِی آلزَّمٰانِ کِتٰابُ

تا شبی[28] بختیارنامه می‌خواندند[29]. بر لفظ بزرگواری[30] که مظهر نعیم و[31] نعم[32] است[33] و منهی[34] سخا و کرم برفت که: داستانهای این کتاب مشتملست بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. امّا چون[35] عبارت اورا[36] علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت[37] او غلوّی نیست[38]. اگر این

۱ ــ لی: ندارد. بو: دهر ۲ ــ بو: عصر ۳ ــ پاوبو: ندارد ۴ ــ لی: کل ۵ ــ
بو: دینی ۶ ــ بو: معالی ۷ ــ پا: اجتماع ۸ ــ پا: در ۹ ــ پا: اصطناع ۱۰ ــ بو:
لاآلی او ۱۱ ــ بو: ندارد ۱۲ ــ بو: + زلال ۱۳ ــ بو: دار ۱۴ ــ پا: برین ۱۵ ــ
بو: ندارد ۱۶ ــ بو: معزول ۱۷ ــ پا: گردانیده‌اند ۱۸ ــ حل: اوقد فان اللیل
۱۹ ــ پا: اوقد ۲۰ ــ پا: ان حل بی‌ضیف ... بو: شعر را ندارد ۲۱ ــ لی: ندارد
۲۲ ــ بو: سحر ۲۳ ــ لی: ندارد ۲۴ ــ بو: مطالعه ۲۵ ــ بو: اختیار ۲۶ ــ پا
ولی: می‌افتاد. پا: جملهٔ «از تنزهی بود...را مطالع می‌بود» را ندارد ۲۷ ــ پا: پایان
۲۸ ــ بو: از «کتابی به ..» ندارد. پا: «تا شبی» ندارد و به‌جای آن آمده است «در مطالعت»
۲۹ ــ پا: بودند ۳۰ ــ پا و بو: بزرگوار ۳۱ ــ پا: «نعیم و» ندارد ۳۲ ــ بو:
نعمت ۳۳ ــ بو: ندارد ۳۴ ــ پا: منتهی ۳۵ ــ بو: + در ۳۶ ــ بو: ندارد.
لی: + عذوبتی نیست اهل عهد را به مطالعهٔ آن عکوفی نیست ۳۷ ــ لی و بو: مطالعه
۳۸ ــ لی: از «علوی نیست...» ندارد.

عروس را سواری و خلخالی بودی، و این مرغ را زینت[۱] پر[۲] و بالی، مواعظ و حکمت او متداول شدی، و عبارات و استعارات او مستعمل(۴ب) گشتی[۳].

به‌حکم این اشارت قدم تقریر[۴] در میدان[۵] نهادم، و قلم تحریر[۶] در بنان[۷] گرفتم. از غایت صفای عقیدت و خلوص محبّت و عشق خدمت او[۸]، از برای تخلید ذکر عوارف او، بلکه‌برای[۹] تأیید انواع‌معارف او [۱۰]، سرو این چمن را بپیراستم[۱۱]، و اطراف این[۱۲] گلشن را بیاراستم[۱۳]. از باغ دولت او گلی به حضرت او آوردم[۱۴]، و از بوستان سعادت او، میوه‌ای به دوستان[۱۵] دولت[۱۶] او[۱۷] فرستادم. شعر:

عَلَی الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَابُدَّ فَاعِلُهُ　　وَاِنْ عَظُمَ الْمَوْلَی وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهُ
اَلَمْ تَرَنَا نُهْدِی اِلَی اللهِ مَالَهُ　　وَاِنْ کَانَ عَنْهُ ذَاغِنِیٌّ فَهُوَ قَابِلُه[۱۸]

و چون اسم علم از[۱۹] نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید[۲۰]. اگرچه نام این کتاب در اصل بختیارنامه بود، اما چون چوب را مجوّف کنند، حقّه خوانند؛ و چون[۲۱] زر را مدوّر کنند، حلقه[۲۲] گویند[۲۳]؛ که مادّه چون صورت نو گیرد نام [۲۴] نو پذیرد [۲۵]، این مجموع را لمعةالسراج لحضرة التاج[۲۶] نام نهادم [۲۷]، مشتمل برده فصل و ده باب. در هرفصلی اصلی از حکمت، و در هربابی لبابی[۲۸] از موعظت. غرض کلّی آنکه[۲۹] از انوار روزگار[۳۰] (۵ الف) تاج‌الدّین[۳۱] زمانه را[۳۲]

---

۱ ـ لی: زینتی ۲ ـ لی: ندارد ۳ ـ لی: ندارد ۴ ـ لی: تحریر. بو: تفرید ۵ ـ بو: + تجرید ۶ ـ لی و بو: تقریر ۷ ـ بو: + تحریر ۸ ـ لی: + بلکه ۹ ـ لی: از «اوبلکه...» ندارد ۱۰ ـ لی: ندارد ۱۱ ـ بو: به پا داشتم ۱۲ ـ لی: ندارد ۱۳ ـ لی: از «و اطراف ...» ندارد ۱۴ ـ لی: بردم ۱۵ ـ پا: بوستان ۱۶ ـ پاولی: ندارد ۱۷ ـ پا: ندارد ۱۸ ـ بو: شعر را ندارد ۱۹ ـ پاوبو: او. حل: + لوازم ۲۰ ـ پا: + ولکن ۲۱ ـ بو: از «چوب‌را...» ندارد ۲۲ ـ لی: مدور ۲۳ ـ بو: خوانند ۲۴ ـ پا: نامی ۲۵ ـ لی: از «که ماده...» ندارد ۲۶ ـ پا: راحةالارواح فی سرورالمفراح ۲۷ ـ لی: نهاده شد ۲۸ ـ لی: کتابی ۲۹ ـ لی: آنستکه تا ۳۰ ـ پا: امیر ۳۱ ـ پا: دهقان. بو: + را از ما ۳۲ ـ بو: «زمانه را» ندارد

یادگاری بود، واز لطائف مکارم او جهان را نموداری . ایزد تعالی آفتاب دولت[۱] اورا از زحمت کسوف نگاه‌داراد[۲]، ودست حوادث از دامن حضرت او کوتاه[۳]. بمنّه و جوده[۴].

اکنون به فهرست اسرار و ابواب آییم ، و به ترتیب اقداح و اکواب اشتغال نماییم، که سخنِ لطیف[۵] بی‌فصل و باب ، و زلف معشوق بی‌پیچ وتاب خوش نباشد[۶].

باب اوّل در[۷] کیفیّت ولادت بختیار و[۸] تربیت او در میان عیّاران کوهسار، و آفتی که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی[۹] که دور[۱۰] ایّام به سر او[۱۱] فرستاد[۱۲].

باب‌دوم[۱۳] در[۱۴] داستان بازرگانی[۱۵] که بخت[۱۶] او برگشت و کار او در[۱۷] گشت[۱۸] . و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت‌ها[۱۹]ست ، و عاقلان را حکمت‌ها[۲۰].

باب سوم[۲۱] مشتمل‌است[۲۲] بر[۲۳] داستان‌گوهرفروش‌و انواع‌مقاسات[۲۴] و الوان[۲۵] بلیّات او[۲۶] درابتدا ، و حسن[۲۷] حال وحصول آمال (۵ ب) او[۲۸] درانتها. ودرین داستان عجایب صنع‌الهی است، ونوادراحکام‌نامتناهی[۲۹].

باب چهارم[۳۰] [۳۱]داستان بو[۳۲] صابر[۳۳] است و عاقبت او، درنظم احوال و ترتیب اعمال[۳۴] وآنچه حادث شد در تملّک[۳۵] ممالك و خلاص

---

۱ ــ لی :خدمت ۲ ــ لی وبو: دارد ۳ ــ لی: از «ایزد تعالی...» ندارد . بو: + وچشم حساد بد اندیش ازپیرامن اوتباه . ۴ ــ پا: فضله و حل : یمنه ۵ ــ لی‌وبو : لطایف ۶ ــ لی: خوب نیاید . حل: + و ثمره ندهد و استیناس و تفرج نیارد.بو : از «اکنون به‌فهرست...» ندارد ۷ ــ بو: + زادن بختیار ۸ ــ بو: +در ۹ ــ لی : حوادث ۱۰ ــ بو: در ۱۱ ــ لی: بدو ۱۲ ــ بو: + و نوایبی که بدو رسیده بود ۱۳ ــ بو: «باب‌دوم» ندارد ۱۴ ــ بو: ندارد ۱۵ ــ لی و بو: بازرگان ۱۶ ــ بو : + از ۱۷ ــ لی و بو: دیگر ۱۸ ــ بو: از «وکار او ...» ندارد ۱۹ ــ لی: عبرت ۲۰ ــ لی:حکمت. حل: + است و اهل زمان را موعظت ۲۱ ــ پا: سیوم ۲۲ ــ بو: «مشتمل‌است» ندارد . لی : ندارد ۲۳ ــ بو : در ۲۴ ــ لی و بو: مقامات ۲۵ ــ بو: ندارد ۲۶ ــ پا ولی: ندارد ۲۷ ــ بو: ابتدای حسن ۲۸ ــ پا: ندارد ۲۹ ــ لی :+ جل جلاله وعم نواله . بو: از «نوادراحکام...» ندارد ۳۰ ــ بو: سیوم ۳۱ــ پا: در ۳۲ ــ لی: ابو ۳۳ ــ لی و بو: + صابر ۳۴ ــ بو: + که ۳۵ ــ لی و بو از «آنچه حادث...» ندارد

او[۱] از مضایق و[۲] مهالك . و درین داستان[۳] اشارتست[۴] بدانکه[۵] صبر و سکون را سرمایه بایدساخت، ومتابعت حلم وعقل را[۶] پیرایه باید داشت[۷].

باب پنجم[۸] [۹]داستان بوتمام وزیر و آفتی که از حسد[۱۰] جماعتی به وی رسید. و خزایتی که[۱۱] اصحاب عناد وحساد[۱۲] دیدند ، وعقوباتی که[۱۳] به سبب[۱۴] حسد کشیدند . و[۱۵] درین داستان اشارتست بدانکه حقد و حسد از[۱۶] بدترین خصالست ، و سبب زوال و نکال[۱۷] .

باب ششم[۱۸] [۱۹]داستان پسر شاه حلب و الوان و انواع تعب که به وی رسید ، و مضرتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید[۲۰] وبکشید[۲۱]. ودرین داستان اشارتست بدانکه شتاب زدگی مذموم است، ومستعجل بودن[۲۲] در کل[۲۳] احوال[۲۴] ملوم[۲۵].

باب هفتم[۲۶] در[۲۷]داستان به‌کرد و[۲۸] حوادثی که از تغیّر روزگار[۲۹] دید[۳۰] و محنتهایی که از تلوّن لیل ونهار کشید[۳۱]. و درین داستان اشارتست بدانکه هر که احسانی[۳۲] و اساءتی کند[۳۳] جزاء آن درین عالم عاجل[۳۴] بیند، ومکافات آن در[۳۵] آجل به وی رسد[۳۶].

باب هشتم[۳۷] مشتمل است[۳۸] بر[۳۹] داستان[۴۰] مکر زنان وانواع غدر ایشان . و درین داستان اشارتست به حفظ حرم[۴۱] و حرمت[۴۲] و اقامت[۴۳]

---

۱ ــ پا: ندارد ۲ ــ بو: ندارد ۳ ــ بو: + است که ۴ ــ پا: آنست ۵ ــ پا: که بدانی . لی : + درکل احوال . بو: از «اشارتست...» ندارد ۶ ــ بو: « و عقل را » ندارد ۷ ــ لی: + و بالله‌التوفیق . بو: + که التانی من‌الرحمن ۸ ــ بو: چهارم ۹ــ پا: در ۱۰ ــ لی‌وحل: ندارد ۱۱ــ لی: + حسادو ۱۲ــ لی : « وحساد » ندارد ۱۳ــ بو: +ازکسب ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: + وبالله العون . بو: + و ضایع شدن خان و مان . پا : + والله اعلم ۱۸ ــ بو: پنجم ۱۹ ــ پا: در ۲۰ ــ بو: بدیدند ۲۱ ــ بو: ندارد ۲۲ ــ لی: ندارد ۲۳ ــ بو : + کار ۲۴ ــ پا: + و اعمال ۲۵ ــ لی: معلوم و لله من کل امور ۲۶ ــ بو: ششم ۲۷ ــ لی: ندارد ۲۸ ــ بو: + تیز هوش و تغیر و ۲۹ ــ لی : + به وی رسید ۳۰ ــ لی: ندارد ۳۱ ــ لی: بکشید ۳۲ــ لی: + کند ۳۳ ــ پا: ندارد ۳۴ــ لی: + باز ۳۵ ــ چا : + آن جهان ۳۶ ــ لی : برسد و بالله‌العون والعصمة والتوفیق ۳۷ ــ بو: هفتم . لی: + داستان شاه داد بین ۳۸ ــ بو: « مشتمل است » ندارد ۳۹ ــ بو: در ۴۰ ــ پا: ندارد ۴۱ ــ بو: وخرم ۴۲ــ بو: حرفت ۴۳ــ بو: اقامه

مراسم فتوت[۱].

باب نهم[۲] در[۳] داستان شاه دادبین وظلمی[۴] که[۵] برای قضای[۶] شهوت کرد ، وضربتهایی که درجزای خیانت[۷] خورد . ودرین داستان[۸] اشارتست[۹] بدانکه[۱۰] متابعت شهوات[۱۱] نفسانی سبب ادبار دو جهانی است[۱۲]، و عاقبت ظلم وخیم است ، و خاتمت جور عذاب الیم[۱۳].

باب دهم[۱۴] درداستان شاه حجاز[۱۵] وعجز بشر درمقابلهٔ قضا وقدر، وظهور احوال[۱۶] بختیار به تأثیر لطف آفریدگار ، وتصحیح نسب او ازشجرهٔ پادشاهی ، ونشستن او بر تخت اقبال شاهی[۱۷].

---

۱ ــ پا: + والله اعلم ۲ ــ بو: هشتم ۳ ــ لی: ندارد . بو: + دانستن ۴ ــ چا: طلسمی؛ بو: ظلم او و حلمی ۵ ــ بو: + از ۶ ــ بو: ندارد ۷ ــ لی: جنایت ۸ ــ بو: + امتناع شهوت ۹ ــ بو: ندارد ۱۰ ــ بو: از آنکه ۱۱ ــ بو: شهوت ۱۲ ــ پا: بود ۱۳ ــ لی: + والله الموفق للسداد . بو: + و ماواه سقر و جحیم ۱۴ ــ بو: نهم ۱۵ ــ بو: + است ۱۶ ــ پا: حال ۱۷ ــ لی: پادشاهی . پا: + والله المستعان و علیه التکلان .

باب اول[1]

در کیفیّت ولادت بختیار و تربیت او در میان عیّاران کوهسار و آفتی که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی که دور ایّام به سر او فرستاد.

۱ — لی: الباب الواحد . بو: باب دهم داستان زادن بختیار که چون بود وچون با پدر رسید .

آغاز داستان

چنین آورده‌اند اصحاب تواریخ[۲] که درقرون ماضیه و ایّام سالفه در مملکت عجم ملکی بود از ملوك عالم[۳] (۷ الف) خداوند تاج[۴] و تخت به‌نام آزادبخت[۵]. پادشاه[۶] پیروز[۷] در مملکت‌نیمروز . بساط عدل وانصاف[۸] بسط فرموده ، و از حد سیستان تا ساحل[۹] بحرین و عمّان ضبط نموده . و او[۱۰] ده وزیر کامل[۱۱] عادل داشت[۱۲]. هریکی[۱۳] در معانی آیتی، و در معالی صاحب رایتی . علوم اوایل و اواخر[۱۴] تعلیق کرده ، ومعلومات ظواهر و بواطن در تحقیق آورده . اساس فتنه منهدم شده ، و خصمان ملك منعدم گشته[۱۵]. بیت :

---

۱ – لی وبو : از « درکیفیت ولادت ...» ندارد ۲ – پا : « اصحاب تواریخ » ندارد ۳ – لی: + تاج‌الدین ۴ – لی: ندارد ۵ – لی: آزاده‌بخت . حل: + به طالع ۶ – لی: ندارد ۷ – حل: + پادشاهی ۸ – لی : + را ۹ – لی: حد ۱۰ – لی: «و او» ندارد . پا: + را ۱۱ – پا: + عقل ۱۲ – پا: بودند ۱۳ – بو: یك ۱۴ – بو: + در ۱۵ – لی: + بیت

ملکی چو نوبهار به‌خوشی وخرّمی آراسته چو طرّهٔ ریحان به نوبهار
ارقام عدل پروری ملك کرده نقش[۱] دست وفای عالم واحسان[۲] روزگار

و[۳] این پادشاه را اسفهسالاری[۴] بود مردکارزار و مبارز روزگار. در شجاعت بی‌مثل، ودر شهامت[۵] بی‌بدل. درصف هیجا لیثی[۶] صایل. ودر انواع سخا غیثی[۷] هاطل. از بریق تیغ او ماه در میغ شدی، و از حریق نعل مرکب[۸] او خاك لعل‌گشتی.(۷ ب) سماك رامح را[۹] به رمح بخستی[۱۰]، گردن اسد[۱۱] به کمند ببستی. در میدان[۱۲] رزم چشم دشمن[۱۳] می‌گریانیدی، و در مجلس[۱۴] بزم لب ملك می‌خندانیدی. اوامر و نواهی او در ملك مقبول بودی، واشارات‌ومقالات او در ولایت مسموع. اما اگرچه[۱۵] مردی[۱۶] بیدار بود و مبارزی هشیار[۱۷]، وبردقایق سیاست ملك واقف شده[۱۸]، وشب و روز بر[۱۹] عتبهٔ نظم ولایت معتکف گشته[۲۰]، ولکن[۲۱] یك[۲۲] عیب داشت. چنانکه عادت اهل شجاعت‌است[۲۳]، چون سینهٔ او به‌کینهٔ کسی‌ممتلی‌گشتی، ونوعی ازانواع غضب بروی[۲۴] مستولی شدی، به[۲۵] آب‌عذر آتش‌سخط[۲۶] او سکون نپذیرفتی. خبر نداشت که غبار خشم، چشم انسانیّت را خیره گرداند[۲۷]، ومتابعت حقد صفای آدمیت را تیره کند[۲۸]. خبر[۲۹] قالَ النَّبی علیه‌السّلام: اَلْغَضَبُ نارٌ وَالشَّیطانُ مِنَ‌النّارِ فَطُوبیٰ لِمَنْ اَطْفَأَ نارَالغَضَبِ هَرَباً مِنْ نارِ الشَّیْطانِ[۳۰]. بیت[۳۱]:

تیز خشمی مکن که آتش خشم خرمن نیك نامیت سوزد
دست در دست عقل نه تا او شمع‌انصاف‌را بیفروزد(۸الف)

---

۱ ــ بو: نقش‌کرده ۲ ــ بو: عالم‌الاحسان ۳ ــ بو: ندارد ۴ ــ لی: سپهسالاری ۵ ــ لی: دولت ۶ ــ لی: لیث ۷ ــ لی: غیث ۸ ــ لی: ندارد ۹ ــ بو: ندارد ۱۰ ــ پا: + و ۱۱ ــ لی: + را ۱۲ ــ بو: میان ۱۳ ــ لی: + را ۱۴ ــ لی: ایوان ۱۵ ــ لی: «اگرچه» ندارد ۱۶ ــ لی: + هشیار و مبارز ۱۷ ــ لی: «و مبارزی هشیار» ندارد ۱۸ ــ بو: + بود ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ ــ بو: نشسته ۲۱ ــ بو: ولیکن ۲۲ ــ لی: یکی ۲۳ ــ پاولی: + که ۲۴ ــ پا: برو ۲۵ ــ لی: با ۲۶ ــ لی: غضب ۲۷ ــ لی: کند ۲۸ ــ لی: ندارد ۲۹ ــ پا: حدیث ۳۰ ــ بو: از «فطوبی‌لمن...» ندارد ۳۱ ــ بو: ندارد

این[۱] اسفهسالار[۲] را دختری بود[۳] با جمال[۴]. چنانکه رخسارش رشك آفتاب بود، و زلفش خلاصهٔ مشك ناب. زهره مهرهٔ عشق با او[۵] باختی، و سپهر[۶] سمند مهر با او تاختی[۷]. بیت[۸]:

نقّاش رخش ز طعنه‌ها آسودست[۹] — در نقش رخش صنعت خود بنمودست[۱۰]
هفت اندامش چنانکه باید بودست — گویی که کسی به آرزو فرمودست
فَلِلْمِسْكِ رَيّاها وَلِلرّاحِ رِيقُها — وَلِلظَّبْيِ عَيْناها وَلِلْغُصْنِ[۱۱] لَوْنُها[۱۲]

پدر را با حسن او سازی[۱۳] بودی[۱۴]، و با جمال او اهتزازی[۱۵]. مگر ازین[۱۶] خبر بی‌خبر بود که[۱۷] قالَ النَّبی عَلَیْهِ السَّلام[۱۸]: دَفْنُ اَلْبَناتِ مِنَ الْمَکْرُماتِ. بیت[۱۹]:

اگر عقل داری به عشق بنات — دل خویشتن را به شیطان مده[۲۰]
بنات فلك را چو می نعش باید[۲۱] — بنات زمین نیز بر نعش به

وقتی پدر به مطالعهٔ اطراف ولایت[۲۲] رفته بود، تا از احوال رعایا استخباری کند و از تصرّف عمال[۲۳] استفساری نماید[۲۴]. قالَ النَّبی عَلَیْهِ السَّلام[۲۵]: کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّتِه. و[۲۶] بنگرد که[۲۷] ضعفای[۲۸] مظلوم و فقرای محروم[۲۹] چگونه روزگار میگذارند. و باز[۳۰] بیند تا رنجوران رعیت[۳۱] و ستم رسیدگان مملکت[۳۲] برچه شکل روزگار می‌شمارند[۳۳]. پیوسته[۳۴] با دل[۳۵] خود[۳۶] می‌گفت[۳۷]: بیت[۳۸]

۱ ـ پا: آن ۲ ـ لی: سپهسلار ۳ ـ بو: + چون ماه ۴ ـ بو: «باجمال» ندارد ۵ ـ لی: «بااو» ندارد ۶ ـ بو: ندارد ۷ ـ لی: از «و سپهر ...» ندارد. بو: + چنانکه شاعر گوید ۸ ـ بو: ندارد ۹ ـ بو: طبعها فرمودست ۱۰ ـ لی: مصراع دوم: گویی که کسی به آرزو فرمودست ۱۱ ـ چا: للغصن؟ ۱۲ ـ پا: القد ۱۳ ـ لی: شادی ۱۴ ـ پا: بود ۱۵ ـ لی: + بودی ۱۶ ـ بو: چنین ۱۷ ـ لی: ندارد ۱۸ ـ پا و بو: از «قال النبی...» ندارد ۱۹ ـ پا: نظم بو: ندارد ۲۰ ـ لی و بو: این بیت را ندارد ۲۱ ـ چا: بنات سماوی چو بر نعش مانند؟ ۲۲ ـ لی: + بیرون ۲۳ ـ پا: اعمال. بو: عمار ۲۴ ـ لی: + خبر ۲۵ ـ لی: از «قال...» ندارد. پا: قال علیه السلام ۲۶ ـ لی و بو: ندارد ۲۷ ـ لی: تا ۲۸ ـ بو: ضعیفان ۲۹ ـ لی: مرحوم ۳۰ ـ پا: نیز ۳۱ ـ لی: ندارد ۳۲ ـ پا: ندارد. لی: ولایت ۳۳ ـ پا: می‌گذارند ۳۴ ـ لی: ندارد ۳۵ ـ لی: ندارد ۳۶ ـ لی: + این بیت ۳۷ ـ بو: می‌گفتی. پا: + که ۳۸ ـ پا: ندارد

اندیشه کن ای حکم تو چون[۱] حکم سدوم   از تیر سحرگاه[۲] دعای مظلوم[۳]

خبر[۴]: اَلظُّلْمُ ظُلَمَاتٌ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ چون مدت غیبت پدر (۸ ب) از[۵] دختر[۶] به درازی انجامید، معتمدی را[۷] بفرستاد تا فرزند[۸] را[۹] از دارالملك[۱۰] به نزدیك او برد[۱۱]، تا روزی چند به مشاهدۀ فرزند[۱۲] برآساید.

اتفاق را آن روز که عماری دختر اسفهسالار[۱۳] از دارالملك حضرت شهریار بیرون آوردند، پادشاه[۱۴] درسواد شهر شکار می‌کرد. جوارح طیور را پرواز داده[۱۵]، شاهین و باشه[۱۶] در اطراف بیشه پرانیده[۱۷]، سگان معلّم[۱۸] در دویدن و یوزان محکّم[۱۹] در غریدن. درمیان این داد و گیر[۲۰] ناگاه چشم پادشاه به‌جانب راه افتاد. عماریی دید که می‌بردند[۲۱]، آراسته به‌جامه‌های ملمّع و کمرهای[۲۲] مرصع. چنانکه منجوق او با[۲۳] عیّوق راز می‌گفت، و دامن او بر[۲۴] سبزۀ[۲۵] چمن ناز می‌کرد. خادمان حبشی[۲۶] در پیش عماری می‌راندند، و گل و لاله مرغزاری آیت و ان‌یکاد می‌خواندند[۲۷].

حسن تو چو[۲۸] شمع دلبری افروزد[۲۹]   در مجمرۀ چرخ سپندش سوزد

پادشاه چون آن[۳۰] عماری بدید، غلامی[۳۱] را بدوانید تا معلوم کند[۳۲] که آن[۳۳] عماری پادشاهانه درین زمانه از آن[۳۴] کیست، که مهد (۹ الف) و عماری جز لایق مواکب[۳۵] شهریاری نیاید[۳۶]، و منجوق و ماه جز[۳۷] موافق حرم پادشاه[۳۸] و ملایم بارگاه شاهنشاه[۳۹] نبود. شعر:

---

۱ ـ لی: ای حسن‌ترا. بو: ظال تواز ۲ ـ بو: + و ۳ ـ بو: + قال‌النبی علیه السلام ۴ ـ پا: الخبر ۵ ـ بو: آن. پا: ندارد ۶ ـ پا: ندارد ۷ ـ پا: ندارد ۸ ـ حل: دختر ۹ ـ لی: + که فرزند جگرگوشه بود ۱۰ ـ حل: + نیمروز ۱۱ ـ پا و بو: برند ۱۲ ـ لی: + دلبند. بو: دختر ۱۳ ـ لی: اسپهسالاررا ۱۴ ـ لی: آزاده‌بخت ۱۵ ـ بو: + بود ۱۶ ـ بو: + را ۱۷ ـ پا: می‌پرانید ۱۸ ـ بو: ندارد ۱۹ ـ بو: ندارد ۲۰ ـ لی وبو: از «درمیان این...» ندارد ۲۱ ـ پا: «که می‌بردند» ندارد ۲۲ ـ بو: گوهرها ۲۳ ـ بو: به ۲۴ ـ لی: + سر ۲۵ ـ پا: + ها ۲۶ ـ بو: ندارد ۲۷ ـ پا: + بیت ۲۸ ـ لی: ندارد ۲۹ ـ لی: بفروزد ۳۰ ـ پا: این ۳۱ ـ لی: غلام ۳۲ ـ بو: گرداند ۳۳ ـ لی: این ۳۴ ـ پا: ندارد ۳۵ ـ بو: مراکب ۳۶ ـ لی: نبود ۳۷ ـ لی: + درخور پادشاهی ۳۸ ـ پا: ندارد ۳۹ ـ لی: از «موافق حرم...» ندارد

وَ لِلْمُلُوكِ رُسُومٌ لاتُباشِرُها　　　اِلاَّ الْمُلُوكُ وَفى الدُّنْيالَهُم خَدَمٌ[۱]

خادمان چون غلام پادشاه را[۲] بدیدند، اسب[۳] پیش باز[۴] بردوانیدند[۵] و گفتند : این[۶] عماری دختر اسپهسالار[۷] ست . اورا[۸] به‌حکم اشارت پدر به نزدیك اومی[۹] بریم ،که از هجر فرسوده‌اند تا به وصل آسوده گردند .

چون غلام جواب خادمان[۱۰] به سمع پادشاه[۱۱] رسانید ، شاه مرکب پیش عماری دوانید[۱۲] تا اسفهسالار[۱۳] را سلامی[۱۴] فرستد ، و سپهبد را[۱۵] پیغامی دهد [۱۶]. به[۱۷] الفاظ پادشاهانه چرب‌گویی کند ، و به کلمات لطف‌آمیز دل‌جویی نماید . چون اسب شاه بـه کرانهٔ راه رسید ، خادمان از اسب فرود آمدند و زمین بوسه دادند[۱۸]، و به حرمت ، دست بسته[۱۹] به خدمت[۲۰] بیستادند [۲۱]. پادشاه[۲۲] به لطیفْ ترین لطفی پیغامها[۲۳] داد ، و به خوشترین عبارتی سلام‌ها[۲۴] فرستاد .

اتّفاق را[۲۵] ناگاه[۲۶] بادی درآمدو گوشهٔ[۲۷] مظلّهٔ عماری[۲۸] برانداخت. چشم پادشاه بر جمال دختر افتاد. چهره‌ای دید فهرست جمال ، ورخساره‌ای (۹ ب) دید در نهایت کمال . عاج با ساج آمیخته ، وگل[۲۹] بر صحیفهٔ سیم ریخته [۳۰]. شعر :

یامُقْبِلاً کَالْقَمَرِ اَنْتَ جَمالُ الْبَشَرِ　　　مَاالْحُسْنُ اِلاَّبَصرواَنْتَ نُورُ الْبَصَرِ[۳۱]

آب جمال‌جمله به‌جوی تومی‌رود　　　خورشید درجنیبت روی‌تومی‌رود[۳۲]

چون نظر پادشاه برجمال آن ماه[۳۳] افتاد ، دل براثر نظر[۳۴] شکار

---

۱ ــ لی : حرم . بو : شعررا ندارد ۲ ــ لی ، ندارد ۳ ــ بو : + را ۴ ــ بو : + کشیدند ۵ ــ پا : راندند. بو : ندارد ۶ ــ نی وبو : ندارد ۷ ــ بو : اسفهسالار ۸ ــ لی : «اورا» ندارد ۹ ــ پا : ندارد ۱۰ ــ بو : خادم بشنید ۱۱ ــ پا : شاه ۱۲ ــ پا ، راند ۱۳ ــ لی : سپهسلار ۱۴ ــ لی : سلام ۱۵ ــ بو : به‌اسفهسالار ۱۶ ــ لی : ندارد ۱۷ ــ لی : با ۱۸ ــ لی : از «وزمین...» ندارد ۱۹ ــ پا و لی و بو : «دست بسته» ندارد ۲۰ ــ لی : «به‌خدمت» ندارد ۲۱ ــ بو : باز ایستادند ۲۲ ــ لی : شاه ۲۳ ــ لی : + می ۲۴ ــ لی : + می ۲۵ ــ بو : اتفاقا ۲۶ ــ لی وپا : ندارد ۲۷ ــ لی ، + آن ۲۸ ــ لی : + را ۲۹ ــ لی: + برگ ۳۰ ــ لی: آویخته ۳۱ ــ بو : شعر را ندارد ۳۲ ــ پا ، می‌دود . بو : + و این بیت برمثل می‌گوید ۳۳ ــ لی ، خورچهره ۳۴ ــ لی ، ندارد

دختر شد . پادشاهی که صید[۱] می‌طلبید صیدشد، وملکی که آزاد می‌زیست درقید[۲] افتاد . عشق[۳] مرغی است که از هوای نظردرآید ، وآشیانه در دل سازد . و چون درآشیان[۴] آید ، هر چه[۵] صبراست[۶] بیرون[۷] اندازد . مثل[۸] : رُبَّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ وَرُبَّ حُزْنٍ[۹] جُنِيَتْ[۱۰] مِنْ لَفْظَةٍ .[۱۱]

پادشاه را دل مبتلای عشق[۱۲] شد . حیای زاجر می‌گفت که : برگذر[۱۳] و درمنگر، که فتوی حضرت رسالت برین جمله است که الخبر : لاتُتْبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيْكَ[۱۴] . وعشق غالب[۱۵] می‌گفت[۱۶] : عِيلَ[۱۷] الصَّبْرُ وَضاقَ الصَّدْرُ . صبر به‌دل توان کرد[۱۸] . درین‌مقام دل غارت غوغای حسن[۱۹] شده است ، و جان در دست[۲۰] یغمای حزن[۲۱] افتاده[۲۲] . بیت[۲۳] :

افتاد مرا ز[۲۴] عشق کاری و چه‌کار　　زد دردل‌من‌زمانه خاری وچه‌خار[۲۵]

(۱۰ الف) پادشاه هرچند[۲۶] جهد[۲۷] کرد[۲۸] تابساط آن[۲۹] عشق را[۳۰] از صحن[۳۱] دل براندازد ، و با حریف مراد نرد هوس نبازد[۳۲] ، عشق غالب و[۳۳] شوق‌جاذب عنان تصرّف از دست جهد وتکلّف بیرون کرد[۳۴] . بیت[۳۵] :

عقل[۳۶] مردیست خواجگی آموز　　عشق‌درديست‌پادشاهی سوز[۳۷]
عشق با جان و دل چو در سازد　　خانهٔ صبر را براندازد[۳۸]

---

۱ ـ بو : + می‌کرد و ۲ ـ لی : بندگی ۳ ـ لی : + مثل ۴ ـ پا : آشیانه . لی : + در ۵ ـ بو : + رخت ۶ ـ لی : + از دل ۷ ـ پا: به دربیرون ۸ ـ لی‌و بو : ندارد ۹ ـ پا : کابة ۱۰ ـ پا : جلبت ۱۱ ـ بو : از «رب صبابة ...» ندارد ۱۲ ـ بو : ندارد ۱۳ ـ لی : + وبردل سپر. بو : + وصبرپیش‌آر ۱۴ ـ لی‌وبو : از «و درمنگر...» ندارد ۱۵ ـ حل : + و شوق جاذب ۱۶ ـ پا : می‌فرمودکه مثل ۱۷ ـ پا و بو : قل ۱۸ ـ لی : کردن ۱۹ ـ لی : + او ۲۰ ـ لی : ندارد ۲۱ـ لی : + او . بو : غم ۲۲ ـ لی : + است ۲۳ ـ بو : ندارد ۲۴ ـ بو : به ۲۵ ـ پا : + الخبر لاشیء ابهل للقلب من الولوع بالنظر و الوقوف علی‌التمنی و الفکر ۲۶ ـ بو : + که ۲۷ ـ پا : تکلف ۲۸ ـ لی : می‌کرد ۲۹ ـ بو : ندارد ۳۰ ـ بو : ندارد ۳۱ ـ پا : ندارد ۳۲ ـ پا : بازد ؟ ۳۳ ـ لی : بر ۳۴ ـ لی : کند . بو: + و این بیت می‌گفت ۳۵ ـ پا : نظم . بو: ندارد ۳۶ ـ بو: عشق ۳۷ ـ بو: آموز ۳۸ـ بو : صبرخانه سبك بپردازد .

القصّه پادشاه چون اسیر دل شد ، عنان مـرکب عماری[۱] از دست خـادم[۲] بستد ، و از غایت[۳] افتقار[۴] به وصل یار خادم را گفت . بیت[۵]:

تدبیروصل چیست که‌دل‌دربرم‌نماند وزعشق‌هیچ‌عجب[۶]شهی‌درسرم‌نماند

مثل[۷]: اَلْعِشْقُ دَاءُ الْكِرَامِ[۸]. عشق مرغیست که جز درفضای دل کریمان پرواز نکند ، ومیزبانیست که جز مهمان کریم[۹] را اعزاز نکند. فتوی مفتی ملکوت که منهی[۱۰] اسرار جبروت بود، ازسرادقات کمالات نبوت دراظهار انوارفتوت برین[۱۱]جمله رفت که[۱۲] خبر[۱۳]: مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ[۱۴] وَكَتَمَ وَمَاتَ[۱۵] مَاتَ شَهِيدًا. حیات عاشق‌سرمایهٔ (۱۰ ب) سعادت آمد[۱۶]. وممات عاشق[۱۷] پیرایهٔ شهادت . شعر:

اَلْعِشْقُ سُكْرٌ خُمَارُهُ التَّلَفُ يَحْسُنُ فِيهِ الذُّلُولُ وَالدَّنَفُ

حکیمی را ازحکیمان[۱۸] یونان‌گفتند که : پسرت عاشق شده است . گفت : اَلْآنَ[۱۹] تَمَّ فِي‌الْإِنْسَانِيَّةِ . تاطبع سلیم ونفس مستقیم نبود ، عشق متعذّر بود ومحبت نامتصور. دلیل کمال‌انسانی ونهایت قوّت روحانی عشق آمد[۲۰]، که[۲۱] عشق[۲۲] دردل رجال‌نزول کند نه‌دردل[۲۳] اطفال؛ وبا جان‌کریمان سازکند[۲۴] نه با نفوس‌ارذال . زیراکه طالب عشق، نفسی[۲۵]معتدل وذاتی[۲۶] کامل است . علی‌الحقیقة تا نفس انسانی‌کامل‌نشود[۲۷]، لذّت عشق حاصل[۲۸] نشود[۲۹]. وَمَنْ[۳۰] لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ[۳۱]. بیت[۳۲]:

این عشق ظریفست و[۳۳]ظریفی‌خواهد زیبـا و یگـانه و لطیفی خـواهد

حکیمی را گفتند که : عشق را[۳۴] از کجاگرفته اند[۳۵]؟ گفت : عشق

۱– بو: ندارد ۲– لی: خادمان ۳– بو : + الافتقارالاحتیاج ۴– لی وبو : ندارد ۵– لی:شعر ۶– بو:گونه ۷– بو: ندارد ۸– پا: از «مثل...» ندارد ۹– بو:عزیز ۱۰– پا: منبی ۱۱– پا: بدین ۱۲– لی وبو: ندارد ۱۳– پا: الخبر ۱۴– لی:فعف ۲۵– بو : فمات ۱۶– لی : ندارد ۱۷– پا : او ۱۸– پا : حکما ۱۹– لی: وقد ۲۰– لی: است ۲۱– بو: چه ۲۲– پا: ندارد ۲۳– حل: نهاد ۲۴– پا وبو: سازد ۲۵– پا : نفس ۲۶– پا: ذات ۲۷– لی: نبود ۲۸– پا : به حاصل ۲۹– بو: نیاید ۳۰– بو: مالم ۳۱– پا : لایدری. بو: ولاتدری واین بیت می گفت ۳۲– بو: ندارد ۳۳– پا : ندارد ۳۴– لی: ندارد ۳۵– لی : گرفتند.

مشتق[۱] ازعشقه است[۲]، وعشقه گیاهی است که بر[۳] درخت پیچد و[۴] تا اورا خشک نکند، دست از وی[۵] باز[۶] ندارد. شعر:

اَلْعِشْقُ مَأخُوذ مِنَ الْعِشْقِ الَّذی — اِذا التفَّفی القضبانِ جَفَّ رطیبها[۷] (۱۱ الف)

یکی[۸] را گفتند که[۹] عشق چیست؟ گفت: اَوَّلُهُ وَسْواسٌ وَ آخِرُهُ اِفْلاسٌ.

هر کسی درعشق نفسی زده‌اند وجرسی[۱۰] جنبانیده. اما حد عشق گفتن[۱۱] کار فارغانست[۱۲]، وحق عشق[۱۳] گزاردن[۱۴] شغل[۱۵] بالغان. مرغی که درفضای[۱۶] هوا به بال تمنّی واجنحهٔ تماشا طیران[۱۷] کند، گاه طرّهٔ زلف[۱۸] ریاحین می بوید، وگاه غزل‌حوران[۱۹] بساتین می‌گوید، چه خبردارد از درد[۲۰] دل‌آن[۲۱] بلبل که درفراق‌رخسار[۲۲] گل به‌آوازی[۲۳] شکسته و جانی‌خسته می‌سراید، روز وشب، درقفص[۲۴]؛ ورواح‌وصباح، درجرس. بیت[۲۵]:

ای بی‌خبر ازسوخته وسوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

حدیث عهد لوی وماجرای ایّام حمی با عاشقان‌عرب[۲۶] بایدگفت[۲۷] نه باکودکان مکتب. چون سخن[۲۸] بدین‌مقام رسید[۲۹]، اگرچه ازین[۳۰] انواع غم[۳۱] دم[۳۲] می‌زد[۳۳]، اما با حریفان نفس[۳۴] مصلحت[۳۵] کم می‌زد[۳۶]. و عنقای بقای[۳۷] عشق از ذروهٔ آشیانهٔ[۳۸] صدق آواز می‌داد[۳۹] که، عشق را درقدم کرم باید جست نه در رقم[۴۰] قلم. مجنون بنی‌عامر باید تا درین قلندرخانه‌قمار[۴۱] عشق[۴۲] تواند باخت[۴۳]، وکثیر بدوی عربی[۴۴] باید تا درین میکده شراب

۱– بو: + است ۲– بو: ندارد ۳– لی: در ۴– لی وبو: ندارد ۵– بو: ازو ۶– پا وبو: ندارد ۷– پا: شعررا ندارد ۸– لی: دیگری ۹– لی وبو: ندارد ۱۰– پا: جرس هوسی ۱۱– بو: گفته‌اند ۱۲– حل: عارفانست ۱۳– بو: «حق عشق» ندارد ۱۴– بو: گذاردن ۱۵– پا وبو: کار ۱۶– بو: ندارد ۱۷– لی: + می ۱۸– بو: ندارد ۱۹– بو: خوان ۲۰– لی‌وبو: دود ۲۱– لی: ندارد ۲۲– پا وبو: ندارد ۲۳– بو: آواز ۲۴– بو: قفس بود ۲۵– بو: ندارد ۲۶– بو: عریب ۲۷– لی: ندارد ۲۸– لی وبو: ندارد ۲۹– پا: رسیدی ۳۰– لی: از «اگرچه ...» ندارد ۳۱– پا و بو: دم ۳۲– پا وبو: غم ۳۳– پا: می‌زدند. بو: نمی‌آید ۳۴– پا: ندارد ۳۵– پا: + قدم ۳۶– پا: می‌زدند ۳۷– چا: مقامان ۳۸– پا: آستانه ۳۹– پا: می‌دادند ۴۰– بو: + کرم ۴۱– بو: قماری ۴۲– پاوبو: ندارد ۴۳– پا و بو: کرد ۴۴– بو: اعرابی. لی: ندارد.

شوق[۱] داند نوشید[۲]. بیت[۳] : (۱۱ ب)

عشق را جان بلعجب[۴] داند　　　زانکه تفسیر شهد لب داند

القصّه پادشاه به دست عشق از غایت صدق[۵] و مهر دل مهار ناقهٔ محمل بگرفت. چون چشمش برجلال عماری افتاد، دل[۶] در طلب وصال آمده و جان در آرزوی جمال[۷] افتاده[۸]، نقاب از روی مهد به دست حسن عهد[۹] برگرفت[۱۰]. معشوقی دید[۱۱] درعماری[۱۲] همه سرکشی[۱۳] و جبّاری، و دلبری[۱۴] دید در آن محمل[۱۵] موافق عشق دل[۱۶]. شعر[۱۷] :

جَاءَ النَّسِيمُ بِرِدَّاهَا فَقُلْتُ لَهَا　　　أَلْآنَ جِئْتِ بِمَاآهِوَاهُ أَزْمَانَا[۱۸]

رویی[۱۹] دید همه آراستگی وزلفی دید همه پیراستگی. مهدی[۲۰] چون[۲۱] برج زهره ومشتری. وعارضی چون[۲۲] خرمنهای لاله و رزمه های ششتری.

چون پادشاه[۲۳] دل را[۲۴] از[۲۵] عشق سرمست یافت[۲۶]، وجان را از مصلحت[۲۷] تهی دست دید[۲۸]، خادم را گفت[۲۹]: ای خدمتکار مشفق و ای دوستدار حاذق[۳۰]. شعر[۳۱]:

اِكْرامُ اَهْلِ الْهَوَى مِنَ الْكَرَمِ　　　وَ اُمَّةُ الْعِشْقِ اَطْرَفُ[۳۲] الْاُمَمِ

عشق جمال این[۳۳] دختر دلم را صیدکرد و جانم را در[۳۴] قید آورد[۳۵]. مصلحت آنست که به‌نزدیك اسفهسالار[۳۶] شوی و اورا[۳۷] بگوئی که:

۱ـ پا و لی وبو: ندارد ۲ـ پاوبو: تواندخورد ۳ـ پاوبو : ندارد ۴ـ حل: بوالعجب ۵ـ لی: + به دست ۶ـ لی: ندارد ۷ـ بو: + وآفتاب و ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو : حسن‌العهد ۱۰ـ لی: ندارد ۱۱ـ پا: یافت ۱۲ـ پا: + کارش. بو: «دید درعماری» ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: + عیاری درمحل ۱۵ـ بو: «درآن محمل» ندارد ۱۶ـ بو : ندارد ۱۷ـ لی وبو : ندارد ۱۸ـ بو: شعر را ندارد ۱۹ـ بو: دلبری ۲۰ـ پا : خدی دید ۲۱ـ لی: چو ۲۲ـ لی: چو ۲۳ـ بو: + را ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ پا : در ۲۶ـ پا وبو: ندارد ۲۷ـ لی: «از مصلحت» ندارد ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ لی: + که ۳۰ـ بو: + شعرا عرب چنین گفته‌اند ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ لی: اظفر ۳۳ـ پا: آن ۳۴ـ پا : ندارد ۳۵ـ پا: کرد ۳۶ـ لی: سپهسلار ۳۷ـ حل: با او چنان.

شاه[1] دختر تـرا[2] خطبه[3] می کند، که در پادشاهی خطبه وسکّه ناموس است. از آن جمله خطبی ایثار فرق این عروس است ، وخطبه وسکه نثار پر این طاووس است[4] ، خطبه ای است که[5] سکه وخطبه[6] (۱۲ الف) نثار اوست[7]، و امتزاجی است که[8] نظـم دین و دولت آثار او. و تودانی[9] که مـن شایستهٔ این دامادیم ، و بایستهٔ این شادیم[10]. مثل[11]: وَكُلُّ اِنْسَانٍ اَعْرَفُ بِشَمْسِ اَرْضِه.

خادم چون این کلمات بشنید، حالی[12] زمین ببوسید و گفت: رای پادشاه هرچه بیند[13] عین مصلحت بود ومایهٔ دولت . پدر این[14] دختر اگر این اثر درخواب بیند[15]، ازشادی درپوست نگنجد[16]. امّـا هـر کـاری را طریقیست[17] وهردعوی را تحقیقی. که[18] سرورمواسم دارد ، وسورمراسم[19]. اگر[20] این دختر را پادشاه[21] به شهر برد[22]، نظارگیان[23] پندارندکـه به قهر می برد . دوستان را مجال قیل وقال بود ، ودشمنان را امکان[24] پر وبال[25]. مصلحت آنست کـه دستوری فرمایی[26] تـا ایـن دختـر را به نزدیك پدر رسانم[27]، واین معنی[28] به سمع او فرو خوانم[29]. اسفهسالار[30] از شهریار[31] بدین[32] تشریف[33] منتها دارد ، وایـن دولت را عنوان سعادتهـا شمارد[34] و اَلْدَّوْلَةُ اِتِّفَاقَاتٌ حَسَنَةٌ با خودبگوید، ولایق طاقت[35] خودجهازی سازد[36] ، و در حدّ یسار خود [37] مـالابدّی بپـردازد[38]، آنگـاه دختر را[39] به حضرت

۱– لی : پادشاه ۲– بو: «دختر ترا» ندارد . پا : را ۳– بو: + دختر ۴– پا و لی و بو: از «که در پادشاهی ...» ندارد ۵– پا : ندارد ۶– پا : خطبه وسکه ۷– پا : «است» ندارد ۸– پا : ندارد ۹– پا : دانسته‌ای ۱۰– بو : شادی چنانکه می‌گوید ۱۱– پاوبو:ندارد ۱۲– پا وبو: ندارد ۱۳– لی:+ وفرماید . بو: «هرچه بیند» ندارد ۱۴– پا و بو:ندارد ۱۵– لی: دیدی ۱۶– لی: نگنجیدی ۱۷– بو: طریقی هست ۱۸– پا : ندارد ۱۹– بو: از«که سرور...» ندارد ۲۰– بو :+ پادشاه ۲۱– پا : + نزد . بو: ندارد ۲۲– پا : از«به شهر...» ندارد ۲۳– پا : + برد ۲۴– بو: مجال ۲۵– لی: + بود ۲۶– پا وبو: دهی ۲۷– لی: رسانیم ۲۸– پا : +را ۲۹–لی: خوانیم. بو: + تاپدر ۳۰– لی: اسپهسلار ۳۱– بو:از«اسفهسالار ...» ندارد ۳۲– پا : این ۳۳– پا و بو : + را . پا : + از شهریار ۳۴– پا : شمرد ۳۵– بو: لطافت ۳۶– پا وبو: بپردازد ۳۷– لی: از «ودرحد ...» ندارد ۳۸– پا و بو: از «و درحد...» ندارد ۳۹– پا : ندارد .

پادشاه[۱] وخدمت[۲] شاهنشاه[۳] فرستد . بیت[۴] : (۱۲ ب)

تعجیل به مرد عشق لایق نبود جزصبر وسکوت[۵] کارعاشق نبود[۶]

خبر[۷]: اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطانِ وَالتَّأنّي مِنَ الرَّحْمنِ[۸] . پادشاه را سخن خادم موافق نیامد[۹] ، اَلصَّبْرُ اَمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ[۱۰]. بانگ برخادم زد وگفت : ترا چه زهرهٔ آن[۱۱] باشد که[۱۲] مرا[۱۳] وعظ‌گویی یاسخنی[۱۴] بامن برین لفظ رانی[۱۵]. خواست که خادم‌را سیاست کند ، اما[۱۶] اندیشید که نباید که دل[۱۷] نازك معشوق بدین[۱۸] حدّت[۱۹] رنجور شود ، یاطبع لطیف دلدار بدین‌شدّت نفور گردد[۲۰]. عَفْوُ جَرائِمِ الْخَدَمِ مِنْ كَمالِ الْكَرَمِ . قوله‌تعالی : وَالْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافينَ عَنِ النّاسِ[۲۱]*.

پادشاه خادم را بگذاشت، وعنان عماری‌گرفته[۲۲]، راه شهر برداشت. به وقت آنکه اطنبهٔ شعاع خورشید را[۲۳] از مسامیر آفاق برمی کنند[۲۴] ، وکلّهٔ[۲۵] سیاه بر[۲۶] مفرق مغرب ومشرق می افگندند ، کواکب ثواقب از معارج افلاك لامع شده ، واجرام سیارات ازمدارج سماوات[۲۷] طالع گشته، به شهر در آمد[۲۸]. جمعی[۲۹] از عدول و ثقات و طایفه‌ای[۳۰] ازحکام و قضاة را[۳۱] به حضرت خواند[۳۲] وبفرمود تا از دختر رضا به‌نکاح[۳۳] حاصل کردند، وشبهت سفاح[۳۴] زایل(۱۳ الف)گردانیدند[۳۵]، وعقدی بروفق فتوی[۳۶] شرع[۳۷] ببستند ، وعهدی برذوق[۳۸] حسن عهد[۳۹] بجستند[۴۰]. وَ اِنَّ[۴۱] حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ

۱ــ یا : + به ۲ــ لی: حضرت ۳ــ لی: شهنشاه ۴ــ یا وبو، ندارد ۵ــ لی:گریه وصبر ۶ــ بو : + عمل‌الشیطان ۷ــ یا : ندارد ۸ــ یا: از«والتانی...» ندارد ۹ــ لی : نیفتاد ۱۰ ــ بو ، از «الصبر . . . » ندارد ۱۱ ــ بو : ندارد ۱۲ــ بو: + در پیش من ۱۳ــ بو : ندارد ۱۴ــ لی: سخن ۱۵ــ لی:گویی ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ بو ، + اسفهسالار و دل ۱۸ــ یا : برین ۱۹ــ لی: سیاست ۲۰ــ بو: شود ۲۱ــ یا : از «والعافین...» ندارد ۲۲ــ بو :گرفت و ۲۳ــ یا : ندارد ۲۴ــ بو، + کواکب جلال سپاه ۲۵ــ یا : جلال ۲۶ــ بو ، از « وکله...» ندارد ۲۷ــ یا : سماوی . لی: + علوی ۲۸ــ یا : آمدند ۲۹ــ لی ، + را ۳۰ــ لی: + را ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ یا : خواندند . بو: آوردند ۳۳ــ لی: « به نکاح» ندارد ۳۴ــ لی: + را ۳۵ــ یا :کردند ۳۶ــ بو:ندارد ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ یا:ورق ۳۹ــ بو : حسن‌العهد ۴۰ــ بو، + که‌گفته‌اند ۴۱ــ بو : «وان» ندارد .

* ــ سورة‌آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۸

الایمان[۱]. بیت[۲] :

هر گونه ز[۳] روی عشق جهدی کردیم[۴]   تا با وصلش به حیله عهدی کردیم[۵]

چون عقد[۶] منعقد شد ، و اسباب[۷] عهد[۸] متحد[۹] گشت[۱۰]، اعیان دولت و ارکان مملکت نامه‌های تهنیت به تجدید[۱۱] آن سعادت[۱۲] نوشتن گرفتند[۱۳]، واسفهسالار[۱۴] را به‌طلوع این[۱۵] ظفر خبر دادند، و آغاز سور و عروسی نهادند[۱۶].

شعر :

عِرْسٌ تَعَرَّسَ عِنْدَها الإِقْبالُ   وَ تَنالُ فی جَنَباتِها الْآمالُ
بَدْرٌ يَزِفُّ اِلَيْهِ وَسطُ سَمائِه   شَمْسٌ عَلَيْها بَهْجَةٌ وَ جَمالٌ
سَعْدانِ ضَمَّهُما نَعيمٌ دائِمٌ   قَدْ مُدَّ فیهِ عَلَى الْأَنامِ ظِلالٌ[۱۷]

اگرچه پادشاه قدم در جادهٔ شرع[۱۸] نهاد[۱۹]، امّا خادم درمقدمه رفته بود[۲۰]، وماجرای آن[۲۱] افعال[۲۲] وصورت این[۲۳] حال[۲۴] به سمع اسفهسالار[۲۵] رسانیده ، و دل پدر ازغایت مهر دختر به خونابهٔ جگر[۲۶] مالامـال گشته . نامه های[۲۷] تهنیت می‌خواند ، وقطرات[۲۸] اشك ازدیده می‌فشاند[۲۹]، و این بیت جاهلیّت بر زفان[۳۰] می‌راند[۳۱]. شعر : (۱۳ ب)

سَأَغْسِلُ عَنّی الْعارَ بِالسَّيْفِ جالِبا   عَلَیَّ قَضاءُ اللهِ ماكانَ جالِبا[۳۲]

شربت غصهٔ ایام نوشیده، وپردهٔ سکوت برچهرهٔ انتقام پوشیده[۳۳].

يَكُونُ[۳۴] الْعَداوَةُ فِی الْفُؤادِ وَ يَكُونُ[۳۵] الْجَمْرَةُ فِی الزِّنادِ[۳۶] . چون نامه ها

۱ــ لی: از «و ان حسن...» ندارد ۲ــ بو : ندارد ۳ــ پا : به ۴ــ پا :کردم ۵ــ پا :کردم . لی: + قال علیه السلام الا ان حسن العهد من الایمان. بو: + حسن عهد ۶ــ بو: «چون عقد» ندارد ۷ــ لی: + شادی ۸ــ پا و لی: ندارد ۹ــ حل: متجدد ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ لی: + به پهلوان فرستادند ۱۳ــ پا و لی : «نوشتن گرفتند» ندارد ۱۴ــ لی: سپهسلار ۱۵ــ پا: از «واسفهسالار...» ندارد ۱۶ــ لی: از «و آغاز...» ندارد ۱۷ــ بو: ابیات‌را ندارد ۱۸ــ پا: شریعت ۱۹ــ لی: زد ۲۰ــ لی: + وصورت آن حال ۲۱ــ پا: این ۲۲ــ پا: مقال ۲۳ــ لی: آن ۲۴ــ لی: از «صورت این...» ندارد ۲۵ــ لی: سپهسلار ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی: + عبرات ۲۹ــ لی: می‌بارید . بو: می‌افشاندی ۳۰ــ پا: زبان ۳۱ــ بو : از «این بیت...» ندارد ۳۲ــ پا: + نامه ها بخواند . بو: شعر را ندارد ۳۳ــ پا : از «شربت غصه...» ندارد ۳۴ــ حل: یکتم ۳۵ــ حل: کما یکتم ۳۶ــ بو: از «یکون...» ندارد .

بخواند[۱]، حالی برای مصلحت را[۲] به جانب حضرت شکرنـامه نوشت، مشتمل بر[۳] انواع شادی ومشحون به اصناف آزادی. کـه این چه سعادت است که[۴] مساعدت کرده است، واین چه کرامت است که موافقت نموده است. شکر این تشریف به کدام بیان[۵] توان گفت[۶]، و تاریخ این اقبال[۷] به کدام بنان توان نبشت[۸]. اکنون که[۹] تاجی برسر این خدمتکار[۱۰] نهاد، و چنین دری ازسعادت برین‌بنده‌گشاد[۱۱]، کمرخدمت برمیان عبودیّت بسته‌ام، وبر[۱۲] قدم فرمان‌برداری منتظرفرمان شهریاری[۱۳] نشسته‌ام[۱۴]، وهرچند زودتر به خدمت[۱۵] رسم[۱۶] ودر[۱۷] طلب سعادت[۱۸] زمین عبودیت ببوسم. این‌ابیات می‌خوانم وشکر (بر) زفان می‌رانم[۱۹]. شعر:[۲۰]

آلْبَسْتَنِی نعما رَأَیتُ بِها الدُّجَی   صُبْحاً وَ کُنْتُ اَرَی الصَّباحَ بَهِیماً
فَغَدَوتُ یَحْسُدُنی الصَّدیقُ وَ قَبْلَها   وَ قَدْ کانَ یَلْقانِی الْعَدُوُّ رَحیماً

(۱۴ الف) به‌ظاهراین کلمات‌می‌نبشت[۲۱]، وبه باطن‌خمیرمعادات می‌سرشت. به[۲۲] ظاهر از نوش دلاویزتر، وبه باطن از نیش[۲۳] تیز تر. بیت:

گر وعدهٔ یار بر مذاق من بود   آن وعده همه خلاف مکروفن بود[۲۴]

اسفهسالار[۲۵] به باطن غصّه[۲۶] تجرّع می کرد، و به ظاهر تملّق[۲۷] و تصنّع[۲۸] می‌نمود. در و کر[۲۹] مکر می‌خفت، وقصّهٔ غصّه[۳۰] می نهفت[۳۱].

۱– بو: + یکون المداوة ... الخ ۲– پا وبو: ندارد ۳–لی: به ۴– بو: + بنده را ۵– پا وبو: زمان ۶– بو: گفتن ۷– پا: مقال ۸– پا وبو: نوشت ۹– لی: + اینچنین ۱۰– لی: خدمتگار ۱۱– لی: بکشادصد ۱۲– پا: در ۱۳– پا: «فرمان شهریاری» ندارد ۱۴– بو: از «وبرقدم ...» ندارد ۱۵– لی: + حضرت ۱۶– پا: برسم ۱۷– بو: + قدم فرمان برداری منتظر اوامر پادشاهی نشسته‌ام تا در ۱۸– پا: مساعدت ۱۹– پا وبو: از «این ابیات...» ندارد ۲۰– پا: ندارد ۲۱– پا: می‌نوشت ۲۲– لی: با ۲۳– پا: زهر ۲۴– بو: ازشعر«البستنی...» ندارد ۲۵–لی: سپهسلار ۲۶– لی: + بر ۲۷– بو: + درحیله ساختن اسفهسالار برشاه ۲۸– پا و بو: تضرع ۲۹– حل: زرق. بو: فکر ۳۰– لی: + را ۳۱– پا: + شعر اتانی عنك یا لیس – علی مکروهه صبر × فاغضیت علی‌عمد – وقد یغضی‌الفتی‌الحر × اذا لم یصلح الخیر – لمرء اصلح الشر × وفی‌الشر نجاة حین – لاینجیك احسان.

پادشاه[۱] با آن عروس، روزگار می‌گذاشت. عیشی به لذّات وصال مقرّر[۲] شده[۳]، و دولتی به[۴] انوار اقبال[۵] منوّر گشته[۶]. خزاین[۷] و دفاین به آن دختر[۸] می‌بخشید، و لطایف و طرایف[۹] پیش آن دلبر می‌کشید[۱۰].

بیت:

ایوان زسرور[۱۱] وصل دلبر گلشن بشکفته گل مراد بر[۱۲] طرف[۱۳] چمن

پادشاه مستغرق[۱۴] لذّات وصال، و اسفهسالار[۱۵] شب و روز در مکر و احتیال. چون ماهی چند برین[۱۶] حادثه[۱۷] برآمد[۱۸]، اسفهسالار[۱۹] بی‌خبر پادشاه بزرگان[۲۰] سپاه را بخواند و گفت[۲۱]: بدانید[۲۲] که مرا[۲۳] با شما سرّی است[۲۴] گفتنی، و شما را آن[۲۵] سرّ نهفتنی. و همه را[۲۶] معلوم باشد[۲۷] که سرّ ودیعتی است که آن را جز در[۲۸] دل جوانمردان نتوان نهاد[۲۹]، و مستودع ضمیر درجی است که مُهر آن جز درپیش[۳۰] کریمان نتوان گشاد. (۱۴ ب)

شعر[۳۱]:

لا یُکْتَمُ السِّرُّ عِنْدَ ذِی کَرَمٍ وَالسِّرُّ عِنْدَ کِرامِ النّاسِ مَکْتُومُ[۳۲]

نباید که این[۳۳] راز مستّر و این[۳۴] سرّ مخدّر را آشکارا کنید[۳۵]، و بر جان من و[۳۶] جان خود زنهار[۳۷] خورید، و حسن نیت من که[۳۸] نتیجهٔ صفای عقیدتست باطل کنید، و مصلحت رویّت من که ثمرهٔ خلوص طویّت[۳۹] است، مضمحل گردانید[۴۰]. الا انّ[۴۱] لِلَّذِین نَصیحَةً[۴۲]. شعر[۴۳]:

۱ـ پا: شاه. لی: + مدتی ۲ـ بو: مقید ۳ـ لی: می‌کرد ۴ـ لی: با ۵ـ لی: اقبالات ۶ـ حل: می‌گردانید ۷ـ لی: + اموال ۸ـ لی: از «دفاین ...» ندارد ۹ـ بو: ظرایف ۱۰ـ بو: + و برحسب حال می‌گفت ۱۱ـ بو: امروز ایوان ز ۱۲ـ لی: در ۱۳ـ لی: طرفه ۱۴ـ لی: + به ۱۵ـ لی: سپهسلار ۱۶ـ لی: بر آن ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ پا: بگذشت ۱۹ـ لی: سپهسلار ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ پا: + که ۲۲ـ پا: بدانیت ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ بو: + مرا ۲۵ـ پا: این ۲۶ـ لی: «وهمه را» ندارد ۲۷ـ بو: است ۲۸ـ بو: به ۲۹ـ بو: نهفت ۳۰ـ بو: + شما ۳۱ـ لی و بو: ندارد ۳۲ـ بو: شعر را ندارد ۳۳ـ لی: آن ۳۴ـ لی: آن ۳۵ـ پا: کنیت ۳۶ـ بو: + بر ۳۷ـ پا: زینهار ۳۸ـ حل: + ثمرهٔ خلوص مودتست ۳۹ـ لی: مودت ۴۰ـ پا: گردانیت ۴۱ـ لی و بو: «الا ان» ندارد ۴۲ـ لی و بو: «للذین نصیحة» ندارد ۴۳ـ لی و بو: ندارد.

وَ مَنْ یَكُ ذا فَضْلٍ فَیَبْخَلْ بِفَضْلِه   عَلی قَوْمِه یُسْتَغْنَ عَنْهُ وَ یُذْمَمْ[۱]

جملهٔ امرا و[۲] حشم اسفهسالار[۳] را خدمت کردند وگفتند[۴]: همیشه در میان ما مقدّم بوده‌ای[۵] ومحترم[۶]. وبه سروری تو ما[۷] افتخار[۸] کرده ایم ، و به مهتری تو استظهار جسته‌ایم[۹] . تنسّم[۱۰] دولت ما ازگلزار رای[۱۱] تو بوده است[۱۲]، وتبسم[۱۳] سعادت‌ما ازعقل‌مشکل‌گشای توگشوده است[۱۴]. از تو همه وقتها نصیحت دیده ایم[۱۵]، وازگلبن فکر[۱۶] توگل سعادت چیده ایم[۱۷].

اسفهسالار[۱۸] چون نشان عهد ووفا شنید ، وعلایم عقد صفا بدید[۱۹] گفت: بدانیدکه این مملکت[۲۰] شما راست کرده‌اید[۲۱]، وشجرهٔ ملك[۲۲] شما می‌نشانید[۲۳] ، امّا ثمرهٔ[۲۴] کامرانی[۲۵] این‌ملك او[۲۶] می‌خورد[۲۷] . رنج فراوان[۲۸] شما می‌کشید[۲۹]،گنج خسروانی[۳۰] وی[۳۱] بر می‌دارد[۳۲]. اسب شجاعت شما می‌تازید[۳۳]، مرادات او می کند[۳۴]، نرد نبرد شما می‌بازید[۳۵] ، مهرهٔ لـذّات‌او می‌گرداند. شما رامعلوم‌است[۳۶] که تااین‌غایت درنظم سلسلهٔ[۳۷] ملك وتسکین زلزلهٔ[۳۸] هلك[۳۹] چه سعیها نموده ام[۴۰]، تادر[۴۱] این[۴۲] دولت درسلك استقامت منظوم‌گشته است ، وفتنهٔ این ولایت به‌لطایف درایت معدوم شده است[۴۳]. با چندین سوابق‌حمیده و لواحق اکیده[۴۴] چون مرا به نزدیك او[۴۵] آب‌رویی

۱ــ بو: شعر را ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ لی: سپهسالار ۴ــ پا: + که ۵ــ لی: ندارد ۶ــ لی: + بوده‌ای ۷ــ پا : ندارد ۸ــ بو: امتزاج ۹ــ بو: جسته ۱۰ــ بو: نسیم ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ بو: + واقبال و ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی وپا وبو: «گشوده است» ندارد ۱۵ــ لی: دیدیم ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: چیدیم ۱۸ــ لی: سپهسالار ۱۹ــ لی وپا وبو: از «اسفهسالار چون...» ندارد ۲۰ــ لی: ملك ۲۱ــ پا: کرده‌اید به هوای شهوانی ۲۲ــ لی: مملکت ۲۳ــ حل: نشانده اید ۲۴ــ بو: + این ملك و ۲۵ــ حل: + لی : می‌بینید ۲۶ــ لی وبو: ندارد ۲۷ــ بو: می‌چرید ۲۸ــ بو: فراق ۲۹ــ می‌تازیت . حل: واین‌سفاح فاسق در ... «مخدوش است» ۳۰ــ لی : خسروان ۳۱ــ پا : او ۳۲ــ پا : می‌بردازد ۳۳ــ پا : ندارد ۳۴ــ لی: از «مرادات ...» ندارد ۳۵ــ پا: می‌بازیت . لی: از «نرد نبرد ...» ندارد ۳۶ــ لی: باشد ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ لی: از «وتسکین...» ندارد ۴۰ــ لی: نمودم ۴۱ــ بو: ندارد ۴۲ــ لی: «تا دراین» ندارد ۴۳ــ لی: از «وفتنهٔ این...» ندارد ۴۴ــ بو: سندیده ۴۵ــ لی: وی .

نبـود ، شما را هم[۱] نباشد[۲]. که حرمت حرم[۳] از مواجب کرم ولوازم ثبات قدم[۴] بود . هر که بر ذل[۵] اولیای دولت خـود بسپرد[۵] ، وآب روی امـرای حضرت خود[۶] ببرد[۷]، حقوق او[۸]را به عقوق‌مجازات کرده باشد[۹]، واصناف وفا را به انواع جفا مکافات نموده . دیدید[۱۰] که فرزند مرا از[۱۱] میان راه در ربود[۱۲]، و دامن مردی مرا[۱۳] به لوث ناجوامردی[۱۴] خود[۱۵] بیالود . شعر:

لَنا مَلِكٌ ما فيهِ لِلْمُلْكِ آلَةٌ   سِوى أَنَّهُ يَوْمَ اللِّقاءِ مُتَوَّجٌ
أُقيمَ لِاصْلاحِ الْوَرى وَهُوَ فاسِدٌ   وَكَيْفَ اسْتِواءُ الظِّلِّ وَالْعُودُ أَعْوَجُ[۱۶]

اسفهسالار[۱۷] این[۱۸] کلمات می‌گفت وازغایت حمیّت آب از[۱۹] دیده می‌راند ، بلکه خون جگر از راه[۲۰] بصر برچهره[۲۱] می‌افشاند . چون‌سخن تمام‌کرد ، جملهٔ[۲۲] اعیان وارکان[۲۳] یك زبان شدند وگفتند[۲۴]: مدّتـی است تا[۲۵] ما غصّه می‌خوردیم[۲۶] و دم نمی‌زدیم[۲۷]. وقت آن[۲۸] آمد که جعبه ها[۲۹] بپردازیم و قاعدهٔ[۳۰] این ملك را[۳۱] براندازیم . بیت[۳۲]: (۱۵ ب)

تاچند زروزگارخود[۳۳] غصّه خوریم   آن‌به‌که زمانه را به یك‌جونخریم

اسفهسالار[۳۴] درگنج گشادن گرفت ، و عطاها و خلعتهـا[۳۵] دادن[۳۶]. سپاهی گران‌مجتمع شد ، وقاعده‌ای قوی[۳۷] مرتفع[۳۸]. ناگاه قصد شاه‌کردند، و چپ و راست شاه[۳۹] فروگـرفتند . مثل[۴۰] : رُبَّ[۴۱] شَهْوَةِ ساعَةٍ[۴۲] أَوْرَثَتْ حُزْناً طَويلاً . پادشاه در حل[۴۳] این مشکـل متحیر شد[۴۴]، و در نزول آن[۴۵]

۱ـ پا: + نیز ۲ـ پا: نبود ۳ـ پا:خدم ۴ـ پا : ازلوازم ثبات قدم و مواجب کرم
۵ـ پا : سپرد . بو: از «نبود شما را ...» ندارد ۶ـ پا وبو : ندارد ۷ـ بو: نبرد
۸ـ پا وبو: ندارد ۹ـ لی: آید ۱۰ـ پا : دیدیت ۱۱ـ لی: در ۱۲ـ پا : بربود
۱۳ـ پا: را ۱۴ـ پا وبو: ناجوانمردی ۱۵ـ پا و لی وبو : ندارد ۱۶ـ بو: شعر
را ندارد ۱۷ـ لی: سپهسلار ۱۸ـ لی:آن ۱۹ـ پا: ندارد ۲۰ـ لی: + دیده
۲۱ـ لی: «بصر برچهره» ندارد ۲۲ـ پا : ندارد ۲۳ـ پا : + به ۲۴ـ پا :+ که
۲۵ـ پا :که ۲۶ـ بو:می‌خوریم ۲۷ـ بو:نمی‌زنیم ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ پا: خفیها
۳۰ـ حل:+ اهل ۳۱ـ بو:از«قاعدهٔ این...» ندارد ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ لی : ما
۳۴ـ لی : سپهسلار ۳۵ـ پا : هدیها و ۳۶ پا : + آغاز نهار ۳۷ـ لی : عظیم
۳۸ـ پا : + شد . لی:+ پس ۳۹ـ لی: راه ۴۰ـ لی وبو :ندارد ۴۱ـ پا: ولرب
۴۲ـ پا : + قد ۴۳ـ بو: حد ۴۴ـ بو: فرو ماند ۴۵ـ پا : این.

واقعه متفکّر. عروس[1] راگفت: این حادثهٔ زادهٔ عشق تست[2]، تدبیر چیست که روزگاربی‌انصاف است و وعده‌های او[3]خلاف[4]. اکنون که سپاه‌مخالفت کردند[5]، نه این[6] شب را اومید[7] صبحی است، و نه ایـن جنگ را وجه[8] صلحی. عروس گفت: مصلحت آنست که‌حالی[9] ازولایت برویم‌وبه[10] اقلیمی[11] دیگر، درحمایت پادشاهی[12]شویم. شاه[13]گفت: مصلحت همین است کـه می‌نمایی، وفال‌خیر درین که می‌گشایی[14]. خبر[15]: اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ اَلْمُرْسَلینَ. وحقّ جلّ[16] وعـلا از موسی کلیم[17] خبر داد[18]: فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ.*

مگر[19]سرای پادشاه دری‌داشت سوی صحرا، درزیر زمین‌بریده[20]. بفرمود تا دو[21]نوبتی[22]خاصّ را[23] زیـن بر نهـادند، و آن درِ مستور را بگشادند[24]. یکی[25] اسب خود برنشست، و دستی سلاح (۱۶ الف) تمام[26] بربست، و یکی اسب عروس را بر نشاند[27]، واز راه[28] بی راه روی در[29] بیابان نهاد[30]. بیابانی که هضبات[31] رمال اوبا شرفات جبال[32]همبری کردی، و حشرات[33] بیدای او با نهنگ[34] دریا همسری کردی[35]. و از عجـایب[36] اتفاقات، این[37] عروس حامل[38] بود. ایّام[39] وضع حمل و هنگـام قماط و رمل[40]نزدیك آمده[41]، اسفار شهور وادوار دهورجنین[42] رادرحنین[43]آورده.

۱ـ پا: دختر ۲ـ حل: + و این محنت از بلاء درد تو ۳ـ حل: + همه ۴ـ بو: + و نفاق ۵ـ حل: + و در قصد موت ما موافقت نمودند ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: نوید ۸ـ پا و بو: امید ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ لی: در ۱۱ـ لی: اقلیم ۱۲ـ پا: + دیگر ۱۳ـ پا: ندارد. بو: دختر ۱۴ـ پا و لی وبو: از «وفال خیر...» ندارد ۱۵ـ پا: الخبر ۱۶ـ بو: + عز ۱۷ـ بو: صلوات الله علیه ۱۸ـ لی: می‌دهد. پا: + که فرعون‌راگفت ۱۹ـ پا: و ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ پا وبو: ندارد ۲۲ـ پا: جنیبتی ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ پا و بو: + بریك اسب عروس را نشاند وبر ۲۵ـ پا و بو: یك ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ پا و بو: ازه«ویکی اسب...» ندارد ۲۸ـ پا: راهی ۲۹ـ لی: به ۳۰ـ لی: نهادند ۳۱ـ بو: هضاب ۳۲ـ بو: خیال ۳۳ـ پا: حفرات ۳۴ـ پا وبو: ندارد ۳۵ـ لی: نمودی ۳۶ـ پا: ندارد ۳۷ـ پا: آن ۳۸ـ بو: حامله ۳۹ـ بو: ندارد ۴۰ـ لی: به ۴۱ـ لی: + بود ۴۲ـ پا: ندارد ۴۳ـ حل: جنبش.

* ـ سورة الشعرا (۲۶) آیة ۲۰

ماه تاسع زایجهٔ طالع بر می کشید . ومادر بیچاره در آن[۱] بیابان بی کرانه[۲] جامهای[۳] حسرت در[۴] می کشید[۵]. بیت :

شکر ایزد راکه هرچه‌اسباب‌بلاست   باری ز کس‌دگر[۶] نمی‌بایدخواست

بعد از آنکه[۷] مراکب را سه شبانروز[۸] دوانیدند[۹] ، به چاهساری رسیدندکه آب او به تلخی چون نوایب دهر بود[۱۰] ، وحوالی او [۱۱] به ناخوشی چون مرارت[۱۲] زهر. آن[۱۳] عروس را برلب آن[۱۴] چاهسار درد زادن دامن[۱۵]گرفت[۱۶]. بیت[۱۷] :

تعبیه ها بین که روزگار بر آرد   تا ز دل عاشقی[۱۸] دمار بر آرد

شاه وعروس ازجان نومید[۱۹] شدند[۲۰]،که ازپس شمشیر[۲۱]دشمنان[۲۲] بود[۲۳] ، و از[۲۴] پیش ریگ بیابان. عروس شاه را گفت : اگر وقفهٔ من (۱۶ ب) اضطراری است ، ترا حرکت اختیاری است . مثل من اگرصد[۲۵] هزار از[۲۶] عالم کم شود ، چنان نبودکه مویی بر فرق پادشاهی تو[۲۷] کژ[۲۸] شود[۲۹].

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر   وزصدجگرسوخته نیمی کم گیر

پادشاه گفت : ای ازجان عزیزتر، ملك را ازبرای[۳۰] تو از دست داده‌ام،ترا ازدست چگونه دهم؟ ملك ومال[۳۱] ازدست‌توان‌داد، امامعشوق[۳۲] صاحب جمال از دست نتوان داد . بیت :

با این همه دردسر به توفیق اله   درعشق توسر نهیم ونهیم کلاه

۱ـ بو: ندارد ۲ـ بو: بیکناره ۳ـ بو: جامه ۴ـ بو: ندارد ۵ـ لی وپا : از « و مادربیچاره...» ندارد ۶ـ لی: دگرکسی ۷ـ لی: + سه‌شبانروز ۸ـ لی: «سه‌شبانروز» ندارد ۹ـ پا : براندند . لی: + ناگاه ۱۰ـ پا : ندارد ۱۱ـ لی: آن ۱۲ـ لی: تجرع ۱۳ـ بو: این ۱۴ـ پا : ندارد ۱۵ـ پا و بو: ندارد ۱۶ـ بو: بگرفت و این بیت می‌گفت ۱۷ـ لی: قطعه ۱۸ـ حل: عاشقان ۱۹ـ بو: ناامید ۲۰ـ بو : ندارد ۲۱ـ بو: تیغ ۲۲ـ بو: دشمن ۲۳ـ بو : ندارد ۲۴ـ پا : در ۲۵ـ لی : «اگرصد» ندارد ۲۶ـ لی: در ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ بو :کج ۲۹ـ بو:گردد پس آنکه این بیت بگفت ۳۰ـ لی: بهر ۳۱ـ بو: + برای تو ۳۲ـ بو: معشوقه .

خبر[۱]: اَلْمَقْدُورُ کائِنٌ وَ الْهم فَضْلٌ. بیت :

ازمرگ حذر کردن دو روز روا نیست[۲]
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست[۳]

من به قضا رضا داده‌ام[۴] ، وسر برعتبهٔ حکم[۵] کبریا نهاده‌ام[۶]. درحال پسری بیامد[۷] با حسنی[۸] کامل وجوارح وجوانح معتدل. گفتی[۹] یوسف به عالم رجوع کرد[۱۰]، یا ماه[۱۱] ازمطلع آسمان[۱۲] طلوع نمود[۱۳]. خدی همه لطافت[۱۴]، وقدی همه ظرافت[۱۵]. مادر فرزند را درقرطه ای پیچید . شاه گفت : ای یار غمگسار[۱۶]، بدان که دل برفرزند نتوان نهاد. بیا تا او را (۱۷ الف) برسر[۱۷] این[۱۸] چاهسار به آفریدگار[۱۹] سپاریم، ومن وتو[۲۰] راه بیابان برداریم. فضل بی‌نهایت صانع[۲۱]، این فرزند را ضایع نگذارد[۲۲]. که هرپشه‌ای را ازمایدهٔ کرم او راتبه‌ای است[۲۳] ، وهر موری را از خوان احسان او وظیفه‌ای[۲۴] . وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّ عَلَی‌الله رِزْقُها .*

مادر چون این کلمات بشنید[۲۵]، با دل پر درد ونفسی سرد[۲۶] فرزند را قطره‌ای[۲۷] شیر داد، وبرلب چاهسار بنهاد[۲۸]. شاه[۲۹] گوهری قیمتی داشت، بر بازوی فرزند بست، وبا دلی[۳۰] کباب و دیده ای[۳۱] پرآب بر[۳۲] نشست، و روی به راه آورد[۳۳]. شعر :

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا : دو روز حذر کردن ازمرگ ... الخ . بو: دوری وحذر کردن از مرگ ... الخ ۳ــ پا وبو: بیت دوم را ندارد ۴ــ لی: دادم . پا : داده ۵ــ بو: + پادشاه ۶ــ لی: دادم . پا : + هم ۷ــ پا : آمد ۸ــ بو: درحسن ۹ــ لی: + که ۱۰ــ پا ، کردی ۱۱ــ بو: + آن زمان ۱۲ــ لی: ندارد . بو: از «از مطلع ... » ندارد ۱۳ ــ پا : نمودی ۱۴ ــ لی : لطایف ۱۵ ــ لی ، ظرایف ۱۶ــ حل : + و ای نگار دلدار ۱۷ــ بو : لب . پا : «برسر» ندارد ۱۸ ــ پا : بدین ۱۹ ــ لی : پروردگار ۲۰ــ بو : « من وتو » ندارد ۲۱ــ بو: + بی‌غایت ۲۲ــ پا : نکند ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ لی: وظیفتی ۲۵ــ پا : بشنود ۲۶ــ لی : + برکشید ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ لی : نهاد ۲۹ــ لی ، ندارد ۳۰ــ پا : دل ۳۱ــ پا : چشم ۳۲ــ پا: + اسب ۳۳ــ پا وبو : از « و روی ...» ندارد .

* ــ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷

وَحالَ النَّویٰ بَینی وَ بَینَ اَحِبَّتی ... فَصَیَّرَنی فَرداً بِغَیرِ حَبیبِ
فَلی نَفسُ مَکروبٍ وَ عَقلُ مُدَلَّهٍ ... وَ وَحشَةُ مَهجورٍ وَ ذُلُّ غَریبِ[1]

مادر مسکین با دل حزین[2] اشك می‌بارید[3]، و آه حسرت[4] می‌کشید[5]. هر کجا صدایی آمدی، پنداشتی که نالهٔ[6] فرزند اوست[7]، وهر کجا ندایی شنیدی، گمان بردی که آواز دلبند اوست[8]. پادشاه وعروس در دست زمانهٔ مغدر[9] معکوس ماندند[10]، به‌جای شراب، سراب؛ وبه‌جای آب، خوناب. اسفهسالار[11] ملك[12] فروگرفته[13]، خزاین را[14] تفرقه (۱۷ ب) می کرد، و دفاین را نفقه می‌نمود[15].

آخرالامر شاه وعروس بعد ازشدّت بسیار ومشقّت بی‌شمار به حدّ کرمان رسیدند. پادشاه[16] کرمان ازجملهٔ کریمان گیهان[17] بود. چون خبر[18] قدوم شاه آزاده بخت[19] بشنید، حشم را بفرمود[20] تاترتیب استقبال کردند، و خواصّ را اجازت داد تا به[21] مراعات او[22] اقبال نمودند، ونزل کریمانه[23] ومنزل[24] شاهانه[25] مهیا کردند.

وَ اِنّا نُعینُ الضَّیفَ عِندَ حُلولِهِ ... وَ عارٌ عَلَینا عَونُهُ حینَ یَرحَلُ[26]

چون شاه سیستان ازرنج راه وبیابان برآسود[27]، و در آن منزل[28] شادمانی ومسکن[29] کامرانی کوفتگی زایل شد[30]، پادشاه کرمان بفرمود تا[31] مجلسی برای بزم[32] بیاراستند، ومغنیان خوش آواز دل نواز راجمع کردند.

۱ـ بو: شعر را ندارد. پا: بیت دوم را ندارد ۲ـ بو: مادر حزین بادل غمگین ۳ـ پا: می‌باریدی ۴ـ بو: + بر ۵ـ پا: می‌کشیدی ۶ـ لی: + حزین ۷ـ پاو بو: است ۸ـ پا وبو: است ۹ـ پا و لی وبو: ندارد ۱۰ـ پا وبو: مانده ۱۱ـ لی: سپهسلار ۱۲ ـ لی: + را ۱۳ ـ لی: فرو گرفت ۱۴ ـ بو: ندارد ۱۵ ـ پا وبو: ندارد ۱۶ـ بو: شاه ۱۷ـ بو: جهان ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ ـ پا و لی وبو: ندارد ۲۰ ـ لی: فرمود ۲۱ ـ لی: بر ۲۲ ـ لی: ندارد ۲۳ ـ بو: گرانمایه ۲۴ـ پا: منازل ۲۵ـ پا: پادشاهانه ۲۶ـ بو: شعررا ندارد ۲۷ـ لی: بهاسود ۲۸ـ لی: منازل ۲۹ـ پا و بو: مساکن ۳۰ـ پا: گشت ۳۱ـ پا: + برای‌او ۳۲ـ پا و بو: «برای بزم» ندارد.

چون[۱] اسباب[۲] عشرت مهذّب شد ، وسرمایهٔ لذّت[۳] مرتّب[۴] ، فرزنـدی[۵] را بفرستاد[۶] که روزگار، روزگار[۷] عشرت‌است[۸] وسرور[۹]، واَیام، ایام[۱۰] بهجت است[۱۱] وحبور. که عرصهٔ اقلیم[۱۲] به قدوم شاه‌کریم معطّراست،وخطهٔولایت وشهر به[۱۳]انوار خسرو دهر منور. اگرتشریف‌جمال ارزانی دارد تالحظه‌ای بر آن مشاهده[۱۴] شرابی[۱۵] نوش‌کنیم[۱۶]، وغم ایام به وصل‌کرام فراموش[۱۷]، دولتی عظیم ومکرمتی (۱۸ الف) جسیم باشد. شعر :[۱۸]

نَحْنُ فِی مَجْلِسِ أُنْسٍ بِكَ تَحْقِیقُ مَجازِه
قَدْ نَسَجْنا الْاُنْسَ‌دَوْماً فَتَفَضَّلْ بِطِرازِه[۱۹]

شاه سیستان حالی به مجلس شراب[۲۰] پادشاه[۲۱]کرمان حاضر شد . مجلسی دیـد از بهشت نموداری ، بوستانی یافت از فـردوس یادگاری . سماعهای ارغنونی وشرابهای ارغوانی. همای دولت طایر[۲۲] شده ، وجام‌های لذت[۲۳] دایر گشته . چون نوبت شراب به شاه سیستان رسید ، آب در دیده‌بگردانید وگفت: بقاباد[۲۴] پادشاه را ، شراب‌کسی تواند نوشیدکه‌اورا درد فراق وطن وحسرت هجرت[۲۵] مسکن نبود . اما آن را[۲۶] که ملك و ملك[۲۷] در دست اعدا وغوغا[۲۸]بود ، وخزاین و دفاین درمعرض تاراج و یغما[۲۹]، او راشراب[۳۰] چگونه‌گوارد[۳۱]، و لذت ِجنان درکدام َجنان جای گیرد.[۳۲]

۱ـ پا : ندارد ۲ـ بو: مایه ۳ـ لی: لذات ۴ـ بو: + بفرسود تا به بزم حاضر شود ۵ـ پا : فرزند ۶ـ بو: از «فرزندی ...» ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ لی: ندارد ۹ـ لی: + است ۱۰ـ لی و بو: ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ پا: اقلام ۱۳ـ بو : بـا ۱۴ـ پا: این مشاهدت ۱۵ـ پا : شراب ۱۶ـ بو: کنند ۱۷ـ بو: + گردد ۱۸ـ بو : ندارد ۱۹ـ بو: شعر را ندارد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ پا وبو: شاه ۲۲ـ بو: ظاهر ۲۳ـ لی: لذات . بو: دوات ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ بو: ندارد. پا : هجر ۲۶ـ بو: آن‌کسی ۲۷ـ حل: + ومال ومنال ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ پا: + بود ۳۰ـ بو: + چه لایق آید ۳۱ـ پا : گوارا بود ۳۲ـ پا و لی: از «ولذت جنان ...» ندارد. بو: از «چگونه‌گوارد...» ندارد.

تَذَکَّرْتُ نَجْداً وَ غِزْلانَهُ — فَهاجَ التَّذَکُّرُ أشْجانَهُ
وَ ما ذاکَ إلّا لِأنَّ الصِّبا — قَضا فی مَعانیهِ رَیْحانَهُ[1]

پادشاه کرمان[2] چون آن حال[3] بدید و آن مقال[4] بشنید[5] گفت: ماجرای نوازل[6] بلا[7] بگوی، و مقدمات حوادث قضا[8] شرح ده. اگرچه از مهمان کریم سبب آمدن نپرسند، لا یُسْأَلُ[9] الْمُلُوکُ عَنْ أخْبارِهِمْ وَلایُدْخَلُ[10] فی أسْرارِهِمْ. امّا احوال ملوک مزاجی دیگر دارد، (۱۸ب) والوان واقعهٔ ملوک[11] علاجی دیگر خواهد.

شاه[12] سیستان ماجرای[13] عدوان[14] درمیان نهاد، واسباب فتنه[15] یک به[16] یک شرح داد. پادشاه کرمان را دردل رقّتی عظیم وشفقتی جسیم روی نمود و[17] گفت: غم مخور که برپادشاه اعانت پادشاه فرض عین است[18]، که[19] ما بدین[20] استعانت از تو منّت داریم، واین اعانت[21] را سبب بقای[22] دولت خود[23] شماریم[24]. قرآن مجید خبر می‌دهد[25]: وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی* .

چون ماهی چند بر آمد[26]، به حکم اقتراح، شاه کرمان[27] بفرمود تا حشمی[28] گران[29] روی در[30] بیابان سیستان[31] نهادند، و ناگاهی[32] اطراف[33] ولایت و[34] شهر فرو گرفتند، و به تیغ جان ربای[35] دمار از[36] دشمن بر آوردند. چون خصمان ملک منعدم شدند، و دشمنان منهدم گشتند، و خوارج جمله[37]

۱ــ بو: شعررا ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: این احوال ۴ــ بو: از «بدید و...» ندارد ۵ــ بو: شنید ۶ــ بو: تو ازدل ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ لی: لانسال ۱۰ــ لی: لاتدخل المملوك ۱۱ــ لی: ملك ۱۲ــ پا: پادشاه ۱۳ــ بو: + گذشته ۱۴ــ لی وبو: ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی و بو: از «را در دل...» ندارد ۱۸ــ لی: بود ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ لی: به این ۲۱ــ بو: استعانت ۲۲ــ لی: + این ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ بو: شمریم قوله تعالی ۲۵ــ پا و بو: از «قرآن مجید...» ندارد ۲۶ــ لی: بگذشت ۲۷ــ بو: سیستان را ۲۸ــ پا و بو: حشم ۲۹ــ پا: بیکران ۳۰ــ پا: به حد ۳۱ــ بو: از «روی در...» ندارد ۳۲ــ بو: و ناگاه آن ۳۳ــ بو: + وشهر و ۳۴ــ حل: + گرد ۳۵ــ لی: جانخوار. بو: جان انجام ۳۶ــ لی: + خصم. حل: + خصم واتباع واشیاع ۳۷ــ پا و بو: از «منعدم شدند ...» ندارد.

---

*ــ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳

خاکسار گشتند، واعلام اعدا نگوسار[۱]، ارواح اعدا به جانب سجّین رفت، واشخاص دشمنان به[۲] زیر زمین. اهل‌شهر جمله چون دروفای پادشاه بودند، و درهیبت وجفای آن بدخواه نمی‌بودند، جمله استقبال کردند، وبه شادی‌و صداق وصفا پیش آمدند، واموال بسیار به ایثار ونثار درقدم پادشاه خویش ریختند، و وی را بر تاج وتخت‌مقدرت قراردادند. پادشاه چون برمقرّعز و جاه ساکن شد، جملهٔ سپاه کرمان‌را اکرامها نمود ومالها داد[۳]، وشاه[۴] کرمان را[۵] هدیه ها فرستاد[۶]. گلبنان دولت شکفته گشتند، وبلبلان سعادت آشفته. سحاب احسان در باریدن آمد، وآفتاب امان[۷] درتابیدن[۸]. شعر:

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ الْاِقْبَالُ مَا وَعَدَا وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ فِی اُفُقِ الْعُلَی صَعَدَا[۹]

پادشاه‌تخت ملك را متّکا ساخت و ثمـرات[۱۰] عدل را مجتنی[۱۱]. (۱۹ الف) بازهمت راپروازی داد، وعمارت[۱۲] ملك[۱۳] را آغازی نهاد. مثل: اَلْاِمَارَةُ عِمَارَةٌ. رعیت به رجوع[۱۴] اوشادی می‌نمودند[۱۵]، واهل ولایت[۱۶] از عـدل او آزادی می افزودند[۱۷]. حـکمت: عَلَی حَسَبِ الْاِهْتِمَامِ بِالْفِقْدَانِ یَکُونُ السُّرُورُ بِالْوِجْدَانِ[۱۸]. پادشاه‌راهیچ[۱۹] غم[۲۰] نماند[۲۱] الّاغم آن‌فرزند، که‌بر سر آن[۲۲] چاه[۲۳] گذاشته بود، و[۲۴] به‌ضرورت دل[۲۵] ازو برداشته. بیت:

به ضرورت چوهجر بازافتاد چه توان کرد هرچه بادا باد[۲۶]

واتفاق را چون پادشاه[۲۷] وعروس، آن فرزند را برلب[۲۸] چاهسار[۲۹] نهادند[۳۰] وبرفتند، جمعی ازعیّاران که درآن بیابان راه زدنـدی، به سر آن

۱ــ بو: نگونسار کردند ۲ــ لی: در ۳ــ پا و لی: از «اهل‌شهر جمله...» ندارد. حل: مغشوش است ۴ــ پا: + سیستان شاه ۵ــ پا: + مالها داد و ۶ــ بو: از «اهل شهر جمله ...» ندارد ۷ــ بو: امانی ۸ــ لی: آمد ۹ــ لی: مصراع دوم را ندارد. بو: شعر را ندارد ۱۰ــ لی: شجرات ۱۱ــ بو: مجتباء محبت ۱۲ــ لی: عمارات ۱۳ــ پا: مملکت ۱۴ــ پا وبو: وجود ۱۵ــ بو: می‌نمود ۱۶ــ لی و بو: + را ۱۷ــ بو: می‌فزودند ۱۸ــ بو: از «حکمت...» ندارد ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ لی: غمی ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: چاهسار ۲۴ــ لی: + دل ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: شعر را ندارد. لی: هرچه‌کار افتاد ۲۷ــ پا وبو: شاه ۲۸ــ بو: + آن ۲۹ــ پا: چاه ۳۰ــ لی: گذاشتند.

چاه رسیدند . پسری دیدند چون[۱] صد هزار نگار برلب آن چاهسار نهاده. انوار[۲] جبین او بیابان راروشن گردانیده بود[۳]، وعکس رخسار او چاهسار[۴] را گلشن کرده[۵]. شعر[۶]:

وَ شَادِنٌ کَالْقَمَرِ الفَرْدِ[۷]   اَحْسَنُ مِن فقد[۸] بِلا وَعْد[۹]

مهتر عیاران چون آن جمال ودلال[۱۰] بدیدگفت : این پادشاه‌زاده می‌نماید، که مخایل پادشاهی[۱۱] ودلایل شاهانشاهی[۱۲] ازجبین او می‌درفشد[۱۳]، و آثار اجدادوانوار استعداد ازرخسار اومی‌درخشد[۱۴]. این‌چنین‌رضیعی[۱۵] ازهیچ[۱۶] وضیعی متولّد نگردد، واین‌چنین گوهری[۱۷] ازهیچ بی‌هنری متجدد[۱۸] نشود. لایَلِدُالاُسُود[۱۹] اِلاّ الاُسُود[۲۰]. این‌طفل شیرمرغزار[۲۱]خواهدبودومردکارزار[۲۲]. حالی او[۲۳] را برگرفت. چون آن[۲۴]گوهر ثمین[۲۵] بربازوی اوبدید،فراست حقیقت شد. درحال[۲۶] اورا به‌منزل خودبرد، وبه‌دایه‌ای‌نیك[۲۷] سپرد وگفت: این طفل[۲۸] دادهٔ خداست، خدادادش نام نهاد. پادشاه ، رنجور که[۲۹]فرزندم را دده[۳۰] بدرید، یا هوام وسوامش بگزید[۳۱]. و از آن[۳۲] بی‌خبرکـه لطف الهی[۳۳] مشفقی[۳۴] برسراو[۳۵] رسانید[۳۶].

به دور ایّام پادشاه زاده بزرگ شد. مردی مردانه وشجاعی فرزانه پدیدار آمد[۳۷]. بیت[۳۸]:

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای   ضایع‌نگذارد ار تو[۳۹]بگذاشته‌ای[۴۰]

۱ــ لی: چو ۲ــ پا: نور. بو: ندارد ۳ــ لی:کرده ۴ــ لی: ریگها ۵ــ لی:گردانیده ۶ــ پا: بیت ۷ــ پا:النقد ۸ــ لی: فقد ۹ــ لی: ورد ۱۰ــ پا:کمال ۱۱ــ لی: شاهی ۱۲ــ لی: پادشاهی. بو: از «ودلایل...» ندارد ۱۳ــ بو: می درخشد ۱۴ــ پا وبو: از: «آثار اجداد ...» ندارد ۱۵ــ لی: بدیعی ۱۶ــ پا : ندارد ۱۷ــ لی:گهری ۱۸ــ پا: منحدر ۱۹ــ بو: الاسد ۲۰ــ بو:الاسد ۲۱ــ پا وبو:مرغزاری ۲۲ــ پا وبو:کارزاری . پا وبو: + آن پسر ۲۳ــ پا وبو: «حالی او» ندارد ۲۴ــ پا وبو:ندارد ۲۵ــ لی:ندارد ۲۶ــ پا وبو: وقت ۲۷ــ پا ولی‌وبو:ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــلی:+مگر ۳۰ــ بو: + بخورده‌باشدوازآن ۳۱ــ پا وبو: از«یاهوام...» ندارد ۳۲ــ لی وبو:«وازآن» ندارد ۳۳ــ حل:+ونعمت‌پادشاهی‌براثرحکمت‌ورافت ۳۴ــلی:+ بهتر از وی ۳۵ــ ای:«برسراو»ندارد ۳۶ــ بو+ تااورا پرورد ۳۷ــ بو: از «چون به‌دور...» ندارد ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــبو:آنچه ۴۰ــ پا: بیت‌راندارد .

آن[۱] مرد عیّار اورا ادب و علوم در آموخته بود[۲]، و در فصاحت و ادب و معرفت لغت عرب[۳] به کمال رسانیده[۴]. پادشاه زاده پیوسته[۵] شکار می کردی[۶]، و با عیاران در آن بیابان روزگار می گذاشت. چون شجاعت او کامل شد و مبارزت[۷] شامل، (۲۰ الف) مهتر عیاران[۸] اورا به راه زدن می فرستادی[۹] و می گفت[۱۰]: ای فرزند[۱۱]، کار ما راه داریست[۱۲] و حرفت ما عیاری[۱۳]. پادشاه‌زاده چون[۱۴] بر کاروانی زدی، کرم طبیعی و لطف غریزی را[۱۵] کار فرمودی، و بر ضعیفان[۱۶] کاروان[۱۷] ببخشودی. اگر بازرگانی[۱۸] را مالی فاخر بودی[۱۹] و نعمتی وافر[۲۰]، بعضی بستدی، بیشتر به وی باز[۲۱] دادی. مثل[۲۲]: عَلَیْکَ بِالْاِنْصافِ وَ لَوْ فِی الْاِتْلافِ. مصراع:

آری به همه حال جوامردی[۲۳] به

اتّفاق (را)[۲۴] روزی بر کاروانی زدند. اهل آن کاروان مردان مرد بودند و شجاعان روز نبرد[۲۵]. در معرکهٔ حرب[۲۶] انواع طعن و ضرب دیده، و در میدان[۲۷] نبرد گرم و سرد چشیده[۲۸]. چون دزدان را بدیدند، دست به سلاح بردند و در هم آویختند[۲۹]. چون جنگ[۳۰] پیوسته شد[۳۱]، از شوکت آن جماعت دل دزدان شکسته شد. بر دزدان چیره شدند[۳۲]. خدای داد را چون جراحت بسیار شد[۳۳]، به دست آن جماعت گرفتار شد[۳۴]. مهتر کاروان

۱ـ لی: این ۲ـ لی: در آموخت. پا: بیاموخته بود ۳ـ بو: «لغت عرب» ندارد ۴ـ لی: رسانید ۵ـ لی: + به ۶ـ لی: می‌رفت ۷ـ پا: مبادره ۸ـ بو: از «در آن بیابان...» ندارد ۹ـ لی: می‌فرستاد ۱۰ـ بو: می گفتی ۱۱ـ بو: «ای فرزند» ندارد ۱۲ـ بو: عیاریست ۱۳ـ پا: + است. بو: راهداری ۱۴ـ لی: + به راه ۱۵ـ لی: او ۱۶ـ لی: ضعفا ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: + اسبابی کامل. پا: + مال کامل واجب ۱۹ـ پا و بو: از «را مالی...» ندارد ۲۰ـ پا: + داشتی ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پا و بو: جوانمردی ۲۴ـ بو: اتفاقا ۲۵ـ حل: + سرد و گرم دیده و درد و صاف چشیده ۲۶ـ پا و بو: ندارد ۲۷ـ پا و بو: میان ۲۸ـ بو: + جنگی عظیم پیوستند ۲۹ـ لی و بو: از «و در هم...» ندارد ۳۰ـ پا: + عظیم پیوستند ۳۱ـ پا: «پیوسته شد» ندارد. بو: از «چون دزدان...» ندارد ۳۲ـ لی: از «بر دزدان...» ندارد ۳۳ـ بو: رسید ۳۴ـ پا: گشت.

خدای داد را براشتری[۱] بست. و[۲] غلامان رافرمود که[۳] او[۴] را گوش‌دارید، که این[۵] جوان‌شیر[۶] عرین است[۷] و شجاع روی زمین[۸]. خدای داد گفت: بلی شیر عرینم امّا[۹] بـا جمعی (۲۰ ب) روباه هم راه افتادم[۱۰]. همّت اُسود[۱۱] به دناءت ثعالب عوض کردم، و طعمهٔ شاهین به لقمهٔ عناکب بدل زدم. هرکه دیانت و امانت بگذارد، روزگارش به چنین[۱۲] حالت[۱۳] بسپارد[۱۴]. شعر:

إنَّ الْعَفیفَ إذا استعَانَ بِخائنٍ   کَانَ الْعَفیفُ شَریکَهُ فِی الْمَاثَمِ[۱۵]

مهتر کاروان‌چون[۱۶] کلمات‌او بشنید گفت: ای کودک زیرک، این چه[۱۷] حرفت احمقانه بود[۱۸] که در زمانه[۱۹] اختیار کرده‌ای؟ ندانسته‌ای که خبر[۲۰]: مَنْ لایَرْحَمْ لایُرْحَمْ. راه زدن چه‌لایق مردان بود و دزدی کردن‌چه حرفت‌جوانمردان[۲۱]؟ خدای داد گفت: اگر[۲۲] برموجب ادب وعقل مکتسب برفتمی[۲۳]، در امثال این مذلّت و اشکال این محنت نیفتادمی[۲۴]. إذاجاءَ القَضاء عَمِیَ الْبَصَرُ. قضای[۲۵] آسمانی را ردّ نیست و حکم[۲۶] ربّانی[۲۷] را حدّ نی[۲۸]. شعر:

جَرَی قَلَمُ القَضاءِ بِمایَکُونُ   فَسِیّانِ التَّحَرُّکُ وَ السُّکُونُ[۲۹]

---

۱ ــ پا: استری ۲ ــ پا: + خدای داد را گفت ۳ ــ پا: از «و غلامان...» ندارد ۴ــ بو: آن ۵ ــ بو: آن ۶ ــ بو: شیری ۷ ــ پا: می‌نماید. بو: «عرین‌است» ندارد ۸ ــ بو: + است ۹ ــ بو: ولیکن ۱۰ ــ لی: شده ۱۱ ــ پا و بو: اسد غالب ۱۲ ــ پا و بو: امثال این ۱۳ ــ پا: حال ۱۴ ــ لی: اندازد. پا: سپارد ۱۵ ــ بو: شعر را ندارد ۱۶ ــ پا: + این ۱۷ ــ لی: ندارد ۱۸ ــ پا: است ۱۹ ــ لی: «در زمانه» ندارد ۲۰ ــ پا و بو: از «ندانسته‌ای‌که ...» ندارد ۲۱ ــ پا: + باشد ۲۲ ــ لی: + من ۲۳ ــ پا و بو: رفتمی ۲۴ ــ پا: نه افتادمی. بو: + اما ۲۵ ــ بو: + آسمان کار دنیاست و حکمتها ۲۶ ــ پا: حکمتها. بو: از «آسمانی را...» ندارد ۲۷ ــ پا: یزدانی ۲۸ ــ بو: حدی نه ۲۹ ــ بو: شعر را ندارد.

عالم السرّ داند که هرگز این کار به مراد دل[۱] نکرده‌ام ، و لقمهٔ این حرفت[۲] جز به‌کراهیت[۳] نخورده‌ام . شعر[۴] :

هَلِ الدَّهْرُ اِلاّ ساعَةٌ ثُمَّ تَنْقَضی — بِما كانَ فیها مِن عَناءٍ وَمِنْ خَفْضٍ[۵]

چون مهتر کاروان این[۶] الفاظ[۷] شیرین (۲۱ الف) و کلمات[۸] بدیع آیین[۹] خدای داد بشنید ، شفقتی و رافتی در دل[۱۰] او بجنبید گفت : ای جوان[۱۱] لطیف، نفسی شریف و کلماتی ظریف داری. قولت روحانی‌است و فعلت شیطانی . روح ناطقهٔ تو صادقه است . و نفس لوّامهٔ تو علاّمه . اگر توبه کنی ، به حدّ کمال و درجهٔ رجال رسی[۱۲]. به جانت دست‌گیرم ، و به فرزندیت درپذیرم . خدای داد گفت : اگر مرا[۱۳] به‌جان دست‌گیری، ترا[۱۴] بنده‌ای[۱۵] باشم[۱۶] وفادار[۱۷] و خدمتگاری[۱۸] فرمان بردار .

فَاَحْسِنْ اَنَّنی اَحْسَنْتَ ظَنّی — وَ اَرْجُواَنَّ ظَنّی لایَخیبُ

مثل : اِذامَلَكْتَ فَاَسْجِعْ . حکمت[۱۹] : عَلَیْكَ الْكَظْمِ[۲۰] عِنْدَالْعَثْرَةِ[۲۱] وَالْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ[۲۲].

بازرگان حالی[۲۳] بند از[۲۴] وی برداشت . می[۲۵] رفتند تا به حدّ[۲۶] سیستان رسیدند .

---

۱ ـ پا و بو: ندارد ۲ ـ پا و لی و بو: + بی کراهیت ۳ ـ پا و لی و بو: از «جزبه ...» ندارد ۴ ـ لی: ندارد ۵ ـ بو: شعر را ندارد ۶ ـ لی: ندارد ۷ ـ پا و بو: کلمات ۸ ـ پا و بو: الفاظ ۹ ـ بو: از ۱۰ ـ لی: ضمیر ۱۱ ـ بو: جوانمرد ۱۲ ـ پا: برسی ۱۳ ـ بو: ندارد ۱۴ ـ لی: ندارد ۱۵ ـ پا: + ام ۱۶ ـ پا: ندارد. بو: + پای‌دار ۱۷ ـ لی: سرافکنده. بو: ندارد ۱۸ ـ پا: + ام ۱۹ ـ پا: خبر ۲۰ ـ پا: علیکم بالکظم ۲۱ ـ لی: القدرة ۲۲ ـ لی: العثرة. پا: + القصه. بو: از «فاحسن اننی...» ندارد ۲۳ ـ بو: ندارد ۲۴ ـ پا: + پای ۲۵ ـ لی و بو: ندارد ۲۶ ـ پا: ندارد . بو: «تا به حد» ندارد .

بازرگان حال خدای داد[1] پیش[2] پادشاه[3] شرح داد. پادشاه بفرمود تا خدای داد را آزاد کردند، و دزدان را بردار کردند[4]. بازرگان او را چو[5] فرزند[6] می‌داشت. وخدای داد در[7] امانت و دیانت[8] روزگار[9] می ـ گذاشت. اتفاق را[10] روزی آن مرد[11] بازرگان، تخته‌ای[12] جامهٔ[13] دیبا[14] به سرای پادشاه برد. خدای داد آن[15] تخته جامه[16] برگرفته[17] به نزدیك پادشاه در رفت[18]. چون[19] چشم پادشاه به روی خداداد افتاد، صورت (۲۱ ب) معتدل و هیأت کامل او بدید. قدّی چون صنوبر، و خدّی چون ورد احمر. نور نجابت از هیأت او لامع، وآثار مهابت از صورت او طالع. پادشاه چون او رابدید، نفسی[20] سرد برکشید وگفت: دریغا اگر فرزندمن زنده بودی، اکنون[21] بدین حدّ و قدّ[22] رسیده بودی. زهی عجب کاری! پدر در پسر می‌نگرد، و بی‌خبر که‌این گل از مرغزار نسب[23] اوست، واین لاله ازکوهسارطرب[24] او. فرخی‌است که‌تعلّق به‌آشیانهٔ اودارد، ومسافری است که انتما به خانهٔ او می کند. پادشاه درو می‌نگریست، عنان تفکّر به دست تحیّر داد. هرچند درو بیش نگرستی[25]، بیش بایستی[26]. بازرگان را پرسیدکه: این[27] پسرتست؟ گفت: نه[28]، این هم از جملهٔ آن[29] دزدان

---

۱ ــ لی: + را ۲ ــ لی: بر ۳ ــ پا و بو: شاه ۴ ــ لی: ندارد ۵ ــ بو: چون ۶ ــ پا: فرزندی ۷ ــ لی: با ۸ ــ لی: صیانت ۹ ــ لی: عمر ۱۰ ــ بو: اتفاقا ۱۱ ــ لی: ندارد ۱۲ ــ بو: تختی ۱۳ ــ لی و بو: ندارد ۱۴ ــ پا: دیباه ۱۵ ــ بو: + را ۱۶ ــ پا: ندارد. بو: «تخته جامه» ندارد ۱۷ ــ بو: برگرفت و ۱۸ ــ بو: آورد ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ ــ لی: نفس ۲۱ ــ لی و بو: ندارد ۲۲ ــ بو: ندارد ۲۳ ــ لی: ندارد ۲۴ ــ پا: طرف وحسب ۲۵ ــ پا: نگریستی ۲۶ ــ شعر. و سنا برق نفی عنی الکری ــ لم‌یزل یلمع لی من ذی طوی × منزل سلمی به نازلة ــ طیب الساحة معمور الفنی ۲۷ ــ پا: + کودك ۲۸ ــ پا: نی ۲۹ ــ لی: ندارد.

است، امّا[۱] اکنون از آن فساد[۲] تایب شده‌است[۳]، وطریق[۴] سداد وصواب[۵] بر وی غالب شده .

خبر[۶]: اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ . پادشاه[۷] گفت : هیچ تواند بود[۸] که این کودک را به‌من بخشی ، و اگر به مثل[۹] فرزند تست ، پیش من[۱۰] کشی؟ بازرگان زمین ببوسید و گفت[۱۱]: این بنده را اگر به‌مثل[۱۲] صد فرزند نسبی[۱۳] بودی[۱۴]، به‌غلامی[۱۵] (۲۲ الف) خداوند[۱۶] عالم[۱۷] افتخار کردمی[۱۸]، و به بندگی پادشاه[۱۹] استظهار طلبیدمی[۲۰]. خدای داد را به شاه بخشید، و از پیش شاه[۲۱] بیرون آمد.

حکمت[۲۲]: اِنَّ لِلّهِ لَطائِفَ اَحْلی مِنَ القَطائِف . مثل[۲۳]: عِشْ رَجَباً تَر عَجَباً . شعر :

عِشْنا اِلی اَنْ رَأَینا فِی الْهَوی عَجَباً

کُلَّ الشُّهورِ وَ فِی الأَمْثالِ عِشْ رَجَباً[۲۴]

پادشاه خدای داد را خلعت داد ، و کلاه خاص[۲۵] بر سر او[۲۶] نهاد و پرسید که : نام تو چیست ؟ گفت[۲۷] : مرا پدر[۲۸]، خدای داد[۲۹] نام کرده است[۳۰]، اما اکنون بندهٔ شاهم . هر[۳۱] نامی که نهد[۳۲] فرمان او[۳۳] را بود .

---

۱ ـ بو: ندارد ۲ ـ پا و بو: + توبه‌کرده است ۳ ـ پا و بو: «تایب شدست» ندارد ۴ ـ پا و بو: + صلاح و ۵ ـ پا و بو : ندارد ۶ ـ پا: الخبر ۷ ـ لی: ندارد ۸ ـ لی: توانی ۹ ـ لی: «به‌مثل» ندارد ۱۰ ـ لی: ندارد ۱۱ ـ لی: + اگر ۱۲ ـ لی: «اگر به‌مثل» ندارد ۱۳ ـ لی: ندارد ۱۴ ـ لی: + جمله . پا: بودندی ۱۵ ـ بو: + پیش ۱۶ ـ بو: + کشیدمی ۱۷ ـ پا: ندارد ۱۸ ـ پا : کردندی. بو: از «عالم افتخار...» ندارد ۱۹ ـ بو: شاه ۲۰ ـ پا: طلبیدندی ۲۱ ـ لی: از «از پیش...» ندارد ۲۲ ـ پا: الخبر ۲۳ ـ بو: ندارد ۲۴ ـ بو: شعر را ندارد ۲۵ ـ لی: ندارد ۲۶ ـ لی: وی ۲۷ ـ بو: + نام من ۲۸ ـ بو: «مرا پدر» ندارد ۲۹ ـ بو: + گفت ۳۰ ـ بو: «نام کرده‌است» ندارد ۳۱ ـ لی: ندارد ۳۲ ـ پا: بنهد ۳۳ ـ پا: وی

شاه گفت : ترا[۱] بختیار نام کردم ، که بخت یار تست، و سعد در روزگار تو . مثل[۲] : وَصَلْتَ اِلَی دارِالسَّعادَةِ فَاشکُرِ[۳] .

بختیار[۴] شب و روز خدمت پادشاه[۵] می کرد[۶]. پادشاه به‌حکم تفرّس اصلی و التفات جبلّی، بختیار را خلعت‌ها می‌داد[۷]،ومرتبتها می نهاد[۸]. پادشاه روزی[۹] خواست که‌او را[۱۰] درمعاملات وانواع دخل واخراجات[۱۱] بیازماید. اشراف[۱۲] آخُرخاصّ[۱۳] به وی داد[۱۴]. بختیار در آن شغل کفایت[۱۵] و امانت[۱۶] چنان[۱۷] پیش‌گرفت ، که نزدیك[۱۸] جوی ضایع نشد. پیوسته طویلهٔ اسبان شاه را[۱۹] مطالعه می کردی[۲۰]،(۲۲ب)و احوال آخُررا[۲۱]مشاهده‌می‌نمودی[۲۲]، تا اسبان شاه و نوبتیان بارگاه[۲۳] هر روز بهتر[۲۴] می‌شدندی[۲۵] ، و فربه‌تر[۲۶] می‌گشتند[۲۷].

روزی پادشاه[۲۸] به‌نظارهٔ پای‌گاه[۲۹] آمد. اسبان را[۳۰] درطراوتی و هیأتی[۳۱] دیگر[۳۲] دید[۳۳]. هر کجا لاغری بود، سمین شده ، وهر کجا[۳۴]نزاری بود[۳۵]، گردْسرین گشته . دانست که این از[۳۶] اثر[۳۷] کفایت بختیارست . حالی[۳۸] قبای خاصّ بر دوش او نهاد[۳۹]، و آخُرسالاری جمله به وی داد .

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ پا: شعر ۳ ــ لی: فاسکن. بو: از «مثل...» ندارد ۴ ــ بو:+ زمین‌ببوسید و ۵ ــ لی: ندارد ۶ ــ پا: می کردی ۷ ــ پا: می‌دادی ۸ ــ پا: می‌ــ نهادی مثل شنشنة اعرفها من اخزم ۹ ــ پا: ندارد. لی: + چند ۱۰ ــ بو: «اورا» ندارد ۱۱ ــ بو: + وی را ۱۲ ــ لی: + اصطبل ۱۳ ــ لی: «آخرخاص» ندارد. بو: ندارد ۱۴ ــ پا: بدو ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ پا و بو: دیانت ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ پا: + من ۱۹ ــ پا و بو: «شاه را» ندارد ۲۰ ــ پا: می کرد ۲۱ ــ بو: ندارد ۲۲ ــ لی: می‌نمود ۲۳ ــ لی: پادشاه ۲۴ ــ لی: فربه‌تر ۲۵ ــ پا: می‌شدند ۲۶ ــ بو: بهتر ۲۷ ــ بو: می گشتندی ۲۸ ــ لی: شاه ۲۹ ــ بو: طویله ۳۰ ــ بو: + دید ۳۱ ــ بو: حیوتی ۳۲ ــ پا: ندارد ۳۳ ــ بو: ندارد ۳۴ ــ پا: کدام ۳۵ ــ لی: ندارد ۳۶ ــ بو: ندارد ۳۷ ــ پا: ندارد ۳۸ ــ بو: + وی را خلعت دوشانید ۳۹ ــ بو: از «قبای خاص...» ندارد.

مثل[1] : اَوَّلُ الغَیْثِ رَشٌ ثُمَّ یَنْسَکِبُ . بختیار را سعادت و بخت ترقّی[2] می‌کرد ، و احوال به[3] افضال[4] تلقّی[5] می‌نمود. پادشاه را دیانت او معیّن[6] شد، و به قراین[7] امانت او مبرهن[8] گشت . مثل[9] : اَلطیبُ لایَخْفی ریحُه . پادشاه[10] گفت : کسی[11] که درطبیعت او[12] چندین صیانت[13] وعفاف‌وحسن اوصاف مجتمع بود ، او خزینه‌داری را شاید نه آخر سالاری[14] را . تا خزانه[15] که[16] لابد نظم[17] ملک و ملک[18] بدوست[19]، به وی‌معمورشود، و ذخایر اموال به‌کفایت اعمال او موفور گردد . شعر :

وَلَمْ اَرَ اَمْثالَ اَلرِّجالِ تَفاوُتاً عَلَی النّاسِ حَتّی عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدٍ[20]

(۲۳ الف)پادشاه بفرمود تا ارکان[21] دولت واعیان[22] حضرت ، بختیار را[23] تعظیم و تکریم[24] کردند،ومقالیدخزاین‌ومفاتیح‌دفاین به وی تسلیم کردند[25]. بختیار دخل وخرج خزانه[26] مرتب می‌داشت، و انواع محاسبات ومجموعات[27] مبوّب. چنان شد که[28] تاتوقیع پادشاه نبودی، یک‌درم‌به‌کس ندادی . و تا انگشتری خاصّ نیاوردندی[29]، هیچ مهر نگشادی[30]. به اندک روزگار خزانه آبادان شد ، و مال خزاین[31] فراوان گشت[32]. بیت :

مرد رادست پاک ونفس‌امین بهتر از صد هزار درّ ثمین

---

۱ ــ پا: شعر ۲ ــ پا: تلقی ۳ ــ لی و پا: و ۴ ــ لی : اعمال ۵ ــ پا : ترقی ۶ ــ لی: +می ۷ ــ پا: «به‌قراین» ندارد ۸ ــ بو : منزه می . لی: + می ۹ ــ بو: ندارد ۱۰ ــ بو:+ را ۱۱ ــ بو:+را ۱۲ ــ بو: ندارد ۱۳ ــ پا: متانت ۱۴ ــ لی: آخر سالاری ۱۵ ــ پا: خزینه‌ای ۱۶ ــ بو: + آبادانی ۱۷ ــ پا : ندارد . بو: «لابدنظم» ندارد ۱۸ ــ لی : مملکت ۱۹ ــ لی: است.پا: اوست ۲۰ــ بو: شعر را ندارد ۲۱ ــ لی : اعیان ۲۲ ــ لی: ارکان ۲۳ ــ پا: « بختیار را » ندارد ۲۴ ــ لی : تکریم و تعظیم ۲۵ ــ لی : از «ومقالید... » ندارد. بو : کرد ۲۶ ــ بو: + را ۲۷ ــ بو: مجموع ۲۸ ــ لی و پا و بو: از «چنان شد ...» ندارد ۲۹ ــ بو: نیاوردی ۳۰ ــ لی: + تا ۳۱ ــ بو: خزانه پادشاه ۳۲ ــ بو: + و این بیت می‌گفت .

مقرّبان[۱] حضرت و خواصّ دولت چون[۲] نظر پادشاه می‌دیدند[۳]، به حکم حسد با بختیار بد می‌شدند، و بختیار را هر روز، کار در تزاید [بود] و دولت در تصاعد. غلامان می‌خرید، و آلت سلاح می‌ورزید.

اتّفاق را[۴] روزی درخلوتْ خانه[۵] شراب می‌نوشید، و خدمتگاران[۶] را زر و جامه می‌بخشید. وقت، وقت بهار بود[۷]، و روزگار، روزگار گلزار[۸]. سحاب، مروارید می‌ریخت، و[۹] صبا، عنبر[۱۰] و غالیه می‌بیخت[۱۱]. سرو سهی در میان ریاض[۱۲] رقّاصی[۱۳] آغاز نهاده[۱۴]، و مرغ آبی در قعر حیاض غوّاصی پیشه گرفته[۱۵]. زمین را طیلسان (۲۳ ب) اخضر بر[۱۶] سر. و زمان را قبای[۱۷] اعتدال در بر. الوان عجیب[۱۸] در اکوان غریب[۱۹] از مسام خاك درصور[۲۰] چالاك پدیدار[۲۱] آمده[۲۲]، و گلهای خوش‌لقا از تاثیر قوّت‌نما به تماشای مرغزار آمده[۲۳]. بختیار را آرزو کرد که به‌تماشای صحرایی[۲۴] شود[۲۵]، و ساعتی از تبسّم[۲۶] گل تنسّمی[۲۷] کند، و لحظه‌ای بر[۲۸] ترنّم بلبل تنعّمی نماید[۲۹]. بر زبان می‌راندی[۳۰]؛ شعر:

اِطْرَبْ عَلَى وَجْهِ الرَّبِيعِ الازْهَرِ — اشْرَبْ رَحِيقَكَ فِي جَمِيعِ الْاَدْهُرِ
فِي رَوضَةٍ نَظَمَ الغَمَامُ حُلِيَّهَا — مِنْ لؤلؤٍ مَعَ دَمْعِهِ المُنْهَمِرِ[۳۱]

۱ ــ پا: امیران ۲ ــ بو: چو ۳ ــ لی: + بابختیار ۴ ــ بو: «اتفاق را» ندارد ۵ ــ بو: «خانه» ندارد ۶ ــ لی و بو: + خود ۷ ــ پا: ندارد. بو: + ایام تماشا و دیدار ۸ ــ پا: خضرت اشجار بود ۹ ــ بو: + باد ۱۰ ــ پا: عبیر ۱۱ ــ پا: آمیخت ۱۲ ــ بو: + آغاز ۱۳ ــ بو: + کرده ۱۴ ــ بو: «آغاز نهاده» ندارد ۱۵ ــ لی: ساخته ۱۶ ــ بو: در ۱۷ ــ بو: حله ۱۸ ــ لی: غریب ۱۹ ــ لی: عجیب ۲۰ ــ لی: صورت ۲۱ ــ لی: پدید ۲۲ ــ بو: آمد ۲۳ ــ پا و بو: از «و گلهای...» ندارد ۲۴ ــ پا: صحرا. بو: به‌صحرا ۲۵ ــ پا: رود ۲۶ ــ پا و بو: نسیم ۲۷ ــ پا: تبسمی ۲۸ ــ پا: به ۲۹ ــ لی: کند ۳۰ ــ پا و بو: از «بر زبان ...» ندارد ۳۱ ــ پا و بو: شعر را ندارد.

خزانه را به[۱] سرای پادشاه دری بود، و به جانب[۲] ایوان پادشاه وبوستان[۳] منظری[۴]. بختیار به حکم مستی بدان در بیرون آمد. حجره‌ای دید آراسته[۵]، و به تماثیل الوان[۶] و صور[۷] ثوابت آسمان[۸] نگاشته. در آن حجره تختی[۹] نهاده بودی[۱۰]، که پادشاه[۱۱] شب بر وی[۱۲] بیاسودی. بختیار[۱۳] به سبب[۱۴] مستی بر آن تخت بیفتاد و درخواب شد[۱۵]. کنیزکی[۱۶] پنداشت که شاهست[۱۷]. به‌حکم عادت آفتابهٔ آب[۱۸] بنهاد[۱۹].

چون[۲۰] لشکر روم قصد مغرب کرد، و طلایهٔ عسکر زنگبار ظلام تاختن آورد، خادمان[۲۱] درهای سرای پادشاه[۲۲] ببستند. و اصحاب حرس و قادهٔ جرس[۲۳] درمیدان[۲۴] سماطین پیوستند[۲۵]، پادشاه به‌حجره[۲۶] در آمد. بختیار رادیدبرتخت خاصّ افتاده، و[۲۷] سر به[۲۸] بالین[۲۹] ومسند شاهی نهاده. پادشاه[۳۰] (۲۴ الف) بانگ بربختیار[۳۱] زد که: ای بدبخت بی‌خطر[۳۲]، در حرم ما[۳۳] چگونه آمدی[۳۴] و برای چه آمدی[۳۵] و ازبهرکه آمدی[۳۶]؟ بیت[۳۷]:

تاریك‌شدزطالع بد روز روشنت ادبار تودمار بر آورد از تنت

---

۱ ــ پا: اندر. لی: در ۲ ــ لی: + بوستان و ۳ ــ لی: «پادشاه وبوستان» ندارد. بو: بوستانش ۴ ــ لی: + در آن موضع تختی نهاده بود. پادشاه گاه‌گاه در آن موضع بیاسودی ۵ ــ لی: برافراشته ۶ ــ لی و پا: ندارد ۷ ــ پا: صورت ۸ ــ بو: «ثوابت آسمان» ندارد ۹ ــ بو: + بود ۱۰ ــ پا: «نهاده» ندارد. بو: «نهاده‌بودی» ندارد ۱۱ ــ لی: شاه ۱۲ ــ پا: آن تخت ۱۳ ــ بو: + از ۱۴ ــ بو: «به‌سبب» ندارد ۱۵ ــ لی: «و درخواب شد» ندارد ۱۶ ــ لی: کنیزك ۱۷ ــ بو: پادشاهست ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ بو: + پرازآب ۲۰ ــ لی: + شب درآمد ۲۱ ــ لی: از «لشکر روم...» ندارد ۲۲ ــ لی: ندارد ۲۳ ــ پا: وقایه. لی: «وقاده جرس» ندارد ۲۴ ــ پا: میان. لی: + بخفتند ۲۵ ــ لی: «سماطین پیوستند» ندارد ۲۶ ــ پا و بو: ندارد ۲۷ ــ بو: + پشت‌به ۲۸ ــ پا: بر ۲۹ ــ بو: از «سربه...» ندارد ۳۰ ــ لی: ندارد ۳۱ ــ لی: وی ۳۲ ــ بو: ندارد ۳۳ ــ لی: ندارد ۳۴ ــ پا: افتاده‌ای ۳۵ ــ پا: آمده‌ای ۳۶ ــ پا و بو: از «و ازبهر...» ندارد ۳۷ ــ بو: ندارد.

بفرمود تا [۱] بختیار را بند[۲] بر پای نهادند[۳] ، و به زندان باز داشتند [۴] . حکمت : اَلسُّکُونُ[۵] عَلَی الْجَمْرِ اَهْوَنُ مِنَ الرُّکُونِ[۶] اِلَی الْخَمْرِ . حکمت [۷] : اَلسُّکْرُ اَوَّلُهُ شَرَفٌ[۸] وَ آخِرُهُ تَلَفٌ . بسا[۹] مردان را که مستی در پستی افگنده است ، و از ثروت و توانگری [۱۰] به[۱۱] تنگ دستی . صبوحی[۱۲] که از وی فتوحی[۱۳] نخواهد بود، ناکرده به. و شرابی که از وی آب‌روی بخواهد رفت، ناخورده به .

چون بختیار را به‌زندان بردند، پادشاه[۱۴] با دلی متحسّر و[۱۵] خاطری پریشان روی به‌سرای حرم نهاد ، و بر[۱۶] پیش (وای)[۱۷] اهل حرم که مادر بختیار بود[۱۸] ، متغیّر شده ، بانگ بر وی زد که : راست بگوی تا[۱۹] موجب این واقعه چیست ، و مجرم این حادثه کیست ؟ که بختیار بدین موضع [۲۰] بی‌دلیلی[۲۱] نداند[۲۲] آمد ، و بی‌سابقه‌ای بدین منزل نتواند رسید. ملکه زمین بوسه داد[۲۳] وگفت: ای پادشاه[۲۴] ، کرا طاقت‌این‌خطاب (۲۴ ب) و امکان‌این سوال‌وجواب بود[۲۵] ؟ صبر کن[۲۶] تا سبب این جرأت[۲۷] ومادهٔ این آفت معلوم گردد[۲۸] ، آنگاه چنانکه خواهی سیاست می‌فرمای[۲۹] ، و زنگار آفت از آینهٔ حرمت می‌زدای . و اگر پادشاه برین بیچاره غضبی راند، فرمان او [۳۰] را[۳۱] بود[۳۲] . پادشاه[۳۳] بفرمود تا اهل حرم را در[۳۴] زنجیر[۳۵] کشیدند ، و پیشوای

---

۱ ــ لی: ندارد ۲ ــ پا: + کردند ۳ ــ پا و بو: «برپای نهادند» ندارد ۴ ــ پا: کردند. بو: بردند ۵ ــ پا: الی کوب. ۶ ــ پا: الرکوب ۷ ــ پا: اثر ۸ ــ پا: شرم ۹ ــ بو: بسیار ۱۰ ــ پا : ندارد ۱۱ ــ پا و بو: ندارد ۱۲ ــ لی: صبوح ۱۳ ــ پا: فتوح ۱۴ ــ پا: ندارد ۱۵ ــ بو: + با ۱۶ ــ پا: « وبر » ندارد ۱۷ ــ بو : پیشوایان ۱۸ ــ پا و بو: از «که مادر...» ندارد ۱۹ ــ بو : از «راست...» ندارد ۲۰ ــ لی: «بدین موضع» ندارد ۲۱ ــ لی: + برین موضع ۲۲ ــ پا و بو: نیارد ۲۳ ــ پا: کرد ۲۴ ــ بو: « ای پادشاه » ندارد ۲۵ ــ لی: باشد ۲۶ ــ لی: فرما ۲۷ ــ بو: حرکت ۲۸ ــ لی: شود ۲۹ ــ پا: می‌ران ۳۰ ــ پا: وی ۳۱ ــ پا: ندارد ۳۲ ــ پا: + شعر. لو کان یرضیك قطع کفی ــ افرزت یمنای عن شمالی ۳۳ ــ لی: ندارد ۳۴ ــ بو: به ۳۵ ــ بو: + در.

ایشان را به‌دست خود[۱] بند برنهاد ، و با دلی تنگ از غم نام و ننگ سر بر[۲] بالین نهاد .

روز دیگر چون[۳] امرای حضرت[۴] به[۵] مجلس حاضر شدند[۶]، وجمع وزرا درمقام معلوم بنشستند[۷]، و طایفهٔ خواصّ سماطین درهم پیوستند[۸] ، وزیران درصفحهٔ[۹] جبین شاه[۱۰] آثار تغیّر می‌دیدند. امّا هیچ کس را مجال آن نبود که ازموجب آن[۱۱] حال سوال کردی[۱۲]. تا هم[۱۳] شاه[۱۴] ، وزیر بزرگتر[۱۵] را که مقدّم وزرا و افضل[۱۶] حکما بود، پیش تخت[۱۷] خواند ، و از ماجرای شبانه وحوادث زمانه حرفی[۱۸] بر زبان راند. وزیر بابختیار نیک[۱۹] بد بودی[۲۰]، و از نوّاب وحجّاب قصّه‌ها[۲۱] می‌شنودی[۲۲] ، گفت : فرصت به دست آمد . دمار از وی برآرم ، و باران عذاب بر سر او[۲۳] ببارم . مثل : (۲۵ الف) اَلدَّهْرُ[۲۴] فُرَصٌ وَ الاَّ فَغُصَصٌ[۲۵]. وزیر گفت : ای پادشاه ، کسی که نسبت[۲۶] او با[۲۷] دزدان بود ، و نشو[۲۸] و نماء او در بیابان ، او را چه اهلیّت قربت شاه[۲۹] و استحقاق خدمت این بارگاه بود[۳۰]؟ چون نهال انعام در طینهٔ ناطیّبه غرس بیفتاد ، لاجرم ثمره دل مشغولی داد[۳۱]. شعر :

وَ وَضْعُ اَلنَّدیٰ فِی مَوْضِعِ اَلسَّیفِ بِالْعُلیٰ
مُضِرٌ کَوَضْعِ اَلسَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ[۳۲]

---

۱ ــ بو: از « به‌دست... » ندارد ۲ ــ بو: به ۳ ــ بو: ندارد ۴ ــ پا و بو: ندارد ۵ ــ لی: ندارد ۶ ــ پا: آمدند ۷ ــ پا: بیستادند ۸ ــ پا و بو: از«وطایفه‌ای...» ندارد ۹ ــ لی و بو : صحیفه ۱۰ ــ حل : + نگاه می‌کردند ۱۱ ــ پا : این ۱۲ ــ پا: کردندی ۱۳ ــ بو: ندارد ۱۴ ــ لی : پادشاه ۱۵ ــ بو : بزرگترین ۱۶ ــ لی: فضلا و ۱۷ ــ پا: خدمت ۱۸ ــ بو: + چند ۱۹ ــ لی:+ نبودی . بو: + بود ۲۰ ــ لی وبو:«بدبودی» ندارد ۲۱ ــ لی و بو: غصه‌ها ۲۲ ــ پاوبو: می‌خوردی ۲۳ــ لی : وی ۲۴ ــ بو : از«مثل...» ندارد . ۲۵ ــ بو: از«فرض...» ندارد ۲۶ ــ بو: نسب ۲۷ ــ پا و بو: به ۲۸ ــ لی: ندارد ۲۹ ــ لی : پادشاه ۳۰ ــ لی: از «این بارگاه...» ندارد ۳۱ ــ پا: دهد ۳۲ ــ بو: از «چون نهال...» ندارد .

شاه فرمود[۱] که : برو و تفحّص این احوال[۲] و تجسّس این افعال به‌جای آر ، تا بی‌گناه از گناهکار[۳] ظاهر شود[۴] ، وتیغ ما بر سیاست قاهر[۵].

وزیر به نزدیك ملکه آمد و گفت : این چه حادثهٔ شنیع است که جناب[۶] رفیع ترا پدیدار آمد[۷]. که دل و جگرم پاره[۸] است ، وعقل و ذهنم آواره . حقیقت این حال بامن بگوی . باشد که این[۹] فساد[۱۰] را صلاحی[۱۱] پدید آید[۱۲] ، و این شب مظلم[۱۳] را صباحی روی نماید[۱۴] . ملکه گفت : بدانکه من از بدایت ونهایت این کار بی‌خبرم . ذات من از [۱۵] این فضایح معرّاست ، و شخص من‌ازین قبایح[۱۶] مبرّا . وزیر گفت: مصلحت تو آنست که هر چه من[۱۷] آموزمت[۱۸]، آن‌گویی ، و در تنزیه خود این[۱۹] تمویه [۲۰] به‌جای آری ، (۲۵ب) تا این عار[۲۱] از دامن[۲۲] تو دفع[۲۳] شود . و این خار ازچمن[۲۴] تو قلع پذیرد[۲۵]. ملکه گفت : تو[۲۶]پدری ومن فرزند . هر چه[۲۷] فرمایی آن[۲۸] کنم،که ترا[۲۹] غرض[۳۰] براءت ساحت من بود[۳۱] ، و مقصود[۳۲] مرهم[۳۳] جراحت من[۳۴]. هر قطره‌ای که ازسحاب عقل تو بارد، درّی[۳۵] ثمین است. و[۳۶] هرنکته‌ای که از لفظ[۳۷] لطیف تو زاید ، حبلی[۳۸] متین[۳۹] . وزیر

---

۱ ــ لی: گفت ۲ ــ پا: حال ۳ ــ لی: ناگناه ۴ ــ پا: گردد ۵ ــ پا: + شود ۶ ــ لی: جانب ۷ ــ لی: آمدست ۸ ــ حل : + شده ۹ ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و لی و بو: فاسد ۱۱ــ پا: اصلاحی بود. بو: + بود ۱۲ ــ پا و بو: «پدیدآید» ندارد ۱۳ ــ پا و بو: ندارد ۱۴ ــ پا و لی و بو: «روی‌نماید» ندارد ۱۵ ــ بو: + این ۱۶ ــ بو: قوایح ۱۷ ــ بو: منت ۱۸ ــ بو: آموزم ۱۹ ــ پا: ندارد ۲۰ ــ بو : تنبیه ۲۱ ــ پا و لی و بو: غبار ۲۲ ــ پا: ذات ۲۳ ــ پا: رفع ۲۴ ــ لی : ندارد ۲۵ ــ بو: افتد ۲۶ ــ بو: ندارد ۲۷ ــ لی: آنچه ۲۸ ــ پا: همان ۲۹ ــ لی: ندارد ۳۰ ــ لی: + تو ۳۱ ــ پا و بو: «من‌بود» ندارد ۳۲ــ حل: + تو ۳۳ــ لی : «و مقصودمرهم» ندارد ۳۴ــ پا: + است ۳۵ــ پا: در ۳۶ــ لی: از «هرقطره‌ای...» ندارد ۳۷ ــ لی: لطف ۳۸ ــ پا و بو: حبل ۳۹ ــ حل: + و نتیجهٔ عقلی رزین باشد.

گفت[۱] : مصلحت تو[۲] آنست که من[۳] از قول[۴] تو پادشاه را بگویم که[۵] این کودك بدنژاد[۶] به کرّات حرکات[۷] می‌کرده است، وحرمت حرم[۸] تو نمی‌شناخته[۹]، و از بام کلوخ می‌انداخته و می‌گفته[۱۰] که : اگر با من نسازی، شبی بیایم و سرتو و آن پادشاه بردارم. ملکه[۱۱] گفت : نباید که به[۱۲] سبب آنکه[۱۳] بی‌جرمی را ملوّث کنیم[۱۴]، و غریبی را[۱۵] علف شمشیر غضب گردانیم[۱۶]، مکافات این در[۱۷] عاجل به ما رسد، و مجازات آن[۱۸] در آجل[۱۹] ما را[۲۰] به‌آتش[۲۱] سپارد. وزیر بانگ بر زن[۲۲] زد و گفت: دزد بچه‌ای که مدتها در راه[۲۳] کاروان زده است، و بی‌سببی مال مسلمانان برده، خون اودر شرع مباح بود، وکشتن او درملك[۲۴] صلاح. وقرآن مجید این‌فتوی[۲۵] داده است که[۲۶]: إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً[۲۷]*. کشتن اوسبب ثواب است، وسردفتر صواب. زن گفت : فرمان تراست که مفتی این[۲۸] عهدترا می‌دانند[۲۹]، و مسیحای این مهد[۳۰] (۲۶الف) ترا می‌خوانند.

وزیر به‌نزدیك پادشاه آمد و به زبان‌تضریب درتخریب[۳۱] آویخت، و هر نوعی‌از کلمات‌درتالیف آورد، وهرجنسی از تخلیطات در تصنیف[۳۲].

۱ ــ بو: + برای ۲ ـ پا: ندارد ۳ ــ لی و بو: ندارد ۴ ــ بو: از «تو آنست...» ندارد ۵ ــ پا: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ ــ بو: حرکت ۸ ــ پا: ندارد ۹ ــ لی : نشناخته ۱۰ ــ لی : می‌انداختی ومی‌گفتی ۱۱ ــ پا و بو: زن ۱۲ ــ بو : بدین ۱۳ ـ بو: ندارد ۱۴ ــ لی: گردانیم ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ لی : «غضب گردانیم» ندارد ۱۷ ــ لی : « این‌در » ندارد. پا: آن در ۱۸ ــ بو : این ۱۹ــ پا : + به ۲۰ ــ پا و بو: ندارد ۲۱ ــ پا و بو : «به‌آتش» ندارد ۲۲ ــ پا : وی ۲۳ ــ پا و لی و بو: «در راه» ندارد ۲۴ ــ بو: مملکت. لی : + موجب ۲۵ ــ حل : + را می‌فرماید ۲۶ ــ لی: «داده است» ندارد. بو: «است» ندارد. پا: + قوله‌تعالی ۲۷ ــ بو: از «ورسوله...» ندارد. پا: از «ویسعون...» ندارد ۲۸ ــ بو : ندارد ۲۹ــ لی و حل: «ترا می‌دانند» ندارد ۳۰ ــ لی: وقت ۳۱ ــ لی: بختیار ۳۲ ــ بو: + آورد .

* ــ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳۷

پادشاه را تغیّر زیادت شد. بفرمود تا داری برای اعتبار[۱] بزنند[۲] ، و بختیار را به مجلس[۳] حاضر کردند . شاه به‌نظر سیاست در وی نگریست و گفت : ای مدبر خاکسار[۴] ، خزاین پادشاهی[۵] و دفاین شاهانشهی[۶] به‌تو دادم[۷]، و ترا از خاصان[۸] حضرت و ارکان دولت[۹] گردانیدم. شرم نداشتی که طریق امانت[۱۰] به خیانت بدل کردی[۱۱] ، و عرض خویش[۱۲] را مستحقّ[۱۳] دار و سبب[۱۴] اعتبار اهل[۱۵] روزگار گردانیدی . بختیار سر برآورد و گفت : بقا باد پادشاه روزگار را و شهریـار کامکار را ، که اگر چه درین مقام[۱۶] که خود[۱۷] ایستاده‌ام[۱۸] ، وقت ، وقت[۱۹] وداع جانست، و[۲۰] هنگام ، هنگام رفتن[۲۱] از جهان . اما[۲۲] کلمة صاحب شریعت بر آن جملت[۲۳] است کـه خبر[۲۴] : اِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ یَداً[۲۵] وَلِساناً . چون[۲۶] من[۲۷] از همه تهمتها بری ام ، و از همه[۲۸] خیانتها عری ، اگر براءت ذمّت خود باز[۲۹] ننمایم ، در اتلاف حیوة و اسراف ذات خود سعی نموده باشم . قوله تعالی (۲۶ب) وَ لاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ[۳۰] * . بـه حمدالله تعالی که[۳۱] پادشاه[۳۲] راعی

۱ ــ لی : بختیار . بو : « برای اعتبار » ندارد ۲ ــ بو : بزنند برای اعتبـار ۳ ــ بو : « به مجلس » ندارد ۴ ــ بو : + این ۵ ــ پا : + به تو دادیم . بو : ندارد ۶ ــ بو : نامتناهی . لی : شاهنشهی ۷ ــ پا : تسلیم کردم ۸ ــ لی : خواص . بو : خواص دولت و اعیان ۹ ــ پا : اعیان دولت . بو : ندارد ۱۰ ــ لی : + را ۱۱ ــ لی : زدی ۱۲ ــ لی : خویشتن ۱۳ ــ پا و لی و بو : سبب ۱۴ ــ پا : اهل ۱۵ ــ پا : ندارد ۱۶ ــ لی : ندارد ۱۷ ــ لی و بو : ندارد . پا : من ۱۸ ــ پا : استادم ۱۹ ــ بو : ندارد ۲۰ ــ پا : + زمان زمان فراق . بو : + زمان فراق ۲۱ ــ پا و بو : از « هنگام ... » ندارد ۲۲ ــ بو : + فتوی از سرا پردهٔ نبوت چنین آمده است ۲۳ ــ پا : برین جمله ۲۴ ــ پا : الخبر . بو : از « کلمه صاحب... » ندارد ۲۵ ــ بو : ندارد ۲۶ ــ لی : ندارد ۲۷ ــ پا و بو : ندارد ۲۸ ــ پا : جمله ۲۹ ــ لی : ندارد. ۳۰ــ پا: + الآیه ۳۱ ــ لی : « تعالی که » ندارد . بو : ندارد ۳۲ ــ بو : شاه .

* ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۱

رعایاست و مراعی غربا. بوستان عدل[۱] به زلال[۲] عقل او آراسته است[۳]. و چمن ملک به دین و دولت او پیراسته. سعود سماوی[۴] بر یمین اوست، و مرادات دنیاوی[۵] قرین او[۶]. حشم وخدم را به مکارم[۷] اخلاق نظم داده، و این[۸] مشکلات و معضلات را[۹] به نور رای[۱۰] ثاقب گشاده[۱۱]. قوله تعالی عزّوجل[۱۲]: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ[۱۳]*. شعر:

مَكَانِی مِنْ نُعْمَاكَ غَیْرُ مُؤَخَّرٍ
وَ حَظِّی مِنْ جَدْوَاكَ غَیْرُ مُضَیَّعِ
وَ اِنِّی وَ اِنْ بَلَّغْتَنِی شَرَفَ الْعُلَی
وَ اَعْتَقْتَ مِنْ ذُلِّ الْمَطَامِعِ اَخْدَعِی
فَمَا اَنَا بِالْمَغْضُوضِ فِیمَا اَتَیْتَهُ
اِلَیَّ وَ لَا الْمَوْضُوعِ فِی غَیْرِ مَوْضِعِی[۱۴]

ای پادشاه[۱۵]، بنده را[۱۶] حبس[۱۷] فرمای و به[۱۸] کشتن من تعجیل منمای. باشد که رای عالی را براءت ساحت[۱۹] من معلوم شود، و نزاهت

---

۱ ــ پا: سلطنت ۲ــ پا: دلایل ۳ ــ لی: ندارد ۴ ــ بو: سموات ۵ ــ بو: دنیایی ۶ ــ پا: + این ۷ ــ پا: مکان ۸ ــ بو: ندارد ۹ ــ بو: ندارد ۱۰ ــ بو: ندارد ۱۱ــ لی: + قرآن ۱۲ ــ لی: از «قوله ...» ندارد. بو: «عزوجل» ندارد ۱۳ ــ پا و بو: از «لنت لهم ...» ندارد ۱۴ ــ در لی: مصراع دوم بیت دوم چنین است: «واعتقت من رق النوائب اخدعی». بو: شعر را ندارد ۱۵ ــ پا و لی و بو: + مرا ۱۶ ــ پا و لی و بو: «بنده را» ندارد ۱۷ ــ بو: + می ۱۸ ــ بو و لی: در ۱۹ ــ بو: صحت.

---

* ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیه ۱۵۳

عرض من مفهوم گردد . که قصّهٔ من چون قصّهٔ آن بازرگانست، که بخت او برگشت و کاراو[1] درگشت . روز دولت اوظلمانی شد ، و هوای سعادت او دخانی . پادشاه گفت : آن[2] قصّه چگونه بوده است؟ (۲۷ الف) بختیار زبان فصاحت بگشاد ، و عنقای بیان[3] را پروازی[4] داد ، و[5] داستان بازرگان را آغازی[6] نهاد[7] .

۱ – لی : + نوعی دیگر ۲ – بو : این ۳ – بو : ثنا ۴ – پا : پرواز
۵ – بو : + این ۶ – پا و بو : آغاز ۷ – لی : + وتمهید این کلمات را اساسی و بالله العصمة و التوفیق.

باب دوم[۱]

[۲]داستان بازرگان که بخت او برگشت و کار او دگرگشت[۳]. و درضمن[۴] این داستان خردمندان[۵] را عبرتهاست و عاقلان[۶] را حکمتها[۷] .

---

۱ ــ لی : الباب الثانی   ۲ ــ پا : در   ۳ ــ پا : از «وکار او...» ندارد . بو : از «باب دوم ...» ندارد   ۴ ــ پا : ندارد   ۵ ــ لی : عهد   ۶ ــ لی : + دهر   ۷ــ بو : + باب دوم در داستان بازرگان .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را[۱] . آورده‌اند که به[۲] عهد ماضی به‌بصره بازرگانی بود با نعمتی کریم[۳] وثروتی عظیم . مالی فاخر داشت[۴]، و منالی وافر جمع کرده بود . پیوسته درتجارت و کسب ثروت[۵] بودی . سال وماه دراطراف عالم بازرگانی می کردی ، و به[۶] اقبال و بخت‌شادمانی می‌نمودی[۷] . وچون سفر دریا منجح‌ترست ، وتحمل اخطار او در تحصیل اوطار[۸] مربح‌تر[۹] جَاوِرْ مَلِکاً اَوْبَحْراً ، بر می‌خواندی[۱۰] و مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَاقِیا[۱۱] بر زبان می‌راندی[۱۲] . در برد[۱۳] شباب و خورد[۱۴] شراب روزگار می گذاشت[۱۵]. بهار مرادات او[۱۶] را طراوتی (۲۷ب) بود[۱۷]، و اشجار لذّات او[۱۸] را خضرتی . در چمن[۱۹] حیات او گل سعادت شکفته ، و

---

۱ — بو : از «بختیار گفت .. » ندارد ۲ — لی : در ۳ — پا : جسیم ۴ — لی: ندارد ۵ — پا : «کسب ثروت» ندارد ۶ — لی : با ۷ — لی : می‌فزودی ۸ — لی : «درتحصیل اوطار» ندارد ۹ — پا : شعر . بو : + چنانکه گفته‌اند ۱۰ — پا : از «جاور...» ندارد ۱۱ — پا : + و مثل جاور ملکا اوبحرا ۱۲ — بو : از «ومن ..» ندارد ۱۳ — لی : نرد ۱۴ — پا : برد . بو : « و خورد » ندارد ۱۵ — بو : می گذاشتی ۱۶ — لی: ندارد ۱۷ — لی : ندارد ۱۸ — لی : ندارد ۱۹ — لی : ضمن .

برشاخ لذّات او[۱] عندلیب غبطت آشفته . شعر :

دَعَوْتُ الْمُنَی[۲] وَ دَعَوْتُ العُلاَ[۳] فَلَمّا اَجابا دَعَوْتُ الْقَدَحْ
اِذا اَدْرَكَ الْمَرْءُ آمالَهُ فَلَيْسَ لَه بَعْدَها[۴] مُقْتَرَحْ[۵]

اتفاق را[۶] قصد سپهر و شعوذهٔ[۷] فلك بدْمهر احوال او را مشوّش گردانید . تدبیرهای صواب[۸] او خطا شدن گرفت ، وسعیهای جمیل او هبا گشتن[۹] پذیرفت. خزان حوادث برگ باغ[۱۰] مراد[۱۱] او را[۱۲] زردگردانید[۱۳]. و خفقان تحیّر نفس روزگار[۱۴] او را[۱۵] سردگردانید.

اَلحُرُّ فِی نُوَبِ الْاَيّامِ مُعْتَبِرٌ وَ الدَّهْرُ فِی حالَتَيْهِ الصَّفْوُ وَ الكَدَرُ[۱۶]

بازرگان حیران ماند[۱۷]. اندیشه کرد[۱۸] و گفت : این کار مرا تدبیری باید ، و این مشکل مرا تفسیری . خبر[۱۹] : ما خَلَقَ اللهُ تَعالَی داءً اِلّاوَ خَلَقَ لَهُ دَواءً[۲۰] . هر دردی را درمانیست ، و هر حادثه‌ای را پایانی[۲۱] . با خود گفت که[۲۲] : سالها در اطراف عالم طوّافی کردم[۲۳] ، و روزگاری[۲۴] دراز نقد حقیقت و مجاز را صرّافی نمودم[۲۵]. آخرالامر حاصل[۲۶] روزگار حیرت آمد ، ومنزل اعتبار دهشت[۲۷]. بیت[۲۸]:

با دل گفتم : کجا شد آن نعمت و ناز[۲۹]؟
کو آن همه خوش دلی و آن لذّت ساز ؟

۱ ــ بو : ندارد ۲ ــ لی: الغنی . پا : الفتی ۳ ــ لی : المنی ۴ ــ لی : بعدذا ۵ ــ بو : شعر را ندارد ۶ ــ بو : ندارد ۷ ــ بو : شعبده ۸ ــ لی : ندارد ۹ ــ بو : شدن ۱۰ ــ بو : زرع ۱۱ ــ بو : ندارد ۱۲ ــ بو : ندارد ۱۳ ــ بو : کرد ۱۴ ــ بو : ندارد ۱۵ ــ لی و بو : ندارد ۱۶ ــ بو : شعر را ندارد ۱۷ ــ لی و پا و بو : ندارد ۱۸ ــ پا : گشت ۱۹ ــ پا : الخبر ۲۰ ــ بو : از «خبر...» ندارد ۲۱ ــ لی : ضربانی ۲۲ ــ بو : «گفت که» ندارد ۲۳ ــ پا : کرده‌ام ۲۴ ــ بو : روزگار ۲۵ ــ پا : ندارد ۲۶ ــ لی : «الامرحاصل» ندارد ۲۷ ــ بو : + و این بیت می‌گفت ۲۸ ــ بو : ندارد ۲۹ ــ بو : + بودم به مراد خویش با اودمساز.

گفتا : همه رفت ، رفته کی آید باز

اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز[۱]

خطرهای شاقّ چون سبب مرابحت[۲] نیامد ، وسفرهای عراق چون مادهٔ مسامحت نگشت ، حریف سپهر[۳] دغا[۴] آمد ، و نقش کعبتین خطا . اولیتر آنکه گوشهٔ عزلتی بگزینم[۵] ، و در زاویهٔ[۶] سلامتی[۷] ساکن[۸] بنشینم. شعر :

خَلیلَیَّ اِنَّ الدَّهْرَ ما تَرَیانَه   فَصَبْراً وَ اِلاّ اَیَّ شَیءٍ سِوَی الصَّبْرِ
عَسَی‌اللهُ اَنْ یَجْعَلَنا مِنْهُ فُرْجَةً   یَجیءُ بِهامِنْ‌حَیْثُ نَدْری‌وَلانَدْری[۹]

عاقلان دانند که خمر صافی بی‌خمار جافی نیست . هیچ عاشق[۱۰] شب[۱۱] وصلی[۱۲] به‌خوشی[۱۳] نگذاشت[۱۴] که بعد از آن صد روز رنج[۱۵] هجر[۱۶] ندید ، بلکه صدگونه محنت فراق نکشید . و هر کرا بر[۱۷] دقایق بلعجبی[۱۸] روزگار اطّلاعی است[۱۹] ، و از حضیض خسّت بهائم به درجات اصحاب عزایم ارتفاعی[۲۰] ، در[۲۱] هرلحظه ازین بهار و[۲۲] نوروزی مطالعه[۲۳] کند ، و در[۲۴] هر لمحه‌ای ازین دی و[۲۵] تموزی مشاهده[۲۶] نماید . خبر مصطفی عَلَیْه‌السَّلام[۲۷] : اَلدُّنْیا دارُزَوالٍ وَلادَوُمَ لاَحَدٍعَلی حالٍ اِمّا[۲۸] نِعْمَتَهُ زائِلَةٌ وَ اِمّا[۲۹] بَلِیَّتَهُ[۳۰] نازِلَةٌ .(۲۸ب)

۱ـ پاوبو: مصراع دوم بیت اول و بیت دوم را ندارد ۲ـ لی: مرابحه ۳ـ پا: ندارد ۴ـ بو: دغل ۵ـ پا: اختیارکنم ۶ـ بو: زاویه‌ای ۷ـ بو: به سلامت ۸ـ پاوبو : ندارد ۹ـ بو: شعر را ندارد ۱۰ - لی: عاشقی ۱۱ـ بو: شبی ۱۲ـ بو: وصل ۱۳ـ بو: « به خوشی » ندارد ۱۴ـ پا: + الا ۱۵ـ پاوبو: ندارد ۱۶ـ لی:هجرت ۱۷ـ پا: به ۱۸ـ بو: بوالعجبی ۱۹ـ پا: نیست ۲۰ـ پا: + نی . بو: + نماید و ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پا: مطالعت ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ پا: مشاهدت ۲۷ـ پا: از « خبر . . . » ندارد ۲۸ـ بو: از « خبر مصطفی ... » ندارد ۲۹ـ پا: او ۳۰ـ پا: بلیته.

شعر :

لَنا فِی الدَّهْرِ آمالٌ طِوالٌ   نُرَجّیها وَ اَعْمارٌ قِصارٌ
وَ ما اَهْلُ المَنازِلِ غَیْرُ رَکْبٍ   مَطایاهُمْ رَواحٌ وَ ابْتِکارٌ[1]

گفت : مصلحت آنست که در سواد بصره بنشینم[2] ، و رفاهیتی و راحتی بگزینم . و در دفع محنت روزگار تنصنصی می کنم ، و با این بقیت که مانده است تربّصی می‌نمایم[3] . به حمرت شفقی و سدّ رمقی روزگار می‌گذارم ، تا درین[4] بقیّت عمر پردهٔ عفاف من مرتفع[5] نگردد . و درین نهایت زندگانی مادهٔ کفاف من منقطع نشود . شعر :

مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَی الصَّدیقِ لِقاؤُهُ   وَ اَخُو الْحَوائِجِ وَجْهُهُ یَتَثَقَّلُ[6]

که چشم برکاسه و کیسهٔ مردمان داشتن ، تخم ادبار[7] و مذلّت کاشتن است . چون مگس ، خویشتن را در هرکاسه[8] نتوان افکند[9] . و چون خس ، خود را[10] زبون هرکسی نباید کرد[11] . گل و بلبل باید بود[12] . گل به رنگ و بوی آرایش هرجمعی[13] ، و بلبل به گفت وگوی آسایش[14] هرسمعی[15] .

بیت[16] :

درگلشن وصل عاشقان چون گل باش   یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش[17]

بازرگان[18] به باقی مال خود را[19] خواربار خرید[20] و گفت : حاجت خلق به مطعومات (۲۹ الف) و ماکولات زیادت از آن است که به[21] اجناس دیگر . درفصل بهار[22] خواربار عزیز شود ، و انبارخانه‌ها تهی

۱ــ بو: از« خیرمصطفی...» ندارد ۲ــ بو: نشینم ۳ــ پا: ندارد ۴ــ بو: از« بقیت که . . . » ندارد ۵ــ لی: دریده ۶ــ بو: شعر را ندارد ۷ــ پا: + جورو ۸ــ پا: کاسی ۹ــ لی: انداخت ۱۰ــ پا: + در هرطاسی نتوان انداخت ۱۱ــ لی: از « و چون خس ... » ندارد . پا: از« زبون هر... » ندارد ۱۲ــ لی: + که ۱۳ــ حل: چمنی ۱۴ــ بو: آرایش ۱۵ــ حل: سمنی ۱۶ــ پاوبو: ندارد ۱۷ــ بو: مصراع‌دوم را ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: « خود را » ندارد ۲۰ــ بو: بخرید ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: + دارد واز.

گردد. باشد که برین[۱] خواربار[۲] سود بسیار حاصل شود ، و اومید[۳] دارم که منفعتی و ربحی با[۴] احوال من واصل گردد[۵] بیت[۶]:

نومید نیم اگرچه اومید[۷] نماند کس درغم روزگار جاوید نماند

درصباح ومسا به لعل وعسی روزگار می گذاشت . اتفاق را تقدیر آسمانی وقضای ربّانی چون بهار[۸] آمد ، نعمتهارا[۹] ارزان گردانید. خواربار خوار شد ، و انواع نعمتها[۱۰] بی‌شمار گشت[۱۱] . بازرگان چون نظر کرد ، باقی مال مستهلك می‌دید[۱۲]، وخویشتن[۱۳] را هدف جور[۱۴] فلك . بیت :

منزلگه رنج[۱۵] دهر آب وگل ماست هرجا که غمی‌است آشنای[۱۶] دل‌ماست

بازرگان متحیر شد . دلش نداد که خواربار ارزان و[۱۷] به زیان[۱۸] بفروختی[۱۹]، گفت : صبر کنم تا[۲۰] مگر سال دیگر[۲۱] قیمتی آرد[۲۲] ، یا در مستقبل عزّتی[۲۳] پذیرد. در[۲۴] سال[۲۵] مستقبل چندان خصب[۲۶] و نعمت و روح وراحت ازطینهٔ خاك وسکینهٔ افلاك به‌تقدیر الهی و لطف نامتناهی[۲۷] پدیدار آمد ، که هرخاری ریحانی شد ، وهرخاشاکی اقحوانی[۲۸] . (۲۹ب) هنوز آفتاب در حانوت حوت بود ، که عالم قبای[۲۹] سبزکار از دست اعتدال روزگار[۳۰] در پوشید[۳۱]. وهرکجا نباتی[۳۲] بود، شربت حیاتی[۳۳] بر[۳۴] نوشید[۳۵].

۱– پا: از« خواربار ...» ندارد ۲– بو: از « عزیزشود ... » ندارد ۳– بو: و امید ۴– پا: به . بو: در ۵– بو: نگردد ۶– پا: ندارد ۷– بو: امید ۸– بو: + در ۹– بو: ندارد ۱۰– لی: نعمت ۱۱– بو: ندارد ۱۲– لی: ندارد ۱۳– لی: خود ۱۴– پا: تیر ۱۵– پا: جور ۱۶– پا: آشیانش ۱۷– لی: «ارزان و» ندارد ۱۸– لی: + و ارزان ۱۹– بو: بفروشد ۲۰– بو: ندارد ۲۱– لی: دیگرسال ۲۲– لی: گیرد . پا: + تا ۲۳ بو: رونقی ۲۴– بو: پس ۲۵– بو: + دیگر. پا: از « یا در مستقبل . . . » ندارد ۲۶– بو: از « مستقبل . . . » ندارد ۲۷– لی: پادشاهی ۲۸– پا: گشت ۲۹– لی: ندارد ۳۰– حل: + قبای خضر ۳۱– پا: پوشیده ۳۲– لی: مالی ۳۳– لی و بو: حیوة ۳۴– پا و بو: ندارد ۳۵– بو: نوشیده .

بازرگان از آن احوال مشکل عظیم[۱] تنگدل شد و گفت : فروختن این[۲] به زیان مصلحت نیست . اولیتر آنکه دست ازخرج این کوتاه[۳] دارم[۴]، و این غلّه را نگاه دارم[۵] . ناگاه آب[۶] بدان[۷] انبار خانهٔ او در[۸] افتاد ، و آن غلّه‌ها[۹] تمامت[۱۰] به زیان آمد ، و به جملگی بپوسید . مردمان[۱۱] زبان طعن[۱۲] و لعن دراز کردند . و بازرگان را مبلغی ببایست داد[۱۳] تا آن[۱۴] غلّه های پوسیدهٔ گنده شده را به صحرا[۱۵] بردندی و انداختندی . کَطالِبِ الْقَرْنِ جُدِعَتْ[۱۶] اُذُنُه . بیت[۱۷] :

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خررفت سرو آرد بنهاد دو گوش[۱۸]

و این محنت برسر زیان علاوه شد[۱۹] ، و بر[۲۰] میزان احزان علاقه گشت[۲۱] . و چون مردمان[۲۲] می[۲۳] دیدند که آن غلّه‌ها بیرون[۲۴] می‌انداخت ، لعنت و نفرین می‌کردند . یکی می[۲۵] گفت : روی انبار دار[۲۶] شوم بود . دیگری[۲۷] می[۲۸] گفت : انتظارقحط وگرانی ازغایت[۲۹] لوم[۳۰] . قال النّبی[۳۱] عَلَیْه‌السّلام : اَلْمُحْتَکِرُ مَلْعُونٌ . بازرگان حیران بماند[۳۲] . در روی خلق خجل شده[۳۳] ، وکفر او[۳۴] به نزدیك اهل ایمان[۳۵] سجل گشته[۳۶] . این بیت[۳۷]

۱ــ پا: ندارد . بو: از« احوال ... » ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: بدارم ۵ــ لی: + همی ۶ــ بو: آبی ۷ــ بو: درآن ۸ــ بو: «او در» ندارد ۹ــ بو: غله ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ بو: مردم ۱۲ــ بو: «طعن و» ندارد ۱۳ــ بو: دادن ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ پا: + برند . بو: + برند واین بیت می‌گفت ۱۶ــ لی: صریحاً جذعت وآن غلط است ۱۷ــ پا و بو : از« بردندی و ...» ندارد. ۱۸ــ در پا و بو به جای این بیت آمده است :

مثل کار تو چنان افتاد خر سرو جست وگوش داد به باد

پا: + مثل کطالب‌القرن‌جذعت اذنه ۱۹ــ بو:ندارد ۲۰ــ پا: در ۲۱ــ پاوبو:ندارد ۲۲ــ بو : مردم ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ بو: + دیدن ۲۷ــ پا: دیگر ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ لی: از« وگرانی...» ندارد . بو: قحطی‌گران ازغایت ۳۰ــ پا: بود ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: ماند ۳۳ــ بو: شد ۳۴ــ لی: + درمیان مردمان ۳۵ــ لی: از« به‌نزدیك » ندارد ۳۶ــ پا: شده . بو: گشت و ۳۷ــ بو: + می‌گفت.

شب و روز برزبان می‌راند[۱]. بیت[۲] :

در حیله‌گری عمر چرا فرسایم   با بخت بدخویش چو می برنایم (۳۰ الف)

بازرگان دانست که آن[۳] تدبیرصواب نبود[۴]. دیگر باره[۵] محقّری[۶] جمع کرد ، و به آگوش پر نعیب غراب‌البین[۷] روی به جانب بحرین نهاد و گفت : یك نرد[۸] دیگر ببازم ، یا ببرم یا جمله[۹] بپردازم[۱۰]. حکمت[۱۱]: إِمّا الْمُلْكُ وَ إِمّا الْهُلْكُ[۱۲]. مَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يَغْلُهَا الْمَهرُ[۱۳]

القصّه باجمعی[۱۴] رفیقان همدم[۱۵] شد[۱۶] ، و با[۱۷] تجار هم‌قدم . در کشتی نشست . زمام ناقه به دست[۱۸] مسا[۱۹] و صباح[۲۰] داده[۲۱] ، و شب و روز[۲۲] گوش به[۲۳] آواز ملّاح نهاده[۲۴] . بیت :

مایيم زمانه را زمین پیمایی   بگذاشته هرشهر به شهر آرایی[۲۵]

چون سه شبانه روز راه[۲۶] برفتند ، ناگاه[۲۷] بادی[۲۸] نکبا از مهبّ[۲۹] قضا برخاست ، و الواح کشتی چون الواح موسی شکسته شد ، و ارواح اهل کشتی چون ارواح بنی اسراییل خسته‌گشت[۳۰]. کشتی را نه اضلاع ماند ونه ارباع. و بادبان رانه شقّه ماند و نه ارتفاع. اهل کشتی پاك هلاك شدند، و آن بازرگان برتخته‌ای بماند. گاه[۳۱] از آهنگ نهنگ برخود[۳۲] می‌لرزیدی، و گاه[۳۳] از خوف ماهی بر[۳۴] لطف الهی می نالیدی[۳۵] . قوله تعالی[۳۶] :

۱ــ پا: از «این بیت ...» ندارد . بو: از «شب و روز» ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: این ۴ــ بو: نیامد ۵ــ پا: بار ۶ــ پا: + مال . بو: مجموعی ۷ــ بو: از « و به آگوش ...» ندارد ۸ــ بو: ندب . پا: نوبت ۹ــ لی: خانه ۱۰ــ پا: براندازم ۱۱ــ پا: مثل ۱۲ــ پا: + تهون علینا فی‌المعالی نفوسنا ۱۳ــ لی: لم یغل مهرها ۱۴ــ پا: جمع ۱۵ــ لی: یکدم ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: «به دست» ندارد ۱۹ــ پاوبو: صبا ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: داد ۲۲ــ لی: روزوشب ۲۳ــ بو: بر ۲۴ــ بو: نهاد ۲۵ــ پا: + ساسرح مرکبی ملکا و هلکا فارکب واحدا ایما و ایما ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: ناگاهی ۲۸ــ پا: باد ۲۹ــ لی: + صبا ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: « برخود » ندارد ۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ بو: به ۳۵ــ بو: می‌نالید . لی: + قرآن ۳۶ــ لی: ندارد .

فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْكِ[۱] دَعَوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ[۲] * ، می‌خواندی[۳] ، و بر سطح لجّهٔ بحرین ، باد آن تخته را[۴] خرسفچه[۵] ساخته[۶] و بازیچهٔ خود[۷] گردانیده[۸] (۳۰ ب). هرلحظه ازعالمی به عالمی ، و از جهانی به جهانی می‌بردی[۹]. وشبح[۱۰] بازرگان در[۱۱] میان زمین وآسمان باخود می‌گفت که : اگر[۱۲] مرا[۱۳] ازین دریا[۱۴] نجاتی بود، و یك روز درین عالم حیاتی، نزدیك زن وفرزند شوم[۱۵]، وهرروز به یك[۱۶] نان خرسندگردم[۱۷]. بیت[۱۸] :

گر[۱۹] گرد غمت زرخ[۲۰] بروبد دل من هرگز در عاشقی نکوبد دل من

آخر الامر بعد از مدّتی[۲۱] مدید و عهدی بعید ، روزی بادی در[۲۲] آمد و بازرگان را به ساحل افگند . بازرگان باشکمی گرسنه و تنی برهنه ، و دلی ضعیف و قالبی نحیف روی به[۲۳] صحرا[۲۴] نهاد تا پناهی جوید[۲۵] ، یا همراهی یابد. چون یك شبانه‌روز[۲۶] برفت ،کوهی دید که لطافت سبزهٔ او عکس برآسمان افگنده[۲۷]، ونفحات نبات اونکهت عنبردر بیابان پراکنده[۲۸]، گفت : برین[۲۹] صوب[۳۰] رفتن به[۳۱] صواب نزدیك‌تر[۳۲] بود . بادلی پراندوه روی به[۳۳] جانب کوه[۳۴] نهاد.

اتّفاق را به دیهی[۳۵] رسید . موضعی دید[۳۶] بانعمت ، و جایگاهی[۳۷]

۱ــ پا: + می‌خواندی ۲ــ پا: از «دعوا...» ندارد ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی و پا: + زیرتیشه • بو: + زین نوشته کرده بود ۵ــ پاوبو: ندارد ۶ــ بو: کرده بود ۷ــ بو: خویشتن ۸ــ لی: گردانیده ۹ــ بو: می‌برد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ لی: + باردیگر ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: + به جان ۱۵ــ پا: روم ۱۶ــ پا: یکی ۱۷ــ حل: خرسندی نمایم ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: ار ۲۰ــ لی: خود ۲۱ــ بو: مدت ۲۲ــ پا: بر ۲۳ــ پا: در ۲۴ــ لی: + فرا ۲۵ــ پاولی: ندارد ۲۶ــ پا: شباروز ۲۷ــ پاوبو: + بود باخود ۲۸ــ پاوبو: از «و نفحات ...» ندارد ۲۹ــ لی: درین ۳۰ــ بو: + بر ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ بو: « نزدیك تر » ندارد ۳۳ــ لی: بدان ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ بو: دهی ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ لی : ندارد. بو: + دید .

---

* ــ سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۵

با نزهت[۱]. صَحیحَةُ الادیمِ عَلیلَةُ النَّسیمِ ضاحِکَةُ التُّرابِ باکیَةُ السَّحابِ سمآؤُها مِن آذیرٍ[۲] وَ تُرابُها[۳] مِنْ عَبیرٍ. در میان دیه[۴] سرایی[۵] بدیع دید[۶] و ایوانی رفیع. دری ودرگاهی، و ایوانی و بارگاهی. خداوندآن[۷] سرای، دهقانی منعم وخواجه‌ای مکرم. برمنظری (۳۱الف) نشسته و خدمتگاران و غلامان پیش او ایستاده. دهقان را از بالای منظرچشم بر[۸] بازرگان[۹] افتاد، و آن مرحوم محروم را بدید[۱۰]. غبار غربت و آثار کربت بوررخسار[۱۱] او مشاهده کرد[۱۲]. بازرگان را بربالای منظر خواند، و از احوال[۱۳] روزگار و ماجرای اسفار او پرسیدن[۱۴] گرفت. بازرگان قصّهٔ غصّه می‌گفت، و اشك دیده[۱۵] به نوك مژه می‌سفت. دهقان را از عجایب بحر[۱۶] و نوایب دهر استعجابی می‌آورد[۱۷]، و ازحوادث عجیب[۱۸] و نوازل[۱۹] غریب استغرابی می‌افزود، و بر جان آن[۲۰] بازرگان رنجور و حیران[۲۱] مهجور[۲۲] رحم می‌آمد[۲۳]. حالی بفرمود تا اورا[۲۴] منزلی مهیّا کردند وراتبه‌ای مهنّا[۲۵]. ترتیب لباس[۲۶] بل‌که درمان افلاس او به جای‌آوردند. بازرگان در ارم[۲۷] کرم آن کریم می‌آسود، و بعد ازمحنت لیالی درآن نعمتهای متوالی[۲۸] می‌غنود[۲۹].

شعر:

نَزَلْتُ عَلَی آلِ الْمُهَلَّبِ شاتیاً   غَریباً عَنِ الْاَوْطانِ فی زَمَنِ مَحْلِ
فَما زِلْتُ فی إِکْرامِهِمْ واصْطِناعِهِمْ   وَ اِنْعامِهِمْ حَتّی حَسِبْتُهُمْ اَهْلی[۳۰]

۱ــ لی: + یافت. خبر ۲ــ لی: من زحیر ۳ــ لی: و ارضها ۴ــ بو: ده ۵ــ بو: + دید ۶ــ بو: ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــ لی: + آن ۹ــ لی: + مرحوم ۱۰ــ لی: «ازه و آن مرحوم...» ندارد ۱۱ــ بو: رخساره ۱۲ــ بو: کرده ۱۳ــ حل: اهوال ۱۴ــ پا: بر رسیدن ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ بو: می افزود ۱۸ــ لی: + آن بیچاره ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی و پا: «وحیران» ندارد ۲۲ــ لی: + می‌بخشید. پا: + حیران ۲۳ــ لی: «رحم می‌آمد» ندارد. بو: آورد ۲۴ــ بو: «اورا» ندارد ۲۵ــ بو: مهیا ۲۶ــ پا: + او ۲۷ پا: ندارد ۲۸ــ لی و بو: ندارد. ۲۹ــ پا: + و این بیت ورد او گشته بود ۳۰ــ بو: شعر را ندارد.

رحمت بر کریمی باد که درروی[۱] غریبی[۲] مرحبایی[۳] تواند گفت[۴]، و از چهرهٔ زردی[۵] به آستین مروّت گردی تواند رفت[۶]. نعمتی که مرهم رنجوری نشود، آن نعمت (۳۱ب) برشرف زوال است. و مالی که سبب[۷] شفای محرومی[۸] نگردد، آن مال و بال است[۹].

از نعمت[۱۰] تو هیچ دلی[۱۱] ناساید   می‌دان که زمانه از کفت برباید[۱۲]

بَشِّر مالَ الْبَخیلِ بِحادِثٍ أوْ وارِثٍ. مال بخیل یا هدف تیر[۱۳] حوادث بود یا علف وارث[۱۴]. امّا ثروت اهل جود[۱۵] به اتّفاق عالمیان[۱۶] واجب الوجودست. مثل[۱۷]: مَنْ جادَسادَ[۱۸]. حکمت[۱۹]: الجُودُ مِنْ کَمالِ[۲۰] قُوَّةِالانْسانیَّةِ فی قَبُولِ[۲۱] أنْوارِ الرّوحانیَّةِ[۲۲].

القصه آن دهقان وکالت اسباب و ایالت ارباب[۲۳] به وی سپرد و گفت: دخلی را[۲۴] که از زرع و ضرع[۲۵] باشد، مشرف ترا می باید بود. و حادثه‌ای که در صحاری[۲۶] و براری[۲۷] افتد، متصرّف[۲۸] خود را می باید دانست[۲۹]. اتّفاق را آن سال دخلی[۳۰] بسیار[۳۱] و غلّه‌ای بی شمار حاصل شد[۳۲]، وخللی که بود به سعد آسمانی ولطف ربانی زایل شد[۳۳]. چون جرم آفتاب از اوطان سرطان به جسد اسد آمد[۳۴]، حبوب درسنابل خود بسته شد،

۱ــ لی: روزی ۲ــ لی: + را ۳ــ بو: + گویدو ۴ــ پا: کردن. بو: «تواند گفت» ندارد ۵ــ حل: زرد او ۶ــ پا: رفتن ۷ــ لی: ندارد ۸ــ پا: مجروحی ۹ــ بو: + و این بیت می‌گفت. پا: + بیت ۱۰ــ پا: همت ۱۱ــ پا: دلی ۱۲ــ پا: + الخبر ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ پا: + گردد ۱۵ــ لی: مروت ۱۶ــ بو: + از ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا: + بیت • هرکرا مال هست وخوردن نی وی از آن مال بهره‌کی دارد. یا به تاراج حادثات دهد ــ یا به میراث خوار بگذارد ۱۹ــ پا: اثر ۲۰ــ پا: کلام ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ لی: روحانیه ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ بو: + آن ۲۶ــ پا: مجارا ۲۷ــ پا: مرایا ۲۸ــ پا: منصف ۲۹ــ پا: شناخت ۳۰ــ پا: دخل ۳۱ــ بو: + بود ۳۲ــ بو: بود ۳۳ــ پا: گشت ۳۴ــ لی: رسید.

ولبوب[۱] در منازل خود پیوسته . بازرگان حساب حقّ سعی خود برگرفت . در اجرت عمل کثرتی دید ، و در مرسوم[۲] شغل غبطتی . باخود اندیشید که نباید که دهقان تمامت مرسوم(۳۲الف)به من نرساند[۳]. مصلحت[۴] آنست[۵] که[۶] حقّ سعی خود بی خبر او[۷] برگیرم[۸] ، وخویشتن را محروم نگذارم[۹] . اگر حقّ سعی من[۱۰] به تمامت[۱۱] بدهد ، این[۱۲] غلّه به وی بازدهم. و اگر ندهد از غصّهٔ فوت حصّهٔ خود بازرهم[۱۳] . آخرالامرچون[۱۴] خرمنها کوفته[۱۵] شد ، و زمینها از غلّه روفته‌گشت ، بازرگان اجرت خود[۱۶] تمامت[۱۷] برداشت و در غاری بنهاد[۱۸].

اتّفاق[۱۹] بد[۲۰] را دزدی[۲۱] بر آن حال[۲۲] اطّلاع یافت[۲۳]. هم در[۲۴]شب بیامد ، وتمامت[۲۵] آن غلّه‌ها[۲۶] را[۲۷] برداشت و[۲۸] ببرد[۲۹].

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار[۳۰]

چون غلّه[۳۱] به انبار[۳۲] دهقان رسید[۳۳] ، کثرت دخل[۳۴] بدید ، بفرمود تا اجرت عمل بازرگان[۳۵] به وی دادند[۳۶]، و از انواع فواکه[۳۷] و ثمرات[۳۸] آنچه معهود بود ، اضعاف آن[۳۹] به وثاق وی[۴۰] فرستادند . مرد بازرگان چون[۴۱] انعام تمام[۴۲] بدید ، از سر انصاف[۴۳] زمین ببوسید وگفت : بقا باد

۱ــ پاوبو: ابواب ۲ــ لی: رسوم ۳ــ پا: ندهد ۴ــ بو. اولیتر ۵ــ بو: «است» ندارد ۶ــ بو: + من ۷ــ پا: وی ۸ــ پا: بردارم . بو: برآرم ۹ــ پا: نگردانم ۱۰ــ پاوبو: تمام ۱۱ــ پاوبو: «به تمامت» ندارد ۱۲ــ لی: آن ۱۳ــ لی: از «واگر ندهد ...» ندارد ۱۴ــ لی: + تمامت ۱۵ــ بو: برگرفته ۱۶ــ لی:«اجرت خود» ندارد . بو: «اجرت» ندارد ۱۷ــ لی: + اجرت خود ۱۸ــ لی: غارنهاد ۱۹ــ بو: اتفاقا ۲۰ــ پاوبو: ندارد ۲۱ــ پا: + را ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: افتاد ۲۴ــ پا: اندر ۲۵ــ پا: ندارد . بو: جملگی ۲۶ــ لی: غله ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: ندارد .بو: + واین بیت می‌گفت ۲۹ــ پا: + شعر. بو:ندارد ۳۰ــ لی: شعر را ندارد ۳۱ــ پا: + ها . لی: + تمامت ۳۲ــ پا: + خانه ۳۳ــ پا: + دهقان ۳۴ــ پا: + خود ۳۵ــ لی: + تمامت ۳۶ــ لی: رسانیدند ۳۷ــ لی:فاکهه ۳۸ــ پاوبو: + مبلغی ۳۹ــ پاولی وبو: از «آنچه معهود ...» ندارد ۴۰ــ لی: بازرگان ۴۱ــ بو:+ آن ۴۲ــ پاوبو: ندارد ۴۳ــ پاولی وبو:«ازسرانصاف» ندارد.

خواجه[۱] دهقان را ، هرگزگمان نبرده بودم[۲] که در بسیط عالم چون تو دریا دلی[۳] بود[۴]. همه[۵] همت تو[۶] بخشایش و بخشش است[۷] ، و حرفت تو جمله[۸] گشایش و کوشش[۹] . غالب ظن بنده[۱۰] آن بود که تو حق سعی من ندهی ، و مرا درین عمل وزنی ننهی. من بـه ضرورت احتیاج ، اجرت[۱۱] عمل خود[۱۲] برداشته‌ام و در غار[۱۳] کوهی انباشته . چون تو[۱۴] از افضال و نوال هیچ[۱۵] چیز[۱۶] بازنگرفتی ، اکنون بروم و آن غله‌ها[۱۷] تمامت[۱۸] بیاورم[۱۹] ، (۳۲ب) و به قابض غلات[۲۰] سپارم ، و خود[۲۱] ندانست[۲۲] که پیش از وی رفته بودند و تمامت[۲۳] غله را برده[۲۴] . شعر:

عَذَلْتُ بَنِی عَمْرٍو فَطَالَ لَهُمْ عَذْلِی — لَعَلَّهُمُ یَوْماً یُفِیقُونَ مِنْ جَهْلِ

یُعَافُونَ إِلَّا مِنْ عُقُولٍ مَرِیضَةٍ — وَكَمْ مِنْ صَحِیحٍ جِسْمُهُ زَمِنَ الْعَقْلِ[۲۵]

بازرگان به‌کوه رفت ، یك دانه غله نیافت[۲۶]. چون[۲۷]خبر به‌دهقان رسید ، بـر بازرگان به سبب خیانت متغیر شد ، و بـه حکم ترك امانت[۲۸] متاثر[۲۹]. بفرمود تـا تمامت[۳۰] غله ها[۳۱] از بازرگان بستدند[۳۲] ، و به انواع مذلت[۳۳] از ولایت[۳۴] به در[۳۵]کردند . بازرگان بی‌نان و[۳۶] آب ، و بی‌خور

۱ــ پاوبو: ندارد ۲ــ پا: نبردم . بو: نبرده‌ام ۳ــ لی: بادلی ۴ــ پاوبو: باشد ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: + همه ۷ــ لی: ندارد . لی: + وهمه ۸ــ لی: ندارد . بو: همه ۹ــ پا: + شعر . که بازوی این شست ندارد که تراست ــ وین مکنت پیوست ندارد که تراست . هرچند دلت زدست ناخشنودست ــ دریادل این دست ندارد که تراست ۱۰ــ پاوبو: من ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ پا: ندارد . بو: + را اجرت ۱۳ــ پاوبو: غاری و ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: چیزی ۱۷ــ بو: غله ۱۸ــ پاوبو: ندارد ۱۹ــ پاوبو : بردارم ۲۰ــ پا : ندارد . بو : قابل علاف ۲۱ــ لی : ندارد ۲۲ــ لی: ندانسته بود ۲۳ــ پاوبو: ندارد ۲۴ــ بو: برداشته . پا: غلات رابرگرفته ۲۵ــ بو: شعر را ندارد ۲۶ــ پاوبو: ندید ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ پا: + دهقان ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پاوبو: ندارد ۳۱ــ لی: غله ۳۲ــ بو: بازستدند ۳۳ــ پا: «از و به‌انواع ...» ندارد. بو: + وی را ۳۴ــ پا: + به‌انواع مذلت ۳۵ــ پاوبو: بیرون ۳۶ــ لی: + بی.

و[۱] خواب روی دربیابان خذلان[۲] نهاد ومی‌رفت ، و باخود[۳]می‌گفت: مثل :
یَدَاكَ اَوْکَتَا وَ فُوكَ نَفَخَ[۴] .

آخرالامر به‌لب دریا رسید . جمعی[۵] ازغواصان[۶] آن[۷] دریا[۸] چون بازرگان[۹] را بدیدند[۱۰] بشناختند . غبار غربت بررخسار او نشسته ، و آثار کربت روزگار[۱۱] اورا مشوش‌گردانیده[۱۲] . گفتند : این چه حالت است که بی‌زاد و[۱۳] راحله باچندین مشقت ونازله[۱۴] روی درعالم نهاده‌ای ومی‌روی؟ گفت : قصهٔ محنت[۱۵] من درازست ، و طریق بلیت [۱۶] من بانشیب وفراز[۱۷] . شعر : (۳۳الف)

اَلاَ مَوْتٌ یُبَاعُ فَأَشْتَرِیهِ فَهٰذَا الْعَیْشُ مَالاَ خَیْرَ فِیهِ[۱۸]

[۱۹] بازرگان ماجرای محنت[۲۰] روزگارشرح دادن‌گرفت . محنت[۲۱] ایام و لیالی می‌گفت ، و به‌نوك مژه لآلی می‌سفت و حسرت می‌خورد[۲۲] . شعر :

وَکَانَتْ یَدُ الأَیَّامِ تَقْبَلُ إمْرَتِی فَصَارَتْ یَدُ الاَیَّامِ تَنْقُضُنِی نَقْضًا[۲۳]

قوله تعالی[۲۴] : اِنَّمَا اَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی اِلَی‌الله * . غواصان را بروی رحمت[۲۵] آمد گفتند : این آزاد[۲۶] مرد[۲۷] را مراعات بایدکرد[۲۸] ، و سوابق اورا[۲۹] مکافات باید نمود[۳۰] . اتفاق کردندکه به دریا فرورونه وهرچه

۱ــ لی: + بی ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: از« ومی‌رفت ...» ندارد ۴ــ بو: از « و با خود ... » ندارد ۵ــ پا: جماعتی ۶ــ پا: + دید چون غواصان ۷ــ پاوبو: ندارد ۸ــ پا: + او ۹ــ پا: « چون بازرگان » ندارد ۱۰ــ پا: دیدند ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: کرده ۱۳ــ لی: + بی ۱۴ــ پا: ناله ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پاوبو: ندارد ۱۷ــ حل: + است ۱۸ــ بو: شعر را ندارد . پا: + الا رحم المهیمن روح عبد . تصدق بالوفاة علی اخیه اذا ابصرت قبرا من بعید . و ددت لو اننی فیما یلیه ۱۹ــ بو: پس ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: بلیت ۲۲ــ لی: از« وحسرت ...» ندارد ۲۳ــ لی: + قرآن . بو: شعر را ندارد ۲۴ــ لی: «قوله تعالی» ندارد ۲۵ــ پاوبو: رحم ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ بو: + رحم باید کرد ۲۸ــ لی: ببایذ نمود . حل: به جای آریم ۲۹ــ حل: مکافاتی‌نماییم ۳۰ــ لی‌وحل: از«مکافات ...» ندارد.

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۶

برآرند[۱]، ازغث وسمین[۲] وحقیر وثمین[۳] ، اورا دهند[۴] . اتفاق را [۵]شش‌دانه گوهر آبدار[۶] قیمتی[۷] برآوردند ، که[۸] هریکی خزانهٔ پادشاهی را شایستی ، وگوشهٔ تاج شاهانشاهی[۹] را بایستی[۱۰] . آن‌گوهرها را به وی دادند[۱۱]. بستد. قوتی درجان ودل ، وجلادتی درآب وگل او[۱۲] پدید[۱۳] آمد[۱۴] ،که[۱۵] دیگر باره آنچه مادهٔ[۱۶] شادمانی است به دست آمد . و هرچه مطلوب زندگانی بود[۱۷] ، حاصل شد.گفت[۱۸]: بهارمعیشت من[۱۹] طراوتی‌گرفت . و روزگار تلخ من[۲۰]حلاوتی پذیرفت[۲۱].

اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلی اِحْسانِه[۲۲] قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلی مَکانِه[۲۳]

بیت :

منت حق را که از پس هجر[۲۴] دراز
باوصل شبی[۲۵] شدم[۲۶]زدولت دمساز (۳۳ب)

القصه[۲۷] با دلی شاد روی[۲۸] سوی شهر[۲۹] بحرین نهاد . اتّفاق را جمعی[۳۰] دزدان باوی[۳۱] همراه[۳۲] شدند . بازرگان از خوف موافقت[۳۳] ایشان حیران شد ، وازخطرمصاحبت[۳۴] ایشان سرگردان . باخودگفت :آخراین[۳۵] بخت بد[۳۶] مرا[۳۷] مداواتی بایستی ، و ایـن طالع مشوش مرا[۳۸] مصافاتی .

۱ــ پا: بردارند ۲ــ بو: + همه ۳ــ بو: «حقیروثمین» ندارد ۴ــ بو:+فرورفتند ۵ــ پاوبو: «اتفاق‌را» ندارد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی: ندارد ۹ــلی: شاهی ۱۰ــ پا: + بازرگان . بو: + بازرگان‌گوهرها ۱۱ــ پاوبو: «به‌وی دادند» ندارد ۱۲ــ پا: ندارد . بو: وی ۱۳ــ پا: پدیدار ۱۴ــ بو: + گفت ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: مایه ۱۷ــ پا: است به ۱۸ــ لی و بو: ندارد ۱۹ــ لی: ندارد . پا: + تازه ۲۰ــ لی: او ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: + خبر ۲۳ــ بو: + واین بیت می‌گفت ۲۴ــ لی: رنج ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ لی: + شبی ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی: + به ۲۹ــ بو:ندارد ۳۰ــ لی: + از ۳۱ــ پا: ندارد. بو: + در راه یار ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا: مرافقت ۳۴ــ بو: مصاحبه ۳۵ــ بو: ندارد ۳۶ــ لی: + خودرا ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ لی: را.

اگراین رفیقان شوم وحریفان لوم را از جواهر من خبر[۱] شود[۲]، حقیقت که همه را خواهند برد ، و[۳] خون من هدر شود[۴] . گوهرها را به[۵] دهان پنهان می‌داشت . دو[۶] گوهر از دهان[۷] بیرون کرد[۸] و در جیب نهاد، و دیده را در اعاجیب[۹] غیب گشاد[۱۰]، تاحاملهٔ[۱۱] شب آبستن چه زاید[۱۲]. و دوران صروف زمانه[۱۳] چه نماید[۱۴]. بیت[۱۵] :

بختی نه موافق وستمکاره مراست[۱۶]   درگردش روزگار نظاره مراست[۱۷]

بازرگان چون اندکی برفت ، سلفه‌ای[۱۸] عظیم بیامدش[۱۹] . وناگاه گوهرها ازدهان[۲۰] بیرون افتاد . دزدان چون آن حال بدیدند ، بازرگان را درشکنجه کشیدند[۲۱] وگفتند : آنچه درحلق بود بیرون[۲۲] افتاد ،آنچه دردلق است به[۲۳] تمامت بباید داد[۲۴]. چون بسیار بزدند و چیزی حاصل نشد[۲۵] ، بازرگان را بر بستند و آنگاه[۲۶] برفتند . این بیت[۲۷] موافق حال او دید[۲۸] . شعر :

خلیلی انّ الدّهْر مَا تَرَیادَه

فَصبْرٌ وَ الّا آیّ شیٔ سوی[۲۹] الصّبر[۳۰] (۳۴ الف)

از بوالعجبی[۳۱] که روزگارست   گلهاش[۳۲] همه[۳۳] به طبع[۳۴] خارست

۱ــلی: وقوفی ۲ــ پا: + حالی که خون. بو: + حالی ۳ــ پاوبو: از «حقیقت...» ندارد ۴ــ پا: ندارد. لی: از «وخون...» ندارد ۵ــ لی: به ۶ــ لی: + دانه ۷ــ لی: «از دهان» ندارد ۸ــ لی: به درآورد ۹ــ لی: عجایب ۱۰ــ لی: گشاده ۱۱ــ بو: حادثه ۱۲ــ بو: + ودرآن صدف ۱۳ــ پا: زمن . بو: از «ودوران...» ندارد ۱۴ــ بو: + واین بیت می‌گفت ۱۵ــ لی و بو: ندارد ۱۶ــ لی: ماست ۱۷ــ لی: ماست ۱۸ــ لی و پا: سرفه . بو: سرفه بروی غالب شد و ۱۹ــ لی: می‌آمدش ۲۰ــ لی: + او ۲۱ــ بو: گرفتند ۲۲ــ پا: برون ۲۳ــ لی: ندارد . بو: بیرون باید نهاد ۲۴ــ پا: + وگوهردیگردرجیب بود بسیار جهد کردند و نتوانستند که بستانند ۲۵ــ پا و بو: از «به‌تمامت ...» ندارد ۲۶ــ لی : ندارد . پا : آنکه جملهٔ دزدان ۲۷ــ بو : می‌گفت ۲۸ــ پا : از «این بیت . . . » ندارد . بو : از « موافق حال...» ندارد ۲۹ــ لی : من ۳۰ــ پاوبو: شعررا ندارد ۳۱ــ پا: بلعجبی ۳۲ــ لی: + تو گویی جمله ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: «به‌طبع» ندارد.

بازرگان از شدت شکنجه بیهوش گشته بود، و از فقدان مقصود مدهوش مانده. وروستایی به جانب شهر می‌رفت. چون بازرگان را بدید چنان برخاك افتاده، وآب حسرت ازدیده[۱] گشاده، باد سرد بر[۲] می‌کشید، ودر[۳] آتش خوف می‌جوشید، روستایی[۴] از خر فروجست، و پاره‌ای آب برروی بازرگان[۵] زد[۶] تا[۷] به هوش باز[۸] آمد[۹]. فلّاح را دید، زاری کردن گرفت[۱۰] که مرا به شهر[۱۱] بر[۱۲]، که دزدان مال ومنال من برده‌اند[۱۳]، ومرا به دست غموم و هموم[۱۴] سپرده[۱۵]. بازرگان را برستور[۱۶] نشاند[۱۷]، و به‌تعجیل سوی شهرراند[۱۸]. بازرگان چون شهر بدید، شادمانه گشت[۱۹]، و از زحمت زمانه بر[۲۰] کرانه شد[۲۱]. گفت: الحمدلله که هنوز دوگوهر ثمین بامن است. آن را بفروشم تامرا به[۲۲] بهای آن استغنایی[۲۳] بود، و ازثمرات عیش اجتنابی[۲۴]. حالی به‌بازارجوهریان شد و آن دوگوهر بیرون‌کرد، و به پیری جوهری‌داد. گوهر[۲۵] فروش چون[۲۶] آن درّ[۲۷] آبدار[۲۸] بدید[۲۹]، که از صفای جوهریت لمعان[۳۰] می‌کردی[۳۱]، وازغایت ضیاء و نور و بهاء میعان می‌نمودی[۳۲]، گریبان بازرگان بگرفت وگفت: ای سفاك ناپاك[۳۳]، مرابااین‌دو

۱ــ پا: + او. بو: دیدگان ۲ــ لی و پا: ندارد ۳ــ لی: از ۴ــلی: فلاح ۵ــ پا: او ۶ــ بو: + بازرگان ۷ــ لی و بو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: + باروستایی رازبرگفت ۱۰ــ پا و بو: از «فلاح را ...» ندارد ۱۱ــ لی: + باخود ۱۲ــ لی: ببر ۱۳ــ لی: مرابردند ۱۴ــ لی: هم وغم ۱۵ــ لی: سپردند ۱۶ــ لی: خر ۱۷ــ لی: بنشاند ۱۸ــ لی: براند ۱۹ــ لی: شد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ لی و پا: ندارد. پا: کرد. شعر. امورو الوان وحال تقلبت ــ بنا و زمان قد عرفت تنکرا. اصبنا بما لوان سلمی صبابه ــ تسهل من ارکانه ما توعرا ۲۲ــ لی: از ۲۳ــ لی: استعانتی. بو: استقامتی ۲۴ــ لی: ندارد. بو: از «و از ثمرات...» ندارد ۲۵ــ بو: جوهر ۲۶ــ بو: + دوگوهر ۲۷ــ پا: مروارید. بو: «آن درّ» ندارد ۲۸ــ پا: + بااو ۲۹ــ بو: دید ۳۰ــ پا: لمعانی ۳۱ــ لی: می‌نمودی حالی. پا: می‌کردند ۳۲ــلی: از «وازغایت ...» ندارد ۳۳ــ لی: ندارد.

گوهر[۱] مال بسیار برده‌اند[۲] . راست بگوی تامال من[۳] چه کردی[۴] (۳۴ ب) و نعمت و ثروت[۵] من کجا بردی[۶] ؟ بازرگان را به انواع قهر به درگاه[۷] شحنهٔ شهر[۸] برد، وهم درحال به موکل زندان سپرد[۹]. بازرگان راگفتند که: مال این مرد[۱۰] به لطف بازده تابه عنف[۱۱] ادا نکند[۱۲]، و روزگار با تو به[۱۳] جفا[۱۴] نکوشد[۱۵]. بازرگان ماجرای[۱۶] حال و[۱۷] فوات[۱۸]مال[۱۹] وقطع منازل[۲۰] و انواع نوازل[۲۱] شرح داد. البته باور نکردند. مسکین را[۲۲] بـه زندان فرستادند، و زنجیر و بند[۲۳] برپای نهادند. بازرگان سر به[۲۴] زانوی‌حسرت نهاد[۲۵]، و تـن را[۲۶] در محل[۲۷] تحمل[۲۸] محنت داد. در اسجان احزان[۲۹] محبوس، و از حیات ولذات مایوس. شعر[۳۰] :

قَالُوا حُبِسْتَ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَائِرِي ‏ ‏ ‏ ‏ حَبْسِي وَ أَيُّ مُهَنَّدٍ لَايُغْمَدُ[۳۱]

قضارا[۳۲] روزی یکی[۳۳] از آن[۳۴]غواصان به زندان[۳۵] آمد[۳۶] تادوستی را بیند[۳۷]، و در خلاص و استخلاص او طریقی گزیند. بازرگان را دیـد محبوس و مایوس درگوشهٔ زندان[۳۸] افتاده، و پهلو برخاك حسرت[۳۹]نهاده، وآب حسرت از دیده گشاده[۴۰]. بازرگان چون[۴۱] غواص را بدید، آواز داد

۱ـ لی: گوهرها ۲ـ پا: دزدیده‌اند ۳ـ بو: مرا ۴ـ لی: کرده‌ای ۵ـ لی: ندارد. بو: ثروت ونعمت ۶ـ لی: برده‌ای ۷ـ بو: به درسرای ۸ـ بو: ندارد ۹ـ پا: از «بازرگان را...» ندارد. لی: از «و درحال...» ندارد ۱۰ـ لی: «مال این مرد» ندارد ۱۱ـ پا: + نستانند ۱۲ـ پا: «ادا نکند» ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پا: به جور ۱۵ـ لی: نکنند ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ لی: + ماجرای وفات ۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ پا: + وانواع نوازل. بو: اموال ۲۰ـ بو: «قطع منازل» ندارد ۲۱ـ بو: + وقطع منازل ۲۲ـ پا: + به زاری ۲۳ـ پا و بو: ندارد ۲۴ـ بو: بر ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ پا: محمل. بو: ندارد ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ پا: اشجان. بو: ندارد ۳۰ـ لی: خبر. بو: ندارد ۳۱ـ بو: شعررا ندارد ۳۲ ـ بو: + یکی ۳۳ـ لی: ندارد ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ لی: «بـه زندان» ندارد ۳۶ـ لی: بیامد ۳۷ـ لی: ببینند ۳۸ـ پا: ندارد ۳۹ـ پا: ندارد ۴۰ـ پا و لی و بو: از «و آب ...» ندارد ۴۱ـ بو: + آن.

که ای برادرمهربان و ای محرم سود و زیان ، مرا فریاد رس[۱] . بیت:[۲]

رنجی برگیر اگر توانی   برخیز و بیا ورنج من بین

غواص گفت : سبب ایـن حبس کیست[۳] و موجب ایـن نحس[۴] چیست ؟ بازرگان احوال را [۵] شرح داد. غواص حالی به‌نزدیك یاران رفت وگفت[۶] : (۳۵ الف) برخیزید[۷] تا[۸] آن جوانمرد را[۹] سبب ما[۱۰] از[۱۱] زندان خلاصی [۱۲] بود ، و به نجات و ثبات [۱۳] اختصاصی [۱۴]. خبر[۱۵]: أُنْصُرْ أَخَاكَ ظالِماً أَوْ مَظْلوماً [۱۶]

غواصان به نزدیك امیر شهر آمدند وگفتند : این بازرگان[۱۷] مظلوم ومرحوم[۱۸] است ، و از سعادت و رفاهیت محروم . پیش ازین[۱۹] اصحاب نعمت و ارباب ثروت[۲۰] از وی حرمت و دولت‌گرفتندی[۲۱] . مگر شطرنج مراد او[۲۲] شه مات شد . و مال[۲۳] و منال او طعمهٔ حادثات‌گشت[۲۴] . آن[۲۵] دو گوهر[۲۶] ملك حلال[۲۷] اوست ، و از جملهٔ مال و منال او . آن[۲۸] جوهری ظالم وطرارست و بی‌رحم وغدّار. امیرحالی جوهری را به زندان فرستاد . و بـازرگان را ازحبس اطلاق[۲۹] کرد[۳۰] ، و از[۳۱] وی[۳۲] عذر های دلپذیر[۳۳]

۱ـ بو: + و این بیت می‌گفت ۲ـ بو: ندارد ۳ـ پا و بو: ندارد ۴ـ لی: رنج ۵ـ پا: ندارد ۶ـ بو: + خبرندارید که آن آزاد مرد در بندست ۷ـ پا: برخیزیت ۸ـ لی: که ۹ـ بو: + دریابید باشد که به ۱۰ـ بو: + او را از حبس نجاتی . پا: «سبب ما» ندارد ۱۱ـ پا: + ذل حبس به سبب ما خلاص ۱۲ـ پا: «زندان خلاصی» ندارد . بو: از « زندان ... » ندارد ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: اختصاص ۱۵ـ پا: ندارد . بو: از « بود و به‌نجات ... » ندارد ۱۶ـ پا: + شعر . ان فی‌الاسرصبیا ـ دمعه فی‌الخدصب . هوفی‌الاسرمقیم ـ وله بالشام قلب ۱۷ـ بو: از «غواصان...» ندارد ۱۸ـ پا و بو: ندارد ۱۹ـ پا: + از ۲۰ـ لی و بو: + بوده است . پا: مروت بوده است ۲۱ـ پا و لی و بو: از « ازوی ... » ندارد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا و بو: ندارد ۲۴ـ لی: ندارد . پا: گشته است ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ لی: + حالی ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ لی: این ۲۹ـ پا: خلاص ۳۰ـ پا: داد . بو: دادند ۳۱ـ پا: ندارد ۳۲ـ پا : + را۳۳ـ پا: ندارد.

خواست و گفت : مَنْ یَسْمَعْ یَخَل وَ الحُر[۱] بِالْعَفْوِ لایَبْخَل[۲] . چون بازرگان خوش دل شد[۳]، بفرمود تا[۴] اورا به گرمابه بردند ، و خلعتی تمام بدادند[۵] .

لاتَجْزَعَنَّ[۶] بما[۷] یأتیكَ مِنْ نُوَبٍ   فإنَّها دُوَلٌ لاشَكَّ تَنْتَقِلُ[۸]

امیر شهر[۹] در حق بازرگان عنایت[۱۰] کامل[۱۱] و رعایت[۱۲] شامل می‌فرمود ومی گفت: این مردمشعوذیهای[۱۳] دور[۱۴] ایام‌دیده‌است، وشربتهای[۱۵] حوادث[۱۶] اعوام[۱۷] چشیده . قربت حضرت هرشاهی[۱۸] ومنادمت ومخالطت هر پادشاهی[۱۹] را بشاید[۲۰]. خزاین خاص به وی داد ، (۳۵ب) و کلید دفاین به وی فرستاد[۲۱]. احوال بازرگان نظمی[۲۲] گرفت ، ونواله‌های[۲۳] حوادث[۲۴] هضمی[۲۵] پذیرفت. روی زرد او ارغوانی شد[۲۶] ، وروزگارمظلم اونورانی گشت[۲۷]. اتفاق را[۲۸] روزی درخزانه[۲۹] نشسته بود ، پاره‌ای خاك[۳۰] فروریخت. بازرگان نگاه کرد ، سوراخ موشی دید ، دیواررا تباه کرده . خواست تا[۳۱] آن را عمارت کند ، پاره‌ای[۳۲] دیوار بیفتاد . به سرای حرم پادشاه[۳۳] روزنی گشاده[۳۴] شد. بازرگان بدان روزن بیرون نگریست . اتفاق[۳۵] را پادشاه با[۳۶] حرم[۳۷] نشسته بود[۳۸] ، وعقد وصال[۳۹] بـا آن صاحب جمال پیوسته . چشم

۱ــ پا: الحق ۲ــ پا: یجل ۳ــ لی: گشت ۴ــ لی: «بفرمودتا» ندارد ۵ــ لی: نیکو دادند ۶ــ پا: تحزنن ۷ــ لی: علی ما ۸ــ بو: شعر را ندارد ۹ــ پا و لی وبو: ندارد ۱۰ــ پا: رعایتی ۱۱ــ بو: «عنایت کامل» ندارد ۱۲ــ پا: عنایتی . بو: رعایتی ۱۳ــ پا و بو و حل: مشعبدیها ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: + جور ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ لی: + بسیار ۱۸ــ لی: + را . بو: پادشاهی ۱۹ــ بو: شاهی ۲۰ــ لی: شاید ۲۱ــ لی: سپرد . بو: + و خزینه‌داری به وی ۲۲ــ پا: نظم ۲۳ــ بو: نوایب ۲۴ــ پا: حدیث ۲۵ــ پا: هضم ۲۶ــ پا: گشت ۲۷ــ پا: شد ۲۸ــ بو: از« روی زرد...» ندارد ۲۹ــ بو: خزینه ۳۰ــ بو: + از دیوار ۳۱ــ پا: که ۳۲ــ لی: ندارد . بو: + ازآن ۳۳ــ پا و بو: ندارد ۳۴ــ پا: گذاره ۳۵ــ پا و بو: + زن ۳۶ــ بو: + پادشاه ۳۷ــ پا: «باحرم» ندارد ۳۸ــ بو: از «حرم ... » ندارد ۳۹ــ بو: + بسته.

بازرگان برحرم پادشاه افتاد ، و اتفاق را[۱] چشم پادشاه برنظر بازرگان[۲] . خادمی[۳] را آوازداد وگفت : بنگر[۴] تا آن کیست که به دیدهٔ[۵] خیانت در حرم دولت[۶] مامی‌نگرد . حالی چشمهای[۷] نرگسین[۸] او[۹] برکن ، ومیلی به دوچشم گزین او برکش[۱۰] . که جزای اهل خیانت دادنی است ، خبر[۱۱] : وحد[۱۲] ، اَلْعَیْنانِ تَزْنِیان ، نهادنی است[۱۳] . در حال[۱۴] خادم بازرگان را بیفکند ، و هردوچشم جهان بین[۱۵] او برکند. این همه آثار بخت وانواع طالع برگشتهٔ او بودکه مشاهده‌کرد[۱۶]. بیت :

قصد زمانه و اثر بخت بی وفا
برجان او همیشه کمینی همی[۱۷] گشاد[۱۸]
چندان جفا نمود زمانه به جای او
تا چشمهای روشن او را به‌باد داد (۳۶الف)

آنگاه بختیار گفت[۱۹] : بدان[۲۰] ای پادشاه بزرگوار و فرماندهٔ روزگار ، که با[۲۱] قصد سپهروزمانهٔ بی[۲۲] مهرهیچ[۲۳] کس[۲۴] بر نیاید[۲۵] . مثال حال من بر[۲۶] مثال[۲۷] آن[۲۸] بازرگان‌است که نقش کعبتین برخلاف مرادوی[۲۹] آمد ، و بازیهای[۳۰] ایام برضد استعداد او . بیت[۳۱] :

آری به‌جهان چو بخت برگشت ازمرد   گوتن درده‌به ماندن مرد[۳۲] نبرد[۳۳]

۱ــ بو: اتفاقا . لی: «اتفاق را» ندارد ۲ــ پا و بو: + افتاد. لی: + حالی ۳ــ لی: خادم ۴ــ لی: بگو ۵ــ لی: نظر ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ پا: چشمهایش ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و لی و بو: از «ومیلی...» ندارد ۱۱ــ پا: الخبر ۱۲ــ پا: ندارد . بو: « خبروحد » ندارد ۱۳ــ پا و بو: « نهادنی‌است» ندارد ۱۴ــ بو: «درحال» ندارد ۱۵ــ پا: روشن . لی: ندارد ۱۶ــ پا و بو: از « این همه ...» ندارد ۱۷ــ لی: کمینی همی . حل: کمین از کمان ۱۸ــ لی: نهاد ۱۹ــ پا: از «آنگاه ...» ندارد ۲۰ــ لی: + که ۲۱ــ بو: + قصه ۲۲ــ پا: بد ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ پا و بو: + را مقاومت نیست ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ حل: چون ۲۷ــ پا: + حال ۲۸ــ لی: این ۲۹ــ پا: او می ۳۰ــ لی: بارها ۳۱ــ حل: شعر ۳۲ــ پا: نرد ۳۳ــ لی: شعررا ندارد.

شرط کرم پادشاه آنست که برخستگان نوایب وشکستگان[۱] مصایب ببخشاید ، و درکشتن مظلومان تعجیل ننماید . باشدکه براءت ذمّت من ظاهر گردد[۲]، وچراغ فراغ خاطر[۳] من زاهر[۴]. پادشاه تا[۵] این داستان بشنود[۶]، آفتاب[۷] به[۸] نصف‌النهار رسید[۹]. بفرمود تابختیار را بندکردند[۱۰] و به زندان بردند و به موکلان سپردند[۱۱]. فصل[۱۲]:

پس روز دیگر[۱۳] که صفحات جبهات[۱۴] عالم از اصطناع[۱۵] نیّراعظم سمن‌زاری شد، وشرفات اماکن از خوشی و روشنی مرغزاری[۱۶]، شعاع جهان آرای، گل زرد او بیاراست[۱۷]، وسوسن کهربا[۱۸] نما[۱۹] برگ ورد[۲۰] او بپیر است[۲۱] ، پادشاه در ایوان بار بنشست[۲۲]، و با[۲۳] وزیردوم[۲۴] سخن[۲۵] بختیار[۲۶] در[۲۷] پیوست ، وزیر[۲۸] گفت : ای پادشاه[۲۹]، این کودك را به من ده تانگوسارش[۳۰] بردار کنم ، یا به سخترین[۳۱] وجهی سنگسار کنم[۳۲]. تاخلایق را عبرت بود ، و مفسدان[۳۳] را موعظت . شاه بفرمود تـا بختیار را بردار کنند[۳۴]. چون[۳۵] (۳۶ ب) بختیار[۳۶] را به حضرت شاه آوردند[۳۷]، شاه گفت: ای غلام[۳۸] بنفرین ، و ای کودك[۳۹] بد دین[۴۰] ، فرمودم تاترا[۴۱] بردار[۴۲] کنند ، که اعدام تومصلحت است ، و افنای[۴۳] تومحض حکمت . بختیار[۴۴] دیگر

۱ــ پا و بو: کشتگان ۲ــ لی: شود ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ بو: باهر. پا: باهرشود ۵ــ لی و پا: ندارد ۶ــ لی: بشنید ۷ــ لی: + نزدیك ۸ــ لی: ندارد ۹ــ پا: رسیده بود ۱۰ــ لی: « بند کردند » ندارد ۱۱ــ بو: + والله اعلم باب سوم در داستان جوهر فروش ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: دیگرروز ۱۴ ــ پا و بو: جهات ۱۵ــ لی: + جرم ۱۶ــ پا: + که ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: + بر ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: + ریختن گرفت ۲۱ــ بو: «او بپیراست» ندارد ۲۲ــ لی: نشست ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ بو: سوم با ۲۵ــ بو: + شاه به ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی و بو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ لی: شاه ۳۰ــ لی: نگوسار . بو: نگونسارش ۳۱ــ بو: سخت‌ترین ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا: جهانیان . بو: + جهان ۳۴ــ بو: کشند ۳۵ــ بو: + او ۳۶ــ بو: ندارد ۳۷ــ لی: بردند ۳۸ــ بو: کودك ۳۹ــ بو: غلام ۴۰ــ بو: + تـرا ۴۱ــ لی: ندارد ۴۲ــ لی: بردارت ۴۳ــ بو: فنای ۴۴ــ بو: ندارد.

بار[۱] گفت : زندگانی پادشاه ردیف[۲] کامرانی[۳] و الیف شادمانی[۴] باد . زندان[۵] ملوك را حکیمان[۶] اوایل و اصحاب فضایل که بنهاده‌اند[۷] ، به‌حکمتی کلی برای مصلحتی[۸] اصلی[۹] نهاده‌اند[۱۰] . و هر کرا به زندان حبس کردند ، فواید[۱۱] حیات از وی مسلوب است ، و به حقیقت مقتول و مصلوب[۱۲] . به کشتن من تعجیل منمای ، که نه پای گریز دارم و نه[۱۳] دست‌آویز[۱۴]. به سمع پادشاه ماجرای آن گوهرفروش رسیده باشد که[۱۵] شتاب‌زدگی[۱۶] کرد ، تا[۱۷] رسید به وی آنچه رسید[۱۸] ، و از رنج روزگار[۱۹] دید آنچه دید[۲۰] .

پادشاه[۲۱] فرمود[۲۲] که[۲۳] ماجرای او[۲۴] حکایت کن[۲۵] ، و داستان او[۲۶] روایت[۲۷] . بختیار زبان فصاحت[۲۸] برگشاد و داستان[۲۹] آغاز نهاد .

۱ــ بو: زبان برگشاد و . لی: ندارد ۲ــ بو: + در ۳ــ بو: شادمانی ۴ــ بو: کامرانی ۵ــ بو: + را ۶ــ پا و بو : ندارد ۷ــ لی: نهاده‌اند ۸ ـ بو: مصلحت ۹ــ لی: از «کلی برای ...» ندارد ۱۰ــ پا: از « به حکمتی ... » ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ ــ بو: از « و به حقیقت ... » ندارد ۱۳ ــ پا و بو : + دست ۱۴ ــ لی: + که ۱۵ــ بو: + از . پا: + در ۱۶ــ لی: شتاب‌کاری ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ بو: + دیدآنچه دید ۱۹ــ پا: از« و ازرنج...» ندارد ۲۰ــ بو: « دید آنچه دید» ندارد ۲۱ــ بو: شاه ۲۲ــ پا: بفرمود ۲۳ــ پا: تا. بو: + آن ۲۴ــ پاو بو: ندارد ۲۵ــ پا: کند ۲۶ــ پا و بو: ندارد ۲۷ــ بو: + کن ۲۸ــ پا و بو: ندارد ۲۹ــ بو: حکایت. پا: ندارد.

باب سوم[1]

داستان گوهر فروش و انواع مقاسات[2] و الوان بلیات که[3] در کتب مسطور است[4] و در دفاتر مذکور[5] و مشهور[6]

۱ــ لی: الباب الثالث . پا: + در ۲ــ لی: مقامات ۳ــ بو: از «باب سوم...» ندارد. لی: ندارد ۴ــ پا: «است» ندارد ۵ــ بو: + است . پا: + است که مردی بود گوهر فروش و گوهرشناس ۶ــ پا و بو: ندارد.

بختیار[۱] گفت[۲] که : گوهر شناسی بود[۳] با نعمت[۴] بی قیاس . در معرفت جواهر استاد عصر بود[۵] ، (۳۷ الف) و درتقویم لآلی لالا[۶] و نتایج دریا نادرهٔ دهر . صحیح را[۷] از فاسد جدا کردی[۸] ، و رایج را از کاسد پیدا آوردی . و این[۹] جوانمرد را زنی بود[۱۰] عفیفه و شریفه[۱۱] . در خدر صلاح و ستر فلاح روزگار گذاشته بود[۱۲] ، و به حلیت جمال و حالت کمال آراسته . زن[۱۳] از گوهر فروش در باطن[۱۴] حمل داشت ، و بعد از مرور شهور[۱۵] دل بر[۱۶] قماط و رمل[۱۷] داشت[۱۸] . پادشاهی از ملوك روزگار و صاحب دولتی از شاهان[۱۹] بزرگوار[۲۰] ، این[۲۱] گوهر فروش را به حضرت خود خواند ، تاجواهر او[۲۲] را[۲۳] بگزینند ، وطویله‌های لآلی او[۲۴] باز بینند.

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: + مردی بود گوهرشناس ۳ــ بو: ندارد . پا: از «بختیار...» ندارد ۴ــ بو: نعمتی ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی: « جدا کردی » ندارد ۹ــ پا و بو: آن ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: + بود ۱۲ــ پا: گذاشت بو: «بود» ندارد ۱۳ــ پا و بو: ندارد ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: + حمل و ۱۶ــ بو: «دل بر» ندارد ۱۷ــ بو: مهد ۱۸ــ بو: ندارد . پا: از « و بعد از...» ندارد ۱۹ــ بو: + بزرگوار این ۲۰ــ پا: کامکار . بو: ندارد ۲۱ــ لی و بو: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: «او را» ندارد ۲۴ــ پا و بو: ندارد.

هرچه خرج را شاید جدا کند، و هرچه خزانه[۱] را باید[۲]، معین گرداند[۳]. گوهر فروش با زن بگفت[۴] که: چون پادشاهی[۵] مکرم و صاحب دولتی[۶] منعّم مرا[۷] می‌خواند[۸]، این دولت را غنیمت می[۹] باید داشت[۱۰]، که این تقریب[۱۱] سبب سعادت منست، و این ترحیب مادّهٔ سیادت من. باید که دخل و اسباب را گوش داری، و مال و منال را هوش. اگر فرزند پسر آید، به حکم فال و امید[۱۲] حسن حال[۱۳] او را روزبه[۱۴] نام کنی. و اگر دختر آید[۱۵]، او را[۱۶] نامی لایق[۱۷] و اسمی[۱۸] موافق بنهی[۱۹]. که این سفر سبب ظفر است، و این حرکت مثمر برکت[۲۰]. (۳۷ ب) قَالَ النَّبِی[۲۱] عَلَیْهِ السَّلام[۲۲]: سَافِرُوا[۲۳] تَصِحُّوا وَتَغْنَمُوا[۲۴]. مصراع[۲۵]:

مه رنج سفر کشد که بدری گردد[۲۶]

گوهر فروش بار در[۲۷] بست، و زاد و راحله بر بست[۲۸]. سیاره نهاد[۲۹] منازل و مراحل می برید، و سیاح شکل در[۳۰] ممالك و مسالك[۳۱] می‌رفت، تا به حضرت شاه[۳۲] رسید[۳۳]، و بارگاه[۳۴] پادشاه ببوسید. چون[۳۵] پادشاه او را در آن[۳۶] صنعت ارتفاعی دید[۳۷]، و بر دقایق آن عمل اطلاعی[۳۸]

۱ـ بو: خزینه ۲ـ لی و بو: شاید ۳ـ لی: ندارد ۴ـ پا و بو: گفت ۵ـ بو: پادشاه ۶ـ بو: دولت ۷ـ بو: + بخواند ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ بو: + و این کرامت را سعادت باید پنداشت ۱۱ـ بو: تقرب ۱۲ـ پا: اومید ۱۳ـ لی: از «و امید ...» ندارد ۱۴ـ پا: بهروز ۱۵ـ بو: + اسمی ۱۶ـ لی: + لایق او. پا و بو: « او را » ندارد ۱۷ـ لی و بو: ندارد ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ لی: نهی ۲۰ـ بو: + چنانکه صاحب شریعت می‌گوید ۲۱ـ پا: ندارد ۲۲ـ بو: از «قال...» ندارد ۲۳ـ لی: تسافروا ۲۴ـ بو: + و این بیت می‌گفت ۲۵ـ لی: مصرع. پا: بیت. + مردم زعنا صاحب صدری گردد ۲۶ـ بو: + درجمع ستارگانش قدری گردد ۲۷ـ پا: بر ۲۸ـ پا: برداشت ۲۹ـ پا: ماه وار ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا: مسالك و ممالك ۳۲ـ پا: شاهانشاه ۳۳ـ بو: ندارد ۳۴ـ بو: + شاهنشاه رسید ۳۵ـ بو: از « پادشاه ببوسید ... » ندارد ۳۶ـ بو: بدان ۳۷ـ پا: ارتفاع بدید ۳۸ـ بو: اطلاع

یافت[۱] ، مقرب حضرتش گردانید . مرد[۲] پیوسته درر غرر و جواهر زواهر می‌گزیدی ، و شاه را حکایات[۳] لطیف[۴] و اسمار ظریف[۵] می‌گفتی. طبع شاه را[۶] بانفس مودب و اخلاق مهذب او استیناسی پدیدار[۷] آمد . بفرمود تا تاجهای مرصع ساختن گرفت ، و کمر های عجیب و ساختهای غریب[۸] پرداختن . گوهر فروش مدت یکسال در خدمت پادشاه[۹] بماند . هرماه[۱۰] شاهش[۱۱] خلعتی[۱۲] بدادی ، و اجرت عمل او[۱۳] زیادت از[۱۴] امل[۱۵] او[۱۶] بفرستادی[۱۷] . اما مرد را اگرچه[۱۸] بخت مساعد بود[۱۹] و سعادت معاضد[۲۰] ، دل به زن و فرزند التفاتی عظیم داشت[۲۱] ، و خاطر با[۲۲] احوال اطفال[۲۳] نظری قدیم[۲۴] . شعر[۲۵] :

تَرَکْتُ وِصالَ لَیْلَی مُنْذُ حِینٍ حِذارَ الْبَیْنِ لَوْ نَفَعَ الْحِذارُ
فَلَیْتَ الْوُدَّ یَجْمَعُنی وَ لَیْلَی وَ اِنْ کانَتْ تُفَرِّقُنا الدِّیارُ[۲۶] (۳۸الف)

و از اتفاقات[۲۷] جهان زن او[۲۸] دو پسر[۲۹] چون دوگوهر[۳۰] به یك شکم[۳۱] آورده بود .گفتی که[۳۲] وجود آن دو[۳۳] توامین[۳۴]، قران سعدین است و نمودار نجدین[۳۵] . دو دُر بابها و دوجوهر[۳۶] باضیاء ، دوشاخ مثمر ، ودو کوکب زاهر[۳۷]. زن[۳۸] نامه فرستاده بود[۳۹] و بشارت داده[۴۰] ، که حق جل[۴۱]

۱ــ لی و بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ لی: حکایت . بو: حکایتی ۴ــ بو: ظریف ۵ــ بو: اسماری لطیف ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا: بدید ۸ــ لی: لطیف ۹ــ پا و بو: از « درخدمت ... » ندارد ۱۰ــ لی: ماهی ۱۱ــ لی: پادشاه ۱۲ــ لی: خلعتش ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: + آن مالی ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: بدو ۱۷ــ بو: فرستادی ۱۸ــ لی: از« اما اگر...» ندارد ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ لی: متصاعد ۲۱ــ بو: دارد ۲۲ــ بو: به ۲۳ــ بو: عیال ۲۴ــ پا: از« و خاطر ... » ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: شعر را ندارد ۲۷ــ پا و بو: اتفاق ۲۸ــ بو: وی ۲۹ــ پا: + داشت ۳۰ــ بو: « چون دو گوهر » ندارد ۳۱ــ بو: + چون دو گوهر ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ پا و بو: بحرین . لی: ندارد ۳۶ــ پا: گوهر ۳۷ــ بو: + دو نفیس گرانمایه دو عقد پرمایه ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ پا: فرستاد ۴۰ــ پا: داد ۴۱ــ پا: + وعلا.

جلاله و عم نواله[۱] ترا[۲] دو پسر چون دو عبهر[۳] داد . هر[۴] یکی[۵] در جمال خود بدیع ، و[۶] درلطف صورت اعتدال ربیع . یکی را روزبه نام‌کردم ، و دیگررا بهروز[۷] . پدر را[۸] آرزوی پسران[۹] خاسته[۱۰] بود . چون یکسال[۱۱] تمام شد ، اسباب رجوع[۱۲] وطن بساخت[۱۳] ، و از شاه دستوری رفتن[۱۴] خواست . شاه دستوری نداد. ماجرای زن وفرزند و اشتیاق دو پسر دلبند[۱۵] شرح داد. شاه[۱۶] گفت[۱۷] : معتمدی را بفرست[۱۸] تا ایشان را بیاورد[۱۹] ، که هرچه اخراجات افتد[۲۰] از خزانه[۲۱] اضعاف آن[۲۲] دریغ[۲۳] نخواهد بود[۲۴] . مرد اندیشه‌کرد وگفت : اگر چه احسان پادشاه بی شمارست[۲۵] ، و الطاف خسروی بسیار[۲۶] ، اما خدمت ملوك مطلع[۲۷] خطرهاست[۲۸] . حکمت[۲۹] : اِیّاکُم وَ الْمُلُوكَ فَاِنَّهُم یَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوابِ فِی الْخِطابِ[۳۰] وَ یَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقابِ فِی الْعِتابِ[۳۱]. شعر:[۳۲]

در خدمت (۳۸ ب) ملوك خطرها بود عظیم[۳۳]
از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هر چند عقل تو به جهان در سمر شدست
ایمن مباش از جمرات جنون خود

۱ـ پا: از « جلاله . . . » ندارد. بو: «عم نواله» ندارد ۲ـ پا: مرا ۳ـ بو: گوهر ۴ـ لی: ندارد ۵ـ بو: یك ۶ـ لی: + دیگر ۷ـ پا: + همی ۸ـ بو: + بدان دو پسر آرزو ۹ـ پا و بو: «آرزوی پسران» ندارد ۱۰ـ پا: خواسته ۱۱ـ بو: سال ۱۲ـ لی : + به ۱۳ـ بو: ساخت ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: + خویش ۱۶ـ بو: + دستوری گفت ۱۷ـ حل: بفرمود . لی: + بگوی ۱۸ـ لی و پا: ندارد . پا: بگوی ۱۹ـ پا: بیارد . بو: بیارند ۲۰ـ پا: + اضعاف آن . بو: + به ۲۱ـ پا: خزینه . بو: «از خزانه» ندارد ۲۲ـ بو: + ازخزانه . پا: «اضعاف آن» ندارد ۲۳ـ بو: + ندارم . پا: ندارد ۲۴ـ پا و بو: « نخواهد بود » ندارد ۲۵ـ بو: بسیارست ۲۶ـ بو: بیشمار . پا: + است ۲۷ـ پا و حل: ندارد ۲۸ـ حل: دارد . بو: + و انواع بلاها ازهرنوع ۲۹ـ پا: الخبر ۳۰ـ پا: «فی‌الخطاب» ندارد ۳۱ـ پا: «فی‌العتاب» ندارد . بو: از « حکمت ...» ندارد ۳۲ـ پا: بیت ۳۳ـ لی: ندارد

[1]فراق اولاد و اتراب[2]، و تـرك بلاد[3] و اسباب مشکل است. غریب را اگرچه کار[4] عالی شود، و برمرادات و لذات والی گردد[5]، اما در حال[6] احداث عالم[7] بی مستغاث بـود[8]، و سرور و حبورش مطلقه[9] ثلاث[10]. خان و مان و عهد اخوان[11] نتوان گذاشت.

وَ اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها[12]

و دل از[13] مسقط راس و مظهر رجا و بأس[14] نتوان برداشت[15]. عمار یاسر چون از مکه به مدینه هجرت نمود، سید کاینات علیه‌الصلوات[16] و التحیات[17] بعد از استخبار[18] حال[19] از زمین[20] مکه سوال فرمودی[21]. قال عَلَيْهِ السَّلام[22]: کَیْفَ تَرَکْتَ مَکَّةَ وَ بَطْحاءَها ؟ فَقالَ : تَرَکْتُها وَ قَد اِخْضَرَّتْ أَشْجارُها و رَقَّ[23] ماؤُها وَصَفَتْ هَواؤُها. فَقالَ : دَعِ الْقُلُوبَ تَقِرُّ. گفت[24]: ای عمار[25]، وصف خوشی مکه بیش ازین مگوی کـه آتش[26] دلها[27] اکنون قرار پذیرفته است[28]. شعر :

جانا بـه دل آتش زدی   چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی   گرچه نفس زان خوش زدی[29]

القصه[30] گفت: روزی چند دیگر[31] توقف کنم، باشد که شاه بر[32]

۱ـ حل: مرد گفت ۲ـ لی: ندارد ۳ـ پا و لی و بو: ضیاع ۴ـ لی: کـاری ۵ـ لی: ندارد ۶ـ لی: ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا و بو: نبود ۹ـ بو: ملطفه ۱۰ـ بو: + بود ۱۱ـ پا: دوستان ۱۲ـ پا و بو: از « و اول ...» ندارد ۱۳ـ بو: + اخوان و ۱۴ـ بو: + بر ۱۵ـ بو: داشت . پا: + مصراع . و اول ارض... الخ ۱۶ـ پا: الصلوة والسلام ۱۷ـ لی: از « سید کاینات .. » ندارد ۱۸ـ بو: + آن ۱۹ـ پا: حالی ۲۰ـ بو: میر ۲۱ـ پا: کرد . بو: کردی ۲۲ـ پا: از « قال ... » ندارد . بو: « علیه‌السلام » ندارد ۲۳ـ بو: رقت ۲۴ـ لی: + ای عمار از وصافی مکه بدار ۲۵ـ «ای عمار» ندارد . لی و بو: از « گفت ای ...» ندارد ۲۶ـ بو: + او ۲۷ـ بو: + را بریان کند چه هنوز ساکن شده است . پا: + هنوز ساکن نشد ۲۸ـ پا و بو: از «اکنون قرار ...» ندارد ۲۹ـ پا و بو: شعر را ندارد ۳۰ـ لی: جوهری ۳۱ـ لی: ندارد . بو: چندی دیگر ۳۲ـ لی: به

فرزندان من رحمت[۱] کند، و بر دل و جان من شفقت نماید[۲]. مرا بـه نزدیك عیال و اطفال[۳] خود[۴] باز فرستد. دو[۵] سال[۶] دیگر در خدمت شاه بماند. زن درفراق او قطرات عبرات می‌باریدی[۷]، و شب و روز به دعا و تضرع و بکا و تخشع می‌نالیدی[۸]. شعر[۹]:

یٰا هُدْهُداً قَدْ غٰابَ عَنّٰا بُرْهَةً   أوْرِدْنٰا خَبَراً یَقیناً مِن سَبا[۱۰]

مرد ازعیال خود خجل بود[۱۱]، (۳۹ الف) و از فرقت[۱۲] و حرقت اشتیاق تنگدل. فرزندان درفراق او سه ساله گشته[۱۳]، و محنت فراق بر[۱۴] وی حواله شده. دیگر بار[۱۵] به شاه قصه‌ای نوشت[۱۶] وغصهٔ خود[۱۷] شرح داد. شاه[۱۸] گفت: البته نه اجازت مراجعت است، ونه رخصت معاودت. ترا بقیت عمر ملازم مهمات و خدمت[۱۹] حضرت می باید بود، و مجاور ظلال دولت.

القصه مرد گوهر فروش سه سال دیگر درین کر و فر بمانـد. یعقوب‌وار در بیت‌احزان هجران روزگار می‌گذاشت، و ایوب صفت به‌قدر استطاعت تخم صبر می‌کاشت. چون شش سال دیگر[۲۰] بـرین حادثه[۲۱] بگذشت، و دور زمان زهر هجر[۲۲] مالامال کرد، و محنت غربت مـرغ بهجت را بی پـر و بال گردانید، فرزندان خط[۲۳] و قرآن بیاموختند[۲۴]. هرهفته‌ای نامه‌ای از درد فراق چون نامهٔ عشاق تحریر کردندی[۲۵]، ولوعات

۱ــ پا: رحم ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: اطفال و عیالان ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: ندارد ۶ــ بو: سالی ۷ــ پا و بو: می‌بارید ۸ــ پا و بو: می‌نالید ۹ــ بو: ندارد. پا: + نات‌الدیار بمن هویت فشرقوا . وغدوت من فرط السعادة مغربا ۱۰ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ لی و بو: فراق ۱۳ــ لی: + بـودند ۱۴ــ پا: بـه ۱۵ــ بو: باره ۱۶ــ بو: بنوشت ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا: نـدارد ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: آموختند ۲۵ــ بو: می‌کردندی

اشتیاق و نزعات افتراق[۱] در وی تقریر[۲] نمودندی[۳] .

كَتَبْتُ اِلَيْهِ وَجِدُّ النَّوی وَ قَلْبی عَلی حُبِّهِ عاكِف
لَئِنْ غابَ شَخْصُكَ عَنْ ناظِری فَذِكْرُكَ بَيْنَ الْحَشا واقِف[۴]

از دل همه صبر و انس[۵] بـر كند فراق
ای جور و[۶] جفای دهر تا چند فراق (۳۹ب)

گوهرفروش را طاقت[۷] برسید[۸] . نامه نبشت[۹] كه ای عیال مهربان و ای[۱۰] در حوادث زمان مونس و درمان[۱۱] ، باید كـه[۱۲] ضیاع و اسباب بگذاری ، و فرزندان را بـه[۱۳] نزدیك من آری . كـه این شب فراق را صباحی[۱۴] نمی بینم ، و این روز دلسوز را رواحی نمی‌یابم . دل در مخلب فراق بیچاره است ، وصبر از مكتب[۱۵] عقل آواره. شعر:

سَلامٌ عَلَی الدُّنْيا وَ طيبِ هَواءِ ها[۱۶] وَ لاخَيْرَ فِی الدُّنْيا بِغَيْرِ حَبيبِ
اَذا ذُوبَ الاَيّامِ بَلِّغْ تَحِيَّتی اِلی قَلْبِ مَحْزُونٍ بِغَيْرِ طَبيبِ[۱۷]

عهد شباب در دست روزگار[۱۸] باطل می‌شود ، و مشك عذار از محنت[۱۹] دهر زایل[۲۰] . شعر:

لَمّا سُئِلْتُ عَنِ الْمَشيبِ اَجَبْتُهُمْ قَوْلَ امْرِءٍ فِی الصِّدْقِ فيهِ[۲۱] مُحَقِّقِ
طَحَنَ الزَّمانُ بِرَيْبِهِ وَ صُروفِهِ[۲۲] عُمْری فَصارَ طَحينُهُ فی مَفْرِقی[۲۳]

زن فرزندان را برگرفت ، و با دلی شاد[۲۴] روی[۲۵] درمهمهٔ سفر[۲۶]

۱ــ لی و بو: فراق ۲ــ بو: تحریر ۳ــ پا: کردندی . بو: + بیت ۴ــ بو: شعر را ندارد ۵ــ بو: انس صبر ۶ــ پا: جور ۷ــ بو: + به آخر ۸ــ بو: رسید ۹ــ بو: نوشت ۱۰ــ لی: + زمان سود و زیان ۱۱ــ لی: از« درحوادث ... » ندارد ۱۲ــ بو: + آن ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی: صبحی ۱۵ــ لی: منکب ۱۶ــ پا: ترابها ۱۷ــ بو: شعر را ندارد ۱۸ــ پا و بو: هجر ۱۹ــ بو: + زهر قاتل می‌شود ۲۰ــ پا: + می‌گردد . بو: « دهر زایل » ندارد ۲۱ــ پا: غیر ۲۲ــ لی: صرفه ۲۳ــ بو: شعر را ندارد ۲۴ــ لی: « بـا دلی شاد » ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + روی

نهاد . چون نیمه‌ای[۱] از راه برفتند، بر[۲] لب رودی عظیم رسیدند[۳]. چنانکه آب او ملح اجاج بود ، و در عبرهٔ او به ملاح و سفینه احتیاج. روز بـه آخر کشید[۴] ، و آفتاب کسوت رحلت پوشید[۵] . رخ شعاع چون (۴۰ الف) رخ وامق زرد[۶] شد[۷] ، و نفس روزگار چون نفس عاشق سرد[۸] . گفتند : روز بیگاهست و شب کوتاه . امشب برین[۹] لب دریا[۱۰] بیاساییم[۱۱] ، و فردا بامداد از آب بگذریم. چون محمل از راحله بگشادند[۱۲] ، کودکان روی[۱۳] سوی رود نهادند . در میان سبزهٔ[۱۴] رودبار[۱۵] می دویدند[۱۶] ، و بر[۱۷] روی مفرش مرغزار[۱۸] بازی[۱۹] می کردند[۲۰] . گوهر فروش[۲۱] خبر آمدن زن[۲۲] و فرزندان شنیده[۲۳] بود ، و به استقبال عیال و اطفال[۲۴] بیرون[۲۵] آمده[۲۶] ، و بـر دیگر طرف رودبار راحله نهاده[۲۷] . پیش از آنکه روز بـه نماز شام کشیدی[۲۸] ، و جهان کسوت[۲۹] آل عباس[۳۰] پوشیدی[۳۱] ، روی آفتاب زرد شد[۳۲] ، و نفس روزگار سرد[۳۳] ، گوهر فروش به[۳۴] لب آب[۳۵] آمد[۳۶] تـا طهارت[۳۷] ادای فرایض[۳۸] مجدد[۳۹] کند ، و قواعد عبادت[۴۰] برای[۴۱] اقتباس سعادت موکد گرداند[۴۲] . بدره‌ای زر داشت بر لب آب بنهاد[۴۳] و در نماز

۱ــ پا و بو: نیمی ۲ــ بو: به ۳ــ پا: برسیدند ۴ــ لی: کشیده بود ۵ــ بو: پوشیده ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ بو: گشت ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا و بو: بر ۱۰ــ لی: آب ۱۱ــ پا و بو: بباشیم ۱۲ــ بو: بگشاد ۱۳ــ بو: + به . لی: + به سبزه‌زار در نهادند ۱۴ــ پا: سده ۱۵ــ پا: ندارد . لی: رود ۱۶ــ لی: از «سوی رود...» ندارد ۱۷ــ لی: به ۱۸ــ لی: روزگار ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا و بو: + پدر ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: نـدارد ۲۳ــ بو: بشنیده ۲۴ــ لی: اطفال و عیال ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ بو: آمد ۲۷ــ بو: نهاد ۲۸ــ لی: کشید ۲۹ــ پا و بو: + استعداد مراد ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ لی: پوشید ۳۲ــ لی: گشت ۳۳ــ پا: + گشت ۳۴ــ بو: بر ۳۵ــ بو: رود ۳۶ــ پا: آمده بود ۳۷ــ بو: + کند و ۳۸ــ پا: فرض را ۳۹ــ پا: تجدید ۴۰ــ پا: را بـه ۴۱ــ پا: ندارد ۴۲ــ بو: ندارد . لی: «موکد گرداند» ندارد ۴۳ــ لی: نهاد

ایستاد . چون نماز را[۱] تکبیر به سلام[۲] رسید[۳] ، و طاعت از[۴] افتتاح به اختتام انجامید[۵] ، حالی روی[۶] سوی منزل نهاد ، و سر سفره[۷] و محمل[۸] بگشاد . هفوز لقمهٔ اول در دهان[۹] بود و کلمهٔ بسم‌الله بر زفان[۱۰] ، یادش آمد[۱۱] که بدرهٔ[۱۲] زر برنداشته‌ام[۱۳] ، ومحصول عمر برلب‌آب بگذاشته‌ام[۱۴] . چون به[۱۵] لب[۱۶] رود باز آمد ، از تزاحم نبات بیشه و تراکم انواع اندیشه ، موضع[۱۷] طهارت (۴۰ب) و نماز، و محل[۱۸] ادای تضرع و نیاز باز[۱۹] نیافت . ساعتی تمام برلب[۲۰] رود جست و جوی کرد ، و زمانی نیك[۲۱] در میان درختان تك و پوی[۲۲] . هرچند بدره را[۲۳] بیش جست ، کم یافت. دو کودك را دید که[۲۴] برلب آب بازی می‌کردند ، و به وجه اخوت با یکدیگر دل‌نوازی می‌نمودند . گوهر فروش کودکان را بگرفت ، که بدرهٔ زر[۲۵] بازدهید، تا از تهدید و تشدید[۲۶] باز رهید[۲۷]. که[۲۸] درین لحظه هیچ انسانی و حیوانی اینجا[۱۹] نگذشته است . چون کودکان از آن خیانت[۳۰] مبرا بودند و از آن تهمت[۳۱] معرا ، به تخویف[۳۲] و تکلیف بدره[۳۳] حاصل نشد . و به تشدید و تهدید[۳۴] مفقود موجود نگشت. گوهرفروش[۳۵] دل از رحم بپرداخت، و هردو کودك را از غصه در آب انداخت.

چون به‌روز و روزبه[۳۶] دیر[۳۷] آمدند ، و باز سپید[۳۸] شرقی در

۱ــ پا: از ۲ــ پا: تسلیم ۳ــ بو: رسانید ۴ــ پا: به ۵ــ لی و بو: ندارد ۶ــ پا: + به ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: + و سفره ۹ــ پا: + او ۱۰ــ پا و بو: زبان ۱۱ــ بو: یاد آمدش ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: نداشته است ۱۴ــ بو: از «و محصول ...» ندارد ۱۵ــ لی: بر ۱۶ــ لی: + آب ۱۷ــ پا: جای ۱۸ــ لی: محمل ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا: + آن ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: + کرد ۲۳ــ بو: ندارد . پا: «بدره را» ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ پا: رهیت . لی: از «تا از تهدید ...» ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ پا: تهمت ۳۱ــ پا: خیانت ۳۲ــ پا: تعنیف . بو: به تعب و تعنیف ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ لی: تمهید‌تهدید وتشدید ۳۵ــ لی: بازرگان ۳۶ــ پا: روزبه و به‌روز ۳۷ــ پا و بو: + می ۳۸ــ بو: سفید

مخلب غراب غربی آویخت ، و مشك سواد شب بـا كافور بیاض روز درآمیخت ؛ اطنبهٔ شعاع از شواهق جبال بـاز گشادند ، و زلف سواد شب بـر بناگوش اطلال[۱] روز[۲] نهادند . وقت شام تاریك شد ، و نماز خفتن نزدیك[۳] ، فریاد از مادر برآمد . در ماهتاب برساحل آب فریاد می‌كرد[۴] : ای روزبه و به‌روز[۵] كجایید[۶] ؟ آخر به نزدیك مادر آیید[۷] . گوهرفروش آواز زن خویش[۸] بشناخت[۹] . حالی (۴۱الف) اسب را درآب[۱۰] انداخت. از[۱۱] رود بگذشت و عیال خود را دركنارگرفت . چون تعارف[۱۲] اصل[۱۳] ، هادی[۱۴] وصل[۱۵] شد ، و صحبت سابق موكد عهد لاحق[۱۶] ، شوهر زن را گفت : روزبه و به‌روز[۱۷] می‌خواندی ، كجا اند كه دل[۱۸] مشتاق وصال[۱۹] ایشانست ، و دیـده در آرزوی[۲۰] جمال[۲۱] ایشان .گفت : ای[۲۲] كدخدای عزیز، فرزندان[۲۳] هردو[۲۴] به بازی رفته‌اند[۲۵]. روز به آخر رسید[۲۶] ، و شب بدین وقت[۲۷] كشید[۲۸] ، هنوز نیامده‌اند[۲۹] . پـدر از درد فراق و[۳۰] غایت اشتیاق[۳۱] گفت : فرزندانم[۳۲] كدام جانب رفته‌اند؟ گفت : هردو به لب رود رفته‌اند ، گفتند : ساعتی در جریان زلال و[۳۳] جـولان شمال نظاره كنیم ، مگر دل را آسایشی بود و سینه را گشایشی. راست كه‌گوهرفروش این كلمه بشنید ، دست بزد و جامه بدرید . گفت : ای زن ، فرزندان[۳۴] در غرقاب

۱ــ پا: اتلال ۲ــ پا و لی و بو: ندارد ۳ــ پا: + گشت ۴ــ لی: از «در مهتاب ...» ندارد ۵ــ پا : به‌روز و ای روزبه ۶ــ پا : كجاییت ۷ــ پا: آییت ۸ــ لی: خود ۹ــ بو: بشنید ۱۰ــ پا و بو: دریا ۱۱ــ بو: + آن ۱۲ــ پا: سعادت ، بو: به‌عادت ۱۳ــ بو: + نهاد ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ لی: وصل ۱۶ــ پا: + گشت ۱۷ــ پا و بو: + را ۱۸ــ بو: دلم ۱۹ــ لی: وصل ۲۰ــ لی: تمنای ۲۱ــ لی و بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ لی: + عزیز ۲۴ــ لی: « هردو » ندارد ۲۵ــ بو: شده‌اند ۲۶ــ پا: كشید ۲۷ــ پا: حد ۲۸ــ پا: رسید ۲۹ــ لی: نیامدند ۳۰ــ پـا و بو: « درد فراق و » ندارد ۳۱ــ پا و بو: + و درد فراق ۳۲ــ پا: فرزندان از ، بو: فرزندان به ۳۳ــ بو: + در ۳۴ــ بو: + را

هلاك طعمه جور[۱] افلاك شده‌اند[۲] ، بل که در سیلاب خطر[۳] لقمه قضا و قدر گشته‌اند[۴]. نرد گران[۵] باخته‌ام وفرزندان[۶] را در آب انداخته[۷] . شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتٌ وَكُنْتُ آمْرَءاً أَبْكِي دَماً وَهُوَ غَائِبُ
عَلَى أَنَّهَا ٱلْأَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّهَا عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ[۸]

شب همه شب فرزندان را طلب کردند ، تاباشد که اثری ازحیات بیابند[۹] ، یا خبری (۴۱ ب) از ممات بشنوند . هر چند بیش[۱۰] جستند ، کم[۱۱] یافتند[۱۲]. پدر و مادر بادلی[۱۳] کباب و دیده‌ای[۱۴] پراب[۱۵] برلب آب[۱۶] بماندند . خارحسرت در جان خلیده ، و جامهٔ ماتم به دست غم دریده . و این بیت می‌گفت[۱۷] ، بیت :

برچه طالع زاده‌ام یارب که‌گویی روزگار
هــر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

پدر و مادر متحیر و متحسر[۱۸] بماندند[۱۹] . اما لطف الهی به‌افضال نامتناهی[۱۹] آن دوکودك[۲۰] را از غرق[۲۱] نگاه داشته بود[۲۲] ، و آب هریکی را بــر[۲۳] طرفی انداخته[۲۴] ، و رعایت ربوبیت برای دفع تلف در هودج شرف[۲۵] جای‌شان[۲۶] ساخته[۲۷]. کودکان هریکی برساحل رود[۲۸] به موضعی[۲۹] افتاده ، و مدهوش که این چه واقعهٔ[۳۰] نازل بود ، واین چه صاعقهٔ هایل .

۱ــ بو: جوار ۲ــ لی: شدند ۳ــ بو: + کشته و ۴ــ لی: گشتند ۵ــ پا: کوران . لی: گرانی ۶ــ بو: هردوفــرزند ۷ــ پا: انداختم ۸ــ بو: شعر را ندارد ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: نیافتند ۱۳ــ پا: دل ۱۴ــ پا: دیده ۱۵ــ بو: + و سینه‌ای خراب ۱۶ــ پا و بو: « برلب آب » ندارد ۱۷ــ پا و بو: از« و این ... » ندارد ۱۸ــ لی و بو: ندارد ۱۹ــ پا: بمانده ۲۰ــ پا و بو: + کودکان ۲۱ــ پا و بو: «آن دوکودك» ندارد ۲۲ــ بو: غرقاب ۲۳ــ بو: داشت. پا: « بـود » ندارد ۲۴ــ لی: در ۲۵ــ بو: انداخت ۲۶ــ بو: شرفشان ۲۷ــ بو: «شان» ندارد ۲۸ــ بو: داده ۲۹ــ پا و بو: «برساحل رود » ندارد ۳۰ــ پا وبو: به ساحل رود ۳۱ــ لی: حادثه

اتفاق را شاهی بدان[۱] طرف[۲] رودبار به شکار آمده بود ، تاساعتی بر اطراف رودبار و اجواف مرغزار اسب تنزهی[۳] تازد[۴] ، و نرد تفرجی بازد . ناگاه پسری دید رنجور و مهجور ، در جمرات نوایب سوخته ، و به شرارات مصایب افروخته . آثار حزن گلزار حسن[۵] او را پژمرانیده[۶] ، و عواصف ترح چراغ فرح او را[۷] میرانیده . شاه گفت : تو کیستی و از کجایی ؟ کودك قصهٔ خود[۸] بگفت . شاه[۹] از غایت شفقت و نهایت رأفت[۱۰] آب در[۱۱] (۴۲ الف) دیده بگردانید[۱۲] و پرسید که نام تو چیست ؟ گفت : روزبه . شاه گفت: نامت[۱۳] به فال گرفتم[۱۴] ، وترا به‌فرزندی پذیرفتم . دل خوش دار که سعادت قرین توخواهد بود ، و سیادت[۱۵] همنشین تو[۱۶] .

آن بـرادر دیگر بر[۱۷] طرفی دیگر[۱۸] افتاده بـود . اتفاق را[۱۹] جماعتی[۲۰] عیاران و راهداران[۲۱] او را بگرفتند . گفتند : این کودك را به غلامی بفروشیم ، و مبلغی مال[۲۲] از بهای او حاصل کنیم ، و روزی چند عشرتی کامل کنیم[۲۳] . اسرار ارادات[۲۴] الهی هیچ مخلوقی نداند، وخفیات[۲۵] مشیات[۲۶] ربانی هیچ آفریده‌ای درنیابد . گوهرفروش چون[۲۷] از حوادث[۲۸] دهر بلعجب[۲۹] مدهوش گشت، و ازصدمات[۳۰] روز و شب بیهوش ، زن را گفت : بعد ازین نه در حیات ما راحتی باشد[۳۱] ، ونه در عمر ما[۳۲] لذتی . این جراحت بی‌التیام است ، و این فترت بی‌انتظام[۳۳] . بیا تا سردرین عالم

۱ــ بو: بـر آن ۲ــ پا و بو: نـدارد ۳ــ لی: نزهتی ۴ــ پا و بو: سازد ۵ــ بو: جبین ۶ــ پا و بو: پـژمرده گـردانیده ۷ــ بو: نـدارد ۸ــ بو: خـویش ۹ــ پا و بو: + را ۱۰ــ بو: رقت ۱۱ــ پا: از ۱۲ــ بو: آمـد . پا: روان گشت ۱۳ــ بو: + را ۱۴ــ بو: کردم ۱۵ــ پا: شادی ۱۶ــ لی: + خواهد بود ۱۷ــ بو: به ۱۸ــ پا: طرف رود ۱۹ــ بو: اتفاقا . پا: «اتفاق را» ندارد ۲۰ــ لی: + از دزدان ۲۱ــ لی: از« عیاران و...» ندارد ۲۲ــ لی و بو: ندارد ۲۳ــ بو: بکنیم ۲۴ــ پا: ارادت ۲۵ــ پا: حقیقت ۲۶ــ پا و بو : مشیت ۲۷ــ پا: ندارد ۲۸ــ لی: بلعجبی ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ حل: واقعات ۳۱ــ پا: بود ۳۲ــ بو: + را ۳۳ــ بو: نظام

پرغم و جهان پرماتم نهیم ، تا روزگار را چه دستبرد باقیست ، و زمانه را چه صاف و درد[۱] در[۲] دست ساقی . بیت[۳]:

شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست
باری ز دگر کسی نمی باید خواست[۴]

گوهرفروش و زن حیران[۵] سردرجهان‌نهادند ، تا[۶] روزی[۷] به شهری رسیدند . و با ایشان مالی و منالی بود ، و ثروتی و نعمتی . روزی مرد جوهری[۸] به[۹] نخاس خانه (۴۲ب) می‌گذشت[۱۰]. غلامی دید که می‌فروختند ، با صورتی[۱۱] متناسب و هیأتی[۱۲] متقارب . به نظر[۱۳] فراست در وی[۱۴] نگریست[۱۵] . باخود[۱۶] گفت[۱۷] : این کودك[۱۸] آزادتواند بود[۱۹] یا خانه‌زاد ؟ دلش را بر وی[۲۰] میلی[۲۱] پدیدار[۲۲] آمد[۲۳] ، گفت : این غلام[۲۴] را بخرم و به فرزندی در پذیرم[۲۵] . عمری در محبت[۲۶] وی[۲۷] می‌گذارم ، و غمی به وی می‌گسارم. غلام را بها بداد و روی[۲۸] سوی خانه نهاد. عیال را گفت[۲۹]: غلامی خریده‌ام[۳۰] . راست که[۳۱] چشم زن بر رخسار[۳۲] غلام[۳۳] افتاد[۳۴] ، نعره‌ای بزد[۳۵] و بیهوش گشت[۳۶] . قرآن[۳۷] اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا[۳۸] مِنْ یُوسُفَ وَ اَخیهِ وَ لاتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ[۳۹] . *

۱ــ لی: درد وصافی . پا: صافی و درد ۲ــ لی: بر ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ پاو بو : بیت را ندارد ۵ــ پا: ندارد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی و حل: «مرد جوهری» ندارد ۹ــ پا: بر ۱۰ــ لی: برگذشت ۱۱ــ پا: صورت ۱۲ــ پا: هیأت ۱۳ــ پا و بو: ندارد ۱۴ــ پا: + می ۱۵ــ پا: + و ۱۶ــ پا: + می ۱۷ــ پا: + که ۱۸ــ لی: + پا. بو: ندارد ۱۹ــ بو: بودن ۲۰ــ پا و بو: «بر وی» ندارد ۲۱ــ بو: + به وی ۲۲ــ بو: پدید ۲۳ــ پا: آمده . بو: + با خود ۲۴ــ لی: «غلام را» ندارد ۲۵ــ پا: قبول کنم ۲۶ــ لی و پا و بو: محنت ۲۷ــ پا و لی و حل: ندارد ۲۸ــ بو: + به ۲۹ــ بو: + که ۳۰ــ پا: خریدم ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: جمال ۳۳ــ پا: او. بو: وی ۳۴ــ لی: آمد ۳۵ــ لی: زود بیفتاد ۳۶ــ لی: «بیهوش گشت» ندارد ۳۷ــ پا: قوله تعالی. بو: ندارد ۳۸ــ بو: + واین بیت می گفت . شعر ۳۹ــ پا: از «و اخیه ...» ندارد . بو: از «من یوسف ...» ندارد

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷

نومید نیم اگر چه اومید[۱] نماند　　کس در غم روزگار جاوید نماند

گوهرفروش[۲] زن را پرسید که ترا چه[۳] افتاده است[۴]؟ گفت: این[۵] فرزند[۶] جگرگوشهٔ[۷] تست. و این غلام پسرتو[۸]. گوهرفروش هرگز[۹] پسر را[۱۰] ندیده بود. چون روی فرزند بدید، شفقت جبلی و رافت اصلی[۱۱] در دل[۱۲] او پیدا[۱۳] آمد. مستغرق محبت[۱۴] و محترق مودت او شد. قوتی در دل و مکنتی در آب و گل او[۱۵] پدیدار آمد[۱۶]. دل شکسته به مرهم وصل مصحح شد، و جان خسته به تعارف اصل مروح گشت. زن را گفت[۱۷]: چون یك[۱۸] فرزند[۱۹] را[۲۰] باز[۲۱] یافتیم، مصلحت آنست که به خدمت پادشاه باز[۲۲] شویم. و درظل رعایت (۴۳ الف) او روزگار می[۲۳] گذاریم. و در فضای عنایت او[۲۴] پرواز می[۲۵] کنیم[۲۶]. مثل[۲۷]: جَاوِرْ مَلِكاً اَوْ بَحْراً.

چون به دارالملك پادشاه[۲۸] رسیدند، غموم روزگار وهموم لیل[۲۹] و نهار شرح داد[۳۰]. شاه را دل[۳۱] بـر وی[۳۲] بسوخت. در رواتب انعام او بیفزود، و[۳۳] مراتب[۳۴] اکرام او زیادت کرد. گوهر[۳۵] فروش بـه‌روز را صنعت[۳۶] معرفت جواهر بیاموخت. و دقایق آن[۳۷] عمل که جواهر معدنی کدامست[۳۸]، ولآلی و درر[۳۹] بحری چگونه است[۴۰]، و خیر و شر و نفع

۱ـ بو: نومید مشومگو که امید ۲ـ پا و بو: ندارد ۳ـ لی: + بود. بو: + افتاد ۴ـ لی و بو: «افتاده است» ندارد ۵ـ لی: + غلام ۶ـ پا: + آن فرزند ۷ـ پا و لی: ندارد ۸ـ پا: تست ۹ـ لی: + آن فرزند. پا: ندارد ۱۰ـ لی: «پسر را» ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ پا: پدیدار. بو: پـدید ۱۴ـ بو: محنت بود ۱۵ـ لی و حل: ندارد ۱۶ـ لی: پیدا شد ۱۷ـ بو: + که ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ بو: فرزندی ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ لی:ندارد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا: ندارد ۲۴ـ لی: + روزی به شب می‌آریم ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ لی: از «پرواز ...» ندارد ۲۷ـ بو: ندارد ۲۸ـ لی: شاه ۲۹ـ لی: لیالی ۳۰ـ پا و بو: دادند ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ بو: + دل ۳۳ـ پا: + در ۳۴ـ بو: نـدارد ۳۵ـ پا: جوهر ۳۶ـ بو: + و ۳۷ـ پا: این ۳۸ـ بو: کدام اند ۳۹ـ بو: در ۴۰ـ بو: نـدارد

و ضر آن[۱] با[۲] وی بگفت که از[۳] لعل بدخشانی[۴] کدام لطیف تر[۵]، و از یاقوت رمانی کدام شریفتر[۶]. زمرد اخضر از کجا خیزد، و زبرجد[۷] اصفر مثقالی[۸] چه ارزد. چراست که دیدهٔ افعی طاقت مشاهدهٔ زمرد ندارد. چه حکمتست که فیروزه[۹] به مرور[۱۰] ایام و دور[۱۱] اعوام رنگ بگرداند[۱۲]. بیاض بلور و سواد شبه از کدام برودت و چه حرارت می‌خیزد. عقیق یمن چه کار[۱۳] را شاید، و کهربا به چه خاصیت[۱۴] و قوت کاه[۱۵] می رباید. مغناطیس[۱۶] را با آهن چه خویشاوندی[۱۷] و[۱۸] دلبندی است[۱۹] تا او را به خود می کشد. مینا[۲۰] درعهد جمشید از چه ماده ترکیب کرده‌اند[۲۱]. انعقاد لالی در[۲۲] اجواف اصداف (۴۳ ب) بحرین به کدام وقت باشد. و از مروارید بعضی طولانی و بعضی مدور چراست. هر دقیقه که در علم[۲۳] گوهر[۲۴] شناسی از معدنیات[۲۵] و بحریات باشد[۲۶]، با فرزند خود بگفت[۲۷]، و صورت هریکی به معاینه[۲۸]، در آینهٔ[۲۹] حدقهٔ او بداشت[۳۰]، تا[۳۱] در اندك روزگار[۳۲] به‌روز را مهارتی و بصارتی پدیدار[۳۳] آمد. استاد عصر و نادرهٔ دهر گشت. چون سالی چند بر آمد، و[۳۴] پدر را[۳۵] بر لطف بصیرت[۳۶] و حسن سریرت[۳۷] او اعتمادی[۳۸] تمام[۳۹] پدید آمد[۴۰]، جواهری[۴۱] که داشت

۱ــ لی: ندارد ۲ــ لی: به ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: بدخشی . بو: بدخشان ۵ــ بو: + است ۶ــ بو: + است ۷ــ لی: زمــرد ۸ــ لی: مثقال ۹ــ پا: پیروزه ۱۰ــ بو: دور ۱۱ــ پا: کرور ۱۲ــ پا: نگرداند ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ لی: + کاه و به چه ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا و بو: مقناطیس ۱۷ــ پا: دوستداری است ۱۸ــ پا: چه ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ پا: + را ۲۱ــ لی: کردند ۲۲ــ بو: اندر ۲۳ــ لی: عالم ۲۴ــ بو: جوهر ۲۵ــ لی: « از معدنیات » ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: می گفت ۲۸ــ بو: « به معاینه » ندارد ۲۹ــ بو: + معاینه . پا: + معاینه بود در پیش ۳۰ــ پا و بو: می‌داشت ۳۱ــ پا: به. بو: در ۳۲ــ پا: روزگاری ۳۳ــ لی: پدید ۳۴ــ پا و بو: از « در علم گوهرشناسی ...» ندارد ۳۵ــ پا و بو: بعد از آن ۳۶ــ بو: + او ۳۷ــ بو: سیرت ۳۸ــ لی: اعتماد ۳۹ــ پا: + افتاد . بو: + آورد ۴۰ــ پا و بو: « پدیدآمد » ندارد ۴۱ــ بو: جوهری

به وی داد، و او را به‌تجارت فرستاد وگفت : در اثنای این سفر به هر[۱] شهر[۲] که گذر کنی ، باید که[۳] برادر[۴] را به جد[۵] و جهد تمام[۶] می‌طلبی[۷] ، و از لطف حق[۸] نومید نباشی . قرآن[۹] : وَلاٰ تَیاسُوا مِن رَوْحِ اللهِ اِنَّهُ لاٰ یَایسُ مِن رَوْحِ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الکافِرُون[۱۰] . * به روز اسباب[۱۱] سفر بساخت و[۱۲] گفت : خریدار جواهر ملوك و سلاطین باشند[۱۳] . برخاست و روی به‌حضرت پادشاهی نهاد ، که صیت عدل او درجهان مشهور بود ، و محامد ملك او در افواه مذکور . اتفاق را آن شاهی[۱۴] که برادر او را از ساحل[۱۵] رود[۱۶] برگرفته بود[۱۷] ، از دار فنا به‌جوار[۱۸] بقا رحلت کرده بود، و از جور زحمت خلایق به جوار رحمت خالق[۱۹] انتقال کرده[۲۰] ، و روزبه را ولی‌عهد ملك و سلطنت ، و خلیفهٔ ولایت و مملکت خویش[۲۱] گردانیده . چون[۲۲] پادشاه را فرزند[۲۳] نسبی[۲۴] نبود، حشم[۲۵] او[۲۶] روزبه را[۲۷] که فرزند سببی بود(۴۴الف) به پادشاهی[۲۸] قبول کرده بودند[۲۹] ، وکمر امتثال‌خدمت[۳۰] ومنطقهٔ انقیاد اشارت او[۳۱] بر میان بسته[۳۲] . چون به‌روز به حضرت شاه رسید[۳۳] وجواهر عرضه[۳۴]

۱ـ پا : + کدام ۲ـ لی : شهری که می‌رسی ۳ـ لی : از « که‌گذر... » ندارد ۴ـ لی: برادرت ۵ـ پا: ندارد. بو : جدی بلیغ طلب‌کنی ۶ـ پا: بلیغ ۷ـ بو: از « و جهد تمام ...» ندارد ۸ـ پا : + تعالی ۹ـ پا : قوله تعالی ۱۰ ـ پا و بو : از «انه لا یایس...» ندارد ۱۱ـ پا : زاد ۱۲ـ بو : + باخود ۱۳ـ بو : است ۱۴ـ لی : شاه ۱۵ـ لی : «ازساحل» ندارد ۱۶ ـ پا و لی : ندارد ۱۷ـ لی: + ازساحل آن رودبار ۱۸ ـ پا و بو : دار ۱۹ ـ لی و بو : از «ازجور زحمت ...» ندارد ۲۰ـ لی و بو : «انتقال کرده» ندارد ۲۱ـ لی : ندارد ۲۲ـ لی : ندارد. بو: + آن ۲۳ ـ بو : فرزندی ۲۴ـ بو : ندارد ۲۵ ـ پا : + و خدم ۲۶ ـ بو: «حشم او» ندارد ۲۷ـ بو : + به فرزندی ۲۸ـ بو : از «که فرزند...» ندارد ۲۹ـ لی : کردند ۳۰ـ لی : ندارد ۳۱ـ لی: «اشارت او» ندارد ۳۲ـ لی: بستند ۳۳ـ بو : از «به‌حضرت...» ندارد ۳۴ـ پا : عرض

---

* ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷

کرد[۱] ، برادران[۲] یکدیگررا باز[۳] نشناختند[۴] . که دور[۵] روزگار بر[۶] گذشته بود، وطول‌مدت‌و کثرت غیبت نقش‌خیال[۷] ازلوح[۸] مخیله[۹] محوگردانیده[۱۰].

بیت :

چون محنـت روزگار بگداخت مرا

آن یـار عزیز بـازنشناخت مرا[۱۱]

مثل[۱۲] : طُولُ الْعَهْدِ[۱۳] مُنسِي وَسُمِّيَ الْإِنْسانُ اِنْساناً لِاَنَّهُ ناسی[۱۴].

شاه[۱۵] بفرمود تا او را نزلی تمام بدادند ، و از[۱۶] برای زیادت[۱۷] رفاهیت به خانهٔ خزانه‌دار فرستادند. آنگاه[۱۸] چون[۱۹] جواهر او[۲۰] تمام بدید[۲۱]، جمله[۲۲] بپسندید[۲۳] و به[۲۴] بهای تمام[۲۵] ازوی[۲۶] بخرید[۲۷]. به‌روز را آن[۲۸] تجارت ، تجارتی[۲۹] مربح آمد ، و آن حرکات[۳۰] ، حرکتی[۳۱] منجح . شاه[۳۲] به به‌روز[۳۳] پیغام داد که ترا درین دولت اقامت بایدکرد[۳۴] ، تا انعام ما درحق تو مترادف بود[۳۵] ، و اکرام ما به‌جای تو متضاعف . و حکما گفته‌اند[۳۶] : فِي الثَّباتِ نَباتٌ . به‌روز گفت : ای شاه جهان[۳۷] و ای سرور زمین و

۱ـ بو : داد ۲ـ بو : + حالی ۳ـ پا و بو : ندارد ۴ـ بو : + زیرا ۵ـ پا و بو : ندارد ۶ـ بو : ندارد ۷ـ پا: + را . بو : + او ۸ـ بو: قوای ۹ـ لی: + او ۱۰ـ پا : کرده . بو: کرده بود ۱۱ـ بو : شعر را ندارد. پا : + انسیت ایام الصبابة و الصبا اذنحن کالغصنین لفهما الصبا . ایام لم یلعب بنا ایدی النوی‌ـو لنا رباع‌الوصل‌کانت ملعبا ۱۲ـ بو : ندارد ۱۳ـ بو : العمر ۱۴ـ بو: از « و سمی الانسان...» ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ لی : ندارد ۱۷ـ پا: زیادتی ۱۸ـ لی : آنکه ۱۹ـ بو : ندارد ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ بو : بدیدند و ۲۲ـ لی : + جواهر او ۲۳ـ لی : پسندید ۲۴ـ بو : ندارد ۲۵ـ بو : + بدادند ۲۶ـ پا: « از وی » ندارد ۲۷ـ بو: از «وی ...» ندارد ۲۸ـ پا : این ۲۹ـ پا : ندارد ۳۰ـ بو : ندارد ۳۱ـ بو : حرکت ۳۲ـ لی : پادشاه ۳۳ـ لی : « به به‌روز » ندارد ۳۴ـ بو : کردن ۳۵ـ لی : شود ۳۶ـ بو : «حکما گفته‌اند» ندارد ۳۷ـ بو : + آرای

زمان[۱] ، اگر غم مادر و پدر نبودی[۲] ، درین[۳] خدمت[۴] بایستادمی[۵] . اما پدری[۶] و مادری دارم پیر و ضعیف و رنجور و نحیف . از جفای شب و روز و آمد شد دی و تموز ، پدر عاجز شدست[۷] ، (۴۴ب) و مادر ازجملهٔ عجایز گشته . رعایت[۸] حق ایشان فرض عین است . و قال‌الله تعالی[۹] : وَ قَضیٰ رَبُّكَ اَلاَّتَعْبُدُوا اِلاَّ اِیّاهُ[۱۰] وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً[۱۱] .* شاه دو مرکب و دوجمازه[۱۲] معین کرد و گفت: نامه‌ای بنویس تا هر دو بدین جانب آیند، تا در مراقع این دولت و معاهد این حضرت بیاسایند[۱۳] .

به‌روز قاصدی و نامه‌ای[۱۴] بفرستاد ، و لطایف[۱۵] مکرمات شاه و عوارف کرامات پادشاه در وی تقریر کرد ، و ماجرای اشارت[۱۶] حضرت در وی تحریر نمود و گفت[۱۷] : باید که برخیزید[۱۸] و[۱۹] بدین حضرت[۲۰] آیید[۲۱] ، که این شاه[۲۲] بس کریمست، ومکرمات او[۲۳] به غایت[۲۴] جسیم[۲۵] . شعر :

قَرْمٌ جَوادٌ صَدْرُهُ[۲۶] وَاسِعٌ   وَ كَفُّهُ مَعْرُو فُها دائِمٌ[۲۷]
یا عَجَباً مِنْ جُودِهِ وَكَیْفَ لاَ   یُرْزَقُ فِی الضَّیْفِ حاتَمُ[۲۸]

چون[۲۹] ملك[۳۰] عالم بی‌خصومت نیست ، و لقمهٔ جهان بی‌زحمت

۱ــ لی : + که ۲ــ پا : نیستی ۳ــ بو : ندارد ۴ــ لی : + ایستادگی نمودمی ۵ــ لی : ندارد ۶ــ بو: پدر ۷ــ بو : شده است ۸ــ بو : ندارد ۹ــ پا : قوله عزوجل ۱۰ــ پا : + الآیه ۱۱ــ پا : از « و بالوالدین...» ندارد. بو : از «وقال الله...» ندارد ۱۲ــ بو: + بفرستاد و ۱۳ــ پا: شعر. ونحن ابوالضیفان نکرم‌ضیفنا بالوان انعام و انواع احسان ۱۴ــ بو : نامه ۱۵ــ لی : لطافت و ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو : نوشت که ۱۸ــ پا : برخیزیت ۱۹ــ لی : + اینجا ۲۰ــ لی : « بدین حضرت» ندارد ۲۱ــ پا : آییت ۲۲ــ لی : پادشاه ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ بو : غایتی ۲۵ــ بو : + در آن مدت ۲۶ــ پا : سیبه ۲۷ــ لی : ندارد ۲۸ــ پا : فی اصبعه‌الخاتم . بو: شعر را ندارد ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ پا : + و خاتم و

---

* ــ سورهٔ اسرا (۱۷) آیهٔ ۲۴

نه[۱] ، پادشاه را خصمی پدیدار آمد[۲] . جمعی از مردان مبارز[۳] و[۴] شجاعان مبرز[۵] که در خدمت[۶] شاه[۷] بودندی[۸] ، اسباب حرب بساختند[۹] ، و هرچه لابد طعن وضرب باشد[۱۰] ، بپرداختند[۱۱] وگفتند: خون اعدا شراب ماست ، و جگر معاندان کباب ما . شعر:

اَلسَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا   اُفٌّ عَلَی النَّرجِسِ وَ الْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنا   وَ کَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ[۱۲]

گوش‌را ناله‌ای[۱۳] خوشتر از نالهٔ کوس جنگی نیست ، وتیغ را[۱۴] جامه‌ای[۱۵] کش‌تر[۱۶] ازقطرات خون اعدا[۱۷] رنگی نی[۱۸] .

چون خیل و حشم کوس و علم به صحرا بزدند[۱۹] ، (۴۵ الف) پادشاه به ذات خویش[۲۰] نرفت ،که آن خصم به حرکت رکاب و[۲۱]مشافهه عتاب او[۲۲] نمی‌ارزید. لشکررا به محاربت فرستاد ، و با ندیمان خاص و[۲۳] جماعت[۲۴] خواص روی به عشرت نهاد . بیت[۲۵]:

اندیشهٔ دهر دل همی فرساید   واین مشکل دهر[۲۶] جز به می‌نگشاید[۲۷]

بـه روز در خدمت شاه شراب می‌نوشید[۲۸] . ریاحین عشرت را

۱ـ پا: نی . بو: از « چون ملك ...» ندارد ۲ـ بو: + چه معلوم است که عالم بی خصومت نیست ولقمهٔ سلطنت بی زحمت نـه پادشاه ۳ـ پا: مردمـان مبارز . بو: و مبارزان ۴ـ بو: + از ۵ـ بو: ندارد ۶ـ بو: + او ۷ـ بو: نـدارد ۸ـ لی: بودند ۹ـ لی: ساختند ۱۰ـ بو: بود ۱۱ـ بو: بپرداخت ۱۲ـ لی و بو: شعر را ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ لی: «تیغ را» نـدارد . بو: تیغ دلکش را ۱۵ـ لی: + را ۱۶ـ پا و بو: دلکش‌تر ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ پا: نیست . شعر. قف تحت اظلال السیوف تنل علا ـ فالعیش فی ظل السقوف وبال . لله در فتی یعیش بباسه ـ لم یغد وهوعلی النفوس عیال . بو: نه ۱۹ـ پا: زدند ۲۰ـ لی : « به ذات خویش » ندارد ۲۱ـ پا: « رکاب و» ندارد. بو: + مشاهدهٔ عقاب او ۲۲ـ لی: ندارد. بو: از« مشافهه ...» ندارد ۲۳ـ بو: + با ۲۴ـ لی: جماعتی از ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ بو: + چون که می بگشاید ۲۷ـ بو: از « جز به می ...» ندارد . پا: + شعر. ویل لمغرور عصاك فانه ـ متعرض لمخالب الضرغام . هات اسقنی یا بدر کاس مدامة ـ صهباء ثاقبة دجی الاظلام ۲۸ـ بو: + درفصلی که

خضرتی[۱] بود، و بساتین بهجت را نضرتی[۲]. عندلیب شادمانی در گفت و گوی، و حریفان کامرانی در جست و جوی[۳]. عشقها در دل[۴] به جوش آمده[۵]، و انواع اغانی برای[۶] تحریك[۷] نفس انسانی در خروش آمده[۸]. شمع نشاط زفانه[۹] می‌زد، و مطرب انبساط ترانه می‌گفت[۱۰]. بیت[۱۱]:

روزی و هزارگونه راز[۱۲] اندر وی
سوزی[۱۳] و هزارگونه ساز[۱۴] اندر وی

اتفاق را[۱۵] شبی شاه و به‌روز شراب می‌خوردند. اسباب لهو مجتمع، و[۱۶] اصوات و الحان[۱۷] ملاهی مرتفع. چون شراب در شاه اثر کرد، شاه هم بر تخت بار[۱۸] سر بر بالین سعادت[۱۹] روزگار[۲۰] نهاد، تا لحظه‌ای ناظران[۲۱] حواس را[۲۲] در مهد استیناس رفاهیتی باشد[۲۳]، و ساعتی متحرکان طبیعت[۲۴] بر فراش خلوت[۲۵] استراحتی سازند[۲۶]. خبر[۲۷]: (۴۵ ب) النَّوْمُ رَاحَةٌ وَ کَثْرَةُالسَّهرِ[۲۸] جَرَاحَةٌ.

چون پادشاه سر بر[۲۹] بالین[۳۰] نهاد، به‌روز[۳۱] از غایت سر[۳۲] مستی گفت: امشب جانداران خاص[۳۳] حاضر[۳۴] نیستند، و نقیبان[۳۵] بیدار ناظر[۳۶] نی. مصلحت آنست که من به عوض جانداران[۳۷] و رقیبان[۳۸] تا روز بیدار

۱ـ بو: + و طراوتی بود ۲ـ بو: + و طراوتی ۳ـ بو: از «عندلیب...» ندارد ۴ـ پا و بو: دل ۵ـ بو: + بود ۶ـ لی: به راه ۷ـ پا: تحرك ۸ـ بو: آمد ۹ـ پا و بو: زبانه ۱۰ـ بو: می‌زد ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: ساز ۱۳ـ لی: عشقی ۱۴ـ بو: راز ۱۵ـ بو: اتفاقا ۱۶ـ پا: الوان ۱۷ـ پا و بو: «اصوات و الحان» ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ بو: + باز ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ پا و بو: ندارد ۲۳ـ بو: یابند ۲۴ـ لی: + را ۲۵ـ بو: خلقت ۲۶ـ لی: ببینند ۲۷ـ پا: مثل. بو: ندارد ۲۸ـ لی: السهو ۲۹ـ بو: به ۳۰ـ بو: + باز ۳۱ـ لی: روزبه ۳۲ـ پا و بو: ندارد ۳۳ـ پا: ندارد ۳۴ـ بو: ندارد ۳۵ـ لی: + و ناظران ملازم ۳۶ـ لی: «بیدار ناظر» ندارد ۳۷ـ پا: جاندار ۳۸ـ پا و بو: ندارد

باشم . تیغی برگرفت[۱] و بر سر[۲] بالین شاه بنشست[۳] . بیت :

بیدار چون کواکب و هشیار چون نجوم
امشب به تیغ تیز کنم نائبات دفع[۴]
خورشیدوار ذر عقوبت[۵] به حکم عدل
طالع شوم کنم ز دل[۶] هر نبات دفع[۷]

اتفاق را[۸] وقت صبح صادق که طلایهٔ آفتاب[۹] به صحرای[۱۰] مشرق آمد ، جانداران پادشاه به بشارت فتح سپاه[۱۱] در رسیدند . چون به ایوان خاص و میدان خواص رسیدند[۱۲] ، پادشاه را دیدند خفته ، و به روز[۱۳] با تیغی جوهری[۱۴] بر بالین او نشسته . حالی بانگ بر وی زدند ، و آن[۱۵] حال را[۱۶] مقدمهٔ[۱۷] تسبیبی[۱۸] و تعبیهٔ تضریبی[۱۹] ساختند . چون شاه از مشغلهٔ آن[۲۰] طایفه بیدار شد ، و از رجوع[۲۱] آن زمره[۲۲] هشیار[۲۳] ، حالی زمین ببوسیدند ، و بشارت هزیمت[۲۴] طلایهٔ خصم[۲۵] بشنوانیدند و گفتند : امرای حشم و امنای خدم التماس می‌کنند ، که چتر عالی[۲۶] را خرامیدنی بود[۲۷] ، وموکب[۲۸] معالی را رسیدنی . که ستارگان[۲۹] سماطین بسته‌اند ، ضیای ماه می‌باید . (۴۶ الف) و اعیان و ارکان[۳۰] به حرب ایستاده‌اند ، هیبت شاه

۱ــ لی: « تیغی برگرفت » ندارد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: + شعر . سارد عن خدم الکرام بشوکتی ــ والسیف آمال العدو مشافها ۴ــ بو: رفع ۵ــ بو: + انجم ۶ــ بو: + آن ثابتات رفع ۷ــ بو: « هر نبات دفع » ندارد ۸ــ بو: اتفاقا ۹ــ بو: + به حد ۱۰ــ بو: « به صحرای » ندارد ۱۱ــ بو: شاه ۱۲ــ پا و بو: از « چون به ایوان . . . » ندارد ۱۳ــ لی : روزبه ۱۴ــ پا و لی و بو: ندارد ۱۵ــ لی : این ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: + نصرتی ۱۸ــ پا : تشبیبی ۱۹ــ بو : از « تسبیبی و . . . » ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا : جزع ۲۲ــ بو : نعره ۲۳ــ پا و بو : + گشت ۲۴ــ بو: + طبیعت حضرت ۲۵ــ بو: « طلایهٔ خصم » ندارد ۲۶ــ لی : عالم . پا: اعلا ۲۷ــ پا و بو: است ۲۸ــ بو: مرکب ۲۹ــ لی : سیارگان ۳۰ــ بو : ارکان و اعیان.

می‌باید[۱] . شعر :

فَمَا نَهَضْتَ لِامْرٍ عزّ مَطْلَبُهُ   اِلاّ انْثَنَیتَ وَ فی اَظْفارِکَ الظَّفَرُ
اِذَا طَلَعْتَ فَلاَ شَمْسٌ وَ لاَ قَمَرٌ   وَ اِنْ سَمَحْتَ فَلاَ بَحْرٌ وَ لاَ مَطَرٌ[۲]

آنگاه[۳] به بهروز اشارت کردند و گفتند : وقت آن آمد که شاه[۴] بفرماید تا قالب نامهذب او[۵] را صلب کنند ، و روح بی فتوح او[۶] را سلب . که دی[۷] از وی[۸] مقالتی سمج[۹] شنیدیم[۱۰] ، و دوش چنین[۱۱] حرکتی خارج دیدیم[۱۲] . شاه از بهروز استکشاف آن حال[۱۳] و استفسار آن افعال[۱۴] بفرمود . بهروز[۱۵] گفت : شاه را[۱۶] به قراین[۱۷] اعمال ، صفای[۱۸] عقیدت و خلوص محبت بنده[۱۹] معلوم گشته است . و در انواع حرکات و سکنات[۲۰] ، کمال عبودیت و حسن خدمت من مفهوم شده . دوش چون مفردان[۲۱] و جانداران[۲۲] حاضر نبودند ، این[۲۳] حرکت من از سر خدمتگاری[۲۴] کردم ، و این خدمت از غایت دوستداری[۲۵] . ندانستم که حساد این را مایهٔ فساد خواهند ساخت، و قاصدان[۲۶] این را سبب کساد اعمال[۲۷] من خواهند کرد. التماس[۲۸] بنده از کرم[۲۹] پادشاه آنست که به فتوی قرآن کریم[۳۰] کار کند ، نه به قول حاسدان[۳۱] لئیم . قوله تعالی : یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جَاءَکُمْ

۱ــ پا: می شاید ۲ــ بو: شعر را ندارد ۳ــ لی: آنگـه ۴ــ بو : پادشاه ۵ــ بو : وی ۶ــ بو : وی ۷ــ پا + چنان ۸ــ پا و بو : « از وی » ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو : بشنیده‌ایم ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: دیده‌ایم ۱۳ــ بو : احوال ۱۴ــ بو : از « و استفسار . . . » ندارد ۱۵ــ لی : ندارد ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ لی : قوانین . بو : + این ۱۸ــ لی: نقای ۱۹ــ پا: من ۲۰ــ بو : سکنات و حرکات ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: + و مقربان ۲۳ــ لی: آن ۲۴ــ لی : + می ۲۵ــ پا : + نمودم . لی : + خود ۲۶ــ بو: + تیر آسیب گشاد خیل ۲۷ــ بو : از « این را سبب . . . » ندارد ۲۸ــ پا : + من ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ لی : مجید ۳۱ــ پا و بو : دشمنان .

فاسِقٌ بِنَبَاءٍ[۱] فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ[۲] * . (۴۶ ب) و اگر اجل بر امل شبیخون خواهد کرد[۳]، و روزگار را[۴] حادثه دیگرگون[۵] خواهد بود ، به هیچ حیلت و تدبیر دفع[۶] نخواهد شد[۷] . شعر :

اَنَا المُصِيبُ وَ حاسِدِى الْمَلْعُونُ[۸] يُتْعِبُنِى
وَ اِنْ اَرَدْتُ بِكَأْسٍ كَالِها حَاسِى[۹]
لَوْكانَ لِلنّاسِ ضِيقٌ فِى مَحَاسِبَتِى[۱۰]
فَالمَوْتُ قَدْ وَسَّعَ الدُّنْيا عَلَى النّاسِ[۱۱]

شاه[۱۲] بفرمودتا به‌روز را به‌زندان بردند . آنگه روی سوی مصاف اعدا[۱۳] و صف هیجا بنهاد[۱۴] . رایات ظفر و علامات کر و فر به صحرا[۱۵] فرستادند[۱۶] ، و چتر پیروزی[۱۷] را[۱۸] نصب کردند . مردان کارزار به[۱۹] میدان آمدند ، و شیران مرغزار در جولان . آتش هیجا مشتعل شد ، و طویلهٔ رجال منتظم گشت . شجاعان در هم آویختند ، و صفدران در[۲۰] هم آمیختند . زبان کر و فر خطبهٔ ظفر به نام شاه[۲۱] می‌خواند[۲۲] ، و نسیم نصرت نفحات دولت[۲۳] سوی ماه می‌وزاند[۲۴] .

۱ــ پا : + الآیه ۲ــ پا: از «فتبینوا . . . » ندارد . بو : از «ان تصیبوا . . . » ندارد ۳ــ لی: آورد ۴ــ لی و بو: ندارد ۵ــ بو : دگرگون ۶ــ بو + آن ۷ــ لی : از «به هیچ حیلت. . . » ندارد ۸ــ پا : مضیت و الحاسد المغبون ۹ــ پا: ان المنیة کاس کلنا حاس ۱۰ــ پا : عن مزاحمتی ۱۱ــ بو : شعر را ندارد ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ بو : + نهاد و بر ۱۴ــ پا : نهاد . بو : آورد ۱۵ــ بو: « به‌صحرا» ندارد ۱۶ــ لی : فرستاد ۱۷ــ بو : فیروزی ۱۸ــ بو ، ندارد ۱۹ــ پا و بو : در ۲۰ــ پا: بر ۲۱ــ پا: پادشاه ۲۲ــ لی : می‌خواندند ۲۳ــ پا: + به ۲۴ــ حل ، می‌وزاند . پا: + شعر . اسعد بفتح اخی عز و اکرام ــ و یوم لهو طلیق الوجه بسام . ویل لمغرور عصاك فانه ــ متعرض لمخالب الضرغام . هیهات طاعتك النجاه و حبك التقوی و شکرك افضل الاقسام

*ــ سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۶

چون شیران‌معرکه به تیغ نیلوفری زمین مصاف را لاله‌زار کردند، طرهٔ طراده‌ها در اظهار حق لاله‌وار آبدار شد[۱]، و زلفهای پرچم بر[۲] عارض بیرق زلف‌وار تابدار گشت[۳]. آواز[۴] نَصْرٌ مِنَ اللهِ * از جامع[۵] اولیا بر آمد. و هیبت فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ ** به حوالی جمع[۶] اعدا در آمد. شاه عنان[۷] مرکب بگردانید، تا به دارالملك خود آید[۸]. اتفاق را آن دم که به شهر رسید[۹]، مادر و پدر[۱۰] (۴۷ الف) به‌روز[۱۱] به شهر رسیدند. چون ماجرای آن حال و حدوث آن قیل و قال بشنیدند، خواستند که به تظلم[۱۲] سوی بارگاه[۱۳] شوند[۱۴]، میسر نشد[۱۵]. قصد کردند که[۱۶] هدیه‌ای به نزدیك پادشاه[۱۷] برند[۱۸]، دست در نشد[۱۹]. قصه‌ای از غصهٔ روزگار تحریر کردند، و ماجرایی از شکایت فلك غدار تقریر نمودند. بیت:

هر لحظه دل از غمی قلم[۲۰] بر گیرد
تقریر[۲۱] غم زمانه از سر گیرد

نبشتند[۲۲] که ای شاه[۲۳] کامران و ای خسرو[۲۴] زمین و زمان، بدانکه هر بهاری را خزانیست[۲۵]. و هر کنعانی را[۲۶] بیت‌الاحزانی. ما مردمانیم

۱ــ لی: شده ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: گشته. بو: از «و شیران مرغزار...» ندارد ۴ــ پا و بو: قال ۵ــ لی: مجامع ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا، ندارد ۸ــ بو: آمد چون به اندرون شهر رسید ۹ــ لی: «که به شهر رسید» ندارد. بو: از «اتفاق را...» ندارد ۱۰ــ پا: پدر و مادر ۱۱ــ لی: او ۱۲ــ بو: تعظیم ۱۳ــ پا: «سوی بارگاه» ندارد ۱۴ــ پا: + سوی بارگاه. لی: از «به تظلم...» ندارد ۱۵ــ لی: + که شاه را ۱۶ــ لی: «قصد کردند» ندارد ۱۷ــ لی: از «به نزدیك...» ندارد ۱۸ــ بو: + روزگار دست ندارد ۱۹ــ بو: «دست در نشد» ندارد ۲۰ــ پا: غم قلمی ۲۱ــ بو: تحریر ۲۲ــ پا و بو: بنوشتند ۲۳ــ پا: پادشاه ۲۴ــ بو: خورشید ۲۵ــ «است» ندارد ۲۶ــ بو: ندارد

---

*ــ سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۱۳ **ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۲

از دست نوایب شربتها چشیده ، و در لگدکوب مصایب ضربتها کشیده . دو فرزند دلبند[۱] داشتیم ، روشن[۲] چون دو کوکب نورانی ، و دلگشای[۳] چون دو سعد[۴] آسمانی . دل‌سازی[۵] و دل‌سوزی ، روزبهی و به‌روزی . از[۶] اتفاقات عجب[۷] و حوادث روز و شب هر دو در آب[۸] افتادند[۹] ، و صد هزار داغ و درد[۱۰] بر دل مادر و پدر[۱۱] نهادند . به‌روز[۱۲] را[۱۳] لطف الهی به ما[۱۴] باز داد[۱۵] . اکنون درد فراق روزبه[۱۶] را[۱۷] مرهم ، وصال اوست[۱۸] . ماتم فراق آن غایب را شفا ، جمال او[۱۹] . خود[۲۰] پادشاه او را به حبس فرستاده است ، و[۲۱] داغ و درد[۲۲] بر دل[۲۳] ما نهاده‌اند[۲۴] . شعر : (۴۷ب)

اِرْحَمْ عَلَى نَفْسٍ[۲۵] لَهُ وَاحِد قَدْ غَابَ عَنْهُ ذٰلِكَ الوَاحِد[۲۶]

چون قصهٔ ایشان به[۲۷] شاه[۲۸] رسید[۲۹] ، دانست که این نسیم از مهب آشنایی می‌وزد ، و این شعله از مطلع روشنایی می[۳۰] تابد . با خود گفت که[۳۱] : این[۳۲] یکی به[۳۳] پدر[۳۴] من[۳۵] ماند[۳۶] ، و آن[۳۷] دیگر[۳۸] به[۳۹] مادر[۴۰] . هر دو را بخواند[۴۱] . ماجرای احوال[۴۲] می‌گفتند ، و در اشك به

۱ــ بو : ندارد ۲ــ پا و بو : ندارد ۳ــ بو : + سعدین ۴ــ بو: « چون دو سعد » ندارد ۵ــ بو: دل سپاری ۶ــ بو : ندارد ۷ــ بو: بوالعجب از ۸ــ بو : + غرقه شدند ۹ــ بو : ندارد ۱۰ــ پا : « و درد » ندارد ۱۱ــ پا: پدر و مادر ۱۲ــ بو: + به ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: + رسید . پا: «به ما» ندارد ۱۵ــ بو: «بازداد» ندارد ۱۶ ــ بو : بـه‌روز ۱۷ــ بو : نـدارد ۱۸ــ پا : او کرده‌ایم . بو: است ۱۹ــ پا : + گردانیده ۲۰ــ بو : از « ماتم فراق . . . » ندارد ۲۱ــ بو : + صد هزار ۲۲ــ بو: درد و داغ ۲۳ــ بو: + مسکین ۲۴ــ بو: + است ۲۵ــ پا: الذی ۲۶ــ بو : شعر را ندارد ۲۷ــ بو : + سمع ۲۸ــ بو: پادشاه ۲۹ــ بو: + شاه ۳۰ــ بو : ندارد ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ بو : ندارد ۳۳ــ لی : ندارد . پا : « یکی به » ندارد ۳۴ــ پا: + می‌نماید ۳۵ــ بو و پا: ندارد ۳۶ــ پا و لی : ندارد ۳۷ــ بو : ندارد ۳۸ــ لی: یکی ۳۹ــ پا و لی، ندارد ۴۰ــ لی : + من ۴۱ــ لی : + تا ۴۲ــ بو: + با خود

الماس[۱] حزن[۲] می‌سفتند . شاه گفت : ای پیر ، تو[۳] مرا[۴] پدری . و ای[۵] زن[۶] ، تو مرا مادری . و آنکه[۷] در زندان است[۸] ، مرا برادرست[۹] . اینك من آن روزبه گم‌گشته‌ام ، و آن فرزند غرق شده . مادر چون لطف[۱۰] روی[۱۱] فرزند[۱۲] بدید ، از غایت شوق[۱۳] مدهوش[۱۴] شد[۱۵] ، و از نهایت عشق بیهوش گشت[۱۶] . حالی به‌روز را از زندان اطلاق کردند ، و بر جنیبت سلطنت پیش پادشاه بردند[۱۷] . فراق به[۱۸] وصال[۱۹] مبدل[۲۰] شد[۲۱] ، و هجران به موافقت و اتصال[۲۲] عوض گشت[۲۳] . بیت[۲۴] :

بعد از غم ایام که دل می‌خستند

آخر روزی به کام دل بنشستند

[۲۵] بختیار گفت[۲۶] : پادشاه[۲۷] داند[۲۸] که اگر روزبه به[۲۹] کشتن به‌روز [۳۰]تعجیل‌نمودی[۳۱] ، چون پدر و مادر[۳۲] رسیدند[۳۳] و اثر[۳۴] فراق منعدم شد[۳۵] ، و قاعدهٔ هجران منهدم گشت[۳۶] ، بسیاری حسرت و ندامت در دل

۱ــ بو : + آب دیده ۲ــ بو : ندارد ۳ــ بو : + تو ۵ــ حل : + پیر . بو : این ۶ــ بو : + مادر منست و شخصی که ۷ــ بو : از « تو مرا...» ندارد ۸ــ لی: + برادر منست ۹ــ بو: + است . بفرستاد تا به‌روز را در آوردند از زندان و به صدقهٔ وی تمام زندانیان خلاص گشتند پس روزبه مادر و پدر بر تخت و نیمهٔ ملك خود به بهروز داد و هر دو خدمت مادر و پدر می‌کردند و به شادی روزگار می‌گذرانیدند . لی : « مرا برادرست » ندارد ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ پا : جمال ۱۲ــ پا : بهروز ۱۳ــ پا : + دل خود ۱۴ــ پا : بیهوش ۱۵ــ پا : گشت ۱۶ــ پا : مدهوش شد ۱۷ــ پا : آوردند شب ۱۸ــ پا : + روز ۱۹ــ لی : وصل ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا: گشت ۲۲ــ لی: « و اتصال » ندارد ۲۳ــ پا : پذیرفت . بو : از « اینك من . . . » ندارد ۲۴ــ لی : ندارد ۲۵ــ پا : آنگاه ۲۶ــ بو : + که ۲۷ــ پا: + را ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ لی : در ۳۰ــ بو : + سعی کردی ۳۱ــ بو : « تعجیل نمودی » ندارد ۳۲ــ بو : مادر و پدر ۳۳ــ بو: رسیدندی بجز از شرمساری و پشیمانی هیچ ندیدی اگر پادشاه عادل کامکار ۳۴ــ پا : آیین ۳۵ــ لی : شده ۳۶ــ لی: گشته

او حاصل[۱] آمدی[۲] . به کشتن من تعجیل منمای[۳] که پایم در حلقهٔ قید[۴] قهر[۵] تست[۶] ، و قالبم در حبس[۷] عدل[۸] (۴۸ الف) و امر[۹] تو[۱۰] . روزی[۱۱] رای عالی را که مهبط الهام غیبی است[۱۲] و مظهر انوار قدسی[۱۳] ، به بدیههٔ حال و[۱۴] اقتضای ارتجال[۱۵] معلوم گردد[۱۶] که من[۱۷] بنده از[۱۸] تهمت[۱۹] خلق معرا ام ، و از خیالات محال[۲۰] مبرا[۲۱] . پادشاه چون[۲۲] این حکایت لطیف[۲۳] و کلمات ظریف[۲۴] بشنید[۲۵] ، آتش غضب او سکونی[۲۶] پذیرفت ، و عواصف[۲۷] قهر او[۲۸] رکونی[۲۹] . بفرمود تا[۳۰] بختیار را به زندان بردند[۳۱] . شعر :

فَإنْ قُيِّدَتْ رِجْلی[۳۲] فَلَسْتُ بِجازِعٍ
فَانَّ خَلا خِیلَ الرِّجالِ قُیُودُها[۳۳]

پادشاه[۳۴] روی سوی وزیر کرد و[۳۵] گفت که[۳۶] : اگر این کودك را بکشم[۳۷] ، می‌اندیشم[۳۸] نباید[۳۹] که به[۴۰] عاقبت[۴۱] ندامت بود[۴۲] ، و اگر

۱ــ پا: پیدا ۲ــ بو ، از « و اثر فراق . . . » ندارد ۳ــ بو : نفرماید ۴ــ لی و بو: ندارد ۵ــ لی : + قید . بو : + اوست ۶ــ بو : ندارد ۷ــ پا ، + امر و ۸ــ بو : ندارد ۹ــ پا : « و امر » ندارد ۱۰ــ بو : او ۱۱ــ بو : + بر ۱۲ــ لی و بو : ندارد ۱۳ــ لی : از « و مظهر . . . » ندارد ۱۴ــ لی و حل : « بدیهه حال و » ندارد ۱۵ــ بو : از « را که مهبط ... » ندارد ۱۶ــ بو : شود ۱۷ــ بو، ندارد ۱۸ــ بو : + این ۱۹ــ بو : + بیخبرم ۲۰ــ لی : محالات ۲۱ــ بو : از « خلق معراام . . . » ندارد ۲۲ــ بو : چون پادشاه ۲۳ــ بو : + تمام ۲۴ــ پا و لی و بو: « و کلمات ظریف » ندارد ۲۵ــ بو: + به نصف‌النهار رسیده بود و ۲۶ــ بو : سکون گرفته بود و ۲۷ــ بو : از « پذیرفت . . . » ندارد ۲۸ــ بو: + ساکن گشته ۲۹ــ بو : ندارد ۳۰ــ لی : « بفرمود تا » ندارد ۳۱ــ لی : فرستاد ۳۲ــ پا: نفسی ۳۳ــ بو: شعر را ندارد ۳۴ــ پا: + روز دیگر . بو : + با خود ۳۵ــ پا و بو ، از « روی سوی . . . » ندارد ۳۶ــ بو + هر چند . لی : ندارد ۳۷ــ بو ، از « اگر این . . . » ندارد ۳۸ــ بو : + که اگر این کودك را بکشم ۳۹ــ بو : مبادا ۴۰ــ لی و بو ندارد ۴۱ــ بو : + پشیمانی و ۴۲ــ بو: آمد .

نکشم[۱] سبب تواتر[۲] ملامت[۳].

فصل

روز دیگر که اعلام شنگرف گون[۴] شعاع بر کنگره‌های ارکان مکان نصب کردند، ولشکر روم ولایت روز را[۵] از دست حبشیان جهان‌سوز غصب کردند ، جبین مهر از طارم سپهر لامع شد ، و جرم نیر اعظم[۶] از چرخ مدور طالع گشت[۷]، وزیر سیم[۸] به بارگاه[۹] پادشاه آمد و[۱۰] گفت[۱۱]: بقا باد پادشاه[۱۲] را ، سیاست مسماریست که طناب سراپردهٔ ملك جز در وی نتوان بست ، و اقامت حدود رشته‌ای است که جواهر مفاخر (۴۸ ب) جز به وی نتوان پیوست . چون پادشاه در[۱۳] کشتن این کودك شریر تاخیر می فرماید ، و در جزای خیانت او[۱۴] تقصیر می کند[۱۵] ، می‌ترسم که قواعد سیاست را خللی بود[۱۶] ، و اساس هیبت را زللی[۱۷]. چنانکه گفته‌اند[۱۸] ،

قطعه :

میغ سیاستست که مر روی ملك را[۱۹]

در کل حال تازه‌تر از برگ گل کند

۱ـ بو : + نوایب ایام . پا : « اگر نکشم » ندارد ۲ـ بو : « سبب تواتر » ندارد ۳ـ بو : + گردد و السلام . باب چهارم در داستان بو صابر . روز چهارم که خسرو چهار بالش گردون از فر طلعت همایون جهان را رنگ بوقلمون داد ۴ـ پا : « گون » ندارد ۵ـ پا : ندارد ۶ـ لی : اکبر ۷ـ بو : از « فصل . . . » ندارد ۸ـ پا : سیوم . بو : چهارم ۹ـ بو : درگاه ۱۰ـ بو : + زبان به ثنای شهریار گشوده ۱۱ـ بو : + ای خسرو با فرهنگ و ای ملك با نام و ننگ در کشتن این بد کار و سزای این غدار سبب تاخیر و تدبیر چیست ؛ ۱۲ـ لی: شاه ۱۳ـ لی: به ۱۴ـ پا : ندارد ۱۵ـ بو : از « بقاباد . . . » ندارد ۱۶ـ بو : ندارد ۱۷ـ بو : + رسد ۱۸ـ پا : « چنانکه گفته‌اند » ندارد ۱۹ـ پا : میغ است سیاست تو که مر روی ملك را .

خون خوردن اعادی در طبع پادشاه

تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند

نهال[۱] سیاست کشتنیست و این کودک خاین کشتنی. که گرگیست در[۲] صورت میشی، و بیگانه‌ای است در[۳] هیأت خویشی[۴]. پادشاه بفرمود تا[۵] دار بزدند و بختیار را[۶] بیاوردند[۷]. چون چشم پادشاه بر وی[۸] افتاد فرمود که: ای بی اندیشهٔ نا بکار، فرمودیم که ترا بر دار کنند، تا از کشتن تو مردمان عبرت گیرند. بختیار[۹] حالی زبان بگشاد و گفت: صبر حیلت رجالست، و عفو از خصال کمال. صبر از کل عالمیان ستوده است، و از ملوك ستوده‌تر، و عفو از جملهٔ آدمیان[۱۰] خوبست[۱۱]، و از ملوك[۱۲] خوبتر[۱۳]. اگر این[۱۴] لحظه[۱۵] پادشاه در باغ عفو نهالی نمی نشاند[۱۶]، طمع دارم که خرمن صبر را[۱۷] به جمرات قهر نسوزاند[۱۸]. که هر که[۱۹] در[۲۰] حوادث، صبر صبر[۲۱] تجرع[۲۲] نماید[۲۳]، روزی[۲۴] به درع ظفر تدرع

۱ــ حل: تخم ۲ــ پا: بر ۳ــ پا: بر ۴ــ بو: از «چنانکه گفته‌اند... ندا؟». پا: + شعر ــ و اذا الذئاب استعجب لك مرة ــ فحذارمنها ان تعود ذئابا. فالذئب اخبث مایکون اذا (یری) ــ متلبسا بین النعاج اهابا ۵ــ بو: + بر در بارگاه ۶ــ پا: + پیش تخت ۷ــ پا: آوردند. بو: ندارد ۸ــ بو: بختیار ۹ــ پا و لی و حل از «فرمود که ای...» ندارد. بو: + دیگر زبان برگشاد که ای پادشاه کامکار و ای خسروی نام‌دار ۱۰ــ پا: عالمیان ۱۱ــ پا: مستحسن است ۱۲ــ پا: سلاطین ۱۳ــ پا: مستحسن‌تر و ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا: لحظت ۱۶ــ پا: می‌نشاند. بو: از «حالی زبان...» ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: نسوزانی ۱۹ــ بو: «هر که» ندارد ۲۰ــ بو: بر ۲۱ــ بو: «صبر صبر» ندارد ۲۲ــ بو: + صبر ۲۳ــ پا: کند. بو: نکند ۲۴ــ بو: + به تضرع قهر در ماند دیگر پادشاه می‌داند. شعر:

از صبر همه کار تو با کام شود
وز بی صبری پختهٔ تو خام شود

هر که در کار صبر کند عاقبت دست او به دامن مراد رسد. چنانکه بوصابر از صبر به دولت رسید و از گدایی پادشاهی یافت و اگر پادشاه رخصت فرماید قصهٔ بوصابر

←

فرماید[۱] . و درین معنی داستانیست باستانی[۲] ، و در آن داستان مواعظ و معانی . پادشاه گفت[۳] : بگوی‌تا بشنوم (۴۹ الف) و بهرهٔ حکمت برگیرم .

شعر :

صَفَحنا مِن بَنی ذهلٍ وَ قلنا الْقَوْم إخْوان

عَسَی الایّام اَنْ ترجعن قَوْماً کالّذی کانُوا[۴]

→ حکایت کنم تا نتیجهٔ صبر شاه را معلوم شود . پادشاه فرمود که بوصابر که بوده و چه صبر کرده که اورا کفایت دولت روی نموده . بختیار زبان برگشاد و گفت تا فلك دوار بر یك قرار گردانست ملك را ملك در فرمان باد.

۱ــ پا : نماید ۲ــ پا : ندارد ۳ــ پا : فرمود که ۴ــ پا : از « تــا بشنوم . . . » ندارد . بو : از « به درع ظفر . . . » ندارد

باب چهارم[1]

[2] داستان ابوصابر[3] و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملك ممالك[4].

۱ــ لی: الباب الرابع ۲ــ پا : در ۳ــ پا : بوصابر ۴ــ پا: + و خلاص از مضایق و مهالك . و درین داستان آنست که بدانی که صبر و سکون را سرمایه و متابعت حلم و عقل را پیرایه باید داشت.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را . ناقلان اخبار و راویان آثار چنین[1] آورده‌اند ، که در عهد قدیم[2] بوصابری صابر بوده است ، که[3] صبر و مدارا[4] و سکون[5] و مواسا[6] حلیت[7] خود[8] ساخته[9] بود[10] ، و امتثال اوامر عقل و انقیاد اسباب[11] عدل کسوت خود گردانیده[12] . به قوت عقلانی و نور نفسانی[13] عاقبت صبر جمیل دیده بود[14] ، و به بصر بصیرت و صفای سریرت حسن خاتمت او مشاهده[15] نموده[16] . و یقین دانسته[17] که ثواب صابران از حصر اوهام[18] زیادت است . قرآن[19] : إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ[20] . * و تحقیق[21] شناخته که سعادت[22] متابعان[23] علم

۱ــ بو : از « باب چهارم . . . » ندارد ۲ــ بو : + مردی درویش در دهی به سر می‌کرد که او را نام بوصابر بود مردی عیال‌مند درویش ۳ــ پا : ندارد . بو : از « بوصابری . . . » ندارد ۴ــ بو : ندارد ۵ــ بو : + مدار ۶ــ پا : + را ۷ــ بو : « و مواسا حلیت » ندارد ۸ــ پا : ندارد ۹ــ بو : کرده ۱۰ــ پا و بو : ندارد ۱۱ــ بو : « انقیاد و اسباب » ندارد ۱۲ــ بو : ساخته و به ۱۳ــ پا : نفس انسانی ۱۴ــ پا : + بود ۱۵ــ پا : مشاهدت ۱۶ــ بو : از « قوت . . . » ندارد ۱۷ــ لی : + بود ۱۸ــ پا : حضرت از اوهام . بو : + زاید است ۱۹ــ پا : قوله عز وجل ۲۰ــ بو : از « زیادت . . . » ندارد ۲۱ــ بو : « به حقیقت » ندارد ۲۲ــ بو : + صابران و ۲۳ــ پا : مسابقان.

---

* ــ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۳

و مشایعان[1] حلم از حزر افهام[2] بیشتر است[3] . قرآن[4] : وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . *

وَعَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ جَمِيلَةٌ   وَأَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّفَضُّلُ

(۴۹ ب) حوادث زمانه را ازصبر درمانی می‌کردی[5] ، ونوایب آخرالزمان را از حلم خفتانی می‌ساختی . مگر وقتی در اطراف[6] دیه او[7] شیری شرزه پدیدار آمد . چنانکه از هیبت او زلزله در[8] دل سنگ می‌افتاد ، و لرزه بر اعضای ببر و پلنگ . شیری شورانگیز گورافکن سنگ‌اندام آهن تن[9] که[10] رعد از آواز او می‌رمیدی ، و برق از مخالب او می‌درخشیدی. ستوران مردمان می‌شکست، و گوسفندان[11] هریك می‌درید.

اهل نواحی چون لطمات قهر و نقمات مکر او بدیدند که در غیاض غیظ[12] ماوی ساخته[13] ، و از غدیر غدر منهل پرداخته ، گفتند : با حملهٔ شیر و عذبهٔ[14] شمشیر کرا طاقت[15] مقاومت بود . به نزدیك ابوصابر[16] آمدند که تو وقایع کیهان[17] بسیار دیده‌ای ، و بدایع جهان[18] بی‌شمار[19] شنیده‌ای[20] . آمده‌ایم تا با تو مشورتی کنیم که شر این شیر از حد بیرون است ، و ضرر این حیوان از عد[21] افزون . مصلحت[22] آنست که ما را[23]

۱ــ پا : متابعان ۲ــ بو : احکام ۳ــ بو : + و مردم آن دیه بــه سخن او گوش نهاده بودند و آنچه بوصابر بر آن مصلحت دیدی عمل کردندی اتفاقا وقتی ۴ــ پا : قوله تعالی ۵ــ لی : می‌کرد ۶ــ حل : جوانب ۷ــ پا : ندارد ۸ــ پا : بر ۹ــ لی : از « شیری‌شور . . . » ندارد ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ لی : گوسفند . پا : گوسپندان ۱۲ــ لی : غیض ۱۳ــ پا : + است ۱۴ــ لی : حدت ۱۵ــ بو : از « قرآن و الذین ... » ندارد ۱۶ــ پا : بوصابر ۱۷ــ پا: جهان ۱۸ــ پا : کیهان ۱۹ــ لی : بسیار ۲۰ــ پا : ندارد ۲۱ــ لی : عدد ۲۲ــ لی : + ما ۲۳ــ پا : با ما.

---

* ــ سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۱۲

یار باشی ، تا از[۱] هر دیهی حشری[۲] کنیم ، و از هر کسی[۳] مددی‌جوییم[۴]. باشد که این شیر خسته شود ، و خلایق از شر او رسته[۵] . ابوصابر[۶] گفت: بدانید[۷] که شیر افگندن کار ملوك است[۸] نه حرفت مملوك . از هر[۹] طفلی مقابلهٔ شیر عرین نیاید ، و در هر روزگاری[۱۰] (۵۰ الف) رستم زال و اسفندیار رویین[۱۱] نزاید . دستی که با داس خو کرده باشد[۱۲] کاس بر وی چست نیاید[۱۳] ، و کفی که خضاب را شاید ، از وی حراب و ضراب لایق نیاید . اگر از مردم حشری جنگ شیر و استعمال شمشیر بر[۱۴] آمدی ، خزانهٔ پادشاه را[۱۵] جزیه و خراج ندادندی ، و بار عوارض بـر گردن[۱۶] ننهادندی . و اگر از هر[۱۷] گیاهی رمح خطی آمدی ، کودکان ابجد و حطی نیاموختندی[۱۸] . بروید[۱۹] و گرد زرع و ضرع بگردید[۲۰] ، که جان در خطر کردن و خون در هدرافگندن[۲۱] ، کار ابطال است نه شغل اطفال.

قطعه:

از هر خسی مبوی گل کام کار خویش

وز هر کسی مجوی ضراب و حراب را

تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد

محراث را شناس و عصا و جراب را

۱ــ لی : + دیه حشر ۲ــ لی : « هر دیهی حشری » ندارد ۳ــ لی : کس ۴ــ پا: خواهیم ۵ــ پا : + گردد . لی : از « و خلایق از . . . » ندارد ۶ــ پا : بوصابر ۷ــ پا : بدانیت ۸ــ پا : بود ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : روزگار ۱۱ــ حل : رویین تن ۱۲ــ پا: بود ۱۳ــ پا: ننماید ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ لی و پا : «خزانهٔ پادشاه را » ندارد ۱۶ــ پا : + خود ۱۷ــ پا : نی ۱۸ــ پا : + شعر . الله الله کفوا ان خصمکم ــ ابو سعید و ضروب الاروس الجدل . تغنموا السلم ان الحرب توعدکم ــ یوما تعود به صفین و الجمل . ا آلان و العذر مبسوط لمعتذر ــ و الامن مستقبل و العفو مقتبل ۱۹ــ پا : رویت ۲۰ــ پا : گردیت ۲۱ــ لی: کردن.

اگر[۱] به جنگ این شیر شوید[۲]، نباید که کسی[۳] به زخم پنجهٔ او هلاك شود[۴]. و هم اکنون شحنهٔ تقدیر احداث کردن گیرد، و روزگار تعبیر اضغاث نمودن[۵]. بروید[۶] و صبر کنید[۷] که هر قطره که از[۸] ابر صبر بارد، گوهری شود، و هر مردی که در کارها[۹] صبر کند، صفدری گردد[۱۰]. چون مردمان پند او استماع[۱۱] کردند روزی چند[۱۲] بر آمد[۱۳]. پادشاه آن ولایت به قصد (۵۰ب) شکار و تماشای کوهسار بدان طرف می آمد. چون خبر آن[۱۴] شیر به سمع او رسید، مبارزان را در کارزار[۱۵] آورد و شجاعان را در مرغزار[۱۶]، تا به حیلت بی‌شمار و جهد[۱۷] بسیار مر[۱۸] آن شیررا هلاك کردند، و[۱۹] صحن خطه[۲۰] از شر[۲۱] او[۲۲] پاك[۲۳] گردانیدند[۲۴]. بوصابر گفت: دیدید[۲۵] که به صبر چنین فراغی پدیدار[۲۶] آمد، و به ترك تعجیل[۲۷] چنین چراغی افروخته[۲۸] گشت. قال النّبی[۲۹] عَلَیْهِ السَّلام: الصَّبْرُ زَیْنٌ[۳۰] وَقَلیلٌ فاعِلُهُ[۳۱] چون روزی چند بر آمد[۳۲]، عاملی[۳۳] از عمال برای تحصیل مال بدان دیه آمد. عاملی ظالم بود. اخراجات و تحکمات بسیار می افگند، و بر ضعفای رعایا نمی‌بخشود، و به‌هیچ مستحقی[۳۴] نقیر و قطمیر نمی بخشید[۳۵].

---

۱ ــ پا: اکنون ۲ ــ پا: شوید ۳ ــ پا: ندارد ۴ ــ پا: شوید ۵ ــ پا: + سازد ۶ ــ پا: بروید ۷ ــ پا: کنید ۸ ــ پا: ندارد ۹ ــ پا: کارگاه قدر ۱۰ ــ لی: شود. پا: + شعر. صبرا فان الیوم یتبعه غد ــ وید الخلیفة لا یطاولها ید ۱۱ ــ پا: سماع ۱۲ ــ لی: + را ۱۳ ــ لی: ندارد ۱۴ ــ لی: ندارد ۱۵ ــ لی: کار ۱۶ ــ لی وحل: مخدوش است ۱۷ ــ لی: «بی شمار و جهد» ندارد ۱۸ ــ لی: ندارد ۱۹ ــ پا: + آن زمین ۲۰ ــ پا: «صحن خطه» ندارد ۲۱ ــ پا: + و ضرر آن حیوان جان شکار ۲۲ ــ پا: ندارد ۲۳ ــ بو: از «مقاومت بود به نزدیك...» ندارد ۲۴ ــ پا: گشت ۲۵ ــ پا: دیدید ۲۶ ــ پا: پدید ۲۷ ــ پا: + این ۲۸ ــ پا: فروخته ۲۹ ــ پا: ندارد ۳۰ ــ پا: حکم ۳۱ ــ پا: + شعر. و ما الناس الاسابق ثم لاحق ــ و آخر حی سوف یلحقه غدا. هوالدهر ما جربته و علمته فصبرا علی مکروهه و تجلدا ۳۲ ــ بو: از «گردانیدند بو صابر...» ندارد ۳۳ ــ بو: + بر سر ایشان به طلب خراج و مقاطعه آمد و بر درویشان رحم نکردی و پیوسته حکمهای فاسد می کرد و مال زیادت می‌خواست. خلق از وی در زحمت و مشقت بودند چنانکه بی‌طاقت شدند ۳۴ــ پا: مستحق ۳۵ــ بو: از «عمال برای...» ندارد

جماعتی از[۱] عیاران[۲] دیه[۳] او[۴] را بکشتند و بگریختند[۵]. جماعتی بی‌جرم بودند. به نزدیك[۶] بوصابر آمدند و گفتند[۷]: بیا[۸] تا به[۹] نزدیك سلطان[۱۰] رویم، و[۱۱] حال[۱۲] براءت ساحت خویش[۱۳] بازگوییم[۱۴]. باشد که بر اضطرار و افتقار ما ببخشاید، و[۱۵] بر فقر و فاقهٔ ما[۱۶] وضعف ناقهٔ[۱۷] ما رحمت[۱۸] نماید[۱۹]. بوصابر گفت[۲۰]: اگر شما به حضرت پادشاه روید[۲۱]، شما دانید[۲۲]. اما من صبر خواهم کردن[۲۳] تا عاقبت کجا رسد، و خاتمت کجا کشد[۲۴]. چون خبر کشتن[۲۵] عامل به سمع[۲۶] پادشاه[۲۷] رسید[۲۸]، لشکری[۲۹] بفرستاد تا[۳۰] دیه را زیر (۵۱الف) و زبر کردند، و خون[۳۱] همگی[۳۲] هدر کردند. مجرمان بگریختند، و بی‌جرمان در آویختند[۳۳]. مردمان به نزدیك[۳۴] بوصابر آمدند[۳۵] که خیز[۳۶] تا به حضرت[۳۷] شاه[۳۸] رویم، و این[۳۹] ماجرا[۴۰] به سمع[۴۱] ارکان

---

۱ ــ بو : + زور آزمایان ده بیرون‌آمدند و آن عامل را ۲ ــ پا : عیار پیشگان. بو : ندارد ۳ ــ لی و بو: ندارد ۴ ــ بو: ندارد ۵ ــ بو : + جمعی که بیگناه بودند پیش ۶ ــ بو : از « جماعتی بی جرم... » ندارد ۷ ــ بو : + می‌باید که با ما یار باشی ۸ ــ بو : ندارد ۹ ــ پا : ندارد ۱۰ ــ بو : پادشاه ۱۱ ــ بو : + این ۱۲ ــ بو : + باز نماییم ۱۳ ــ پا : خود ۱۴ ــ بو : از « براءت ساحت . . . » ندارد ۱۵ ــ بو : از « براضطرار . . . » ندارد ۱۶ ــ پا : ندارد . بو : + ببخشاید و برما رحم کرده این گناه درگذارند ۱۷ ــ پا : ناله ۱۸ ــ پا : رحم ۱۹ ــ بو : از « و ضعف ناقه . . . » ندارد ۲۰ ــ بو : + من ضربت و شربت صبر نوشیده‌ام و پردهٔ صلات و انتقام بر چهرهٔ آن پوشیده و بدین چیزها با شما همداستان نبوده و نخواهم بود . چون بوصابر این گفت ایشان از رفتن ناامید شدند و هیچکس بـه آن کار رغبت نکرد ۲۱ ــ پا : می رویت . لی : از « اگر شما به . . . » ندارد ۲۲ ــ پا : دانیت ۲۳ ــ پا : کرد ۲۴ ــ بو : از « اگر شما به . . . » ندارد ۲۵ ــ بو : قتل ۲۶ ــ بو : ندارد ۲۷ ــ پا : شاه ۲۸ ــ بو: + غلامی چند ۲۹ ــ بو: ندارد ۳۰ ــ بو : + مردم آن ده را بگرفتند و آنچه داشتند بستدند و ده را غارت کردند مردم آن ده در محنت و پریشانی روزگار می‌گذاشتند دیگـر باره پیش ۳۱ ــ پا : هر که بیافتند ۳۲ ــ پا : ندارد ۳۳ ــ حل : ماندند . پا : شعر. وجرم جره سفهاء قوم ــ وحـل بغیر جارمه العذاب ۳۴ ــ بو : از « دیه را زیر و زبر . . . » نـدارد ۳۵ ــ بو: + وگفتند برخیز ۳۶ ــ لی : بیا ۳۷ ــ بو: خدمت ۳۸ ــ بو: پادشاه ۳۹ ــ پا: آن ۴۰ ــ بو: قصه ۴۱ ــ پا : «به‌سمع» ندارد . بو : + او.

دولت[۱] رسانیم . باشد[۲] که این[۳] درد را [۴] در حال[۵] درمانی[۶] بود ، یا در مستقبل امانی[۷]. که خون ما هدرست ، و جان ما در خطر[۸]. بوصابر گفت : شما دانسته اید[۹] که[۱۰] مرا [۱۱] جز صبر علاج[۱۲] و دوایی[۱۳] نیست ، وجز تأنی برگ و نوایی نی . گفتند : از صبر تست[۱۴] کـه ولایت خراب گشت[۱۵] و دلها کباب[۱۶]. ملوك، راعی رعایااند و حامی ضعفا . برویم و بگوییم که[۱۷] تا طفل نگریست[۱۸] ، بی شفقت جبلی مادر مهربان [۱۹] شیر نداد[۲۰]. و تا تخم درطینهٔ طیبهٔ[۲۱] خاك ودیعت ننهی ، نبات مثمر و[۲۲] شجرات الوان[۲۳] نروید . مثل[۲۴] : مَنْ سَعَیٰ رَعَیٰ و مَنْ دَاوَمَ المَنَامَ [۲۵] یَرَی الأَحْلاَمَ[۲۶]. بـوصابـر[۲۷] صبر می‌خور که طعم او از مذاق [۲۸] تو دریغ نیست . ما به ظل نخلی می رویم که رطب او جنی است ، و به جوار نحلی می‌شویم که عسل او هنی است[۲۹]. آن [۳۰] جماعت به درگاه شاه[۳۱] رفتند ، و[۳۲] قصهٔ [۳۳] قتل[۳۴] و غارت شرح دادند ، وماجرای مبالغت در سفك دماء[۳۵] و هتك استارحرایر و اما[۳۶] بازنمودند[۳۷]. پادشاه رنجور گشت[۳۸] و گفت : چرا به اول حال [۳۹]

---

۱ ــ پا ، مملکت . بو : « ارکان دولت » ندارد ۲ ــ بو ، شاید ۳ ــ لی : ندارد
۴ ــ پا : + حالی ۵ ــ پا و بو : « در حال » ندارد ۶ ــ بـو : + کند و اندك
رحمی به حال ما کند ۷ ــ لی : + راند ۸ ــ بو : از « بود یا در . . . » ندارد
۹ ــ پا : دانسته است . بو : دانید ۱۰ ــ بو : + درد ۱۱ ــ بـو : + علاجی .
۱۲ ــ پا : علاجی . بو ، ندارد ۱۳ ــ بو ، ندارد ۱۴ ــ پا ، است ۱۵ ــ پا ،شد
۱۶ ــ پا : + گشت ۱۷ ــ پا ، ندارد . بو : از « و جز تأنی برگ . . .» ندارد
۱۸ ــ پا ، + شیر نیافت ۱۹ ــ لی : ندارد ۲۰ ــ پا : از « بی‌شفقت ... » ندارد
۲۱ ــ پا : ندارد ۲۲ ــ پا : + الوان ۲۳ــ پا ، ندارد ۲۴ ــ پا ، المثل ۲۵ــ
پا ، لزم الاحلام ۲۶ ــ پا : یری المنام ۲۷ ــ پا : تو صبر ۲۸ ــ پا : طبع ۲۹ــ
پا ، + شعر . من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ــ لا یذهب العرف بین الله و الناس .
دع المکارم لاترحل لبغیتها ــ واقعد فانك انت الطاعم الکاسی. لی : از «رطب او...»
ندارد . بو : از « تا طفل نگریست ... » ندارد ۳۰ ــ بو : پس ۳۱ ــ بو ، پادشاه
۳۲ ــ بو : + ماجرای عامل و . پا : + از ۳۳ ــ پا ، ندارد ۳۴ ــ بو : ندارد
۳۵ ــ لی : دم ۳۶ ــ لی ، مخدوش است ۳۷ ــ بو : از « وماجرای مبالغت ... »
ندارد ۳۸ــ بو : بود ۳۹ ــ پا ، ندارد

(۵۱ ب) نیامدید[۱] ، تا بر شما ببخشودمی ، و این دیه[۲] را قتل[۳] و غارت نفرمودمی[۴] . گفتند[۵] : مارا در دیه[۶] مقدّمیست که[۷] در حوادث مشورت با اوبوده است[۸] ، و درمهمات مراجعت بااو[۹] . اوراگفتیم[۱۰] : بیا تا این‌قصه را[۱۱] به حضرت شاه[۱۲] رفع کنیم ، و در دفع این[۱۳] نازله پیش از حدوث سعی‌نماییم[۱۴] او گفت: من[۱۵] صبر اختیار کرده‌ام، و برقدم‌سکون‌اصرار نموده[۱۶] . ما بی‌اجازت‌او نتوانستیم آمدن[۱۷]، تا اکنون که کار[۱۸] به‌جان رسید[۱۹]، وکارد به‌استخوان پیوست[۲۰] . مثل: بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی وَ تَجَاوَزَ الماءِ الرُّبَی . چون عیال و اطفال طعمۀ بلا شدند و مال و منال لقمۀ عناء[۲۱] ، عدل پادشاه را حصنی[۲۲] حصین دیدیم ، و عفو شاه را[۲۳] حبلی متین[۲۴]، چون محرمان‌در حرم امان او گریختیم[۲۵] ، و چون مجرمان به استار عفو او در آویختیم[۲۶]. پادشاه آن جماعت را بنواخت و فرمود که[۲۷] از خزانه برای[۲۸] زراعت و عمارت[۲۹]، ایشان[۳۰] را معونتی دهید[۳۱]، و[۳۲] امسال[۳۳] برای تخیف[۳۴] حال

---

۱ ــ پا ، نیامدیت . بو : + که عرض کنید ۲ ــ بو : ده ۳ ــ بو : ندارد ۴ ــ بو ، نکردمی ۵ ــ بو : + شهریارا ۶ ــ بو : درین ده ۷ ــ بو ، + اورابوصابر گوییم و در هر حکایت مشورت با اوست ۸ ــ پا : بود ۹ ــ پا : به وی . بو : از « در حوادث . . . » ندارد ۱۰ ــ لی ، + که ۱۱ ــ بو : ندارد ۱۲ ــ بو ، + بریم ۱۳ ــ بو و پا ، ندارد ۱۴ ــ بو : از « رفع کنیم . . . » ندارد ۱۵ ــ لی ؛ ندارد ۱۶ ــ پا ، نموده ام . بو : از « و بر قدم . . . » ندارد ۱۷ ــ پا و بو ، آمد ۱۸ ــ بو : + ما ۱۹ ــ پا : ندارد . بو : + جمله به حضرت شاه آمدیم ۲۰ ــ پا : رسید ۲۱ ــ پا ، + گشتند ۲۲ ــ لی ، حصن ۲۳ ــ لی ، ندارد ۲۴ ــ پا، + یافتیم ۲۵ ــ لی ، « اوگریختیم » ندارد ۲۶ــ بو ، از « اماناو...» ندارد . پا ، درآویخت . شعر ، اقبل معاذیر من یأتیك معتذرا ــ ان بر عندك فیما قال او فجرا . فقد اطاعك من ارضاك ظاهره ــ و قد اجلك من ناواك مستترا ۲۷ــ بو ، تا ۲۸ ــ بو : بهر ۲۹ ــ بو : عمارت و زراعت زری چند به ۳۰ ــ بو ، + دادند و فرمود که ۳۱ــ پا، دهند ۳۲ ــ بو ، از « را معونتی . . . » ندارد ۳۳ــ بو ، + از۳۴ ــ بو، + هیچ ازین‌مردمان نستانند مردم ده شادمان بازگشتندو ــــ

بریشان مؤنتی منهید[1] . وآن[2] مرد را که لاف تجلد و تصبر[3] می‌زند وقرعهٔ قدر وجبر می‌گرداند[4] ، از دیه بیرون کنید[5] واورا بگویید[6] : صبرمی‌کن تا اسباب کامرانی[7] حاصل شود[8] ، و امداد شادمـانی واصل[9] بیت: (۵۲ الف)

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت
در صبر همی گداز جان و جگـرت

—— به کارزراعت مشغول شدند. ازقضای خدای تعالی بعد ازده روز شیری درآن نواحی پیدا شد، خانه کرد. چنانکه ازهیبت او نهنگ می‌لرزید و پلنگ از صولت او می‌رمید. چند سر از ستوران هلاك کرد و گـوسفندان از هم می‌درید . و چند تن از مردم ده را ضایع ساخت و از کودکانشان چندی بخورد تا به جایی رسید که مردم از کسب زرع فرو ماندند و فرزندان ایشان گـرسنه و برهنه بودند . جمله به نزدیك بـوصابر آمدند وگفتند می‌خواهیم که این نوبت یار شوی تا از هر دهی چند مرد به‌مدد طلبیم باشد که این شیر را ازین نواحی برانیم تابه جایی دیگررود وبیش ازین زیان‌ما نکند بوصابر گفت شما نمی‌دانید که شیر افکندن کار ملوك باشدنه حرفت مملوکان. مردمان نومید شدند وبازگشتند . چون ایشان را ازسخن بوصابر تجاوز نبود صبراختیارکردند و در ده به مشقت می‌گذرانیدند تا وقتی پادشاه آن ولایت بـه عزم شکار بدان طرف آمد ، آن ده را خراب دید . سلطان را عجب آمده اندیشه کردکه در زمان همچومن شاهی که ظلم را اخراج کرده‌ام این ده چرا خرابست چون مـردم را خبر شد بیرون آمده فریاد و زاری آغاز نهاده گفتند که ما مردم خراج‌گذاریم ودعاگوی . شهریارا اکنون سه سالست که شیری درین نواحی پیدا شده و بسی از فرزندان و ستوران ما را هلاك کرد و ما از بیم وی بی‌کار و گرسنه و برهنه مانده روزگار مـی‌گذرانیم . این بگفتند و زارزار بگریستند . پادشاه را برحال ایشان رحم آمد گفت به من چراخبر ندادید ؟ گفتند ما را درین ده مردی هست که بزرگترماست ودر هر کاری با وی‌تدبیر می‌کنیم چند بار این معنی با وی‌گفتیم او باما درین‌کار همدست نیامد وروا نداشت‌که با حضرت شماآییم و به عرض رسانیم . پادشاه رااین سخن ناخوش آمد گفت بوصابر را از ده بیرون کنند پس به حکم شاه

۱ ــ پا: ننهید ۲ ــ پا : این ۳ــ پا : صبر ۴ــ پا : می‌اندازد ۵ ــ پا : کنیت
۶ــ پا : بگوییت که ۷ــ پا : کامرانیت به ۸ ــ پا: ندارد ۹ــ پا : + گردد

گماشتگان حضرت [۱] ، بوصابر را با [۲] دوفرزند وعیال به‌استخفاف تمام [۳] از [۴] دیه [۵] بیرون کردند. بوصابر [۶] شربت صبر نوشیده و کسوت اعتبار پوشیده ، روی از وطن به هجرت نهاد ، و قدم از مسکن به غربت. اطفال و عیال در حیّز [۷] اضطرار ، و بوصابر در مضیق اصطبار. اشك حسرت از دیده انحدار پذیرفته ، و بخار اندوه از چشم انفطار گرفته. چون دو [۸] سه روز دربیابان[۹] برفتند[۱۰] ، جمعی[۱۱] دزدان با[۱۲] ایشان[۱۳] بازخوردند. وچون با ایشان[۱۴] مالی ندیدند گفتند : این دو[۱۵] کودك ازیشان [۱۶] بستانیم و بفروشیم. فرزندان را[۱۷] از مادر وپدر به زجری[۱۸] هرچه عظیم‌تر بستدند. و پدر و مادر دل بر هجری هرچه الیم‌تر بنهادند [۱۹]. مادر [۲۰] در استرقاق چشم وچراغ خود می‌نگریست ، وبه صدهزار اشك حسرت ازغایت حیرت[۲۱] می‌گریست. بیت:

این خود منم و شما[۲۲] که بی یکدیگر
در هجر همی‌بریم ایام[۲۳] به‌سر [۲۴]

هیچ عصری از یوسفی و یعقوبی خالی نیست ، و هیچ عهدی از المی و ایوبی عاری نی. اما[۲۵] افسانهٔ عاشقان ، فارغان را ملالت آرد ،

۱ــ بو : از «حال بریشان...» ندارد ۲ــ بو : + زن و ۳ــ پا : ندارد . بو، از «و عیال...» ندارد. لی : «به‌استخفاف تمام» ندارد ۴ــ بو : + آن ۵ ــ بو : ده ۶ــ بو : + با عیالان روی به‌راه نهادند و می‌رفتند بی‌توشه و بی‌برگ و بوصابر با خودمی گفت، بیت : اکنون که ز دور چرخ بر گشت سرت ـ درصبر همی گداز جان و جگرت . القصه ۷ــ حل : حیرت ۸ــ بو : از «شربت‌صبر...» ندارد ۹ــ بو : + بی‌آب و نان ۱۰ ــ بو : رفتندروزچهارم ۱۱ــ بو، + از ۱۲ــ بو، به. پا ، ندارد ۱۳ــ پا : بدیشان ۱۴ــ لی : «چون با ایشان» ندارد ۱۵ــ پا : ندارد ۱۶ــ لی، «از ایشان» ندارد ۱۷ــ لی : ندارد ۱۸ــ لی : جبر ۱۹ــ پا : + شعر :

فقل للدهر انت اصبت فالبس ‌‌ ‌ برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت حلتی الرزایا ‌ ‌ ‌ فقد عرضت نفسك للكساد

۲۰ــ لی : ندارد ۲۱ــ لی : «از غایت حسرت» ندارد ۲۲ــ پا : تو،یم ۲۳ــ پا : ما عمر ۲۴ــ لی : مصراع دوم . در هجران برد باید ایام به سر ۲۵ــ پا ، + از

و از سمر بی‌دلان ، جمع بی‌حاصلان را کلالت[۱]. مادر و پدر[۲] بر فراق (۵۲ ب) فرزندان جزع می‌نمودند[۳]. جرّارهٔ هجران ، نیش احزان به نقطهٔ دل‌مادر و پدر[۴] فرومی‌برد. الف[۵] طبیعی و عشق جبلی بخار حزن[۶] از معدن باطن به شبکات حدقه می‌فرستاد . چشمه های[۷] آب حسرت از منبع چشم به تحریك[۸] حرقت بر رخ و رخسار پدیدار می‌آمد[۹] .

آن را که[۱۰] برین حدیث راهی باشد

او[۱۱] را هم ازین نمد کلاهی باشد

بوصابر عیال خود را[۱۲] گفت[۱۳]: صبر کن[۱۴] که : اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً[۱۵] * حال یعقوب و یوسف[۱۶] را آینهٔ دل ساز . باشد که روزی نسیم ، بوی[۱۷] پیراهن به مشام[۱۸] مهجوران رساند ، یا[۱۹] سحرگاهی صبا[۲۰] خبر وصل[۲۱] به بیت الاحزان رنجوران آرد[۲۲].

نومید نیم اگر چه اومید نماند

کس در غم روزگار جاوید نماند[۲۳]

۱ــ لی: کسالت ۲ــ پا: «و پدر» ندارد ۳ــ پا: می‌نمود ۴ــ پا: « و پدر» ندارد ۵ــ لی: الفت ۶ــ پا: بحار خون . لی: + نهمار چون ۷ــ لی: + پر ۸ــ حل: + حدقه ۹ــ پا: + بیت ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ پا: کو ۱۲ــ پا: «عیال خود را» ندارد ۱۳ــ پا: می‌گفت. بو: + ای زن ۱۴ــ بو: + وچندین گریه مکن که از صبر فرح پدید آید و چراغ بر افروزد . ز صبرت کارها نیکو شود بشنو تو شاکر باش ــ که از صبر ست کام نوح بعد از قهر طوفانش . پا: «صبر کن» ندارد ۱۵ــ بو: از «که: ان ...» ندارد ۱۶ــ بو: یوسف و یعقوب ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: + جان ۱۹ــ پا: + به ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد . بو: آورد . پا: + شعر. و عند ترقی جوزه و انحدارها ــ فکاك اسیر و انجبار کسیر ۲۳ــ پا: مصراع دوم را ندارد و به جای آن آمده است. هرچند مرا هجر تو افکند از پای .

---

* سورهٔ انشراح (۹۴) آیهٔ ۶

بیت :

نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای[۱]

هر چند مرا هجر تو افگند ز پـای

آخرالامر[۲] چون[۳] بوصابر وعیال از آن بیابان پر سراب و مهمهٔ بی آب[۴] بیرون آمدند ، جگر از تفّ[۵] سموم ودل در کف غموم[۶] کباب گشته ، جانی[۷] از هجر[۸] به لب رسیده[۹] ، و روزی از محنت به شب کشیده[۱۰] ، حاصل روزگار (۵۳ الف) آه و دردی[۱۱] ، و[۱۲] خلاصهٔ عمر عزیـز نفس سردی ، به دیهی رسیدند. بوصابر[۱۳] عیال را بردر دیه بنشاند گفت: باشد که سدّ رمقی به دست آید[۱۴] ، یا طعامی و[۱۵] ادامی حاصل شود[۱۶] ، واین مشقت گرسنگی زایل[۱۷] . چون بوصابر در دیه شد[۱۸] ، لشکریی مست به عیال او باز خورد. زنی دید تنها[۱۹] درصحرایی نشسته . لاَدَاعٍ وَلاَ مُجِیبٌ وَلاَ حَمِیمٌ وَلاَ[۲۰] قَرِیبٌ. خواست که قصد او کند . زن گفت : دست از من بدار[۲۱] که زنی غریب و رنجورم[۲۲] . محنت الوانم زیر و زبر کرده است ، و نوایب حـدثانـم مضطرب و مضطر گردانیده . شوهر من به مهمی درین دیه رفته است . اگر

۱ـ پا : این مصراع را ندارد ۲ـ بو: القصه ۳ـ لی وبو: ندارد ۴ـ بو: از «پر سراب و ...» ندارد ۵ـ بو: + گرما ۶ـ بو: از «سموم و دل ...» ندارد ۷ـ بو: وجان ۸ـ بو: غم ۹ـ بو: + نوبت مرگ نزدیك و روز چون شب تاریك ناگاه بر در شهری رسید . بوصابر زن راگفت تو هم اینجا باش تا من به اندرون شهر روم و معاشی پیداکرده پیش تو آیم . پس زن را در بیرون شهر گذاشته خود به اندرون شهر آمد تا مگر آب و نانی بیابد . چون بوصابر برفت سواری چند مست برسیدند و بر گرد زن بوصابر آمدند و قصد وی کـردند . زن گـفت زن غریبی را چه دارید که از گرسنگی و بیچارگی دل بریانست و دیده گریان . سواران سخن نشنیدند و تیغ بر- کشیده گفتند اگر با مانیایی سرت به تیغ برداریم چون به دست سواران ۱۰ـ پا : + از ۱۱ـ لی: گرمی ۱۲ـ پا : + از ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پـا : به حاصل شود ۱۵ـ پا : یا ۱۶ـ پا : به دست آید ۱۷ پا: + گردد ۱۸ـ پا : مردی ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ پا: «ولا» ندارد ۲۱ـ پا : دار ۲۲ـ پا : غریبم و رنجور.

مشاهد این حال و مطّلع این افعال گردد ، همین ساعت به سلطان برود و شما را[۱] خطر جان بود . مرد[۲] لشکری چون[۳] کلمات[۴] زن بشنید[۵] ، حالی[۶] تیغ از نیام برکشید گفت : اگر با من آمدی ، آمدی[۷] ، واگر نه[۸] بدین تیغ سرت[۹] را بیندازم . برخود ببخشای که همین ساعت تنت[۱۰] دانه وار در آسیای اجل[۱۱] خواهد[۱۲] بود ، و جانت ذلیل صفت در صحرای قطع امل. زن چون در دست[۱۳] لشکری[۱۴] عاجز شد ، به انگشت ماجرای[۱۵] احوال[۱۶] برخاك نبشت[۱۷] (۵۳ ب) که غوغاء نوایب[۱۸] فرزندان[۱۹] را[۲۰] اسیر برد[۲۱] ، و یغمای حوادث مرا[۲۲] آواره[۲۳] گردانید[۲۴] .

الاٰ[۲۵] لَیْتَ شِعرِی مَتَی نَلتَقی — وَ مِنْ نَوْبَةِ الهَجْرِ کَمْ قَدْ بَقِی

بیت[۲۶] :

گر در اجلم هیچ بود تأخیری — آخر بکنم وصل ترا تدبیری

مرد[۲۷] لشکری آن بیچاره را[۲۸] به استخفاف اسیر[۲۹] برده[۳۰] ، و صروف زمن و صنوف محن دمادم کرده[۳۱] ، و واقعهٔ محنت به[۳۲] صاعقهٔ حسرت دمادم[۳۳] گردانیده[۳۴] . چون بوصابر[۳۵] بر زن[۳۶] باز آمد ، عیال را ندید. مکتوب عیال از

۱ـ پا ، ترا ۲ـ لی: ندارد ۳ـ پا : + این ۴ـ پا : + از ۵ـ پا ، بشنود ۶ـ پا ، ندارد ۷ـ پا : ندارد ۸ـ پا ، نی‌سرت ۹ـ پا : ندارد ۱۰ـ پا : ندارد ۱۱ـ پا : + آس ۱۲ـ پا : خواهی ۱۳ـ پا : + مرد ۱۴ـ بو : از «روزی از محنت به شب ...» ندارد ۱۵ـ بو : + خود ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ پا : بنوشت. بو: نوشت ۱۸ـ بو: + ایام ۱۹ـ بو: فرزندانم . لی: + خود ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: کرد ۲۲ـ پا : + به غارت یغمایی ۲۳ـ لی: غارت ۲۴ـ بو: + گربود عمرو فلك باردگر یارشود ـ دیدنت بازنصیب من افکار شود . چون مردمان لشکری زن بوصابر راگرفتند و برفتند بوصابر که بازآمد زن را ندید چشم برزمین کرد خطی دید که به وداع خود زن نوشته بود ۲۵ـ لی: سوایا ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ پا: + اسیروار ۲۹ـ پا : ندارد ۳۰ـ پا : ببرد ۳۱ـ پا : شد ۳۲ـ پا : و ۳۳ـ پا : پیاپی ۳۴ـ پا : گشت ۳۵ـ بو: از «سوایا لیت شعری ... » ندارد . ۳۶ـ پا: «برزن» ندارد

صفحات[۱] اطلال برخواند، گفت[۲]: وَقَعَ الْجُرْحُ عَلَى الْقَرْحْ. این چه بلاهای مترادف است[۳]، و این چه جفاهای متضاعف. با این همه[۴] حیلت[۵] من[۶] صبر است[۷].

بیت :

صبر است علاج مرد چون کار افتاد

کز صبر توان ستد ز بیدادان[۸] داد[۹]

آخر[۱۰] با دلی پر[۱۱] محنت دهر روی به جانب شهر آورد[۱۲]. نه یاری[۱۳] و نه غمگساری[۱۴]، نه روزی و نه روزگـاری[۱۵]. اتفاق[۱۶] را در آن شهر[۱۷] امیری ظالم[۱۸] بود. کوشکی بنا می‌کرد. در[۱۹] میدانی کاخی[۲۰] و ایـوانی اساس[۲۱] نهاده بود[۲۲]. هرغریبی که از[۲۳] در[۲۴] شهر در آمدی، او را بگرفتندی[۲۵] و به[۲۶] گل کشیدن[۲۷] بردندی[۲۸]. بوصابر[۲۹] چون به درشهر درشد[۳۰] با حالی مشوّش و[۳۱] دلی پر آتش[۳۲]، غبار غربت و آثار کربت بر رخسار محنت دیدهٔ[۳۳] او نشسته، حالی[۳۴] وی را[۳۵] بگرفتند (۵۴ الف) و به گل کشیدن بردند. روز

۱ــ پا: + آن. ۳ــ پا: ندارد ۲ــ لی: ندارد ۴ــ پا: + صبر ۵ــ پا: حلیت ۶ــ پا: + است وسکون و تانی حالت من . شعر. الصبر عون الفتی و ناصره ــ وقبل ما ندعنه ما ندمد. کم صدمة للزمان منکره ــ لما رای الصبر نن ماند ما ۷ــ بو: از «بر زن باز آمد...» ندارد ۸ــ بو: بیدادی ۹ــ پا: + بر هیچ دلی زمانه بندی ننهاد ــ کان بند زمانه را صبوری نگشاد ۱۰ــ بو: + الامر بوصابر ۱۱ــ بو: + درد به اندرون شهر در آمد ۱۲ــ پا: نهاد با وی . بو: از «محنت دهر...» نــدارد ۱۳ــ پا: غمگساری ۱۴ــ پا: یاری ۱۵ــ بو: از «نه روزی نه...» ندارد ۱۶ــ بو: قضا ۱۷ــ بو: «در آن شهر» ندارد ۱۸ــ بو: + در آن شهر ۱۹ــ پا: دری و . بو: بر روی ۲۰ــ پا: و دو کانی ۲۱ــ بو: بنیاد ۲۲ــ بو: «بود» ندارد ۲۳ــ بو: به ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا: بگرفتی. بو: + وبکشت آن بنا ۲۶ــ پا: + خشت و ۲۷ــ بو: «به گل کشیدن» ندارد ۲۸ــ پا: بردی . بو: + و به حشت و گل کشیدن داشتندی ۲۹ــ بو: + با ۳۰ــ پا: رسید ۳۱ــ بو: از «چون به درشهر...» ندارد ۳۲ــ بو: + و حالـی مشوش ۳۳ــ پا: «دیده» ندارد . بو: «محنت دیده» ندارد. ۳۴ــ بو: فی الحال ۳۵ــ لی «وی را» ندارد. پا: اورا

تا شب کار کردی، نماز شام[۱] دو نان به وی دادندی تا بخوردی[۲]. روزی مردی از آن[۳] غریبان مظلوم و اسیران محروم که گل و خشت[۴] کشیدندی[۵]، از نردبان درافتاد[۶]. روی به[۷] آسمان کرد[۸] و بنالید که آسمان قبلهٔ دعاست[۹]، وگفت: ای[۱۰] مستغاث درماندگان و ای دست‌گیر بیچارگان، وای مغیث هر مظلومی و ای فریادرس هر محرومی[۱۱]، فرجی[۱۲] پدید آر[۱۳]. بوصابر گفت: ای جوامرد[۱۴]، چندین[۱۵] منال که بنده را نالیدن نزیبد[۱۶]. صبر کن[۱۷] که چون[۱۸] شب[۱۹] نیك تاریك شود[۲۰]، می‌دان که طلوع[۲۱] صبح[۲۲] نزدیك بود[۲۳]. چون[۲۴] تضرّع[۲۵] آن مظلوم به سمع آن[۲۶] پادشاه ظالم[۲۷] رسید[۲۸]، بفرمود تا آن‌مرد را که از نردبان به زیر افتاده بود، مختصری چند[۲۹] بدادند[۳۰] و ازو[۳۱] بحلی‌خواستند[۳۲]. و آن[۳۳] را که صبر می‌فرمود[۳۴]، گفت[۳۵]: به چاه و زندان

۱ــ پا: «نماز شام» ندارد ۲ــ پا: + شعر. و تقرعنی فی کل یوم مصیبة ــ فقد صرت‌زاصبر بقرع المصائب و فی کل یوم نوبة بعد توبة ــ کانا خلقنا للنوی والنوائب ۳ــ پا و بو: ندارد. ۴ــ پا: خشت و گل ۵ــ بو: کشیدی ۶ــ بو: بیفتاد ۷ــ بو: سوی ۸ــ بو: نالان و گریان گفت ای دلیل درماندگان و ای چارهٔ بیچارگان ۹ــ پا: از «که آسمان قبله ...» ندارد ۱۰ــ پا: + فریادرس هر مرحومی و ای مستغاث هرمظلومی. بو: + فریادرس هرمظلوم ۱۱ــ لی و بو: از «مستغاث درماندگان...» ندارد ۱۲ــ بو: + ومرهمی ۱۳ــ بو: آور ۱۴ــ پا: جوان. بو: جوانمرد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا: نرسد. بو: از «که بنده‌را...» ندارد ۱۷ــ بو: + باشد که از صبر فرجی بیابی ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ لی: + چون. بو: ندارد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ بو: از «می‌دان که ...» ندارد ۲۲ــ پا: روز ۲۳ــ پا: آمد. بو: شود دعای ۲۴ــ پا: + از. بو: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: «به سمع آن» ندارد. بو: ندارد ۲۷ــ پا: + را اعلام کردند ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا و بو: ندارد ۳۰ــ بو: + ورها کردند ۳۱ــ پا: از وی ۳۲ــ بو: از «و ازو بحلی...» ندارد ۳۳ــ بو: بوصابر ۳۴ــ بو: فرموده بود ۳۵ــ بو: + در زندان وچاهش‌بند.

حبس[۱] کنید[۲] ، تا کار[۳] او نیکوگردد[۴] به صبر[۵] . حالی بند بر پای[۶] بوصابر[۷] نهادند و به چاه و زندان[۸] فرستادند. شعر:

لَوْ قِیلَ مَنْ رَجُلٌ طَالَتْ بَلِیَّتُهُ[۹]

لَاسْتَعْجَلَتْ عَبْرَتِی حَتَّی أَقُولَ أَنَا

اتفاق را بعد از[۱۰] دو سال رعیت و لشکر بر آن ستمگر[۱۱] بشوریدند[۱۲]، که مزاج رعیت[۱۳] از عقوبت ظلم او معلول شده بود[۱۴]، و دل حشم و خدم از تواتر جور او ملول گشته[۱۵]. گفتند: همه ولایت رنگ خزان گرفت[۱۶] ، و همه دلها (۵۴ ب) محنت زدهٔ[۱۷] احزان شد[۱۸]. از شین[۱۹] ظلم او گلها خار شد ، و از شر[۲۰] بی‌انصافی او ملها خمار گشت . نبات این زمین خار

۱ـ بو : از «به چاه و... » ندارد ۲ـ پا : کردند ۳ـ بو: + او بـه صبر نیك شود پس بوصابر را بند برنهاده و به چاه و زندانش حبس کردند . بوصابر سر بر زانوی حسرت نهاد و توکل بر خدا کرد . چون چند روز ازین حکایت بگذشت از قضای الله تعالی شبی پادشاه را قولنج بگرفت وهم درآن شب بمرد . روز دیگر ترتیب کار او کرده به خاکش سپردند. چون بازگشتند شهر بی‌پادشاه بود زیرا که پسری و برادری نداشت که جای او نگاه دارد . وزیران ورعایا همه سرگردان بودند . روزی اتفاق کردند که به‌سوی زندان شویم و ازاهل زنـدان سه سؤال کنیم هرکه جواب به صواب بدهد پـادشاه اوراکنیم . امرا و وزرا جمله به زندان‌آمدند و از اهل زندان یکان یکان‌سوال می‌کردند کس جواب نمی‌داشت تا به بوصابر رسیدند و ازوی سوال کردند. جواب ایشان به صواب بازداد چنانکه‌آن مردمان را خوش آمده بـرعقل و رای او آفرین‌کردند و اورا از بند بیرون آورده به حمام بردند و دستی‌جامهٔ پادشاهانـه در وی پوشانیدند و اسب خاص با رکاب‌دار بر درحمام بردند تا بوصابر برنشست و بعد ازآن امرا و ارکان دولت به اتفـاق اورا برتخت ملك وسلطنت نشانیده تهنیت کنان نثارکردند وجمله به شاهـی اومبارکباد گفتند . ۴ـ پا : «نیکوگردد» نـدارد ۵ـ پا : + نیکوشود . بو: از «نیکوگردد ...» ندارد ۶ـ پا: از «حالی...» ندارد ۷ـ پا : + را حالی بند بر ۸ـ لی: ندارد ۹ـ پا : عقوبته ۱۰ـ لی: + مدت . حل: + ،بعد ازآن ۱۱ـ لی: «برآن ستمگر» ندارد ۱۲ـ لی: + برآن ستمگر ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پا :گشت . لی: ندارد ۱۵ـ پا : شد ۱۶ـ پا : گرفته است ۱۷ـ پا : «زده» ندارد ۱۸ـ پا : ندارد ۱۹ـ پا: شومی ۲۰ـحل:غایت

و خسک شد[۱] ، و نزل این دیار، حوادث فلك . چون آن[۲] امیر ظالم بگریخت ، برادری[۳] را از آن[۴] خود[۵] کشته بود[۶] ومدتی مدید[۷] برآمده[۸]، می‌گفت : برادرم[۹] درچاه به[۱۰] زندان است ، و حبس او ازمصالح جهان . لشکریان[۱۱] پنداشتند بوصابر[۱۲] برادر پادشاه است[۱۳]. حالی به زندان آمدند ، وبوصابر را ازچاه برآوردند[۱۴]، وبند ازپای[۱۵] او[۱۶] برگرفتند، وبه پادشاهی بر وی بیعت کردند[۱۷]. بیت :

یوسف[۱۸] مثال چونکه درآن چاه[۱۹] صبر کرد
سعد زمانه ملکت خلقی به وی[۲۰] سپرد[۲۱]

۱ــ پا : است ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: برادر ۴ــ پا: «را ازآن» ندارد ۵ــ پا: + را ۶ــ پا : ندارد ۷ــ پا: + بود تا کشته‌بود آن پادشاه ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ پا: لشکر وحشم ۱۲ــ پا: «پنداشتند بوصابر» ندارد. بو: از«نیکوگردد به‌صبر...» ندارد ۱۳ــ پا: از«برادر پادشاه ...» ندارد ۱۴ــ پا: + وگمان بردندکه این برادر شاه است ۱۵ــ لی: از «وبند ...» ندارد ۱۶ــ پا : + را ۱۷ــ بو: از «برادر پادشاه است ...» ندارد ۱۸ــ پا : + به چاه اندر و زندان چو ۱۹ــ پا: از «مثال چونکه ...» ندارد ۲۰ــ بو: بدو ۲۱ــ بو:+ بعد ازآن روز به روز مردم صید بوصابر می‌شدند ومحبت اودر دلها جای می‌گرفت‌ودولت اورا تعلیم می‌داد تا خلق ازو به طریقی راضی شدندکه شب و روز برو دعا می‌کردند وجمله گوش به فرمان وی نهادند . مفسدان و دلیران ازآن شهرآواره گشتند وآوازهٔ عدل او درجهان گسترده شد . ازقضای خداوند روزی دومرد به درگاه اوآمدند و بار خواستند . بوصابر فرمود تا ایشان را درآوردند . چون نظر کرد یکی بازرگان بود و یکی ازآن دزدان‌که فرزندانش برده بودند . بوصابر چون دزد را بشناخت هیچ نگفت تا ببیندکه ایشان را چه شده . اما بازرگان گفت ای خداوندگار توحاکم این ولایتی‌غوررسی فرماکه این‌مرد دوغلام به من‌فروخته بعد ازمدتی این‌غلامان می‌گویند ماآزادیم واین مرد را ازپدر ومادر به زور بگرفته و درآن وقت‌که ما را می‌فروخت ما ازترس نمی‌توانستیم گفت. اکنون پادشاه بفرماید تا بهای‌غلامان بازدهد . بوصابر ازآن‌دزد سوال‌کردکه‌توچه می‌گویی؟ گفت‌وی غلامان را بدداشته است وایشان این‌سخن ازسرقهرمی‌گویند تا وی ایشان‌را به من بازدهد . بوصابرگفت غلامان رابیاورید ــــ

اَلْصَبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَجِ . بوصابر[1] پشت به سمند ملك باز نهاد ، و مالهایی که در آن خزانه[2] بود، جمله به‌حشم وخدم داد . پس جملگی[3] لشکر گفتند : به طلب آن ظالم[4] باید رفت ،که نباید که از مکر او ملك را[5] ضرری رسد[6] ، یا ازغدر او ولایت را خطری. بیت :

مگذار شها[7] که مور ماری گردد
خاری که به‌گل نهی مناری گردد[8]

← تا من ازغلامان سؤال کنم . بازرگان هردو غلام راحاضرکرد بوصابر فرزندان خودرا بدید بیم بود که فریاد برآورد اما صبر می‌کرد . فرزندان پدر را نشناختند. بوصابر گفت چرا می‌گویید که ما آزادیم .آن هردو پسر گریان شدند وگفتند ما را پدری بود وقتی به راهی می‌رفتیم این مرد با چند تن به ما رسید و ما را از پدر و مادر به زورکشیده به خانهٔ خود برد و ما را بسیار بزدکه شما به‌کس مگویید که ما آزادیم. و ما از بیم وی هیچ نگفتیم تا ما را فروخت . چون شنیدیم که پادشاهی‌عادل چون تو برتخت ملك قرارگرفته‌که به هر نیك و بد باز می‌رسد و داد مظلوم ازظالم باز می‌ستاند ما را بیش طاقت نماند حال خودرا راست‌گفتیم . بوصابر بگریست وبفرمود تا پسران نام خود بگفتند و بفرمودکه آن دزد را به زندان بردند و مال بازرگان از خزانه بازداد وفرزندان پدر را شناخته شادیها کردند . بعد از چند روز مردی و زنی به درگاه‌آمدند .آن مرد شخصی‌بودکه زن بوصابر برده بود امابوصابر اورا نمی‌شناخت .آن‌مردگفت ای شهریار این زن مدتیست‌که درحکم من است ومرا طاعت نمی‌کند . بوصابرگفت ای زن چرا تابع شوهر نمی‌شوی ؟ زن‌گفت این مرد شوهر من نیست مرا شوهری بود بوصابر نام و هردو به راهی می‌رفتیم، بوصابر به‌دهی رفت تا خوردنی بیارد ناگاه این مرد بیامد ومرا به ستم بگرفت وببرد . اکنون‌مرا تاب نمانده بوصابر بفرمود تا آن زن را به حرم بردند و بفرمود تا منادی‌کردند تا خلق شهر حاضر شوند وفرمود تا دزدان را حاضرکردند وگفت این دزد دو پسر من دربیابان‌ازمن به‌زوربگرفته وفروخته واین زن مرا به زورکشید واکنون فرزند وزن به من رسیدند . سزای بدکار چه باشد ؟ مردمان‌گفتند سزای بدکار دارست‌پس‌ایشان را از دارکشیدند وبعد ازآن بوصابر درپادشاهی روزگار می‌گذرانیدند و ازصبرتمام کار او برحسب مراد اوشد.

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا : خزائن ۳ــ لی: «پس جملگی» ندارد ۴ــ پا : + ستمکاری ۵ــ پا ، + خللی و ۶ــ پا : باشد ۷ــ پا : مها ۸ــ پا : این مصراع را ندارد

شاخی که به دست خویش پستش نکنی
باشد که به روزگار داری گردد

بوصابر با لشکر برفت ، و به روزی دو سه[۱] خصم ملك را بگرفت. آنگه[۲] قاعدهٔ عدل را (۵۵ الف) تمهیدی نهاد[۳]، که مثل آن در اوهام[۴] نیاید، و اساس انصاف را تأکیدی فرمود ، که جنس آن در افهام نگنجد . دخلها تضعیفی پذیرفت ، وخراجها تخفیفی گرفت[۵]. عدل عمری[۶] وسعادت قمری[۷] در ولایت پدید[۸] آمد . چنانکه صیت عدل او در افواه ناقلان سمری شد ، و تاریخ انصاف او در خزانهٔ[۹] جهان دفتری[۱۰]. شعر[۱۱]:

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی
چون کسب[۱۲] کرد مرد، جهان آن او شود
امداد فضل[۱۳] ایزد دانا[۱۴] ز فعل خوب
از حادثات دهر نگهبان او شود

آن جماعت دزدان که فرزندان بوصابر را برده بودند ، گفتند : بیایید[۱۵] تا این غلامان را به نزدیك[۱۶] شاه هدیه[۱۷] بریم . شك نیست که در حقّ ما انعامی نماید[۱۸]، و به جای ما اکرامی فرماید . فرزندان را به نزدیک بوصابر آوردند . چون چشم او بر مشاهدهٔ[۱۹] فرزندان[۲۰] افتاد ، حالی[۲۱] سر به[۲۲] سجدهٔ[۲۳] شکر نهاد . یعقوب‌وار به وصل یوسف اختصاصی یافت، و ایّوب‌وار به قوّت صبر خلاصی دید . چون[۲۴] کواکب امانی را در

۱ــ لی: از «به روزی» ندارد ۲ــ پا، وآنگاه ۳ــ پا: کرد ۴ــ لی: افهام ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: عمرین ۷ــ پا: قمرین ۸ــ پا: پدیدار ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: + گشت ۱۱ــ پا: بیت ۱۲ــ لی: ار ۱۳ــ پا: لطف ۱۴ــ پا: وآثار ۱۵ــ پا: بیایت ۱۶ــ پا: + این ۱۷ــ پا و لی: ندارد ۱۸ــ پا: کند ۱۹ــ پا: مشاهدت آن میوهٔدل وراحت روح ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا، ندارد ۲۲ــ پا: بر ۲۳ــ پا: سجاده ۲۴ــ لی، ندارد .

طلوع[۱] دید، و روزگار شادمانی[۲] را در رجوع، هر روز در عدل وسیاست و امن وحراست، بر خلق[۳] مبالغت زیادت می‌نمود، و به داد[۴] و دهش و بخشش[۵] و بخشایش چمن ملك را خضرت[۶] (۵۵ ب) می‌افزود. آنگاه بفرمود تا[۷] دزدان را دستها و پایها ببریدند[۸]، و جزای معاملت بدیشان[۹] رسانیدند. قرآن[۱۰]: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا[۱۱]*. مردمان را از صورت آن حال عجب آمد، که این چه شاید بود که شاه عادل[۱۲]، موالی غلامان[۱۳] را دست و پای می‌برد، و غلامان ایشان[۱۴] باز می‌گیرد؟ و نمی‌دانستند که مقدمهٔ آن کار و تعبیهٔ آن بار چیست، و نمی‌شناختند[۱۵] که آن[۱۶] جماعت، دزدان بی‌باکند و ظالمان سفّاك.

چون روزی چند برآمد. عیال بوصابر آوازهٔ عدل و انصاف[۱۷] شاه[۱۸] بشنید[۱۹]، واز اهل‌ولایت[۲۰] رسمهای معنوی[۲۱] دید. روزی به فرصتی خویشتن را به درسرای سلطنت، به[۲۲] مقام تظلم رعیت افگند تا داد خواهد. حالی[۲۳] آن مرد لشکری بیامد، و دست با[۲۴] وی زدو گفت: ای پادشاه[۲۵]، مرا فریاد رس، که مدتی مدید است که با این زن عقد مناکحت بسته‌ام، و عهد مصالحت پیوسته. اکنون بر[۲۶] من نشوز می‌آرد، و شب و روز برخلاف مراد من روزگار می‌گذارد. زن خروشیدن گرفت، که درگاه تو حضرت

۱ـ پا: طلوعی ۲ـ پا: پژمانی ۳ـ پا و لی: «برخلق» ندارد ۴ـ پا: «و به داد» ندارد ۵ـ پا و لی: ندارد ۶ـ لی: خضرتی ۷ـ پا: + آن ۸ـ پا: بریدند ۹ـ پا: ایشان بدانسان. بو: به‌ایشان. ۱۰ـ پا: قوله عزوجل ۱۱ـ لی: انما جزاءالذین یحاربون‌الله و رسوله ۱۲ـ پا: + جلابان ۱۳ـ پا: «موالی‌غلامان» ندارد ۱۴ـ پا: + را ۱۵ـ لی: نشناختند ۱۶ـ پا: این ۱۷ـ پا: «عدل وانصاف» ندارد ۱۸ـ پا: + نو ۱۹ـ پا: می‌شنید ۲۰ـ بو: از «بوصابر با لشکر...» ندارد ۲۱ـ لی: ندارد پا: + می ۲۲ـ پا: و ۲۳ـ پا: درحال ۲۴ـ پا: در ۲۵ـ پا: شاه ۲۶ـ پا: از

*ـ سورهٔ مایده (۵) آیه ۴۲

انصاف است نه مقام کذب و خلاف . این مرد از در فلان دیه[۱] مرا به‌غارت برده است ، (۵۶ الف) و از غایت ظلم برگ[۲] شریعت و مروت سپرده [۳] . بوصابر چون[۴] حال آن[۵] غریب و تضرّع آن دردمند بی‌طبیب بشنید، بفرمود تا آن مرد را حدّ زدند ، و زن را در سرای خاصّ فرستاد . مردمان[۶] ازین[۷] حوادثات[۸] استعجاب آوردند[۹]، و ازین[۱۰] نوادرات[۱۱] استغراب[۱۲] . گفتند : این شاه[۱۳] را چه بود[۱۴]؟ پیش ازین در[۱۵] طریق ورع بود[۱۶]، اکنون در راه طمع است . مگر آینهٔ انصاف او[۱۷] زنگار[۱۸] گرفته است ، یا عذار عقل او غبار[۱۹] پذیرفته [۲۰] . دریغا که تقدیس[۲۱] شرع [۲۲] را به تلبیس طبع[۲۳] آلوده گردانید [۲۴]، و دل رعیت را به امثال این سیرت[۲۵] فرسوده[۲۶]. بیت :

چشم بد زمانه و عین کمال دهر
مانا که در تغیّر عدلش اثر[۲۷] نمود
آن گلبنی[۲۸] که‌دی‌همه‌گلهای لطف داد[۲۹]
امروز درچمن همه خار وشرر[۳۰] نمود

بوصابر به‌نور فراست و اثر کیاست دانست ، که شایبهٔ انکار با [۳۱] ضمایر امتزاج[۳۲] کرده است ، و گمان ظلمی[۳۳] در سرایر اختلاج[۳۴] نموده

۱ــ لی: دیهی ۲ــ پا: بر. لی: قدم بر ۳ــ پا: + است ۴ - پا: + آوازعیال ۵ــ پا: «حال آن» ندارد ۶ــ پا: + را ۷ــ پا: ازآن ۸ــ پا ، ندارد ۹ــ پا: آمد ۱۰ــ پا: ازآن ۱۱ــ پا: نوادر ۱۲ــ پا : + نمودند ۱۳ــ پا: پادشاه ۱۴ــ پا : + که ۱۵ــ پا: بر ۱۶ــ پا : می‌رفت ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: زنگاری ۱۹ــ پا: غباری ۲۰ــ پا: + است ۲۱ــ لی: تقدیر ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا : طمع ۲۴ــ پا: گرداند ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + کرد ۲۷ــ لی: ضرر ۲۸ــ لی: کامها ۲۹ــ پا: داشت ۳۰ــ لی: ضرر. پا: خار ضرر ۳۱ــ لی: «انکار با» ندارد ۳۲ــ پا: امتزاجی ۳۳ــ پا: ظلم ۳۴ــ پا: اختلاجی .

است[۱]. امرای دولت و امنای حضرت را با جملهٔ رعایا حاضر کرد ، و پردهٔ ظنّ بد را برانداخت و گفت : بدانید[۲] که این[۳] دو غلام که آورده بودند ، (۵۶ ب) اطفال منند . و آن[۴] زن متظلمه ، عیال حلال[۵] من[۶]، و ازمن[۷] جمله[۸] به‌غارت برده بودند . لطف الهی چنان تقدیر کرد ، که آن[۹] فرزندان را یوسف‌وار به من[۱۰] رسانید[۱۱]، و آن عیال[۱۲] را زلیخاصفت به مقام تشدید و تهدید[۱۳] آورد[۱۴] . مثل: مَنْ حَفَرَ بِئراً لِاَخیه[۱۵] وَقَعَ فیه[۱۶].

چون روزی چند بر آمد ، آن پادشاه که در ابتدا ابوصابر و عیال اورا از دیه نفی کرده بود ، از بس که خارجی کرد ، لشکر بر وی خروج کردند. ساقی‌حوادث[۱۷]، ملح اجاج درداد ، و کثرت ظلمش‌خزاین به‌تاراج برداد ، تا عالمیان بدانند که عاقبت ظلم وخیم است، وثمرات عدل نعیم[۱۸]. روزی ناگاه[۱۹] از درقصر[۲۰] بوصابر درآمد . آواز داد که ای شاه ، از دست خصمانم[۲۱] امانی[۲۲] ده[۲۳] ، واز نوایب حدثانم[۲۴] زمانی. غریق سیلاب‌محنتم، وحریق آتش‌حسرتم[۲۵]. بوصابر وی[۲۶] را بدید، بشناخت. گفت: اورا پیش من خوانید[۲۷]. آنگه[۲۸] گفتش: یادت هست که به‌ظلمت ظلم ، چهرهٔ عالم[۲۹] سیاه می[۳۰] کردی ؛ ودر پای[۳۱] جفا ، مزاج ملك را تباه‌گردانیدی ؟ پنداشتی

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا: از «امرای دولت و امنای ...» ندارد ۳ـ لی: از « امـرای دولت و...» ندارد . پا: آن ۴ـ پا: این ۵ـ پا: ندارد ۶ـ لی: + است ۷ـ پا : «و ازمن» ندارد ۸ـ پا: + را ۹ـ پا: این ۱۰ـ پا: + یزید ۱۱ـ پا:آوردند ۱۲ـ پا: + حلال ۱۳ـ لی: «وتهدید» ندارد ۱۴ـ بو: از «رسمهای معنوی‌دید...» ندارد . پا: بردند ۱۵ـ پا: + یقع نکبا فیه ۱۶ـ پا: «وقع فیه» ندارد ۱۷ـ پا: جورش ۱۸ـ لی: کریم ۱۹ـ پا: + براسب لوکاتی وقبای براتی ۲۰ـلی: ندارد ۲۱ـ لی: خصم ۲۲ـ لی: امان ۲۳ـ پا : می‌باید ۲۴ـ لی: روزگارم ۲۵ـ پا : حسرت ۲۶ـ پا: او ۲۷ـ پا: خوانیت ۲۸ـ پا: آنگاه ۲۹ـ پا:عدل‌را ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا: به وبای .

که چشم روزگار از تو خوبتر[۱] حریفی[۲] ندیده است، یاگمانت بود که گوش زمانه از تو موزون تر ردیفی نشنیده است[۳]؟ هیچ می[۴] دانی که بر من چه ظلمها[۵] کرده‌ای[۶]؟ (۵۷ الف) قرآن[۷]: هَلْ عَلِمْتُم مَا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ[۸]*. از وطن و مسکنم آواره کرده‌ای[۹]، و در اطراف عالم پراگنده[۱۰] گردانیده[۱۱] ظلم تو تورا ازملك به‌هلك افگند، وصبرمن مرا از فقر به ملك آورد. روز، روز مجازات است[۱۲]، و وقت، وقت مکافات[۱۳]. قرآن[۱۴]: فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ** برمقتضی نص کریم باید رفت[۱۵]. بیت[۱۶]:

زخمی‌چه[۱۷] زنی چو بازخواهی[۱۸] خوردن
بر[۱۹] کم زدن اختیار باید کردن

آنگاه[۲۰] بفرمود تا اورا به قلعه فرستادند. خزاین‌جواهر و نفایس ذخایراورا به‌خزانه‌آوردند[۲۱]. پس بختیارگفت: اگررای عالی این معانی[۲۲] را تصدیق[۲۳] نمی‌کند، قصهٔ آن[۲۴] ماه‌روی کنعانی برامثال[۲۵] این حال گواه عدل‌است[۲۶] وپناه عقل[۲۷]. اگرپادشاه به‌قول[۲۸] اصحاب[۲۹] اغراض و به‌گفت[۳۰]

۱ـ لی: «خوبتر» ندارد ۲ـ پا: حریف ۳ـ پا: نشنودست ۴ـ پا: ندارد ۵ـ پا: ظلم ۶ـ پا: کردی ۷ـ پا: قوله تعالی ۸ـ پا: «و اخیه» ندارد ۹ـ پا: کردی ۱۰ـ پا: بیچاره ۱۱ـ پا: گردانیدی ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ لی: + است ۱۴ـ پا: قوله تعالی ۱۵ـ پا: از «برمقتضی نص..» ندارد ۱۶ـ لی: شعر ۱۷ـ پا: که ۱۸ـ پا: باید ۱۹ـ پا: در ۲۰ـ پا: آنکه ۲۱ـ بو: از «مثل من حقر...» ندارد ۲۲ـ بو: معنی ۲۳ـ بو: تصدیقی ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ پا: مثال ۲۶ـ پا: «عدل» ندارد ۲۷ـ پا: + شعر. وما هذه الایام الا منازل ـ فمن منزل رحب و من منزل ضنك. وقد هذبتك الحادثات و انما ـ صفا الذهب الابریزقبلك بالسبك. اما فی نبی‌الله یوسف اسوة ـ لمثلك محبوسا علی‌الجور والا فك اقام جمیل الصبرفی السجن برهة ـ فآل به‌الصبر الجمیل الی الملك ۲۸ـ پا: گفت ۲۹ـ پا وبو: صاحب ۳۰ـ پا: قول.

---

* ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۹ ** ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۰

ارباب اعتراض[۱]، که هریك از حقد وحسد مرضی دارند و دراعدام واهدام من[۲] غرضی[۳]، التفات فرماید، و بنده[۴] را معاقبت[۵] و معاتبت[۶] نماید[۷]، از حلیهٔ صبر تباعد افتد، و ازجلوهٔ عدل تقاعد[۸]. ویقین‌است که به‌آثار صبرو حلم[۹] پادشاهی و ایثار[۱۰] شاهانشاهی[۱۱]، این حال تهذیبی پذیرد، و این کار ترتیبی گیرد.

چون پهنای سخن بدین حد کشید، وبالای حدیث[۱۲] بدین قـد[۱۳] رسید، روز درتهیهٔ اسباب ارتحال بود، وآفتاب برعزم‌حرکت (۵۷ ب) و[۱۴] انتقال، پادشاه بفرمود تا آن روز تأخیر کردند، وبختیار را در بندوزنجیر کشیدند[۱۵]. بختیار به زندان[۱۶] رفت[۱۷]، و سربر زانوی حسرت نهاد، و دل برحکم مقدرت داد که[۱۸]، شعر:

اللَّیْل حُبْلی مَاتَلَد وَ الهَمُّ یَنْقُص اَوْ یَزِد[۱۹]

شعر

فَلا تَعْتَقِدْ بِالْحَبْسِ هَمّاً وَ وَحْشَةً

فَاوَّلُ کَوْنِ الحُرِّ فی اَضْیَقِ الْحَبْسِ[۲۰]

۱ــ بو: + کار نکند ۲ــ پا و بو: بنده ۳ــ بو: + مرا. پا: + او ۴ــ پا: از «التفات فرماید ...» ندارد ۵ــ پا و بو: معاقب ۶ــ پا وبو: معاتب. بو: از «التفات فرماید ...» ندارد ۷ــ پا: نگرداند. بو: نگردانند ۸ــ پا: از «حلیهٔ صبر ...» ندارد. بو: از «نماید از حلیه ...» ندارد ۹ــ پا: حلم وصبر. بو. عام ۱۰ــ لی: انوار. بو: آثار ۱۱ــ لی: شهنشاهی ۱۲ــ بو: سخن ۱۳ــ بو: قدر ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: کردند. باب پنجم در داستان بوتمام وزیر ۱۶ــ پا: + شاه می‌رفت ۱۷ــ پا: + و این بیت به زبان انتباه می گفت ۱۸ــ پا: از «سربرزانوی...» ندارد ۱۹ــ پا: به جای این‌بیت آمده است: لوکان‌سکنای‌فیك منقصة ــ لم‌یکن‌الدرساکن الصدف ۲۰ــ پا: + فلا غروان یوذی اریب بجاهل ــ ففی ذنب النجمین تنکسف الشمس.

فصل[۱]

چون نوبت حبس بختیار به‌روز[۲] پنجم کشید، مشغلهٔ وزرای پادشاه به‌سمع انجم رسید. وزیر پنجمین که[۳] به‌قوّت[۴] رای، متین و حلم رزین موصوف بود[۵]، و به انواع ذکا و کمال دها معروف[۶]، به‌حضرت پادشاه آمد. بعد از خدمت و دعا و تحیّت و ثنا زبان بگشاد[۷] و گفت: بقا باد[۸] پادشاه عالی‌رای قلعه‌گشای را در ترادف حبور[۹] و تضاعف[۱۰] سرور. اگرچه توقف پادشاه در تعرّف گناه از کمال‌حلم و خلاصهٔ علم نهاده‌اند[۱۱]، اما در مقامی که جنایت[۱۲]، ظاهرتر از آفتاب‌بود[۱۳]، امضاءِ سیاست محض‌صواب بود. وهر[۱۴] تأخیری که در امثال این احوال افتد، دلیل فتور عزم وقصور حزم‌نماید[۱۵]. عدل پادشاه[۱۶] حصنی‌حصین[۱۷]است مر[۱۸] خلایق عالم را از صدمات نوایب وسطوات مصایب[۱۹]، و دیوار[۲۰] این‌حصن حصین، امضای سیاست است[۲۱]، و در این قلعهٔ متین، اقامت حدود شریعت. و هرگاه[۲۲] کـه در سیاست[۲۳] تقصیری[۲۴] افتد، (۵۸ الف) رخنه‌ای درین[۲۵] دیوار[۲۶] پدید آید. مصلحت

۱ــ لی: از «و دل بر حکم ...» ندارد. بو: از «بختیار به زنـدان ...» ندارد ۲ــ بو: وزیر ۳ــ بو: ندارد ۴ــ لی: غور ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: + بود ۷ــ بو: برگشاد ۸ــ بو: «باد» ندارد ۹ــ بو: حیوة ۱۰ــ بو: تضاعیف ۱۱ــ پا: «اند» ندارد ۱۲ــ بو: خیانت ۱۳ــ بو: است ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: بود ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ بو: + و مضا. حل: + نگاه می‌دارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا: گه ۲۳ــ بو: از «ودرین قلعه ...» ندارد ۲۴ــ لی: تقصیر ۲۵ــ پا: در. بو: در درو ۲۶ــ پا: + این.

ملك وملت[۱] وقرار دین و دولت به‌تیغ سیاست آمد ، و[۲] مجازات جنایت، نکال و نکبت[۳]. پادشاه بفرمود تا بختیار را بیاوردند[۴] ، و جـلاد را حاضر کردند . بختیار چون حدّت جلّاد بدیـد[۵] و کدورت میغ حسّاد مشاهدت[۶] نمود[۷]، گفت : بقا باد پادشاه عدل‌گستر مبارك‌نظر[۸] را ، حکما گفته‌اند کـه ربّ‌الارباب و مسبّب‌الاسباب رازق دواب[۹] و حیوانات و خالق نفس نامیه دراجزای نباتات[۱۰]، تا قوّت[۱۱] فکرت وصفای رویّت و نور عقل و لباس[۱۲] عدل[۱۳] صدهزار آدمی در یك[۱۴] شخص[۱۵] مهذّب ومرتّب نگرداند ، مفاتیح رعایت و حمایت صدهزار آدمی[۱۶] به‌دست وجود او ندهد[۱۷] ، و اورا ولی ملك وسلطنت نگرداند[۱۸] . پادشاه را درسیاست حالی[۱۹] تعجیل نمودن آنجا بایدکرد[۲۰]، کـه از فوات[۲۱] خطری بود ، یا ازعـدم تدارك اثری. وجـود این بنده در قید[۲۲] حبس است ، وطالـع او در وبال[۲۳] نحس. از هر جنس حسد[۲۴] حاسدی ، و از هر نوع قصد[۲۵] قاصدی . اگر پادشاه درسیاست بنده تأملی فرماید ، و در امضای این[۲۶] حکم[۲۷] تأنّی نماید ، نیکوتر آید ، کـه

۱ــ بو ، + و رتبت ۲ــ لی: + به ۳ــ لی: « نکال و نکبت » ندارد ۴ــ بو : بیاورند ۵ــ لی: ندارد ۶ــ لی: مشاهده ۷ــ لی: کرد ۸ــ بو: «مبارك نظر» ندارد ۹ــ لی: رازق الدواب ۱۰ــ لی: نبات ۱۱ــ بو: یاقوت ۱۲ــ لی: ثیاب ۱۳ــ بو: + از ۱۴ــ پا: «در یك» ندارد ۱۵ــ پا : شخصی ۱۶ــ لی: + به‌کسی نـدهد و مصالح صد هزار آدمی ۱۷ــ بو: دهد ۱۸ــ پا : از « و اورا ولی ... » ندارد ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ بو: نمود ۲۱ــ بو: فوت ۲۲ــ لی : + و ۲۳ــ لی: + و ۲۴ــپا و بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ لی: + سیاست .

حکما گفته‌اند : مثل[۱] : اَلْاَناةُ ثَمَرَةُ الْحَزْمِ وَعَقیدَةُ الْعَزْمِ[۲]. واگر دستوری فرماید[۳] ، داستانی بگویم بر آن جمله کـه حسد خصلتی (۵۸ ب) ذمیم است ، و عاقبت[۴] حسد[۵] به غایت[۶] وخیم . پـادشاه گـفت[۷] : بـگوی تا بشنوم[۸] .

۱ــ لی ، ندارد ۲ــ بو : از « کـه حکما ... » ندارد ۳ــ بو : فرمایی . لی : + تـا ۴ــ لی: + او ۵ــ لی: ندارد ۶ــ بو: « به غایت » ندارد ۷ــ بو: فرمود که ۸ــ پا و بو: « تا بشنوم » ندارد .

باب پنجم[۱]

[۲]داستان بوتمّام وزیر و آفتی که از حسد[۳] جماعتی حسّاد[۴] به‌وی[۵] رسید، و خزایتی که حسّاد واصحاب[۶] عناد[۷] دیدند و عقوبتی[۸] که به‌سبب حسد کشیدند[۹].

۱ـ لی : الباب‌الخامس ۲ـ پا : در ۳ـ لی : ندارد ۴ـ پا و بو : ندارد ۵ـ بو: بدو ۶ـ بو : ندارد ۷ـ پا : فساد ۸ـ لی ، عقوباتی ۹ـ بو : بکشیدند.

بختیار گفت[۱] : زندگانی[۲] پادشاه[۳] دراز باد[۴] در عیشی لطیف چون اعتدال بهار، و عشرتی[۵] موزون در موافقت روزگار. وزیری بودست[۶] به نام بوتمّام، واقف بر دور ایام. جدّ و هزل جهان شنیده[۷]، و ملك و عزل[۸] جهانیان دیده[۹]. چنانکه در آن عهد مثل به ثمرات عدل[۱۰] او زدندی، و سخن از نتایج عقل او گفتندی. رای متین او فتح‌نامهٔ نصرت بود، و توقیع کلك او طراز جامهٔ[۱۱] دولت. واین وزیر در حلّ وعقد[۱۲] ملك پادشاهی بود، که[۱۳] آن پادشاه[۱۴] پیوسته[۱۵] رای او را[۱۶] خلاف نمودی[۱۷]، و نصیحت او را[۱۸] به سمع انصاف نشنودی[۱۹]. حق مناصحت و فضل او[۲۰] نمی‌شناخت،

۱ــ لی، + بقاباد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی، + عالم را ۴ــ لی: «دراز باد» ندارد ۵ــ بو: عشرت ۶ــ بو: بوده است ۷ــ پا: شنوده ۸ــ پا و بو: عدل ۹ــ حل: مشاهده‌کرده ۱۰ــ بو: رای. پا: ندارد ۱۱ــ بو: خامه ۱۲ــ بو، + ملکی بود که آن ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: + را ۱۵ــ بو: از «پادشاهی بود...» ندارد ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ بو: ننمودی ۱۸ــ پا، ندارد ۱۹ــ بو، بشنودی مناصب فعل وی ۲۰ــ بو: از «حق مناصحت...» ندارد.

و حدّ مراتب عقل او نمی‌دانست . و معلومش نبود که رای[۱] وزیر کامل ، باغبانی است که سرو بقای[۲] مملکت[۳] پیراید[۴] ؛ و قلم مشیر عادل[۵] ، دیدبانیست[۶] (۵۹ الف) که طریق لقای[۷] چهرهٔ دولت نماید[۸] . آن پادشاه[۹] به مال او[۱۰] طمع[۱۱] کرد. چون مال، معشوقی[۱۲] شیرین‌رویست ، و دل‌فریبی با رنگ و بوی . حصول اغراض را واسطه اوست[۱۳]، و رخسار عروس[۱۴] روزگار را ماشطه او[۱۵] . اکمل هر فلزی[۱۶] است ، و مظهر هر عزّی[۱۷]. وزیر[۱۸] را آن بی‌فرهنگی[۱۹] سبب دل تنگی شد . با جمعی از خواصّ و طایفه‌ای از اهل اختصاص، رنج دل خویش[۲۰] شرح داد و گفت: می‌بینید[۲۱] که این پادشاه مرا هیچ آزرم[۲۲] نمی‌دارد ، و دل من[۲۳] به سخنی[۲۴] گرم نمی‌گرداند[۲۵]. به‌اضطرار، دل ازوطن اصل[۲۶] بر می‌باید کند، و به‌ضرورت، فراق و خستگی[۲۷] بر وصال و پیوستگی[۲۸] اختیار می‌باید کرد[۲۹]. شعر :

اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ الْاَرْضَ واسِعَةٌ
فیها ما مَلَكَ[۳۰] مُرْتادٌ وَ مُنْتَقَلُ
فَارْحَلْ فَاِنَّ بِلادَ اللهِ ما خُلِقَتْ
اِلّا لِيُسْكَنَ مِنْها السَّهلُ وَ الْجَبَلُ[۳۱]

۱ـ بو ، ندارد ۲ـ بو : ندارد ۳ـ بو : + و بقای دولت ۴ـ پا : بپیراید ۵ـ پا : عدل ۶ـ پا : «است» ندارد ۷ـ بو : + و ۸ـ لی : + و از اتفاقات وقتی ۹ـ لی : «آن‌پادشاه» ندارد ۱۰ـ بو : وی ۱۱ـ بو : طمعی ۱۲ـ لی : معشوق ۱۳ـ بو : از «و دل‌فریبی با.. » ندارد ۱۴ـ پا و لی و بو : ندارد ۱۵ـ لی: + گل را به دهر فاری ۱۶ـ لی : «اکمل هر فلزی» ندارد ۱۷ـ لی : غزالی ۱۸ـ بو : وی ۱۹ـ بو : فرسنگی ۲۰ـ پا : خود ۲۱ـ پا : ببینید ۲۲ـ بو : آزرمی ۲۳ـ لی : دلم ۲۴ـ پا : + هم ۲۵ـ پا : نمی‌دارد ۲۶ـ پا : ندارد ۲۷ـ لی و پا و بو : مسکن ۲۸ـ لی و پا و بو : ندارد ۲۹ـ بو : + و رخت بربست وروی به راه نهاد و این بیت می‌گفت . بیت. پا : + و اذا نبابك منزل فتحول ۳۰ ـ پا : لمثلك ۳۱ـ بو : شعر را ندارد .

بیت[۱] :

اینجا نه حرمت است[۲] مرا و نه حشمت است[۳]

جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا[۴]

شعر :

إنَّ لِلّهِ غَیْرَ مَرْعاكَ مَرْعَی[۵]

تَرْتَعیهِ[۶] وَ غَیْرَ ماءِكَ ماء

إنَّ لِلّهِ بِالْبَرِیَّةِ لُطْفاً

سَبَقَ الْاُمَّهاتِ وَ الْآباء[۷]

بجهم[۸] از بد ایام چنانك

کز[۹] سر شست[۱۰] جهد تیر خدنگ

نعمت و اسب گرانمایه ترا[۱۱]

من و این نفس شریف وخر لنگ

گر به‌هر جور[۱۲] که باشد[۱۳] بکشد

من پلنگم نکشد[۱۴] جور[۱۵] پلنگ

آخرالامر وزیر حشم[۱۶] و حاشیه[۱۷] جمع[۱۸] کرد ، و مال و ماشیه[۱۹] گرد[۲۰] آورد[۲۱] . هر چه لابدّ بود برداشت ، و هر چه زاید بود بگذاشت . در اطراف آفاق و بلاد خراسان وعراق می‌رفت. در هرمنزلی

۱ــ لی : ندارد ۲ــ لی: + و نه حشمت شود مرا ۳ــ لی: از «مرا و نه...» ندارد ۴ــ بو : + چون روی به راه نهاد این ابیات برزبان می‌راند . شعر ۵ــ لی وحل: ندارد ۶ــ لی و حل : ندارد ۷ــ بو : شعر را ندارد ۸ــ بو : بخت من ۹ــ پا : از ۱۰ــ لی : شصت ۱۱ــ بو : نهاد ۱۲ــ لی: هر رنج ۱۳ــ بو : خواهی ۱۴ــ لی : نکشم ۱۵ــ لی : رنج ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ لی : خدم ۱۸ــ لی : گرد ۱۹ــ لی : خواسته ۲۰ــ لی : جمع ۲۱ــ پا : کرد.

نزلی از شادمانی ، و در هر فرسنگی رنگی از کامرانی . شعر:

وَ خَیْرُ عُمْرِ الْفَتی عُمْرٌ یَعیشُ بِهِ
مُقَسَّمَ الْحَظِّ بَیْنَ الجِدِّ وَ اللَّعِبِ
فَحَظُّ ذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ وَ مِنْ اَدَبٍ
وَ حَظُّ هٰذا مِنَ اللَّذّاتِ وَ الطَّرَبِ[۱]

قال[۲] علیه‌السلام : سافِرُوا[۳] تَصِحّوُا وَ تَغْنَمُوا . همچنین[۴] شهر به شهر می‌رفت ، تا[۵] زمانه[۶] او را به‌ارمنیّه و الآن (۵۹ب) افگند . در گوشهٔ مرغزاری و دامن کوهساری خیمه‌ها بزدند[۷] . منزلی که هوای او صحیح بود، و فضای او فسیح . آب او زلال[۸] و نسیم او شمال . مرغان او در ترنّم و گلهای او در تبسّم[۹] . روزی چند آنجا بنشست . و خدمتگاران او به شهر می‌آمدند[۱۰] ، و خرید و فروخت می‌کردند[۱۱]. چون[۱۲] مردمان حسن‌معاملت و صحّت مبایعت[۱۳] ایشان بدیدند ، با ایشان دوستی در گرفتند . تا روزی پادشاه را خبر شد[۱۴] ، که مردی شریف و خواجه‌ای لطیف بدین ولایت آمده است[۱۵] ، با خدمتگاران مهذّب[۱۶] و اسباب مرتّب[۱۷]. پادشاه جنیبت خاص بفرستاد[۱۸] ، و به اعزازی[۱۹] و اکرامی او را بخواندند ، و هر چه ممکن

۱ــ لی و بو : شعر را ندارد ۲ــ بو : + النبی ۳ــ لی و پا : تسافروا ۴ــ پا : + از ۵ــ پا : + قضیت . بو : + غصه ۶ ــ پا و بو : زمان ۷ــ پا : بزد ۸ــ بو : + بود ۹ــ پا و بو : + چون ۱۰ــ پا : می‌آمدندی . بو : از «او به‌شهر...» ندارد ۱۱ــ پا : می‌کردندی، بو : کردندی ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ بو : متابعت ۱۴ــ لی : کردند ۱۵ــ لی : رسیدست ۱۶ــ بو : + و آشنایان و یاران ۱۷ــ پا : + شعر:

سهل الحجاب اذا حللت ببابه — طلق الیدین مودب الخدام
و اذا رایت صدیقه و حمیصه — لم تدر ایهما اخو الارحام

۱۸ــ پا : + تا ۱۹ــ بو : اعزاز.

بود[۱] از تبجیل و احتشام[۲] و تعظیم و احترام[۳] به‌جای آوردند. بوتمّام هدیه‌های غریب[۴] و طرایف[۵] عجیب برگرفته بود. خبر[۶]: قال‌علیه‌السلام[۷]: **تهادوا تحابوا**. چون به حضرت شاه رسید، زمین ببوسید و هدیه‌ها عرض داد. حالی[۸] خلعتش[۹] بپوشانیدند[۱۰]، و با نقبای[۱۱] درگاه و حجّاب[۱۲] بارگاه[۱۳] بازگردانیدند[۱۴]. بعدازآن پادشاه هرگه[۱۵] که[۱۶] بساط بزم را بسط[۱۷] فرمودی و لذّات معاشرات[۱۸] ضبط نمودی، به[۱۹] شراب ریحانی[۲۰] و سماع خسروانی، اشتغالی[۲۱] خواستی[۲۲] نمودن[۲۳]، و مصابیح سرور را[۲۴] در زجاجات نور اشتعالی[۲۵]، بوتمّام را[۲۶] استحضار[۲۷] (۶۰ الف) فرمودی، و به نوادر[۲۸] کلمات و لطایف عبارات او[۲۹] استبشار[۳۰] نمودی[۳۱].

اتفاق را[۳۲] روزی پادشاه[۳۳] به میدان بود و گوی‌درخم[۳۴] چوگان.[۳۵] مه‌رویان[۳۶] چگل[۳۷] اسب می‌تاختند[۳۸]، و دلفریبان بسمل[۳۹]، گوی می‌باختند، به نوك سنان حلقه می‌ربودند، و در آداب سلیح[۴۰] ید بیضا می‌نمودند[۴۱].

۱ــ پا: شد ۲ــ لی: اکرام ۳ــ لی و بو: «تعظیم و احترام» ندارد ۴ــ پا، ندارد ۵ــ بو: + ها ۶ــ پا: الخبر ۷ــ پا: «قال‌علیه...» ندارد ۸ــ بو: + شاه ۹ــ بو: خلعتی در بوتمام ۱۰ــ پا: برسانیدند ؟؟. بو: پوشانید ۱۱ــ بو: نقیبان ۱۲ــ بو: حاجبان ۱۳ــ بو: + وی را ۱۴ــ بو: گردانید ۱۵ــ پا: هرگاه ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: بسیط ۱۸ــ پا: معاشرت ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ لی: خواست ۲۳ــ پا: بود ۲۴ــ پا: ندارد ۲۵ــ پا: + نمودی. بو: استعمالی بود ۲۶ــ بو: + بخواندی ۲۷ــ لی: استحضاری ۲۸ــ لی: تواتر ۲۹ــ بو: + پیوسته ۳۰ــ لی: استبشاری ۳۱ــ بو: کردند ۳۲ــ بو: اتفاقا ۳۳ــ پا: ندارد. بو: پادشاه روزی ۳۴ــ پا و بو: زخم ۳۵ــ بو: + چون ۳۶ــ لی: + چو ۳۷ــ پا: چوگل دستانبوی. ۳۸ــ پا: «اسب می‌تاختند» ندارد ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا: سلاح ۴۱ــ لی، از «ودل فریبان...» ندارد.

بوتمّام بر دقایق مبارزت و محاربت واقف بودی ، و در[۱] انواع حمله و عطفهٔ طرد و نبرد متصرّف . بسیاری حرب و مصاف دیده[۲] ، و بی‌شمار[۳] درد و صاف[۴] چشیده . بدانستی که تیر بر[۵] کدام عطفه رد توان کرد[۶] ، و معلومش بودی[۷] که نیزه را به چه[۸] طرفه منع توان نمود. آن روز در اسب تاختن و گوی باختن صنعتها نمود[۹] . پادشاه[۱۰] چون[۱۱] تمامت آن[۱۲] اسباب از بوتمّام[۱۳] در آداب طعن و ضرب بدید[۱۴]، تحسین[۱۵] و آفرین[۱۶] نمود، و در توقیر مراتب[۱۷] وتوفیر رواتب[۱۸] اومبالغت فرمود[۱۹]. او را مقرّب مجلس وندیم و مونس خود[۲۰] گردانید ، وهر روز[۲۱] مددی از تقریب و لطیفه‌ای‌از ترحیب به وی می‌رسانید[۲۲]. پیوسته در غیبت و حضرت[۲۳] شمایل و مخایل او را می‌ستودی[۲۴] ، و به حضور او تبجّح و سرور [۲۵] می‌افزودی[۲۶] .

بیت[۲۷] :

هر ذات که در وی از معانی[۲۸] اثر[۲۹] است

او را بر هر زیرك[۳۰] و عاقل خطرست (۶۰ ب)

روزی بوتمّام گفت : بنده[۳۱]نواختن از[۳۲] مکارم‌اخلاق پادشاه ،

۱ــ بو : + آن ۲ــ بو : + بود . پا : از « بسیاری حرب... » ندارد ۳ــ بو : بسیاری ۴ــ بو : صاف و درد ۵ــ پا و بو : به ۶ــ بو : کردن ۷ــ بو: بود ۸ــ پا : کدام ۹ــ لی : از«آن‌روز در ...» ندارد ۱۰ــ بو : ندارد ۱۱ــ پا : + آن ۱۲ ــ پا : ندارد ۱۳ــ پا و بو : « از بوتمام » ندارد ۱۴ــ بو : بدیدند ۱۵ــ بو : + وافر ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ پا : توفیر رواتب ۱۸ــ پا : توقیر مراتب ۱۹ــ پا و بو : نمود ۲۰ــ پا و بو : ندارد ۲۱ــ پا : روزی ۲۲ــ بو : می‌رسید ۲۳ــ بو : حضور ۲۴ــ لی: + و نور را می‌نمودی ۲۵ــ لی : «وسرور» ندارد ۲۶ــ لی : از « و به حضور ... » ندارد ۲۷ــ بو : شعر ۲۸ــ پا : معالی ۲۹ــ لی : خبر ۳۰ــ بو : بزرگ ۳۱ــ پا: + را . بو : + را از ۳۲ــ پا و بو: ندارد .

بدیع نیست[۱]، که عادت آفتاب تابیدن است، و حرفت[۲] سحاب باریدن. اما نظر عواطف پادشاه[۳] محبوب جهانیانست[۴] و مطلوب عالمیان[۵]. چون نظر پادشاهی[۶] در حقّ بنده‌ای نامتناهی بینند[۷]، نباید که جمعی به‌حکم[۸] حسد[۹]، صحیفهٔ آینهٔ قربت بنده[۱۰] را تیره کنند[۱۱]، یا طایفه‌ای به‌غبار غیرت، دیدهٔ سعادت بنده را خیره گردانند[۱۲]. خبر: قال‌النبی[۱۳] علیه‌السلام: اِنَّ الْحَسَدَ لَیَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَاْکُلُ النَّارُ الحَطَبَ[۱۴]. شعر[۱۵]:

اَنَا کَالْوَرْدِ فِیهِ رَاحَةُ قَوْمٍ
ثُمَّ لِلاٰخَرِینَ فِیهِ[۱۶] زُکَامُ[۱۷]

در چشم حسّاد، صلاح فساد نماید و رواج کساد. حاسد[۱۸]، غیب[۱۹]گوی و عیب جوی باشد. گل[۲۰] لطیف را، خار[۲۱] کثیف پندارد[۲۲] و فخر ذوات[۲۳] را، عار صفات شمارد[۲۴]. پادشاه گفت: بدانکه[۲۵] سخن حاسد[۲۶] در بازار عقل بس[۲۷] کاسد بود، و ترّهات[۲۸] حسّاد به[۲۹] سمع اهل سداد[۳۰]، فاسد[۳۱].

۱ــ پا: می‌ننماید ۲ــ بو: طبیعت ۳ــ بو: + چون ۴ــ پا: «است» ندارد ۵ــ پا: + است ۶ــ پا: پادشاه. بو: از «محبوب جهانیانست...» ندارد ۷ــ بو: گردد ۸ــ لی: «به‌حکم» ندارد ۹ــ لی: حساد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ بو: گردانند ۱۲ــ بو: کنند ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ در لی این خبر بعد از شعر آمده ۱۵ــ لی ندارد ۱۶ــ لی: منه ۱۷ ــ بو: شعر را ندارد ۱۸ــ لی: حساد ۱۹ــ بو: عیب ۲۰ــ بو: گلی ۲۱ــ بو: خاری ۲۲ــ لی و بو: بینند ۲۳ــ بو: دولت ۲۴ــ لی: شمرند. پا: + شعر:

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا
منی و ما سمعوا من صالح دفنوا

۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ پا: حاسدان ۲۷ــ پا و بو: ندارد ۲۸ــ بو: + اهل ۲۹ــ پا: در ۳۰ــ بو: از «به‌سمع اهل...» ندارد ۳۱ــ بو: + و این بیت می‌گفت.

قطعه[۱]

درسمع[۲] ماکه مرکز پرگار حکمت است
هرگز[۳] مقال کین وحسد[۴] را گذر مدان
نقشی که بر صحیفهٔ مکری کشد حسود[۵]
هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان

[۶]درآن[۷] ملك چهار وزیر بودند[۸]. پادشاه به‌حکم فطنت و فطرت که موضع لطف (۶۱ الف) ازلی است[۹]، و مصنوع فضل اولی[۱۰]، چهار وزیر بر[۱۱] مثال چهار عنصر در ملك نصب[۱۲] کرده بود، تا به ترکیب و امتزاج رای[۱۳] عالم‌آرای[۱۴]، نظم ملك[۱۵] را بر پای می‌دارند[۱۶]. وزرای حضرت[۱۷]، که سفرای مصلحت[۱۸] و امنای دولت بودند[۱۹]، چون قربت بوتمام[۲۰] درحضرت پادشاه[۲۱] تمام دیدند، امواج حسد دربواطن[۲۲] متلاطم شد، و غمام غیرت در ضمایر[۲۳] متراکم. با یکدیگر به‌طریق مشورت گفتند، که این‌مرد غریب آبروی ما بخواهد[۲۴] برد. نباید که[۲۵] ازعواصف[۲۶] استیلای اوشجرات[۲۷] مرتبهٔ[۲۸] ما را ضرری[۲۹] بود، یا ازقواصف استعلای او[۳۰] ثمرات[۳۱] درجهٔ ما را خطری[۳۲]. طریقی باید کرد[۳۳] که او[۳۴] قرار[۳۵]

۱ــ پا: بیت . بو: ندارد ۲ــ لی: شمع ۳ــ پا و بو: + مقالت حسدی ۴ــ پا و بو: از «مقال کین ...» ندارد ۵ــ حل: کسی. لی: حسد ۶ــ بو: مگر ۷ــ پا: این ۸ــ پا: بود ۹ــ پا: «است» ندارد ۱۰ــ پا: + است رای ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ پا و لی: ندارد . بو: + راست ۱۴ــ بو: ندارد . پا و لی: «آرای» ندارد ۱۵ــ بو: ملك نظم ۱۶ــ لی: «می» ندارد ۱۷ــ پا: + را ۱۸ــ پا: ملت ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ لی: ابوتمام ۲۱ــ لی: حق . پا : + پادشاه ۲۲ــ بو: + ایشان ۲۳ــ بو: + هریك ۲۴ــ لی: خواهد ۲۵ــ بو: + روزی ۲۶ــ لی و بو: عواطف ۲۷ــ پا و بو: شجره ۲۸ــ بو: مراتب ۲۹ــ لی: خطری ۳۰ــ پا: از «یا از قواصف ...» ندارد ۳۱ــ پا: ثمره ۳۲ــ لی: ضرری ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ لی: فرار .

به فرار[۱] بدل کند، وعزیمت سکـون به‌هزیمت کُنْ فیَکُون* عوض سازد[۲]. هر کسی رایی می‌زدند، و بر آن اتفاق[۳] نمی‌افتاد. گفتند: تدبیر این کار چیست؟ مثل[۴]: اِنَّ الْبُغاثَ بِارْضِنا یَسْتَنْسِر[۵]. آن که سرور وزرا بود ومقدم سفرا وامنا[۶] گفت[۷]: شاه چین را دختری است[۸]، که امروز در بسیط عالم به‌جمال او آدمی‌زاده[۹] نیست. آفتابی است درصورت بشریّت، وحوریست در هیأت آدمیت. گل رنگ از رخسار او می‌برد، وشکر[۱۰] حـلاوت از گفتار او می‌ستاند[۱۱]. حوراء انسیّه و عذراء قدسیّه[۱۲]. خطبهٔ حسن او بـر ذروهٔ منابرست[۱۳]، وآفرین[۱۴]شوق او دردل (۶۱ ب) مفاخر سلاطین[۱۵]. هر پادشاهی که[۱۶] رسولی[۱۷] را[۱۸] به‌التماس مصاهرت و استدعای مناکحت[۱۹] آنجا می‌فرستد، شاه چین آن رسول را سیاست می‌فرماید[۲۰]. امروزماجرای حسن وجمال وبدایع کمال[۲۱] آن دختردر[۲۲] پیش شاه حکایت کنیم. چون[۲۳] صفت[۲۴] جمال[۲۵] به‌سمع او رسد[۲۶]، رغبتی[۲۷] صادق وشوقی[۲۸] محرّق[۲۹] پدیدار[۳۰] آید[۳۱]، رسول[۳۲] مهذّب‌طلب کند. همه‌اتفاق کنیم که بسالت[۳۳]این[۳۴] در ذات بوتمام مجموع[۳۵] است، وکفایت مهمّات و دفع ملمّات درای[۳۶]

۱– لی: قرار. بو: برقرار ۲– لی: کند. ۳– بو: + کـردند ۴– پا: مصراع ۵– لی‌وبو: از «مثل‌ان...» ندارد ۶– پا و بو: + بود ۷– بو: + که ۸– بو: هست ۹– بو: آدمی‌زاد ۱۰– پا: +را ۱۱– پا: حاصل می‌شود ۱۲– بو: از «می‌ستاند...» ندارد. پا: + ازوی رشك می‌برند ۱۳– لی: آفرینست ۱۴– لی: خطبه ۱۵– بو: + و ملوك ۱۶– بو: «پادشاهی که» ندارد ۱۷– پا: رسول ۱۸– پا: ندارد. بو: + که ۱۹– لی: از «به التماس...» ندارد ۲۰– پا: می‌کند ۲۱– پا و بو: از «وجمال و...» ندارد ۲۲– بو: ندارد ۲۳– بو: + وصف آن حسن و ۲۴– پا: + ازحسن و. بو: ندارد ۲۵– پا و بو: + وبدایع کمال بشنود ۲۶– پا و بو: از «و به‌سمع...» ندارد ۲۷– پا: رغبت ۲۸– پا: شوق. بو: عشقی ۲۹– بـو: محرقش ۳۰– بو: پدید ۳۱– بو: + چون ۳۲– بو: رسولی ۳۳– لی: رسالت. پا: بصارت ۳۴– لی: آن ۳۵– لی: مجتمع ۳۶– لی: ندارد.

* – سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۱۱

و رؤیت او موضوع[۱]. شاه[۲] بوتمّام را به[۳] رسالت چین اشارت فرماید، و بوتمّام به‌ضرورت[۴] تکفّل مبادرت[۵] نماید. چون بوتمّام رفت، رجوعش متعذّر بود، و معاودتش نامتصوّر.

روز دیگر این سخن در[۶] انداختند، و چندانی در اصناف جمال[۷] و اوصاف[۸] دلال[۹] آن دختر[۱۰] مبالغت کردند[۱۱]، که پادشاه را عشقی[۱۲] کلّی و میلی اصلی پدیدار آمد[۱۳]. وَ اَلْاُذنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحْیاناً[۱۴]

پادشاه[۱۵] روز دیگر به‌حکم عشق[۱۶] از احوال چین و رسوم و آیین ایشان[۱۷] هر نوع[۱۸] سوال کردی[۱۹]. وزرا بدان[۲۰] سوال اهتزاز[۲۱] می‌نمودند[۲۲]، وسخن‌را در تشویق و تعشیق آغاز می‌نهادند[۲۳]. تا پادشاه در قید عشق مضطر و مضطرب شد. هر روز[۲۴] نهال عشق را آبی[۲۵] می‌دادند[۲۶]، وهر لحظه زلف[۲۷] محبّت را[۲۸] تابی[۲۹]. پادشاه[۳۰] را خواب و قرار زایل شد، و سکون وصبر[۳۱] باطل. القصّه، (۶۲ الف) با وزیران عشق دل[۳۲] در میان نهاد، و طریق[۳۳] عفت بر کران، و پردهٔ راز را بگشاد[۳۴]. شعر[۳۵]:

وَحَدَّثْتَنِي یٰا سَعْدُ[۳۶] عَنْهٰا فَزِدْتَنِي
جُنُوناً فَزِدْنِي مِنْ حَدِیثِكَ یٰا سَعْدُ

۱ــ لی: منطبع ۲ــ پا: ندارد ۳ــ پا: ندارد ۴ــ پا: + به ۵ــ لی: مبارزت ۶ــ بو: + میان ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: + دختر وجمال و ۹ــ لی: + وی ۱۰ــ لی و بو: «آن دختر» ندارد ۱۱ــ حل: می‌نمودند. لی: نمودند ۱۲ــ بو: عشق ۱۳ــ پا: + مثل ۱۴ــ لی: از «والاذن ...» ندارد ۱۵ــ پاوبو: شاه ۱۶ــ بو: + دل. لی: «به حکم عشق» ندارد ۱۷ــ بو: + از ۱۸ــ بو: گونه. پا: ندارد ۱۹ــ پاو بو: سوالی‌می‌کرد ۲۰ــ بو: اندران ۲۱ــ پا: اهتزازی ۲۲ــ لی: می‌کردندی ۲۳ــ لی: می‌نهادندی ۲۴ــ پا: روزی ۲۵ــ پا: آب ۲۶ــ لی: می‌داد ۲۷ــ لی: رکن ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ پا: تاب می‌دادند. بو: تاب می‌افزودند ۳۰ــ بو: تا شاه ۳۱ــ پا و بو: صبر وسکون ۳۲ــ پا وبو: ندارد ۳۳ــ لی: + استناد و. پا: طریقت ۳۴ــ پا: از «وپرده ...» ندارد ۳۵ــ لی: خبر ۳۶ــ لی: هند.

هَواهَا هَوىً لَمْ یَعْرِفِ الْقَلبُ غَیْرَه
فَلَیْسَ لَهُ قَبْلٌ و لَیْسَ لَهُ بَعْدُ[۱]

گفت : اموال[۲] خزاین را[۳] حصر کنید[۴]، ودخل اسباب [۵] و املاك را[۶] حرز[۷]، تاجمله[۸] بدین[۹] شاه چین فرستم، و [۱۰]دختر[۱۱] او[۱۲]را[۱۳] بخواهم. وزرا گفتند[۱۴] تا عقد مناکحت بسته نشود ، وعهد مصالحت پیوسته نگردد، ذخایر اموال و نفایس‌منال نتوان فرستاد . اول رسولی باید ، که مراسم‌ملك فغفور چین[۱۵] بداند[۱۶]، و دقایق خدمت ملوك و سلاطین بشناسد ، تا رسالت اداکند ، و هدیه‌ای ببرد وخبری باز آرد . شاه[۱۷] گفت[۱۸]: نیکو می‌گویید[۱۹]. این‌رسالت را مردی[۲۰] باکفایت وهدایت[۲۱] باید[۲۲]، که اورا[۲۳] منظری لطیف بود[۲۴] و مخبری شریف[۲۵]. طلب‌کنید[۲۶]. گفتند : امروز در ملك پادشاه[۲۷] از بوتمّام تمام‌تر مردی[۲۸] نیست[۲۹] ، که به[۳۰] اقبال پادشاه[۳۱] در علم[۳۲] وعقل[۳۳] قدوه‌ای است ، و درحلم وفضل[۳۴] قبله‌ای. به[۳۵]خلق‌وخلق آراسته، وبه‌لطافت و ظرافت[۳۶] پیراسته .

چون بوتمّام به‌عادت معهود به‌حضرت پادشاه[۳۷] آمد، پادشاه‌گفت: بدانکه مرا[۳۸] بر[۳۹] شهامت رای[۴۰]تواعتقادی[۴۱]است[۴۲]، وبرنهایت[۴۳] علم تو

۱ــ بو: از «و پردهٔ راز ...» ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ پا: مرا ۴ــ پا: کنیت ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ پا: مرا ۷ــ پا: + گیریت ۸ــ بو: جملگی به ۹ــ پا: این . بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: + این ۱۱ــ بو: + را از ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی: + که ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + وحقایق ۱۷ــ لی: پادشاه ۱۸ــ بو: + تعرف ۱۹ــ پا: می‌گوییت . بو: «نیکو می‌گویید» ندارد ۲۰ــ بو: + باید ۲۱ــ بو: هدایت وکفایت و با تدبیر ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ بو: «اورا» ندارد ۲۴ــ پا و بو و لی: ندارد ۲۵ــ پا: + باشد . بو: + دارد بطلبید ۲۶ــ بو: «طلب کنید» ندارد ۲۷ــ بو: شاه ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + مردی ۳۰ــ پا و بو: ندارد ۳۱ــ بو: + دارد و ۳۲ــ لی: + واقبال . پا: عقل ۳۳ــ پا: علم ۳۴ــ پا: فضل وحلم ۳۵ــ بو: با ۳۶ــ پا: به اطایف وظرایف ۳۷ــ پا و بو: ندارد ۳۸ــ بو: مارا ۳۹ــ پا و بو: در ۴۰ــ لی: ندارد ۴۱ــ لی: اعتمادی‌و رای تواعتقادی ۴۲ــ لی: ندارد ۴۳ــ پا: به‌هدایت . بو: به هنر و ادب و. لی: «برنهایت» ندارد

اعتضادی[۱].(۶۲ ب) مهمّی کلّی از مهمّات اصلی حادث[۲] شده است، و تااین غایت[۳] اتمام[۴] آن مهم‌را اهل[۵] نمی‌یافتیم[۶]، و آن[۷] مشکل‌را سهل می[۸]داشتیم. اما[۹] امروز چون[۱۰] ملك به‌مکان رای صایب[۱۱] تو اعتدادی[۱۲] دارد[۱۳]، و به ارکان[۱۴] عقل[۱۵] ثاقب[۱۶] تو استعدادی، مدتی[۱۷] است تا[۱۸] می‌خواستم که میان این جانب و شاه چین مراسلتی بود، و برای استحکام مودّت[۱۹] به وجه نکاح مواصلتی. معلوم است که اتمام آن[۲۰] مهمات را مفاتیح[۲۱]، کفایت شماست، و اهتمام مرادات را مصابیح[۲۲]، درایت شما. بوتمّام خدمت کرد و گفت: بنده مال وعمر فدا کند تا هرچه مطلوب پادشاه است[۲۳] ومحبوب شاهنشاه[۲۴] محصّل[۲۵] گردد.

وزرا اسباب رسالت از مواکب‌ومراکب[۲۶] ترتیب[۲۷] کردند، و از خزانه زواهر[۲۸] جواهر و غرر درر، وجامه‌های غریب وسلاحهای[۲۹] عجیب برای هدیه به‌وی دادند، و به وداع بوتمّام، یك منزل تمام[۳۰] با شراب و اغانی و اسباب شادمانی بیرون آمدند.

چون[۳۱] بوتمّام به‌دار الملك چین[۳۲] رسید، وخبر قدوم رسول، شاه چین بشنید، بفرمود تا ترتیب منزل و نزل و باده و نقل به‌جای آوردند، و با انواع الطاف[۳۳] و الوان استعطاف قدوم او [۳۴] رامقابله نمودند[۳۵].چون[۳۶]

۱ــ لی: + هست ۲ــبو: ثابت ۳ــ بو: + من ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: اهلی ۶ــبو: نمی‌یافتم ۷ــ لی: این ۸ــ لی: ندارد. بو: نمی ۹ــ لی: + چون ۱۰ــلی: ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ لی: اعتضادی. بو: اعتدالی ۱۳ــ بو: + واعتدادی ۱۴ــ لی: + رای ۱۵ــ پا: + سابق ثابت، بو: + سابق ۱۶ــ پا وبو: ندارد ۱۷ــ پا: + مدید ۱۸ــ بو: که ۱۹ــ پا: مودتی ۲۰ــلی: ندارد ۲۱ــ پاوبو: مفتاح ۲۲ــپا وبو: مصباح ۲۳ــ لی: باشد ۲۴ــ پاولی: شاه ۲۵ــ لی: + شود و ۲۶ــ لی: مراکب و مواکب ۲۷ــ پا: ترکیب ۲۸ــ بو: + و ۲۹ــ بو: سلیحها ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ بو: از «باشراب و اغانی ...» ندارد ۳۲ــ لی: حصین ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: وی ۳۵ــ پا: شعر. + اذ انزلنا بکم کنا ضیوفکم باللبس والجود والانعام والکرم.
۳۶ــ بو: از «و با انواع ...» ندارد.

بوتمّام هدیه‌ها و تحفه‌ها برسانید، و تحیّت[۱] و سلام و تشوّق[۲] و استسلام بگزارد، (۶۳ الف) شاه چین هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم به‌جای آورد، و هرچه تصوّر داشت[۳] از تجشّم و تبجیل، و اعزاز و تفضیل[۴] بفرمود. پس[۵] روزی، بوتمام را گفت: ملك الآن، ملکی عظیم است[۶]، و شاه الآن، شاهی[۷] کریم. و من[۸] در[۹] عالم[۱۰] کریمهٔ خود را خاطبی از وی بزرگوارتر و خسروی از وی کامکارتر نیابم[۱۱]. الّا آنکه از[۱۲] برای او[۱۳] محقّری جهاز[۱۴] ساخته‌ام، و ما لابدّی به‌قدر استطاعت پرداخته. تو رسولی امین[۱۵] و مردی[۱۶] با رای متین می‌نمایی. مثل[۱۷]: إنَّ الْجَوادَ عَیْنُهُ فِرارُهُ[۱۸]. نسیم[۱۹] غالیهٔ امانت از روایح شمامهٔ تو، به‌هر مشامی می‌رسد، و آثار کمال انسانیّت از نقش خامهٔ تو، در هر مقامی ظهور می‌پذیرد[۲۰]. ترا باید رفت و[۲۱] دختر مرا[۲۲] به‌دیدهٔ به‌بین خود دیدن، و به[۲۳] چشم رضا و عین یقین دانستن، و نظری[۲۴] برجهاز او[۲۵] افگندن[۲۶]. شعر:

إذا ذَلَّتْ مِنْكَ الوُدَّ فَالْمالُ هَیِّنٌ

وَکُلُّ الَّذی فَوْقَ التُّرابِ تُرابٌ[۲۷]

اگر شایسته[۲۸] شاه الآن[۲۹] بود، شما را فرمان بود[۳۰]. بوتمّام زمین

۱– لی: ندارد ۲– لی: تشویق ۳– پا و بو: دارد ۴– بو: + و انواع تکریم به‌جا آورد ۵– بو: ندارد ۶– پا: ندارد ۷– لی: شاه ۸– بو: ندارد ۹– بو: + این ۱۰– بو: + من ۱۱– بو: + اکنون ۱۲– بو: از «الاآنکه ...» ندارد ۱۳– لی: وی مختصری ۱۴– لی: جهازی ۱۵– لی: رسول امینی ۱۶– بو: ندارد ۱۷– پا: ندارد ۱۸– بو: از «مثل. ان...» ندارد ۱۹– لی: ندارد ۲۰– بو: می‌نماید ۲۱– پا: تا ۲۲– بو: را بباید دید وچشم. پا: + ببینی ۲۳– پا: از «دیدهٔ به‌بین...» ندارد ۲۴– لی و بو: از «به‌دیدهٔ به...» ندارد ۲۵– لی: وی ۲۶– بو: افگند. پا: افگند اگر شایستهٔ شاه ... الخ ۲۷– لی و بو: شعر را ندارد ۲۸– بو: + باشد ۲۹– بو: + را ۳۰– بو: از «بود شما...» ندارد. پا: از «اگر شایستهٔ شاه ...» ندارد

ببوسید[۱] و گفت: کریمه‌ای که از[۲] صلب ابوّت پادشاهی[۳] بود، و درمعرض معاهدت و مواصلت[۴] شاهنشاهی[۵] باشد[۶]، در[۷] عقل و شرع جایز نبود مرا روی او[۸] دیدن، یا[۹] آواز او[۱۰] شنیدن. اگر لایق آن پادشاه نبودی، تقدیر ربّانی و سعد آسمانی، الهام طلب (۶۳ ب) به باطن او نفرستادی، بل‌که[۱۱] قضا و قدر این‌گوهر در دل او ننهادی. بیت[۱۲]:

هر آنك او مهیّا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت[۱۳]

اما حدیث جهاز، غرض پادشاه ما نه[۱۴] تحصیل ملك[۱۵] و مال‌است، بلکه تسجیل[۱۶] کمال‌است. مثل:[۱۷] اَلْمٰالُ غٰادٍ وَرٰائِحٌ وَالْمَوَدَّةُ مِسْكٌ فٰائِحٌ. شاه چین گفت: احسنت ای خردمند[۱۸] پسندیده[۱۹] و[۲۰] مرد[۲۱] جهان دیده، بسیاری رسولان به‌طلب این عقد و تحصیل[۲۲] این عهد آمده‌اند[۲۳]، امّا هر رسولی را[۲۴] که این سخن بگفتمی[۲۵]، حالی به مطالعت[۲۶] مستورات حرم مسارعت[۲۷] نمودندی[۲۸]، و به‌دیدن محارم[۲۹] و مکارم[۳۰] مبادرت[۳۱]. مرا طاقت تحمل آن[۳۲] عار و امکان کشش[۳۳] آن بار نبودی، هم[۳۴] در راه‌سرش برگرفتمی، و به قراین حرکات و نمودار سکنات بدانستمی، که چون[۳۵]

۱ــ بو: بوسه داد ۲ــ پا و بو: + متن ۳ــ پا: پادشاه ۴ــ لی: معاهده و مواصله ۵ــ لی: شاهی دیگر. پا: پادشاهی ۶ــ لی: بود ۷ــ لی: از ۸ــ بو: وی ۹ــ پا: و ۱۰ــ بو: وی ۱۱ــ لی: «بلکه» ندارد ۱۲ــ حل: شعر ۱۳ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۴ــ بو: مایه ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: تبجیل ۱۷ــ پا: الخبر ۱۸ــ بو: مرد ۱۹ــ بو: + رای وخردمند ۲۰ــ پا: + ای ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا و بو: تقریر ۲۳ــ لی: آمدند ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ بو: بگفتی ۲۶ــ پا: به‌مطالعهٔ آن ۲۷ــ لی: مبادرت ۲۸ــ پا: کردندی ۲۹ــ پا: + نسوان ۳۰ــ پا وبو: ندارد ۳۱ــ پا: + نمودندی. لی: مسارعت ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ بو: کشیدن ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ پا: ندارد.

رسول[۱] دقایق حرمت نداند، پادشاهش[۲] هم مراتب وصلت[۳] نشناسد[۴]. بی‌خردی خادم[۵] دلیل بی‌خردی[۶] مخدوم باشد. اما چون ترا با عقلی[۷] راجح و علمی[۸] واضح یافتم، دانستم که کوکب نور از آفتاب گیرد، وصدف لآلی از سحاب پذیرد. عکس نور خرشید[۹] از ذات کامل است[۱۰]، که جواهر تجارب عقلی را درمعدن باطن[۱۱] تو منعقدگردانیده است. اکنون فرزند من پرستار اوست، و مال و ملك من نثار روزگار[۱۲] او. ائمهٔ ایام[۱۳] وقضاة و حکام را بخواند[۱۴]، (۶۴ الف) وعقدمواصلت بر موجب سنّت و شریعت[۱۵] ببستند. چون میان دوملك ازدواجی[۱۶] و میان دودولت امتزاجی[۱۷] پدیدار[۱۸] آمد، آن سورتاریخ دولت شد، و آن سرور فهرست سعادت گشت[۱۹]. چون از نثار آن عقدو احکام[۲۰] آثار آن عهد فارغ شدند[۲۱]، عماری و سماری[۲۲] راست کردند، و دختررا با جمع[۲۳] خدمو اعیان حشم گسیل[۲۴] کردند. بو تمام مبشّران بفرستاد، و بشارت‌نامه‌ها بداد.

بُشْریٰ فَقَدْ اَنْجَزَ اَلاِقْبالُ ما وَعَدا[۲۵]

چون خبر[۲۶] به[۲۷] شاه رسید، منازل و مراحل استقبالها نمود[۲۸]. و

۱– پا: + چو ۲– لی: پادشاه او ۳– لی: وصل ۴– پا: + شعر.

تخیر اذا ما کنت فی‌الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها

۵– لی: ندارد ۶– پا: بی‌خردگی ۷– لی: عقل ۸– لی: علم ۹– پا و بو: خورشید ۱۰– پا: ندارد ۱۱– پا: ندارد ۱۲– پاو بو: ندارد ۱۳– پا: ایام ۱۴– پا: بخواندند ۱۵– پا: شریعت و سنت ۱۶– لی: + پذیرفت ۱۷– لی: از «ومیان دو...» ندارد ۱۸– بو: پدید ۱۹– لی: ندارد. پا: + شعر:

سعدان ضمهما نعیم دائم قد مد فیه علی الانام ظلال

و اذا تقارنت السعودفعندها ترجی‌الصلاح و تحسن‌الاحوال

۲۰– بو: ندارد ۲۱– پا: شد. لی: + ترتیب ۲۲– لی: ندارد ۲۳– پا: جمعی ۲۴– بو: روان ۲۵– لی و بو: شعر را ندارد ۲۶– پا: + بشارت ۲۷– پا: + سمع ۲۸– لی: نمودند.

چون حمالش به منزل قرب رسید[۱] ، و دیده‌اش[۲] بر جمال با کمال[۳] آن عروس[۴]، وجلوهٔ آن‌طاووس افتاد[۵]، که در باغ وصال و بوستان دلال می‌خرامید، بفرمود تا در[۶] خزائن[۷] بگشادند، و بدره‌های[۸] زر[۹] را مهر[۱۰] برداشتند[۱۱].

قطعه[۱۲] :

مهر سر[۱۳] بدره بباید گشاد / درز بن[۱۴] کیسه[۱۵] بباید درید[۱۶]
هرچه‌به‌خانه‌ست‌بباید فروخت / مهر چنان روی بباید خرید

لشکر[۱۷] را مالهای[۱۸] عظیم بخشید، و[۱۹] جشن‌خسروانی[۲۰] بگسترانید[۲۱]. سماع اغانی[۲۲] می‌شنیدند، و شراب ارغوانی می‌نوشیدند[۲۳] . پادشاه را با بوتمام به‌حکم آثار کفایت و انوار[۲۴] شهامت استیناسی می‌بود[۲۵] ، و از لطایف علوم[۲۶] و بدایع معلوم[۲۷] اواقتباسی می‌فرمود[۲۸] . وزرا[۲۹] گفتند : دفع[۳۰] این مرد را تدبیری می[۳۱] باید کرد[۳۲]، که پادشاه درگلزار[۳۳] تدبیر[۳۴] ما[۳۵] تنزّهی نمی‌کند، و در بوستان مشورت ما[۳۶] تفکّهی[۳۷] نمی‌نماید.(۶۴ب) پیش ازین گل از باغ ما چیدی ، و شمع از چراغ ما افروختی . این

۱ـ پا : از «حمالش...» ندارد ۲ـ پا : نظرش ۳ـ بو : از « وچون حمالش ... » ندارد. پا : « با کمال » ندارد ۴ـ لی: از « دیده‌اش... » ندارد بو : + افتاد ۵ـ بو : دید ۶ـ پا و بو : ندارد ۷ـ بو : + را درها ۸ـ بو : + بیاوردند و برافشاندند ۹ـ پا : ندارد ۱۰ـ پا : سر ۱۱ـ بو : از «زر را ...» ندارد ۱۲ـ پا و بو : بیت ۱۳ـ لی : زهر ۱۴ـ پا : تن ۱۵ـ پا : بدره ۱۶ـ لی : برید ۱۷ـ لی : + ها ۱۸ـ لی : مال ۱۹ـ پا : + در ۲۰ـ پا و بو : + بر ۲۱ـ پا و بو : ندارد ۲۲ـ پا و بو: + شرابها کشید ۲۳ـ پا وبو : از «می‌شنیدندو...» ندارد ۲۴ـ پا : انواع ۲۵ـ بو : می‌نمود ۲۶ـ پا : علم ۲۷ـ پا : ندارد ۲۸ـ لی : می‌فزود ۲۹ـ بو : ندارد ۳۰ـ لی وبو : ندارد ۳۱ـ لی : ندارد ۳۲ـ پا: ندارد ۳۳ـ بو: + ندما بیش ۳۴ـ لی و بو: ندارد ۳۵ـ بو : ندارد ۳۶ـ بو: + بیش ۳۷ـ لی : تفکری .

اعتراض[۱] سبب فوت[۲] اغراض[۳] جاه و مال ماست، و این اعراض موجب انقراض حرمت و منال ما[۴]. آخرالامر بر آن جمله[۵] قرار دادند، که شاه را در وثاق دو اشاق[۶] بودند[۷] با جمال و باخرد و خدمتگار[۸]، که هر شب پای پادشاه[۹] مالیدندی. وزیران گفتند[۱۰]: شفاء این[۱۱] داء عضال[۱۲] آنست که این دو[۱۳] اشاق[۱۴] را مال بسیار بدهیم[۱۵]، تا چون شاه بخسبد، ایشان به‌طریق[۱۶] سرّ گفتن[۱۷] با یکدیگر بگویند[۱۸]، که[۱۹] بوتمّام حق نعمت[۲۰] خداوند ما نشناخت، و[۲۱] با او جز[۲۲] نرد دغا نباخت[۲۳]. از عقل روا داشت که حق[۲۴] نعمت ولی‌نعمت[۲۵] را حرام گرداند[۲۶]، و از مروّت جایز شمرد[۲۷] که حرم محترم را بدنام کند[۲۸]. غلامان را مال بدادند، و این[۲۹] تلقین بر طریق تعلیم در باطن ایشان[۳۰] نهادند. چون شب درآمد و ندیمان[۳۱] خاص بنشستند، و اهل عقل و اصحاب فضل اسمار و اخبار گفتند، طبع شاه گشایشی گرفت، و مجلس موانست آرایشی[۳۲]، شاه درخواب شد. ندیمان بازگشتند[۳۳]. غلامان پای شاه[۳۴] مالیدن گرفتند. آنگه[۳۵] با یکدیگر گفتند که[۳۶] اگر ما[۳۷] از شاه

۱– بو: + را ۲– لی و بو: ندارد ۳– بو: ندارد ۴– بو: ندارد. پا: + شعر:

حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه فالقوم اعداء له و خصوم
کضرائر الحسناء قلن لزوجها حسدا و بغضا انه لدمیم

۵– پا: ندارد ۶– بو: وثاق ۷– بو: بود ۸– بو: ندارد. پا: + وی و ۹– پا و بو: شاه ۱۰– بو: + که ۱۱– بو: + درد و دوای این مرد ۱۲– بو: «داء عضال» ندارد ۱۳– بو: + غلام پایمال. پا: + غلام ۱۴– پا و بو: ندارد ۱۵– پا: دهیم ۱۶– بو: + شرکت ۱۷– پا: ندارد. بو: «سر گفتن» ندارد ۱۸– پا: گویند ۱۹– بو: + این ۲۰– لی: ندارد ۲۱– بو: + به‌آخر ۲۲– بو: «با او جز» ندارد ۲۳– بو: بباخت ۲۴– پا و بو: ندارد ۲۵– بو: ولی‌نعم ۲۶– پا: گردانید ۲۷– پا و بو: دید ۲۸– پا: گردانید ۲۹– بو: + ماجرا برطبق ۳۰– لی و بو: از «تلقین بر...» ندارد ۳۱– بو: + برفتند ۳۲– پا: از «غلامان را مال...» ندارد ۳۳– بو: از «خاص بنشستند...» ندارد ۳۴– بو: پادشاه را ۳۵– پا: آنگاه ۳۶– پا: ندارد ۳۷– بو: من.

نترسیدیمی[۱]، سر[۲] از تن[۳] بوتمام حرام‌زاده[۴] از بن برداشتیمی[۵] وببریدیمی[۶]، که حق ولی نعمت فرومی‌گذارد، و حرم پادشاه را بدنام می‌گرداند[۷]، (۶۵ الف) ومی‌گوید که[۸] اگر[۹] این زن[۱۰] برمن عاشق‌نگشتی، هرگزولایت ومملکت خویش[۱۱] نگذاشتی.

شاه چون[۱۲] این‌سخن بشنید[۱۳]، ازحمیّت رجولیّت‌برخود بجوشید[۱۴]. خفقانی در[۱۵] دلش پدیدار آمد. وساوس[۱۶] شیطانی[۱۷] آتش غضب نفسانی بر[۱۸] فروختن[۱۹] گرفت، وشرر حمیّت خرمن[۲۰] صبر وسکون را سوختن. با خود گفت که اگر این سخن[۲۱] از زبان‌کسی دیگرشنودمی[۲۲]، برحسدی و غرضی[۲۳] حمل‌کردمی. اما این‌کودکان را با بوتمّام چه‌کینه باشد[۲۴]؟ به اتفاق گم‌کرده می‌جویند، و از شنیده می‌گویند[۲۵].

چون باد[۲۶] بامداد بوزید، وصبح صادق‌ازجانب مشرق بدمید، بوتمّام بر قاعدهٔ معهود[۲۷] به‌حضرت[۲۸] آمد. شاه گفت: فتوی دارم[۲۹] جواب ده. بوتمام‌گفت[۳۰]: بفرماید اگر[۳۱] بنده‌را امکان جواب صواب باشد[۳۲] بگوید. پادشاه[۳۳] گفت: اگر مهتری از کهتری[۳۴] خیانت بیند[۳۵]، که حکایت آن متعذّر

۱ــ لی: نترسیمی ۲ــ پا و بو: + این ۳ــ پا و بو: «از تن» ندارد ۴ــ بو: + بریدمی ۵ــ پا: از «بن بر...» ندارد ۶ــ بو: بریدیمی. لی‌از: «از بن ...» ندارد ۷ــ بو: می‌کند ۸ــ پا: ندارد ۹ــ بو: + عروس شاه ۱۰ــ بو: «این زن» ندارد ۱۱ــ بو: +خویش ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ پا: بشنود ۱۴ــ بو: بلرزید ۱۵ــ لی: بر ۱۶ــ لی: وسواس ۱۷ــ بو: + و ۱۸ــ پا وبو: ندارد ۱۹ــ پا وبو: افروختن ۲۰ــ لی و بو: ندارد ۲۱ــ پا: + را ۲۲ــ بو: شنیدمی ۲۳ــ لی: غرض حسد ۲۴ــ بو: بود ۲۵ــ لی: از «به اتفاق‌گم ...» ندارد ۲۶ــ پا: نسیم ۲۷ــ پا وبو: «برقاعدهٔ معهود» ندارد ۲۸ــ لی: خدمت. پا: خدمت شاه ۲۹ــ پا: + این را ۳۰ــ بو: + چون ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ پا: بود. بو: آید. ۳۳ــ پا: ندارد. بو: «بگویدپادشاه» ندارد. لی: از «اگر بنده ...» ندارد ۳۴ــ بو: کهتران ۳۵ــ پا: + یا جنایت تفرس کند.

بود و روایت آن نامنصوّر، چه واجب کند[۱] ؟ بوتمّام گفت : کشتن جزای او بود[۲] ، و[۳] ریختن خون[۴] سزای او . شاه[۵] حالی دشنه برکشید و سر[۶] بوتمّام ببرید . بعد از آن با دختر شاه چین که جمیلهٔ جهان بود[۷] و اعجوبهٔ زمان[۸] ، به وجه مراعات حدیثی نگفتی، وهرگز با او[۹] به وجه[۱۰] نشاط و انبساط[۱۱] نخفتی[۱۲]. بیت[۱۳] :

تا یار مرا بدید[۱۴] پیش آرد جنگ

گویی که همی[۱۵] زنام من[۱۶] دارد ننگ

تا شبی[۱۷] شاه را خواب نمی‌برد . متنکّروار[۱۸] گرد حرم خود می‌گشت[۱۹] (۶۵ ب) وگوش می‌داشت ، تا در هر دری و[۲۰] حجره‌ای چه می‌گویند . و از هر شجره‌ای چه می‌بویند[۲۱] . شعر:

یا راقِدَ اللَّیْلِ مَسْرُوراً بِاَوَّلِه   اِنَّ الْحَوادِثَ قَدْیَطْرُقْنَ اَسْحارا

لاتَفْرَحَنَّ بِلَیْلٍ طابَ اَوَّلُهُ   فَرُبَّ آخِرُ لَیْلٍ اَجَّجَ النّارا[۲۲]

[۲۳]به در وثاق آن دواشاق[۲۴] رسید . ایشان را دید با یکدیگر در نقاری ، و بر یکدیگر انکاری . صفای مشرب اخوّت بـه‌جفای خصومت مکدّر گردانیده ، و قاعدهٔ اتّحاد طفولیّت به انواع[۲۵] مکاوحت[۲۶] مغیّر[۲۷] کرده. یکی می[۲۸] گفت[۲۹]: گویندهٔ آن[۳۰] سخن من[۳۱] بودم، لابد[۳۲] زرمن[۳۳] بیشتر[۳۴]

۱– لی: بود ۲– بو: است ۳– لی: + خون ۴– لی: ندارد ۵– بو: ندارد ۶– پا و بو: حلق ۷– پا و بو: ندارد ۸– پا و بو: + بود ۹– بو: وی ۱۰– بو: طریق ۱۱– پا و بو: انبساطی ۱۲– بو: نکردی ۱۳– لی: ندارد ۱۴– بو: چون یار مرا بیند ۱۵– پا: ندارد ۱۶– پا: + همی ۱۷– بو: + از شبها ۱۸– بو: متفکر صفت . حل: متنکر صفت ۱۹– بو: می‌گردید ۲۰– بو: «دری و» ندارد ۲۱– پا: از « تا شبی شاه را ...» ندارد ۲۲– لی و بو: شعر را ندارد . پا: + پادشاه ۲۳– لی: + تا ۲۴–بو: وشاق ۲۵– لی: آواز ۲۶–پا: + با یکدیگر منقض ۲۷– پا: ندارد ۲۸– بو: ندارد ۲۹– پا: + که ۳۰– پا وبو: این ۳۱– بو: ندارد ۳۲– بو: لاجرم ۳۳– پا و بو: «زرمن» ندارد ۳۴– پا: + من بر. بو: + بر.

گیرم. آن‌دیگر[۱] می[۲]گفت: به‌دروغی که بگفتی[۳] چند لاف‌زنی، و به‌تزویری که بکردی[۴]، چندگزاف‌گویی. اگر ریسمان ما در نفروخته‌ای[۵]، آسان‌تر[۶] گیر، و اگر تبر و تیشه[۷] نزده‌ای[۸]، نصیب من بیشتر ده[۹]. شعر:

وَ مَا هِیَ اِلّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ عَلَیْهَا کِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا[۱۰]

شاه چون این‌سخن بشنید، انگشت‌تحیّردر دندان تفکّر[۱۱]گرفت[۱۲]، و دست ندامت درگریبان[۱۳] زد وگفت[۱۴]: زهی حسرت مخلّد و زهی غصهٔ موبّد. دریغ[۱۵] جان بوتمام‌که[۱۶] درسر[۱۷] تخلیط مشتی[۱۸] نمّام[۱۹] شد[۲۰]. چه بودی که تعجیل‌من‌سبب تخجیل[۲۱] من‌نگشتی[۲۲]؟ ظهور این[۲۳] غم[۲۴] را اصلی جستمی، و نرد آن[۲۵] مقال[۲۶]راخصلی‌طلب کردمی. قوله‌تعالی: یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جٰاءَکُمْ بِنَبَاٍء فَتَبَیَّنُوا[۲۷]. * غلامان را بخواند[۲۸] وگفت: راست بگویید[۲۹]که این[۳۰] تقریر و تزویر[۳۱] شما را کدام وزیر آموخته است؟ و باز نمایید[۳۲] که لباس این تلبیس شما را کدام ابلیس دوخته است[۳۳]؟ (۶۶ الف) غلامان گفتند[۳۴]: ما را وزیران[۳۵] به زر بفریفتند[۳۶]، و به تعطّف

۱ـ پا: دیگری ۲ـ لی: ندارد ۳ـ لی: می‌گفتیم ۴ـ لی: می‌کردیمی ۵ـ بو: فروخته‌ای ۶ـ لی: «آسان‌تر گیر» ندارد ۷ـ بو: تیشه‌وتبر ۸ـ لی: نگرفته‌ای ۹ـ پا: بده. لی: + مناقشت‌کمترکن ۱۰ـ لی و بو: بیت را ندارد. پا: + فان‌تجتنبها کنت سلما لاهلها ـ و ان تجتذبها نازعتك کلابها ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ بو: گرفته ۱۳ـ بو: + تحسر ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: دریغا. پا: + که ۱۶ـ پا و لی: ندارد ۱۷ـ پا و بو: + کار جمعی ۱۸ـ پا و بو: «تخلیط مشتی» ندارد ۱۹ـ بو: نا تمام شد ۲۰ـ لی: رفت ۲۱ـ بو: + نبودی ۲۲ـ بو: «می‌نگشتی» ندارد ۲۳ـ بو: آن ۲۴ـ پا: غمز ۲۵ـ لی: این ۲۶ـ لی: مقالت ۲۷ـ پا و بو: از «طلب کردمی ...» ندارد ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ پا: بگوییت ۳۰ـ لی: ندارد ۳۱ـ لی: تعبیر. بو: تعزیر ۳۲ـ پا: نماییت ۳۳ـ بو: از «و باز نمایید ...» ندارد ۳۴ـ پا: + که ۳۵ـ پا و بو: ندارد ۳۶ـ لی: فریفتند.

---

*ـ سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۶

وتکلّف درجوال افتعال کردند، ودرغرار غرور درآوردند[۱] . حالی وزیران رابخواند و گفت: معلوم اهل عالم است ومحقق اولاد[۲] آدم که خون مظلوم باطل نشود . قوله تعالی: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهِ سُلْطَاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ[۳]* . قَالَ النَّبِیُّ[۴] علیه السّلام: اَلدَّمُ لایَنَام. ای مرغان میشوم[۵] وای حریفان لوم که[۶] قرار در وکرمکر داشتید[۷] ، و منهل بر[۸] غدیر غدر. هرکرانیّت[۹] غیاض غیض بود[۱۰]، کمتر ازخرقهٔ حیض بود. روز، روزجزای مکرست، وساعت،ساعت سزای غدر . قرآن[۱۱] : وَلاَ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ الاَّ بِاَهْلِهِ[۱۲]**.فتوی شرع آن است که شمارا قصاصی[۱۳] بود[۱۴]،وشرط ملك آن است که مرا ازشماخلاصی بود. قرآن[۱۵]: وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ[۱۶]. *** آنگه[۱۷] بختیار به‌زبان اضطرار آواز داد که[۱۸] شاه را[۱۹] به‌حکم این[۲۰] قصه بر مظلومان بباید بخشود، و سخن حاسدان نباید شنود. بلکه[۲۱] دراقامت[۲۲] سیاست تعجیل نباید نمود[۲۳].

چون حد[۲۴] سخن بدین مقام رسید، آفتاب رخ در غمام کشید . شاه بفرمود تا بختیار را به‌زندان بردند، و بند[۲۵] و زنجیر[۲۶] بر پای[۲۷] نهادند[۲۸] . شعر :

۱ـ پاوبو: از « و در غرار ...» ندارد ۲ـ لی:+ بنی ۳ـ پا: از «قوله تعالی ...» ندارد ۴ـ پا: ندارد ۵ـ پا: شوم ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: داشتی. پا : داشتیت ۸ـ پا: در ۹ـ پا بنیت ۱۰ـ پا: شود ۱۱ـ پا و بو: قوله تعالی ۱۲ـ پا: + و قال علیه السلام . من حضر بئرا لاخیه وقع مکبا فیه ۱۳ـ بو: قصاص واجب ۱۴ـ بو: + چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یادکرده ۱۵ـ بو : از « و شرط ملك...» ندارد ۱۶ـ پا: از « وشرط ملك...» ندارد ۱۷ـ پا: آنگاه ۱۸ـ پا: + ای ۱۹ـ پا: ندارد ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ پا: « بل » ندارد ۲۲ـ بو : قیامت ۲۳ـ پا: نمودن ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ پا و بو: ندارد ۲۶ـ بو: + کردند . باب ششم درداستان پسرشاه حلب ۲۷ـ پا: «پای» ندارد ۲۸ـ بو. «برپای نهادند» ندارد

* ـ سورهٔ اسرا (۱۷) آیهٔ ۳۵ **ـ سورهٔ (فاطر) آیهٔ ۴۱ ***ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۵

قَالُوا اعْتَقَلْتَ بِلاجُرْمٍ فَقُلْتُ لَهُم

اَللَّيثُ[۱] يُرْسَلُ اَحْيَاناً وَ يُعْتَقَلُ

لاٰ تَجْزَعَنَّ لِما يَأتِيكَ مِنْ نُوَبٍ

فَاِنَّها دُوَلٌ لاشَكَّ تَنْتَقِلُ[۲] (۶۶ ب)

فصل[۳]

چون مهرهٔ روز ششم در ششدر زمان افتاد، و قرص خورشید در کنارادوار[۴] آسمان، وزیر ششم به حضرت شاه[۵] آمد و گفت: بقاباد پادشاه را. این[۶] شش‌جهت عالم به‌عدل قیام دارد، و این هفت[۷] سپهر عالی[۸] و هفت سیارهٔ علوی[۹] به‌اعتدال[۱۰] انتظام می‌پذیرد. عدل پادشاه[۱۱]، جان‌شخص ملك است[۱۲]. چنانکه جسم[۱۳] را بی‌روح بقا نبود، ملك را[۱۴] بی‌عدل بقا نتواند بود[۱۵]. ویك اثر از آثار عدل، سیاست[۱۶] مفسدان است[۱۷] و تربیت[۱۸] مصلحان[۱۹]. چون سیاست این کودك دیر[۲۰] می‌شود[۲۱]، خلق بر فساد و فتنه دلیر[۲۲] می‌شود[۲۳]. شاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیرون‌آوردند[۲۴] و گفت: مفسدان[۲۵] را ادب دار[۲۶] بود، وفاسق را سزا نار. بختیارزفان[۲۸] بیان[۲۹] بگشاد[۳۰] و گفت: اگر قاصدان تخییلی[۳۱] می‌کنند، شما[۳۲] تعجیلی[۳۳] مفرمایید[۳۴]. واگر

۱ــ لی: الغیث ۲ ــ بو: شعررا ندارد ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: دیوار ۵ــ پا وبو: ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ بو: علوی ۹ــ بو: از «وهفت سیاره...» ندارد ۱۰ــ بو: اعتداد ۱۱ــ بو: + جهان ۱۲ ــ بو: فلك است ۱۳ــ لی: چشم ۱۴ــ بو: + نیز ۱۵ــ پا و بو: نبود ۱۶ــ پا: + است مر ۱۷ــ پا: مفسدان را ۱۸ــ پا: + مر ۱۹ــ پا: + را ۲۰ــ پا: از «چون سیاست ...» ندارد ۲۱ــ بو: + درین تقصیر ۲۲ــ بو: + می‌گردند پس شاه بختیار را طلب کرد چون‌چشمش بروی افتاد ۲۳ــ پا: از «سیاست این ...» ندارد ۲۴ــ بو: از «شاه بفرمود تا ...» ندارد ۲۵ــ لی: مفسد ۲۶ــ پا: + وکنب تواند. بو: + تواندکردن ۲۷ــ لی و بو: از «بود وفاسق ...» ندارد. پا: از «وفاسق ...» ندارد ۲۸ــ پا و بو: زبان ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا: برگشاد ۳۱ــ بو: تحریکی ۳۲ــ پا و بو: ندارد ۳۳ــ ۳۴ــ پا و بو: منمای.

حاسدان[۱] سراب ظلم می‌پیمایند[۲]، شما[۳] شراب حلم از دست منهید[۴]. قوله تعالی[۵]: کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمانُ ماءً[۶]*. فتوی قرآن مجید و فرقان حمید[۷]، سید انبیا و قبلهٔ اصفیا را از تعجیل بازداشته است[۸]. قوله تعالی: و لاتَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقْضی اِلَیْکَ وَحْیُهُ.[۹]** در تذکار و تکرار قرآن که برید خیرات است تعجیل روا نیست. در اعدام حیوانی ناطق (۶۷الف) به‌قول جمعی فاسق[۱۰] ناموافق هم روا نبود[۱۱]. و هر که در کارها شتاب کند، قاعدهٔ عقل را خراب کند، و به عاقبت[۱۲] آن[۱۳] ندامت و تعب[۱۴] که به پسر شاه حلب رسید[۱۵] بیند[۱۶]. شاه فرمود[۱۷] که[۱۸] بگوی[۱۹] که[۲۰] پسر شاه حلب را[۲۱] چه افتاد[۲۲]، و روزگار دغا او را چه شربت جفا داد؟

۱ـ پا و بو: + سرابی می‌نمایند ۲ـ پا و بو: از «سراب ظلم ...» ندارد ۳ـ پا و بو: تو ۴ـ پا و بو: منه ۵ـ پا: قوله عز وجل ۶ـ بو: از «وقوله ...» ندارد ۷ـ لی: «فرقان حمید» ندارد ۸ـ بو: بازداشت ۹ـ بو: از «من قبل...» ندارد ۱۰ـ لی: ندارد ۱۱ـ لی: نیست ۱۲ـ لی: + به وی ۱۳ـ لی: + رسد ۱۴ـ لی: «ندامت و تعب» ندارد ۱۵ـ پا: دید ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ پا و بو: گفت ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ بو: + تا به ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ لی و بو: رسید.

*ـ سورهٔ نور (۳۹) **ـ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۳

باب ششم[1]

[2]در داستان پسر شاه حلب و انواع تعب که به وی رسید. و مشقتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید و بکشید[3].

۱ــ لی: الباب السادس ۲ــ پا: در ۳ــ بو: از «باب ششم ...» ندارد.

بختیار گفت: زندگانی پادشاه[1] درظل[2] حفظ الهی و نظم ممالك پادشاهی دراز باد. پادشاهی بوده است[3] در[4] حلب، مزین به لباس عقل و ادب. عناصر انصاف را ترکیب، رای او می‌داد، و جواهر عدل را نظم، عقل او می‌نمود. سواد حلب از حسن ادب او طراوتی[5] داشت، و خطهٔ عراق به‌مکارم اخلاق او بهجتی. اورا پسری بود سبکسار وشتاب‌کار. هر مرادی که در خاطر او[6] اختلاجی[7] کردی، و هر تمنایی[8] که با[9] ضمیر او[10] ازدواجی[11] پذیرفتی، خواستی که هم درحال‌میسر شدی[12]، ودروقت[13] مقرر[14]. و اگرشایبهٔ تاخیری تصویر پذیرفتی، (۶۷ ب) خطر بودی که اساس[15] ولایت را[16] مضطرب کند[17]، وقواعد مملکت[18] را منقلب‌گرداند[19]. و[20]

۱ــ بو: ملك ۲ــ بو: + و ۳ــ پا: بود ۴ــ بو: اندر ۵ــ پا: + می ۶ــ لی: وی ۷ــ لی: اختلاج ۸ــ بو: تمنا ۹ــ پا: در ۱۰ــ لی: وی ۱۱ــ لی: ازدواج ۱۲ــ بو: شود ۱۳ــ لی: ساعت ۱۴ــ پا: + گشتی. حل: + گردد ۱۵ــ بو: اسباب ۱۶؟ــ بو: ندارد ۱۷ــ بو: کردی ۱۸ــ لی: ملك ۱۹ــ بو: گردانیدی ۲۰ــ پا: + حق عزوعلا به.

چون[۱] لطف ازلیّت[۲] وفضل ربوبیت[۳] لباس خلقت اورا به طراز حسن آراسته بود ، و به رقم تناسب فطرت وتقارب[۴] صورت نگاشته ، نوبهار[۵] جمالش به[۶] ریاحین کمال معطر بود[۷]، و عالم اقبالش به انوار جلال منور ، به جمال خود عُجبی عظیم[۸] داشت[۹]، وبه[۱۰] حسن خود تکبری مقیم[۱۱]. گفتی[۱۲] یوسف ثانی در[۱۳] جمال منم ، و رشك نرگس وگل به غمزه و دلال من[۱۴].

وقتی از اوقات مبلغی[۱۵] طرایف از[۱۶] بازرگانی مصری[۱۷] بخرید. چون مرد بازرگان اطراف عالم دیده بود ، و از حد خاور[۱۸] به باختر[۱۹] رسیده[۲۰]، شاهزاده احوال ملوك جهان و مراسم ممالك کیهان از وی[۲۱] می‌پرسید[۲۲]. تا روزی بازرگان را گفت : مرا عروسی می[۲۳] باید ، که در جمال[۲۴] بی‌مثل بود[۲۵] ودر کمال[۲۶] بی‌بدل[۲۷]. بازرگان گفت : چنین شنیدم[۲۸] که ملك مصر را دختری است که امروز نه درجمال همبری دارد ، و نه در خلق و خُلق[۲۹] همسری . باغ جمال او تماشاگاه حورا است[۳۰]، وگلشن دلال او نظاره‌گاه عذرا . شاه زاده چون این سخن بشنید ، حالی به‌نزدیك پدر آمد و گفت : آدمی زاد[۳۱] را از دل‌داری و غمگساری[۳۲] گزیر نباشد[۳۳]. و نکاح، مرد را (۶۸ الف) سبب[۳۴] تحصین دینست[۳۵]، و یار موافق ، مادهٔ[۳۶]

۱ــ پا: ندارد ۲ــ لی: ازلی ۳ــ لی و بو: «فضل ربوبیت» ندارد ۴ــ بو: تفاوت ۵ــ پا: نور بهار ۶ــ پا وبو: از ۷ــ پا وبو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا: + کمال ۱۱ــ پا: + داشت ۱۲ــ بو: + شود ۱۳ــ لی: به ۱۴ــ پا و بو: منم ۱۵ــ پا وبو: + از ۱۶ــ پا: + مرد . بو : ندارد ۱۷ــ بو: مصر ۱۸ــ لی: + تا به حد چین ۱۹ــ لی: «به باختر» ندارد ۲۰ــ لی: + روزی ۲۱ــ بو: بازرگان ۲۲ــ بو: + شاهزاده احوال بدین‌گونه می‌پرسید ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ پا: جهان ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ لی: دولت ۲۷ــ پا: + بود ۲۸ــ پا: شنیده‌ام ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ بو: حورست ۳۱ــ پا: «زاد» ندارد ۳۲ــ لی: + نا ۳۳ــ لی: است ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ پا: + قال علیه السلام . تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف دینه ۳۶ــ پا: برای .

فراغ[۱] وتمکین[۲] . باید که[۳] نکاح دختر شاه‌مصر از[۴] برای من استدعا کنی، و بسیاری[۵] نعمت و ثروت[۶] درین[۷] معنی‌فدا کنی. پدر گفت: ای پسر، ترا معلومست که تااین‌غایت درحصول مرادات تو سعیها کرده‌ام[۸] ، و در تحصیل امانی و تمهید شادمانی تو جهدها[۹] نموده‌ام[۱۰]. اما او پادشاه مصر است و من پادشاه حلب . من ملك حلب دارم واوملك عرب[۱۱]. نباید که به[۱۲] حکم[۱۳] عدم کفاءت ، قدم براءت زند[۱۴]. چون التماس را ردی بود ، عداوتی[۱۵] میان‌جانبین قرار[۱۶] گیرد[۱۷]، و نقاری[۱۸] میان دوملك[۱۹]اظهار پذیرد[۲۰]. گفت[۲۱]: به مال جمله مرادات[۲۲] بدست توان آوردن[۲۳]،و[۲۴] به‌سیم و زرجمله امانی[۲۵] از نیست به[۲۶] هست[۲۷] حاصل می‌توان کرد[۲۸] .

اِذا کُنْتَ فِی حاجَةٍ مُرْسِلاً وَ اَنْتَ بِها کَلِفٌ مُغْرَمُ

فَأَرْسِلْ حَکیماً وَلاٰ تُوصِهِ وَذاكَ الْحَکیمُ‌هُوَ الدِّرْهَمُ[۲۹]

شاه حلب[۳۰] به پادشاه مصر نامه نبشت[۳۱]، وخویشتن را[۳۲] از غایت تواضع در[۳۳] آن نامه[۳۴] بنده[۳۵] نبشت[۳۶] و گفت[۳۷]: بنده‌ام[۳۸] فرمان‌بردار ، و غلامیم دوستدار. خراج ولایت می‌فرستم، وخطبه و سکه می‌پذیرم. و اگر

۱ــ پا: فراغت. بو: مراد ۲ــ پا: + بود ۳ــ لی: + این ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ پا: بسیار ۶ــ پا وبو: ثروت ونعمت ۷ــ بو: برین ۸ــ ای: کردم ۹ــ پا: جدها ۱۰ــ پا: نموده ۱۱ــ لی: عزیز ۱۲ــ پا: از ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: زنند ۱۵ــ لی: عداوت ۱۶ــ پا: اظهار ۱۷ــ پا: پذیرد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: ملکت خصومتی پدیدآید ۲۰ــ پا: «اظهار پذیرد» ندارد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: + تو ۲۳ــ پا و بو: آورد ۲۴ــ پا: + همه مرادها ۲۵ــ پا: از «به سیم و...» ندارد ۲۶ــ لی: و ۲۷ــ بو: + شاید کرد ۲۸ــ پا وبو: از «حاصل می...» ندارد ۲۹ــ لی و بو: شعر را ندارد ۳۰ــ لی: پدر ۳۱ــ بو : نوشت ۳۲ــ بو: «خویشتن را» ندارد ۳۳ــ حل: + میان ۳۴ــ پا: جا. بو: + یاد کرد که ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ پا: نوشت ۳۷ــ بو: از «بنده نبشت ...» ندارد. لی: از «آن نامه ...» ندارد ۳۸ــ پا وبو: + و.

پادشاه[۱] را نظر[۲] ازطرفی دل‌مشغولی‌آرد[۳]، با مردان مرد و شجاعان نبرد دل‌مشغولی[۴] ملك زایل می[۵]گردانم . استرقاق احوال[۶] به لطایف افضال از عادت دولت خداوندان است[۷]. خداوند را[۸] بنده زاده‌ای است[۹] چراغ‌عقل افروخته[۱۰]، وادب (۶۸ ب) و فضل در[۱۱]آموخته. واگرچه[۱۲] میان خرشید[۱۳] و سها و ارض و سما ازدواج[۱۴] نامتصور است ، مع‌هذا برای اکتساب[۱۵] شرف جاودان[۱۶] و انتساب‌به[۱۷]دولت خدایگان[۱۸] ، بنده را آرزو می‌کند که کریمهٔ خداوند را درعقد[۱۹]آورد . اگر بنده‌زاده[۲۰] را بدان دولت قربتی بود و این حاجت[۲۱] را اجابتی و رتبتی[۲۲] ، سعادات[۲۳] دنیا و دین[۲۴] و اقبالات[۲۵]زمان وزمین[۲۶]بنده را[۲۷]حاصل‌شود[۲۸]، ومرادات اهم ومطلوبات[۲۹] عالم به‌بنده واصل[۳۰]گردد[۳۱].

چون رسول ونامه وانواع هدایا[۳۲] به‌مصر رسید ، پادشاه[۳۳]مصر[۳۴] این[۳۵] تواضع بی‌نهایت و[۳۶] تضرع بی‌غایت بدید با خود گفت : مرا از دامادی‌ملك زاده هیچ‌عاری‌نیست[۳۷] و نخواهد بود[۳۸]،اما به مال‌امتحانی‌بباید

۱ــ بو : شاه ۲ــ پا و بو : ندارد ۳ــ پا : آید ۴ــ بو : « از آرد با مردان ...» ندارد ۵ــ لی : ندارد ۶ــ لی : ندارد ۷ــ بو : خداوند است و ترا . پا : شعر :

فاسحب کشکرك اذیالا علی املی و اسحب بشکرك ماعمرت اذیالی

۸ــ بو : « خداوند را » ندارد ۹ــ بو : هست که ۱۰ــ بو: + است ۱۱ــ پا و بو: ندارد ۱۲ــ لی : + در ۱۳ــ بو : خورشید ۱۴ــ لی : ازدواجی ۱۵ــ بو : + ثروت و ۱۶ــ پا و بو ، جاودانی ۱۷ــ بو : ندارد ۱۸ــ پا و بو : خدایگانی ۱۹ ــ پا : + او ۲۰ــ بو: «زاده» ندارد ۲۱ــ پا : حاجات ۲۲ــ لی: «و رتبتی» ندارد ۲۳ــ پا و بو ، سعادت ۲۴ــ پا و بو : دین ودنیا ۲۵ــ بو : ارض و سما ۲۶ــ پا : از «واقبالات...» ندارد . بو : «زمان و زمین» ندارد ۲۷ــ پا : + به ۲۸ــ پا : + و اقبالات زمین و سما میسر گردد ۲۹ ــ بو : + اعم بنده را متصل ۳۰ــ بو : از « عالم به ...» ندارد ۳۱ــ پا : شود ۳۲ــ پا وبو : هدیه ۳۳ــ بو: شاه ۳۴ــ بو : + چون ۳۵ــ پا : ندارد . بو : آن ۳۶ــ بو: +آن ۳۷ــ پا : نبود. بو ، ندارد ۳۸ــ پا : «نخواهد‌بود» ندارد .

کرد[۱] . اگر صدق مودّتی در ضمایرست و[۲] لطف رعایتی[۳] در سرایر ، بذل[۴] اموال را غنیمت دارند ، و حصول اغراض را[۵] سعادت شمارند[۶] . رسول را بخواند و گفت : مرا دختر دریغ نیست ، امّا والدهٔ او می‌گوید که[۷] دویست هزار دینار نقد می‌باید[۸] ، تا این حاجت برآید[۹] .

چون رسول باز رسید و این پیغام برسانید ، شاه حلب بفرمود تا هرچه در خزانه زر بود و[۱۰] درجهای درر و غرر[۱۱] بود ، جمله[۱۲] کردند . صد و شصت هزار دینار برآمد. حالی (۶۹ الف) این[۱۳] مال را حمل‌وار[۱۴] با بسیاری خجلت و اعتذار به‌مصر فرستاد[۱۵] و باقی را[۱۶] گفت : بعد[۱۷] از ماهی به انواع هدایا و مراکب و مطایا متعاقب[۱۸] می‌فرستم. پسر شاه حلب[۱۹] چون مدت[۲۰] ماهی[۲۱] بشنید ، پدر را[۲۲] گفت: تودانی که[۲۳] مرا طاقت[۲۴] کشیدن این مهلت[۲۵] نبود[۲۶] ، و مرارت[۲۷] صبر و هجر چشیدن نباشد[۲۸] . هم‌امروز قسمتی بر ولایت نه[۲۹] ، و برات حصول مال به دست عمال ده . پدر گفت: در طریقت عدل و انصاف نگنجد ، که[۳۰] بر ضعفای رعیت[۳۱] برای تحصیل شهوات و لذّات[۳۲] نفسی[۳۳] ظلمی رود[۳۴] . برای یك مراد تو صد[۳۵] هزار دل

۱ــ پا: کرده شود . بو: کرده آید ۲ــ پا: + انواع ۳ــ بو: زیادتی ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ لی: شمرند ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا: بباید. بو: باید ۹ــ پا: + و به‌اضعاف پیوندد ۱۰ــ پا: + در ۱۱ــ پا: غرر و درر ۱۲ــ بو: + گرد ۱۳ــ پا: آن ۱۴ــ لی: حمل کردند و از ۱۵ــ لی: فرستادند ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ پا و بو: مهلت ۲۱ــ پا و بو: یك ماه ۲۲ــ لی: «پدر را» ندارد ۲۳ــ لی: «تودانی» ندارد ۲۴ــ پا: + بارمهلت ۲۵ــ پا: «این مهلت» ندارد ۲۶ــ لی: ندارم. بو: از «این مهلت...» ندارد ۲۷ــ لی: مرارات ۲۸ــ لی: نتوانم ۲۹ــ پا: بنه ۳۰ــ پا و بو: «نگنجد که» ندارد ۳۱ــ پا و بو: + سپردن ۳۲ــ پا و بو: لذات و شهوات ۳۳ــ پا: نفس مصلحت پسندیده نبود . بو: نفس پسندیده نبود ۳۴ــ پا و بو: «ظلمی رود» ندارد ۳۵ــ پا و بو: ندارد .

بی‌مراد نتوان[۱] کرد[۲]، و برای رعایت جانب تو خلقی را بی‌خیانت در جنایت نتوان[۳] کشید[۴]. پسر جواب داد که مرا شوکت رجال و قوّت تحصیل مال هست. تا یکران من[۵] زیر ران من است[۶]، مرا نعمت و حرمت[۷] کم نیاید.

شعر:

اللَّيْلُ وَالْخَيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِی

وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ[۸]

از پیش پدر به در[۹] آمد[۱۰]. ناگاه[۱۱] به کاروانی رسید که از عدن[۱۲] به مصر می‌رفتند. ملکزاده چون[۱۳] مال فراوان و نعمت بی‌کران بدید، به زخم تیر[۱۴] بازرگانان[۱۵] را افگندن گرفت[۱۶]، و به‌سنان نیزه[۱۷] سینه‌ها[۱۸] خستن[۱۹] آغاز نهاد[۲۰]. به هر حمله‌ای که بکردی[۲۱]، خلقی را برزمین زدی. اتفاق را[۲۲] در آن کاروان مردی بود مغربی، نام او غراب یثربی. شجاعی[۲۳] دلاور[۲۴] و مبارزی[۲۵] معتبر. بانگ بر ملکزاده زد، و به یک حمله که[۲۶] درتاخت، (۶۹ ب) ملکزاده را از اسب درانداخت. قوله تعالی[۲۷]: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ*. مثل[۲۸]: اَلْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ وَالسَّيفُ لايُرَدُّ اِلاّ بِالسَّيْفِ[۲۹]. حالی دستهاش بر[۳۰] بست و به مصر آورد، و غلّ ذلّ بر جید وجود او نهاد[۳۱]،

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا و بو: کردن ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ بو: کشیدن. پا: کشیدن روا نبود ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ بو: از «زیر ران ...» ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــ لی و بو: شعر را ندارد ۹ــ پا و بو: بیرون ۱۰ــ لی: + آنکه ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: عدل ۱۳ــ بو: + آن ۱۴ــ بو: + آن ۱۵ــ بو: بازرگان ۱۶ــ پا: بیفکند ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا: + را ۱۹ــ پا: + گرفت ۲۰ــ پا و لی و بو: «آغاز نهاد» ندارد ۲۱ــ لی: کردی ۲۲ــ بو: اتفاقاً ۲۳ــ لی: شجاع ۲۴ــ بو: + بود ۲۵ــ لی: مبارز ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی و بو: «قوله تعالی» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ بو: از «مثل الحدید ...» ندارد. پا: از «والسیف ...» ندارد ۳۰ــ بو: + پشت ۳۱ــ بو: نهاده و.

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۶.

و زنجیر قهر مانع قیام وقعود او کرد[۱] . چون غراب[۲] از مشقت سفر آسوده شد[۳]، و[۴] تعب حرکت[۵] از بنیت[۶] او[۷] زدوده[۸] گشت ، روی به حضرت ملك مصر آورد، تاعهد خدمت را مجدد کند[۹]، ومرتبهٔ جاه را[۱۰] موکد گرداند[۱۱]. غراب را بهحکم شجاعت آبرویی بودی[۱۲]. پادشاه در کل[۱۳] احوال[۱۴] تفقد اعمال[۱۵] او کردی ، و تعهد آمال او[۱۶] نمودی[۱۷]. غراب در پیش تخت ملك مصر[۱۸] ایستاده بود که نامهٔ شاه حلب در رسید که : مدتی است[۱۹] تا فرزندم از پیش من‌غایب[۲۰] است، وخورشید وصال او از نظر[۲۱] من‌غارب[۲۲]. مگر آن چهل هزار دینار[۲۳] جمع آورده[۲۴] است ، و بهحکم خدمت قصد آن حضرت کرده[۲۵] است . اگر به انوار سعادت[۲۶] قرب آن[۲۷] جناب مستعدست، واز فیض آثار نظر پادشاه مستمد ، اعلامی فرماید ، تا بنده از دل‌مشغولی برآساید .

اتفاق را[۲۸] چون شاه مصر[۲۹] آن[۳۰] نامه برخواند[۳۱]، غراب در پیش تخت[۳۲] او[۳۳] ایستاده بود، بشنید[۳۴]. حالی[۳۵] گمانش افتاد ،که این شاهزادهٔ[۳۶] حلب است که[۳۷] مرا اسیر گشته است[۳۸] ، و در بند و زنجیر من افتاده[۳۹] .

۱ــ بو: کرده ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: گشت ۴ــ بو: + از ۵ــ بو: + بلیت ۶ــ بو: ندارد ۷ــ بو: «از بنیت او» ندارد ۸ــ لی: دور ۹ــ پا: گرداند ۱۰ــ بو: + زیادت و ۱۱ــ پا: کند . بو: ندارد ۱۲ــ لی و بو: بود ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ لی: اوقات ۱۵ــ لی: احوال ۱۶ــ پا: وی ۱۷ــ بو: فرمودی ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ لی: + که ۲۰ــ پا: + شده ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: + گشته است ۲۳ــ پا: + که باقیست ۲۴ــ لی: کرده ۲۵ــ لی: نموده ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ پا و بو: ندارد ۲۸ــ بو: «اتفاق را» ندارد ۲۹ــ لی: «شاه مصر» ندارد ۳۰ــ لی: این ۳۱ــ پا و بو: بخواند ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ لی: پادشاه ۳۴ــ پا: می‌شنید ۳۵ــ بو: ندارد ۳۶ــ بو: پادشاه زاده ۳۷ــ پا: + امروز اسیر منست ۳۸ــ پا: از «مرا اسیر ...» ندارد ۳۹ــ پا: ندارد. بو: از «مرا اسیر...» ندارد .

به وثاق[۱] آمد و شاهزاده را پرسید که : (۷۰ الف) ترا سبب این[۲] کار[۳] چه بود[۴] و باعث وحامل[۵] برین[۶] فتنه[۷] که بود[۸] ؟ به‌نزدیك اهل مروت ، قطع قوافل‌فعلی ذمیم است و عاقبت اووخیم.[۹] شاه زاده[۱۰] گفت: جنون جوانی[۱۱] و غرور شیطانی[۱۲] مرا درین‌کار افگند . خبر[۱۳] : اَلشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُون. چه باشد که این جرم و جنایت از[۱۴] من بپوشی ، و مرا[۱۵] به هر مالی[۱۶] که مراد تست[۱۷] بفروشی. بشارت‌اعتاق به‌سمع استرقاق[۱۸] من‌رسانی[۱۹] . قال‌الله[۲۰] تعالی: فَمَنْ عَفا وَ اَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلَی‌الله[۲۱] .* غراب گفت: ترا این[۲۲] کار[۲۳] به سبب چهل[۲۴] بدره زر[۲۵] افتاده است[۲۶]. میان مردان درمیدان[۲۷] هیجا دانی که[۲۸] محابا و مدارا نبود . معذور دار که مرا با تو[۲۹] معـرفتی سابق نبود ، اکنون مودت لاحق پدیدار آمد . اگر آن روز در[۳۰] معرکهٔ[۳۱] جنگ ومعرض نام و ننگ با تو[۳۲] نکوشیدمی، اکنون درخاك فنا خفته بودمی ، و روی بـه نقاب عنا نهفته . به حکم اصالت نسب و جلالت[۳۳] حسب ، رعایت منصب تو بر من واجب است، وحق[۳۴] ایادی[۳۵] در ذمت احرار فرض عین[۳۶] است ،

۱ـ پا و بو: خانه ۲ـ بو: + کاروان زدن ۳ـ پا و بو: ندارد ۴ـ پا: بودست ۵ـ بو: حاصل ۶ـ لی: بدین ۷ـ بو: + چه . پا: + کردن ۸ـ پا و بو: ندارد ۹ـ پا : + است ۱۰ـ لی: پادشاه‌زاده ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ بو: غرور شیطانی و جنون جوانی ۱۳ـ پا: قال علیه‌السلام ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ بو: مال ۱۷ـ پا: است به من . بو: + به‌من ۱۸ـ لی: اشراق ۱۹ـ بو: برسانی. پا: + قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شی فاتباع بالمعروف ۲۰ـ پا: قوله ۲۱ـ پا: + شعر . ان‌کنت یوما مدرکی یا غائة ـ فالان یا ابن السادة الرواس . انا بین اظفارالزمان وخائف ـ منه شبا الانیاب والاضراس ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ پا:+ بامن ۲۴ـ بو: + هزاردینار افتاد ۲۵ـ پا: دینار ۲۶ـ پا: افتاد . بو: از «بدره‌زر...» ندارد ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ بو: «دانی‌که» ندارد ۲۹ـ بو: + خدمتی ۳۰ـ بو: ندارد ۳۱ـ بو:+ و ۳۲ـ پا: «با تو» ندارد ۳۳ـ پا: حلاوت . بو: جلادت ۳۴ـ پا: چون ۳۵ـ بو: همیشه ایادی ملوك . ۳۶ ـ پا و بو: ندارد.

---

*ـ سورهٔ شوری (۴۲) آیه ۳۸.

و توجیه این مال برای تحصیل آمال[۱] قرض است[۲]. چندانکه مالت[۳] می‌باید قرضت[۴] می‌دهم[۵] تا صداق این[۶] عروس[۷] بدهی، واز حبس واطلاق چرخ معکوس برهی. (۷۰ ب) غباری که بر دل شاه[۸]زاده بود با اعتذار و استغفار[۹] زایل گردانید[۱۰]، و به انواع مراعات ولطایف کرامات[۱۱] شاه‌زاده را خوش‌دل کرد[۱۲]، و اسب[۱۳] و سلاح[۱۴] و ستام[۱۵] وجنیبت[۱۶] وغلام‌مرتب کرد[۱۷]، و درخدمت او به‌حضرت ملك[۱۸] مصر[۱۹] رفت. چون پادشاه داماد را بدید[۲۰] با صورتی[۲۱] زیبا و قدی تمام و هیأتـی معتدل، به مشاهدهٔ[۲۲] او مسرت[۲۳] بی‌نهایت نمود، و به قدوم او بهجت[۲۴] بی‌غایت افزود[۲۵]. آنچه از لوازم اعزاز و مواجب اهتزاز باشد[۲۶] به‌جای آورد. حضور اورا از[۲۷] مساعدت[۲۸] سعادت[۲۹] شمرد، و اتصال او را از[۳۰] نتایج دولت‌گرفت[۳۱]. ارکان مملکت را گفت[۳۲]: روزگار، روزگار خجستگی است، و سعد اکبر را با طالع پیوستگی[۳۳]. بیت:

امروز روزگار[۳۴] نشاط است وایمنی[۳۵]
بگذاشته زمانه چموچی[۳۶] و توسنی

۱ـ بو: + تو بر من فرض ۲ـ بو: «قرض است» ندارد ۳ـ پا و بو: مال ۴ـ پا و بو: ندارد ۵ـ بو: بدهم ۶ـ پا: ندارد ۷ـ لی: عروست ۸ـ پا: ملك ۹ـ پا: ندارد ۱۰ـ بو: + دستی ۱۱ـ پا: کلمات ۱۲ـ پا: گردانید ۱۳ـ پا: دست ۱۴ـ بو: سلیح ۱۵ـ پا: ندارد ۱۶ـ پا: + و ستام وطوق ۱۷ـ پا: پیش کشید ۱۸ـ پا: شاه ۱۹ـ پا: ندارد ۲۰ـ بو: دید ۲۱ـ لی: صورت ۲۲ـ پا: مشهد ۲۳ـ بو: مسرتی ۲۴ـ بو: بهجتی ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ بو: بود ۲۷ـ پا و بو: ندارد ۲۸ـ بو: ندارد ۲۹ـ لی: ندارد ۳۰ـ بو: ندارد ۳۱ـ پا: + شعر. قدمت ایا فخرالوری سید العلی ـ قدوم هلال یجتلی هینما اجتلی. فقلت هلالا جئت من فـرط عزة ـ و الا فانت البدر فی‌القدر والعلی ۳۲ـ پا: گفتند ۳۳ـ بو: از «ارکان مملکت ...» ندارد ۳۴ـ لی: روز ۳۵ـ لی: خرمی ۳۶ـ بو: چموشی.

آثار سعد خیمه به‌صحرا چو زد برون
واجب کند که خیمه به‌صحرا برون زنی

بفرمود تا سوری برای آن[۱] سرور بساختند[۲]. چنانکه لذات[۳] عالم درو[۴] مجتمع بود، و ارواح واشباح[۵] از وی مستمتع. مجلس[۶] خانه‌ها[۷] به اقداح مرصع وفرشهای ملمع[۸] بیاراستند. بوی ریاحین وراح بااجسام‌وارواح آمیزشی[۹] گرفت، و ذوابهٔ صبوح صباحی باقهقهٔ[۱۰] قنینه وصراحی آویزشی[۱۱]. شرابهای هنی[۱۲] دایرشده[۱۳]، که نسیم روح انگیز او دور چرخ (۷۱ الف) را در مستی می[۱۴] افگند، و سماعها بالا گرفته[۱۵]، که[۱۶] الحان دلاویز او[۱۷] آهنگ زهره را در پستی می[۱۸] آورد. خط نیلی[۱۹] از عرق حرارت شراب بر رخسار جواری، چون بنفشه ولاله مرغزاری[۲۰] به هم ممزوج گشته[۲۱]، و تاب زلف او[۲۲] ازحرکت صبا وتأثیر صهبا بر عذار غلامان[۲۳]، چون مشك و یاقوت به‌هم ازدواج پذیرفته[۲۴]. هردلی از عشق یاری سبك گشته[۲۵]، و هر سری[۲۶] از بخار شرابی گران شده[۲۷]. عناصر فرح به تدویر کاس وقدح، ارواح را در قوالب از مخالب نوایب خلاص داده. نظر اجتماع سعود، عنبر و عود بر مجمر شهود نهاده. هر جوانمردی با ساقی، در طلب حاصل

۱ـ لی: ندارد ۲ـ پا: + برساختند ۳ـ بو: لذت ۴ـ پا: در وی. بو: درآن ۵ـ لی: ندارد ۶ـ بو: + بزم ۷ـ پا و بو: جامها ۸ـ بو: «فرشهای ملمع» ندارد ۹ـ پا و بو: آمیزش ۱۰ـ پا: قهوه ۱۱ـ پا: آویزش پذیرفت. بو: از «ذوابهٔ صبوح ...» ندارد ۱۲ـ پا و بو: ندارد ۱۳ـ بو: شد وکاسها سایر و ساقیان‌همچون ولدان زایر ذوابهٔ صبوح صباحی با قهقهٔ وصراحی آمیزش گرفت ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: گرفت ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ پا: نیل. بو: نیلگون ۲۰ـ پا و بو: ندارد ۲۱ـ بو: گشت ۲۲ـ پاوبو: ندارد ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ بو: پذیرفت ۲۵ـ لی: شده ۲۶ـ لی: ندارد ۲۷ـ بو: شد.

و باقی کلمه ای[۱] می گفتند[۲] . شعر[۳] :

در ده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام

گشته عقیق از رنگ او رخسارها بر رنگ[۴] جام

بعد از سه روز شاه‌زاده را خلعتی مرتفع[۵] بدادند . و چندانی[۶] نفایس[۷] جواهر[۸] و درر[۹] ولطایف برّ و بحر[۱۰] پیش او[۱۱] نهادند[۱۲]، که معدن دریا متحیر شد[۱۳] و نجوم زهرا[۱۴] متفکر گشتند ، که این[۱۵] چندین اعاجیب در کدام ایام زاده است ، و این[۱۶] چندین غرایب در چه[۱۷] عهد پدیدار[۱۸] آمدست. آنگاه حکما را گفتند[۱۹] تا[۲۰] طالع[۲۱] میمون[۲۲] و اختر[۲۳] همایون اختیار کنند[۲۴] ، تا ترتیب عروسی و نثار کنند[۲۵]. روز دیگر چون به مجلس شراب بنشستند[۲۶]، تاساعتی در خرمی قدمی[۲۷] زنند، و لحظتی[۲۸] در بی‌غمی دمی، شاه‌زاده از[۲۹] میان[۳۰] مجلس شراب[۳۱] بر[۳۲]خاست، تا ساعتی ازشراب اقداح متواتر(۷۱ب)برآساید، و لحظه‌ای[۳۳] التهاب شراب را به‌نسیم گلاب گلزار[۳۴] وحلاوت جلاب[۳۵] سبزه‌زار[۳۶]تسکینی نماید. حالی غلامان فرشی[۳۷]

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا : + شعر. هات اسقنی یا بدر کاس مدام ـ صهباء ثاقبة دجی الا ظلام. مشمولة(قد) عتقت وردیة ـ کعقیقة مرویة فی الجام ۳ـ پا: پارسی ۴ـ پا: رخسارهای شکل. بو: از «عناصر فرح به ...» ندارد . لی: از «هرجوانمردی...» ندارد ۵ـ بو: رفیع ۶ـ لی: چندان ۷ـ بو: + و ۸ـ بو: +در ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ بو: بحر و بر ۱۱ـبو: «پیش او» ندارد ۱۲ـ بو: بنهادند ۱۳ـ لی: شده ۱۴ـ پا: زواهر ۱۵ـ پا و بو: ندارد ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ پا: کدام ۱۸ـ پا و بو: پدید ۱۹ـ لی: گفته‌اند ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ بو: طالعی ۲۲ـ پا: سعد ۲۳ـ بو: اختری ۲۴ـ بو: کردند ۲۵ـ بو: سازند . پا : + شعر ، عرس تعرس عندها الاقبال ـ وتنال فی جنباتها الآمال ـبدر یزف الیه بدر سمائه ـ شمس علیها بهجة وجمال. سعدان ضمهما نعیم دائم ـقد مد فیه علی الانام ظلال ۲۶ـ لی: نشستند ۲۷ـ لی: قدحی ۲۸ـ لی وبو: ندارد ۲۹ـ بو : در ۳۰ـ لی و بو: ندارد ۳۱ـ پا : ندارد ۳۲ـ پا: + پای ۳۳ـ پا: لمحتی. بو: لمعه‌ای ۳۴ـ لی وپا و بو: ندارد ۳۵ـ لی: ندارد ۳۶ـ پا: ندارد ۳۷ـ پا و بو: ندارد.

درایوان خاص[۱] باز[۲] افگندند، وازشراب خانه مبردات ومفرحات بیاوردند. مشمومی که [۳] بخار خمار[۴] را دافع باشد ، و مطعومی که[۵] لطافت و خفت[۶] را جامع[۷]، حاضر آوردند[۸]. شاه‌زاده غلامان را بازگردانید، وتنها دراطراف باغ‌طواف[۹] می‌نمود[۱۰]، و بی‌زحمت دربوستان طرب گل‌طلب[۱۱]می‌فرمود[۱۲]. درین میان طارمی دید برکشیده ، وصفه‌ای پرده به وی در[۱۳]کشیده . بدان[۱۴] طارم[۱۵] نگاه‌کرد[۱۶]، تاآن[۱۷] چه تماشاگاه[۱۸] است، یا[۱۹] چه جایگاه[۲۰]است[۲۱]. آواز زنان شنیدکه درآن عروسی به حکم[۲۲] طرب بهجتی می‌نمودندی[۲۳]، و[۲۴] لحن مطربان‌که در آن زفاف[۲۵] به وجه خرمی مسرتی می‌فزودندی[۲۶] . سوراخی دید[۲۷].چشم بر وی‌نهاد تاحرایر[۲۸]مصر رامطالعه‌کند، وخاتونان[۲۹] عصررا مشاهده[۳۰] نماید. عروس اوخویشتن[۳۱] به‌جواهر وحلی‌وکسوتهای[۳۲] معالی‌آراسته بود ، و با زنان اعیان[۳۳] مصر نشسته . چشم برآن[۳۴] سوراخ نهاد[۳۵] و نظاره می‌کرد . ناگاه چشم دختر برآن موضع افتاد .گفت: مگر[۳۶] بیگانه‌ای به نظارهٔ[۳۷] حرم[۳۸] آمده است ، یا جاسوسی به‌مطالعهٔ[۳۹] عروس . خادمی[۴۰] را بفرمود تا دوشاخه‌ای[۴۱] آهنین[۴۲] بتفسانید[۴۳] ، و ناگاه به چشم او در زد[۴۴]. شاه‌زاده آهی‌بکرد[۴۵](۷۲ الف) وبیهوش[۴۶] بیفتاد . چون آواز

۱ــ پا وبو: + فرش ۲ــ بو: ناز ۳ــ بو: + بخور آن شراب ۴ــ بو: «بخارخمار» ندارد ۵ــ پا و بو: وحشت ۶ــ پا و بو: «لطافت وخفت» ندارد ۷ــ پا: + بود ۸ــ پا و بو: کردند ۹ــ لی: طوافی ۱۰ــ پا: می‌کرد ۱۱ــ پا: گل چیدن . بو: طلب گل ۱۲ــ لی: می‌کرد ۱۳ــ پا و بو: در وی ۱۴ــ پا: برآن ۱۵ــ لی: + رفت ۱۶ــ لی: «نگاه‌کرد» ندارد ۱۷ــ بو: این ۱۸ــ پا: تماشاگاهی ۱۹ــ بو: و . پا: تا ۲۰ــ پا: جایگاهی ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: «به حکم» ندارد ۲۳ــ پا و بو: می‌نمودند ۲۴ــ بو: + به ۲۵ــ پا و بو: + بودند ۲۶ــ پا: نمودند . بو: می‌افزودند ۲۷ــ پا: یافت ۲۸ــ بو: + مطربان ۲۹ــ پا: خاتون ۳۰ــ پا: مشاهدتی ۳۱ــ بو: + را ۳۲ــ بو: گوبها ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ پا: نهاده ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ بو: به‌نظر ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ لی: نظاره ۴۰ــ پا: خادمان ۴۱ــ بو: شاخ ۴۲ــ بو: آهن ۴۳ــ پا: بتفسانیدند ۴۴ــ پا: زدند ۴۵ــ بو: بزد ۴۶ــ پا: ندارد .

او[۱] بشنیدند[۲]، حالی بدویدند. شاه‌زاده را دیدند دیده‌های نرگسین[۳] او[۴] باطل شده، وسواد حدقه و ترکیب طبقه برو[۵] مضمحل گشته[۶]. فریاد ازسرای حرم برخاست[۷]. آن خلق[۸] شاد[۹] غمگین گشتند[۱۰]، وآن[۱۱] جمع مسرور[۱۲] حزین شدند[۱۳]. سور رنگ ماتم گرفت، و شادی[۱۴] مزاج غم[۱۵] پذیرفت[۱۶].

بیت[۱۷]

نرگس مخمور او به خار نوائب   خسته شد ازروزگار اینت[۱۸] عجایب

آخرالامر[۱۹] بعد از مدتی مدید[۲۰] با عروس[۲۱] در عماری، نالان[۲۲] چون مرغ مرغزاری به نزدیك پدر آمد. روح باصره[۲۳] که تماشای حدیقهٔ صدیقه[۲۴] کردی، مفارق شده[۲۵]، واصطرلاب بصر که[۲۶] ارتفاع نظر گرفتی، متفرق گشته[۲۷]. چشم اورا چشم بد رسیده، وآفت تعجیل دیدهٔ اورا میل کشیده[۲۸].

القصه چشم پدر از غم چشم او سیلاب شده[۲۹]، و دل پدر[۳۰] برای دل او سوخته[۳۱] و کباب گشته[۳۲]. گفت: جان پدر، هرچه پیش آید بعد[۳۳] از قضای آسمانی از تعجیل انسانی بود. اگر درصحن مملکت ومرکز دولت

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: شنیدند ۳ــ بو: + کور و ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا: او. بو: ندارد ۶ــ بو: شده ۷ــ پا: برآمد ۸ــ بو: + که شادمانی می‌کردند. لی: «آن خلق» ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ لی: مخدوش است. بو: شدند ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: شرور ۱۳ــ بو: گشتند ۱۴ــ بو: شادمانی. پا: + با غم ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: + شعر: اف علی‌الدنیا و لذاتها ـ فانها للحزن مخلوقة. همومها لاتنقضی ساعة ـ عن ملك فیها ولاسوقة. یا عجبا منها ومن شانها ـ عدوه للناس معشوقة ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا: هست. بو: از «روزگار اینت ...» ندارد ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ پا و بو: ندارد ۲۱ــ بو: + نالان ۲۲ــ لی و بو: ندارد ۲۳ــ لی: + او ۲۴ــ بو: و حدقه. پا: حدقه ۲۵ــ لی: ندارد. بو: گشته ۲۶ــ پا: + به وی ۲۷ــ بو: از «واصطرلاب ...» ندارد ۲۸ــ بو: درکشیده. لی: گردانیده ۲۹ــ پا: شد ۳۰ــ لی: از «غم چشم او ...» ندارد ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: گشت ۳۳ــ لی: ندارد.

خود[۱] صبر می[۲] کردی، عروس[۳] به تو رسانیدمی و ترا درین محنت ندیدمی.

آنگه[۴] بختیار گفت: ای شاه[۵]، در کشتن من تعجیل منمای، که تعجیل را عاقبت ندامت است، و صبررا نهایت کرامت. چون بختیارسخن را[۶] به اختتام[۷] رسانید و داستان[۸] را[۹] به سرانجام[۱۰]، شاه بفرمود[۱۱] که به زندانش برید[۱۲]، و امروزسیاست درباقی کنید[۱۳]. (۷۲ب) بختیارمتحیر[۱۴] که این چه طالع است که قسمت[۱۵] او حبس است، و این چه روزگارست که خلاصهٔ[۱۶] او نحس است[۱۷].

فصل[۱۸]

چون نوبت[۱۹] حبس بختیار به روز هفتم کشید، تظلم وزرای[۲۰] شاه[۲۱] به فلك[۲۲] هفتم رسید، وزیر هفتم به نزدیك شاه در[۲۳] آمد و گفت: بقا باد پادشاه[۲۴] را، این کودك به[۲۵] هرشب، به قوت فطنت که از خصایص فطرت است، اعاجیب اکاذیب[۲۶] را ترتیب می‌دهد، و روز دیگر بدان تشبیب[۲۷] و ترکیب از سیاست خلاص می‌یابد. پادشاه را خلقی کریم است[۲۸] ودلی رحیم[۲۹]. چون فصاحت زبان وقدرت بیان او می[۳۰] بیند، سیاست را[۳۱]

۱ــ بو: ندارد ۲ــ لی: ندارد. پا: + خود ۳ــ پا وبو: + را ۴ــ پا وبو: آنگاه ۵ــ لی: «ای شاه» ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ بو: اتمام ۸ــ بو: + پسرملك حلب ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: سرانجامید ۱۱ــ پا: فرمود ۱۲ــ پا: بریت. لی: برند ۱۳ــ پا: کنیت. بو: از «و امروز سیاست ...» ندارد ۱۴ــ بو: + شد ۱۵ــ پا و بو: قضیه ۱۶ــ بو: خلاص ۱۷ــ لی: «نحس» ندارد. بو: + باب هفتم در داستان شاه بهکرد و تیزهوش. پا: + شعر: و الحبس مالم تغشه بدینئة ــ شنعاء نعم المنزل المتودد. بیت: یجدد للکریم کرامة ــ ویزار فیه و لایزور و یحمد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: + سخن و ۲۰ــ پا: زاری ۲۱ــ پا: سپاه ۲۲ــ پا و بو: چرخ ۲۳ــ بو: اندر ۲۴ــ بو: شاه ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ لی: اکاذیب و اعاجیب. لی: از «فطرتست ...» ندارد ۲۷ــ بو: تشبث ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ لی: + است ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا وبو: «سیاست را» ندارد.

تأخیر می[۱]فرماید . امروز نبایدگذاشت تا خویشتن را[۲] عندلیب نظم و نثر وخطیب دهر وعصر[۳] سازد[۴]. بفرمای[۵] تا[۶] او را[۷] زود[۸] سیاست کنند ، که[۹] اگر به‌سماع[۱۰] احداث[۱۱] کلام[۱۲] واستماع[۱۳] اضغاث احلام اومشغول شوی، هلاك او[۱۴] موخّر شود ، و بقای او مقرر[۱۵]. پادشاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیاوردند[۱۶]. خواست که در سخن آید ، بانگ بر وی زدند . گفت : بقا باد پادشاه[۱۷] را . شرف آدمی‌زاده[۱۸] به قوت بیان است . قوله تعالی[۱۹]: اَلرَّحْمٰنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ، خَلَقَ الْاِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَیانَ.[۲۰]* وشنیدن سخن[۲۱] مظلوم[۲۲] از[۲۳] کمال عدل[۲۴] و احسان و فضل است[۲۵]. خبر[۲۶]: (۷۳ الف) قال[۲۷] النبی صلی الله علیه وسلم[۲۸] اِسْتِمَاعُ کَلامِ الْمَلْهُوفِ صَدَقَةٌ[۲۹] . آنگاه گفت[۳۰]: پادشاه[۳۱]را نفاذ[۳۲] امر[۳۳] و امضاء سیاست هست . هرگاه[۳۴] خواهد میسر شود[۳۵]. امروز تاخیر فرمای[۳۶]، تا همان پیشت[۳۷] نیاید که شاه[۳۸]به‌کرد را[۳۹] ازشاه همای‌آمد[۴۰]. شاه[۴۱] بفرمود[۴۲]که آن قصه[۴۳] بگوی تا بشنوم[۴۴] .

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ حل: عصر و دهر ۴ـ لی: از «تا خویشتن...» ندارد ۵ــ پا: بفرماید . بو: بفرمایید ۶ــ پا: + زود ۷ــ بو: «اورا» ندارد ۸ــ پا: ندارد . بو: + اورا ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ لی: استماع ۱۱ــ بو: + و ۱۲ــ پا: +او ۱۳ــ حل: استمتاع ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا: + گردد ۱۶ــ بو: بیارند ۱۷ـ پا: شاه ۱۸ـ پا و بو: «زاده» ندارد ۱۹ــ پا : قال‌الله عز وجل ۲۰ــ بو: از «خلق‌الانسان ...» ندارد ۲۱ــ بو: + او ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ــ بو: «مظلوم از» ندارد ۲۴ــ پا: عقل ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ــ پا: + علیه‌السلام ۲۸ـ پا: از «النبی ...» ندارد ۲۹ــ بو: از «وفضل است ...» ندارد ۳۰ــ پا و بو: + بقاباد ۳۱ــ پا: شاه ۳۲ــ پا: ندارد ۳۳ـ پا: امروز ۳۴ــ پا: + که ۳۵ــ بو: از «نفاد امر...» ندارد ۳۶ــ بو: فرماید ۳۷ــ بو: پیش ۳۸ـ لی: ندارد ۳۹ــ بو: + پیش‌آمد ۴۰ــ لی: ندارد . بو: از «شاه همای ..» ندارد ۴۱ـ بو: پادشاه ۴۲ــ بو: فرمود ۴۳ــ بو: + روایت کن ۴۴ــ لی: + والله تعالی اعلم . بو: از «بگوی تا ...» ندارد . پا: «بگوی تا بشنوم» ندارد .

---

*ــ سورة الرحمن (۵۵) آیة ۱ و ۲ و ۳ و ۴ .

باب هفتم[۱]

[۲]داستان شاه به‌کرد و حوادثی که[۳] از روزگار به وی رسید و محنتهای متلوّن که[۴] کشید[۵]

۱ــ لی: الباب‌السابع ۲ــ پا: در ۳ــ پا: + دور ایام به سر او فرستاد و مصایبی که
۴ــ پا: + وی دید ۵ــ پا: ندارد . بو: از «باب هفتم ...» ندارد .

بختیار زبان بیان[۱] بگشاد، و این داستان آغاز نهاد و [۲] گفت: زندگانی پادشاه[۳] عالم[۴] دراز باد. پیش ازین[۵] روزگار دایر،[۶] پادشاهی بود ست جایر. و بر بساط این مرحلهٔ اتلاف، ملکی بوده است بی‌انصاف. به ظلم، عالم را[۷] خراب می‌کرد؛ و به جور، دلها را کباب[۸]. نام او[۹] به‌کرد بود[۱۰]، اما درسایهٔ سقف لاجورد، از وی ظالم‌تر شخصی نبود. خزاین بسیار[۱۱] و دفاین بی‌شمار[۱۲] از اموال یتیمان و ذخایر[۱۳] کریمان جمع کرده بود، و پادشاه زاده‌ای را به غارت آورده بود. و آن پادشاه زاده را نام تیزهوش بود[۱۴]، که از دوحهٔ ملکی[۱۵] وشجرهٔ شاهی بود[۱۶]، عرق طاهر[۱۷] سلطنت واصل[۱۸] و

۱ــ پا وبو: ندارد ۲ــ پا و لی وبو: از «واین داستان ...» ندارد ۳ــ پا: شاه. بو: ملك ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی: + به. بو: + درآن ۶ــ لی: دائم. بو: ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــ پا: + می‌گردانید. بو: + می‌کرد ۹ــ بو: + شاه ۱۰ــ پا وبو: ندارد ۱۱ــ پا: بی‌شمار ۱۲ــ پا: بسیار ۱۳ــ لی: ذخیره ۱۴ــ پا: از «به‌غارت...» ندارد. بو: از «نام تیزهوش..» ندارد ۱۵ــ پا: ملك ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ بو: + واصل ۱۸ــ لی و بو: ندارد.

نسب[۱] اهل[۲] امارت داشت[۳]، بر[۴] شکل[۵] غلامان می‌داشت[۶]. طبع بی‌انصاف او استخفاف عادت کرده[۷]، و نفس اَمّارهٔ او دل[۸] علامهٔ او[۹] را مغلوب (۷۳ب) گردانیده[۱۰]. و خبر نداشت که اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اَعْراضٌ وَ آخِرُهُ اِنْقِراضٌ[۱۱]. آگاه نبود که اَلْعَدْلُ میزانُ اللهِ بَیْنَ الْعِبادِ وَ هُوَ فِی الْاٰخِرَةِ خَیْرُ زادٍ[۱۲]. روزی[۱۳] پادشاه قصد[۱۴] شکار کرده[۱۵] بود، و یوز و باز وشاهین تیزپرواز[۱۶] باخود برده، وجمعی غلامان[۱۷] برنشانده[۱۸]. در[۱۹] اطراف مرغزار[۲۰]، تذرو رنگین می‌گرفتند[۲۱]، و در صحرا و بیدا، کبك و تیهو و خرگوش و آهو می‌افگندند[۲۲].

اتفاق را[۲۳] تیزهوش[۲۴] تیری در[۲۵] مرغی انداخت[۲۶]. تیر ازمرغ خطا شد، و یك گوش[۲۷] ملك[۲۸] بیرون انداخت. حالی تیزهوش را بگرفتند و[۲۹] بر[۳۰] بستند. شاه بفرمود[۳۱] که[۳۲] سرش برگیرید[۳۳]، تا جهانیان را[۳۴] عبرت[۳۵] بود، ومفسدان[۳۶] را[۳۷] موعظت. تیزهوش بنالید و درخاك غلطید[۳۸]. پیشانی تضرّع بر[۳۹] خاك تخشّع[۴۰] نهاد، وخاك ندامت برفرق غرامت خود ریخت و گفت: پادشاه می[۴۱] داند که این[۴۲] فعل خطایی بود از تاثیرات[۴۳] قضا، که ازمن[۴۴]

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ پا: بود. بو: ندارد ۴ــ لی: در ۵ــ لی: سلك ۶ــ پا: می‌داشتی. بو: داشتی ۷ــ بو: کردی ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: گردانیدی ۱۱ــ بو: «آخره انقراض» ندارد ۱۲ــ حل: خیرالزاد ۱۳ــ بو: + به ۱۴ــ پا وبو: «پادشاه قصد» ندارد ۱۵ــ پا و بو: رفته ۱۶ــ پا وبو: «تیز پرواز» ندارد ۱۷ــ بو: + را. لی: + باخود ۱۸ــ بو: + بود ۱۹ــ پا و بو: + بیابان ۲۰ــ پا وبو: «اطراف مرغزار» ندارد ۲۱ــ بو: می‌افگندند ۲۲ــ بو: از «و درصحرا و...» ندارد ۲۳ــ بو: اتفاقا ۲۴ــ پا: ندارد ۲۵ــ بو: به ۲۶ــ پا: انداختند ۲۷ــ بو: + از ۲۸ــ بو: + به‌کرد ۲۹ــ بو: + دست ۳۰ــ بو: در ۳۱ــ بو: فرمود ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ بو: برگیرند. پا: برگیریت ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ بو: + گیرند وعالمیان ۳۶ــ پا: عالمیان ۳۷ــ بو: از «ومفسدان...» ندارد ۳۸ــ پا: غلطید. بو: بغلطید ۳۹ــ لی: در ۴۰ــ بو: ندارد ۴۱ــ پا: ندارد ۴۲ــ لی: ندارد ۴۳ــ پا: تاثیر ۴۴ــ پا وبو: ازین.

بنده ظاهر شد. کلیّات عفو خود را که مستند عالمیان است[۱]، در مقابلهٔ[۲] خطای جزوی[۳] من باطل مگردان[۴]، که عفو پادشاه در مقابلهٔ گناه بندگان[۵] پدید[۶] آید[۷]. اگر این[۸] بنده گناهی[۹] کرده است[۱۰] که[۱۱] کس در عالم[۱۲] نکرده است، تو خداوند[۱۳] عفو کن[۱۴] که از بنی آدم تا امروز هیچ[۱۵] کس نکرده است[۱۶]. (۷۴ الف).

گـر من گنهی بکردم از کم‌دانی
تو عفو کن ای شاه چو می‌بتوانی[۱۷]

شعر:

يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى اِذَا اعْتَرَفْ
بِمَا جَنَاهُ وَ انْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفْ[۱۸]

لِقَوْلِهِ[۱۹]: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَاقَدْ سَلَفَ»[۲۰]*

پادشاه را بر تیزهوش رحم آمد. خط عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید، و دامن عفو[۲۱] و اغضا بر زلّت[۲۲] و حالت او پوشید. این تیزهوش را پدری بود که او را ملك[۲۳] همای می‌خواندندی[۲۴]. چون تیزهوش ناپدید[۲۵]

۱ـ لی: + به ۲ـ لی: «در مقابله» ندارد ۳ـ لی: + چون ۴ـ بو: گردان ۵ـ پا: گناهکار. بو: ندارد ۶ـ پا: پیدا. بو: پدیدار ۷ـ بو: + من ۸ـ پا و بو: من ۹ـ پا و بو: جرمی ۱۰ـ پا: کرده‌ام. بو: کردم ۱۱ـ پا: + در عالم ۱۲ـ پا و بو: «در عالم» ندارد ۱۳ـ پا: خداوندی ۱۴ـ بو: می‌کن ۱۵ـ پا و بو: از «تا امروز ...» ندارد ۱۶ـ بو: + قوله تعالی ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: از «گر من گنهی...» ندارد ۱۹ـ لی و بو: ندارد ۲۰ـ پا: + گر من گنهی .. الخ ۲۱ـ پا: لطف بر ۲۲ـ لی: + حادثه ۲۳ـ لی: «که او را ملك» ندارد ۲۴ـ پا و بو: «خواندندی» لی: + او را ۲۵ـ پا و لی: ناپدیدار.

*ـ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۳۹.

شد ، شب و روز قاصدان[۱] در اطراف[۲] جهان[۳] گماشته بود ، و مترصّدان برسر راهها[۴] نشانده . هر که بارخواستی، پنداشتی مبشّر فرزند اوست . و هر که به تعجیل درآمدی ،گمان بردی[۵] که[۶] پیك دلبند اوست . هر آوازی که بشنیدی[۷] ، با دل کئیب خود راز حبیب خودگفتی[۸]. وهر جوانی را که بدیدی ، اشك حسرت به الماس حیرت می سفتی[۹] . اتّفاق را[۱۰] وقتی طالب[۱۱] و رسول[۱۲] همای به دارالملك شاه[۱۳] به‌کرد رسید[۱۴]، تیزهوش را دید[۱۵] درسماطین غلامان[۱۶] ایستاده[۱۷]، و دست ادب[۱۸] برهم نهاده . فرصتی طلب‌کرد وسلام مادروپدر بدو رسانید[۱۹]،گفت: سالهاست تا ترا[۲۰]دراطراف عالم[۲۱] می‌جویم . اکنون‌که[۲۲] ترا یافتم ، این درد را درمانی باید ، و این حادثه را پایانی. اگرت[۲۳] بفروشد ، با[۲۴] هر بهایی[۲۵]که‌گوید[۲۶] بخرم. واگر بخشد[۲۷]، ترا بخشیده خواهم[۲۸] . تیزهوش‌گفت : حوادث ایام را[۲۹] علاج به‌مدارا[۳۰]توان‌کرد[۳۱]، وآلام و اسقام را مداوات به مواسا[۳۲] وصبر. باشد[۳۳] که[۳۴] به فرصتی خود[۳۵] را ازین قید مذلّت خلاص دهیم[۳۶] ، و به تدبیر[۳۷]

۱ـ پا و بو: ندارد ۲ـ پا: + عالم‌کسان ۳ـ پا: ندارد بو : + گماشتگان ۴ـ بو: راه وبیابان. پا: بیابانها. لی: + نهاده و ۵ـ پا: پنداشتی ۶ـ بو: + مگر ۷ـ بو: + اسعدام سعیدی می‌گفتی ۸ـ لی: از«هرآوازی...» ندارد. بو: از«بادل کئیب ...» ندارد ۹ـ بو: + تا ۱۰ـ بو: اتفاقا ۱۱ـ لی: طاب. پا: + ملك. بو: + به‌بارگاه به‌کرد رسید . ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ لی: آمد . بو: از « ورسول همای ...» ندارد ۱۵ـ لی: + که ۱۶ـ بو: عددیان . پا: + به‌کرد ۱۷ـ لی: + بود ۱۸ـ پا: ارادت ۱۹ـ پا: برسانید ۲۰ـ پا وبو: ندارد ۲۱ـ پا وبو: + ترا ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ لی: اگر ۲۴ـ بو: به ۲۵ـ لی: هدیه‌ها ۲۶ـ لی: بخواهد ۲۷ـ بو: ببخشد عذرش بخواهم. پا: ببخشد تا ۲۸ـ بو: از «ترا بخشیده ..» ندارد ۲۹ـ پا و بو: + به مدارا ۳۰ـ پا وبو: «به مدارا » ندارد ۳۱ـ بو: + صبر کنید تا ۳۲ـ پا: مواسات ۳۳ـ پا: کنیت ۳۴ـ پا: تا . بو: از«آلام واسقام...» ندارد ۳۵ـ بو: خویشتن ۳۶ـ پا وبو: دهم ۳۷ـ پا و بو: + کلی .

خویشتن را ازین[۱] رق مناص طلبیم[۲]، که به تهور[۳] و تعجیل[۴]، مرادات را تحصیل[۵] نباشد. و به عجلهٔ نفسانی، مرد[۶] را حصول امانی ممکن نگردد[۷]. آنگه[۸] شبی دل بر[۹] عزیمت داد و زین[۱۰] اَلْفِرارُ[۱۱] مِمّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ اَلمُرْسَلینَ[۱۲] بر مرکب اشتیاق[۱۳] نهاد. و[۱۴] بعد از تصمیم[۱۵] عزم و تأمّل حزم[۱۶] بر آفریدگار توکل کرد. قرآن[۱۷]: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*. آخر لطف الهی و فضل نامتناهی اورا به وطن و مسکن[۱۸] رسانید، و چشم مادر و پدر را[۱۹] به وصال[۲۰] او روشن گردانید[۲۱].

روز دیگر به‌کرد را خبر شد[۲۲]. سواران به هرطرفی[۲۳] تاختند، و تیزهوش را در[۲۴] نیافتند. اتفاق را[۲۵] بعد از مرور[۲۶] ایام و دور اعوام[۲۷]، روزی به‌کرد به شکار رفته بود[۲۸]. آهوی پدیدار آمد. به‌کرد اسب‌گرم[۲۹] کرد. آهو می‌دوید، و به‌کرد اسب[۳۰] می‌دوانید. آهو به ساحل دریا رسید، خویشتن[۳۱] را در دریا افگند[۳۲]. به‌کرد[۳۳] بر اثر آهو خویشتن[۳۴] را به[۳۵] دریا انداخت[۳۶]. اسب به‌قوّت[۳۷] خود سباحتی[۳۸] می‌نمود[۳۹]، و به اومید[۴۰] نجات[۴۱]

۱– پا و بو: + زندان استخلاص‌جوییم ۲– پا و بو: از «رق مناص...» ندارد ۳– بو: تصور ۴– لی: + تحصیل ۵– لی: «را تحصیل» ندارد ۶– لی: مردم ۷– بو: + چون فرصت یافت شب‌گریز را ۸– پا: آنگاه ۹– پا: را شربت صدق ۱۰– پا: + فرار. بو: از «آنگه شبی...» ندارد ۱۱– پا: ندارد ۱۲– پا و بو: از «من سنن ...» ندارد ۱۳– بو: «برمرکب اشتیاق» ندارد ۱۴– بو: + اتفاق کرد ۱۵– بو: تضمین ۱۶– پا: ندارد ۱۷– پا و بو: «قوله تعالی» ۱۸– بو: + خود ۱۹– بو: ندارد ۲۰– بو: وصل ۲۱– بو: گردید ۲۲– لی: کردند ۲۳– پا: + می. بو: بتاختند ۲۴– بو: «را در» ندارد ۲۵– بو: اتفاقا. پا: «اتفاق را» ندارد ۲۶– پا و بو: + روزگار ۲۷– بو: از «ایام و دور...» ندارد ۲۸– لی: می‌بود ۲۹– لی: کم ۳۰– بو: + گرم ۳۱– پا: خود ۳۲– لی: + اسب ۳۳– پا: + خودرا. بو: + را اسب گرم می‌دوانید و به‌قوت خود ۳۴– پا: ندارد ۳۵– پا و بو: در ۳۶– پا و بو: افگند ۳۷– بو: + بود ۳۸– بو: ندارد ۳۹– پا: بکرد. بو: می‌کرد و ۴۰– بو: امید ۴۱– بو: + خود.

*– سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳

حرکتی[۱] می‌کرد[۲] . اما با[۳] تلاطم امواج و هیبت بحراجاج حیلت[۴] مفید نمی‌آمد . به عاقبت[۵] اسب[۶] . هلاك شد . باد آن اسب مرده[۷] را می‌گردانید، و به‌کرد (۷۵ الف) دست در[۸] ذنابهٔ[۹] او[۱۰] زده ، به هر طرفی[۱۱] می‌گشت . آخر بادی قاصف وریحی عاصف پدیدار آمد. به‌کرد[۱۲] را[۱۳] با آن[۱۴] اسب[۱۵] به ساحل انداخت[۱۶] . به‌کرد[۱۷] بنگریست ، از دور شهری دید[۱۸] . گفت : الحمدلله که[۱۹] شهری دیدم[۲۰] ، و به[۲۱] آبادانی رسیدم[۲۲] . می‌رفت تابدان شهر رسید . روز به نمازشام رسیده بود ، و مدت ساعات روز به اتمام[۲۳] کشیده. آفتاب در منقار غراب‌غروب افتاده ، وشب سیاه نقاب ازرخسار[۲۴] کواکب و ماه[۲۵] گشاده . به‌کرد به شهر درآمد . نه راهی می[۲۶] دانست ، و نه منزلگاهی[۲۷] به سربردن می‌توانست[۲۸] . این بیت می‌گفت[۲۹] : بیت[۳۰]

تا چون بود امشبینه شب منزل ما

فردا که کند به لطف حل مشکل ما

دکانی[۳۱] دید[۳۲] در او باز[۳۳] . آنجا رفت و بخفت[۳۴] بر بالای آن[۳۵] دکان[۳۶] بازرگانی بود با مال ونعمت و انواع ثروت . آن شب دزدان بدان حجره آمدند ، و بازرگان را بکشتند و مالها ونقد[۳۷] او[۳۸] را ببردند . خون

۱ـ بو: حرکت ۲ـ پا: بنمود . بو: می‌نمود ۳ـ لی: ندارد ۴ـ لی: + را ۵ـ بو: + باد ۶ـ بو: + ومرد . پا: ندارد ۷ـ بو: از «هلاك شد...» ندارد ۸ـ بو: + دوپای اسب ۹ـ پا: پای ۱۰ـ بو: «ذنابهٔ او» ندارد ۱۱ـ بو: طرف ۱۲ـ پا: +خود ۱۳ـ پا: + از ۱۴ـ پا:ندارد ۱۵ـ بو: + را ۱۶ـبو:افگند ۱۷ـ پا: ندارد . بو: + نیکو ۱۸ـ پا: +که می‌تافت ۱۹ـ پا وبو: + به ۲۰ـ پا و بو: رسیدم ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ پا وبو: دیدم ۲۳ـ بو: تمام ۲۴ـ بو: رخساره ۲۵ـ بو: ماه وکواکب . لی: «وماه» ندارد ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـبو: + یافت ۲۸ـ بو:از «به سربردن ...» ندارد ۲۹ـ پا: از «به سر بردن ...»ندارد ۳۰ـ لی: ندارد ۳۱ـ پا: دوکانی ۳۲ـ پا وبو: + در بازار در ۳۳ـ پا: «در او باز» ندارد ۳۴ـ پا: + اتفاق را ۳۵ـ بو: این ۳۶ـ پا: دوکان ۳۷ـ پا: نقدها . بو: ندارد ۳۸ـ بو: ندارد .

آن بازرگان[۱] از بالای[۲] دکان[۳] فرودآمده بود[۴]، وقبای به‌کرد را خون‌آلود کرده[۵]. بیت[۶]:

هر لحظه مرا غمی دگرگون آید[۷]

صد تیرجفا به سر[۸] شبی خون آید[۹]

وقت صبح خبر[۱۰] ظاهرشد. آوازه[۱۱] درشهر افتاد. مردان[۱۲] عیّارپیشه[۱۳] را می‌گرفتند. به‌کرد را با قبای[۱۴] خون‌آلود[۱۵] بدیدند[۱۶] وبگرفتند[۱۷]. گفتند: دزد (۷۵ ب) وکشنده را یافتیم. حالی[۱۸] با صد هزار مذلّت و عقوبت وی را[۱۹] پیش همای ملك، پدر تیزهوش[۲۰]، بردند[۲۱]. بفرمود تا اورا به‌زندان[۲۲] باز دارند[۲۳]. بیت[۲۴]:

مسکین آن‌کس که در غم دهر آویخت

آری ز قضای آسمان‌کس نگریخت

چون به‌کرد را حبس کردند، در جوار زندان میدانی بود که[۲۵] ملك آنجا اسب تاختی، و[۲۶] گوی[۲۷] وچوگان[۲۸] باختی. روزی همای ملك به‌میدان رفته بود، و تیزهوش[۲۹] درخدمت[۳۰]، با پدر[۳۱] موافقت کرده. از تاثیر قضا فاخته‌ای از فضای[۳۲] هوا درآمد، و بر سر[۳۳] دیوار زندان

۱– پا و بو: + به ۲– پا و بو: ندارد ۳– پا: دوکان ۴– بو: آمد ۵– بو: بکرد ۶– لی: ندارد ۷– پا: آرد ۸– لی و پا: شب نیز غم جهان ۹– پا: آرد. بو: بیت را ندارد ۱۰– پا و بو: ندارد ۱۱– لی: آواز ۱۲– بو: مردم ۱۳– بو: + ها ۱۴– پا: جامه های ۱۵– لی: «قبای خون‌آلود» ندارد ۱۶– پا: دیدند ۱۷– لی: + با جامه های خون‌آلود ۱۸– پا وبو: ندارد ۱۹- پا: «وی را» ندارد ۲۰– پا وبو: «پدر تیزهوش» ندارد ۲۱– بو: + همای ملك ۲۲– پا: + بردند و بازداشتند. بو: + بردند وبند برپای اونهادند و این بیت می‌گفت ۲۳– پا و بو: «باز دارند» ندارد ۲۴– بو: ندارد ۲۵– پا: ندارد ۲۶– بو: + بدانجا ۲۷– پا: + آنجا ۲۸– پا وبو: ندارد ۲۹– پا: با پدر ۳۰– بو: «درخدمت» ندارد ۳۱– پا: «با پدر» ندارد ۳۲– بو: ندارد ۳۳– پا وبو: ندارد.

بنشست[۱] ، و به‌نغمه‌ای[۲] دلگشای الحان در پیوست. به‌کرد سفالی در فاخته انداخت. آن[۳] سفال از فاخته بگذشت ، و یك‌گوش تیزهوش بیرون‌انداخت. حالی[۴] غلامان بدویدند، واز کیفیّت آن حال[۵] پرسیدند[۶] . اهل زندان‌به‌کرد را تلعین[۷] کردند و[۸] بختش را[۹] نفرین[۱۰] ، و گفتند[۱۱]: زهی شخصی که از تو جز مضرت نمی‌زاید[۱۲] ، و جز شور و شر[۱۳] نمی‌آید[۱۴]. همان‌گاه[۱۵] به‌کرد را[۱۶] پیش همای‌ملك بردند ، وجلاد راحاضر کردند و چشم[۱۷] او[۱۸] بر بستند. همای‌ملك در نگرست[۱۹] ، یك گوش او[۲۰] بریده دید. با غلامان گفت: بسا فضایح وقبایح که‌ازین شخص موجود گشته است، تایك گوش او بریده‌اند. به‌کرد گفت : مرا[۲۱] این ساعت[۲۲] وقت وداع (۷۶ الف) جانست و هنگام رفتن از[۲۳] جهان[۲۴]. بدانکه من پادشاهی‌بوده‌ام باحشمی[۲۵] نامدار و خدمی[۲۶] فرمان بردار. مگر دعای مظلومان[۲۷] در من رسید[۲۸] ، تا سعادت و بخت و ملکت[۲۹] و تخت بر[۳۰] من به[۳۱] زوال آمد . کواکب[۳۲] امیدم[۳۳] در ادبار[۳۴] هبوط افتاد ، و سفینهٔ نجاتم[۳۵] در غرقاب قنوط[۳۶] . گفت : این

۱ــ پا : نشست ۲ــ پا : نغمت ۳ــ پا و بو : ندارد ۴ــ پا و بو : ندارد ۵ــ ای: «آن‌حال» ندارد. بو : + می ۶ــ پا : بپرسیدند ۷ــ لی و پا : تعیین . بو : لعنت ۸ــ بو : + بر ۹ــ بو : ندارد ۱۰ــ پا و بو : + کردند که ۱۱ــ پا و بو : ندارد ۱۲ــ پا و بو: نمی‌آید ۱۳ــ پا : شر و شور ۱۴ــ پا و بو: نمی‌زاید ۱۵ــ لی: حالی ۱۶ــ لی: + در ۱۷ــ بو: چشمش ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ پا : نگریست ۲۰ــ پا : به‌کرد. بو : وی ۲۱ــ بو : ندارد ۲۲ــ بو : + مرا ۲۳ــ بو : + این ۲۴ــ بو : + گفت ۲۵ــ پا : چشم ۲۶ــ پا : خدم ۲۷ــ لی : مظلوم ۲۸ــ پا : رسیده است ۲۹ــ لی : مملکت ۳۰ــ پا : از ۳۱ــ لی و بو : ندارد ۳۲ــ بو : و کوکب ۳۳ــ پا: اومیدم ۳۴ــ پا و بو : ندارد ۳۵ــ بو : جانم ۳۶ــ بو: + افتاد .

گوشت[۱] چرا بریده‌اند ؟ گفت : روزی به‌شکار رفته بودم . مرا خدمتگاری بود تیزهوش نام ، می[۲]گفت من شاه‌زاده‌ام از ملك افتاده[۳] ، و آزاده‌ام[۴] دیده در دور روزگار[۵] نهاده[۶] . بیت :

خوردم به مراد دل جهان را یك چند
امروز چنانکه هست هستم خرسند[۷]

روزی به[۸] شکارگاه تیری در مرغی[۹] انداخت . تیر[۱۰] خطا شد ، و گوش من[۱۱] از سر[۱۲] من[۱۳]جدا شد[۱۴]. من[۱۵] سهو او را به‌عفو[۱۶] مقابله کردم، و اگرچه خطایی فاحش بود، طریق مجاملت سپردم . و چون دانستم که شراب عفو شرابی‌لذیذ است ، خاصّه بر دست مجرمی که از خوف جانش به لب رسیده بود[۱۷] و روزش به شب کشیده ، گوشی از اعضای خود کم گرفتم ، و او را گوشمالی ندادم . ماجرای احوال من این بود که گفتم . اگر سیاست می[۱۸]کنی ، فلك الحکم . و اگر توقف می‌فرمایی[۱۹] ، فلك الحمد[۲۰] .

همای‌ملك چون این[۲۱] کلمات[۲۲] بشنید[۲۳] ، درحال او را به‌نزدیك تیزهوش فرستاد[۲۴]. تیزهوش‌چون به‌کرد را بدید[۲۵] زمین ببوسید[۲۶] وگفت:

۱ــ بو : گوش تو ۲ــ بو : ندارد ۳ــ بو : افتاده‌ام . پا : مملکت افتاده‌ام ۴ــ بو : ندارد ۵ــ پا و بو : ایام ۶ــ بو : + تا حامل شب آبستن چه زاید ۷ــ لی : دلتنگ ۸ــ پا و بو : در ۹ــ لی : مرغ ۱۰ــ بو: + تیزهوش ۱۱ــ بو : ندارد ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ پا : ندارد ۱۴ــ پا : گشت ۱۵ــ بو : ندارد ۱۶ــ پا:+ خود ۱۷ــ بو: باشد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: کنی . لی : فرمایی ۲۰ــ پا: + شعر :

نعمنا بشیء یسمی‌السرور   بـذاقته مثل ذوق‌العسل
اقـام بـارحلنـا مرة   و جادبنا ثم ما ان فعل

۲۱ــ لی : ندارد ۲۲ــ لی : + او ۲۳ــ پا: بشنود ۲۴ــ لی : + حالی. بو:+ به‌کرد چون تیزهوش را بدید ۲۵ــ بو و لی : از «تیزهوش چون ...» ندارد ۲۶ــ پا : بوسه داد . بو : بوسه داد تیزهوش.

ای شاه[۱] (۷۶ب) بزرگوار و ای ملك نام‌دار، این چه حالت عجیب‌است، و این چه شکل غریب است[۲] چرخ مشعبد[۳] چه رنگ آمیخته است، و[۴] زمانهٔ بلعجب[۵] چه نقش انگیخته است[۶]؟ گفت: آری، در بوده همی نگر ز نابوده مپرس[۷]

شعر[۸]:

از دور[۹] چرخ و بوالعجبیهای طبع او
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
رنج[۱۰] است ملك عالم و خارست‌بارگل
ذل است‌عز ودولت، رنج[۱۱]است‌گنج‌او

تیزهوش[۱۲] گفت[۱۳]: کشتن این[۱۴] مرد بازرگان و خفتن[۱۵] در آن دکان[۱۶] چگونه بوده است؟ به‌کرد احوال شرح می‌داد، که معتمدان شاه در رسیدند، که آن[۱۷] دزدان را با آن مالها که برده بودند[۱۸]، بگرفتیم[۱۹] و به‌زندان‌فرستادیم[۲۰]. آنگاه[۲۱] همای‌ملك‌بفرمود تا شاه[۲۲] به‌کرد را در کوشکی

۱ــ پا: پادشاه ۲ــ بو: مشکلات غریب. لی: + این ۳ــ لی: مشعوذ ۴ــ پا: + این ۵ــ پا و بو: بوالعجب ۶ــ بو: انگیخته ۷ــ بو: نپرس. تیزهوش چون او را بدید از آن حالت عجیب عجب داشت پرسید که برگوی آخر این حال چیست و این بیت برگفت. پا: + شعر.

الا ان فی‌الدنیا عجائب جمة — و اعجبها ان لایشیب ولیدها
اذا ذل فی الدنیا الاعز او اکتست — اذلتها عزا و ساد مسودها
هناك فلا جادت سماء بضوءها — ولاامرعت‌ارض ولااخضر عودها

۸ــ پا: بیت ۹ــ پا: جور ۱۰ــ پا: عزل ۱۱ــ بو: و نحس ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ پا و بو: گفتند ۱۴ــ لی: آن ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ پا: دوکان ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا و بو: «که برده بودند» ندارد ۱۹ــ پا و بو: گرفتیم ۲۰ــ پا: فرستاد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد.

رفیع[۱] و باغی بدیع[۲] فرودآوردند[۳] . ندیمان[۴] ظریف و مردمان لطیف[۵] به خدمت او نصب کردند ، رزمه‌های اطلس و ششتری و کنیزکان چون زهره و مشتری به وی فرستادند.

روزی به‌کرد وهمای‌ملك وتیزهوش در مجلس[۶] شادی و موضع[۷] رادی[۸] نشسته بودند. قدحهای باده دایر شده ، و امداد خوش‌دلی متواتر گشته. شاه به‌کرد را[۹] آب در دیده‌بگشت[۱۰]. همای‌ملك گفت[۱۱] : مجلس، مجلس خرّمی[۱۲] است ، و روزگار ، (۷۷ الف) روزگار بی‌غمی[۱۳] . چه بود[۱۴] که‌آب درچشم[۱۵] آوردی؟ مگر حنین[۱۶] وطن و اشتیاق مسکن‌دلت‌را در جنبانید؟ گفت : بدین سبب نیست . اما به[۱۷] صنع آفریدگار و قدرت پروردگار می‌نگرم ، که چگونه هر معاملتی را[۱۸] مجازاتی[۱۹] می‌دهد[۲۰] ، و هر فعلی[۲۱] را مکافاتی . اگر تیزهوش[۲۲] روزی چند اسیر من بود ، حقّ جلّ جلاله مرا اسیر شما گردانید. واگر تیزهوش[۲۳] گوش من به‌خطابیرون انداخت[۲۴] ، من[۲۵] گوش‌او را[۲۶] به سهو بیرون‌انداختم . و اگر آن‌جنایت، من از وی عفو کردم[۲۷] ، شما[۲۸] این زلّت[۲۹] از من درگذاشتید[۳۰] ، تاعالمیان

۱ــ بو : ندارد ۲ــ لی : ندارد ۳ــ بو : + باغی بدیع و ۴ــ بو : ندیمانی ۵ــ پا : + را ۶ــ لی : منزل ۷ــ پا : منزل، بو : منزلت ۸ــ پا و بو : آزادی ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : بگردانید . بو : از «شاه‌به‌کرد...» ندارد ۱۱ــ بو : + که ۱۲ــ پا و بو : مجلسی خرم ۱۳ــ پا: بی‌غم . پا وبو : + سبب چیست ۱۴ــ پاوبو: «چه‌بود» ندارد ۱۵ــ بو : دیده ۱۶ــ بو : یاد ۱۷ــ بو : در ۱۸ــ لی : ندارد ۱۹ــ بو : + است ۲۰ــ بو : ندارد ۲۱ــ لی : معنی ۲۲ــ بو : + بر من تیر انداخت و گوش از من بربود ۲۳ــ پا : از « روزی‌چند... » ندارد ۲۴ــ بو : از «روزی چند اسیر ...» ندارد ۲۵ــ بو: + نیز ۲۶ــ پا : ندارد ۲۷ــ لی : از « و اگر آن جنایت...» ندارد ۲۸ــ بو : + نیز مرا ۲۹ــ بو: + را ۳۰ــلی: عفو کردید. پا : درگذاشتیت.

بدانند، که هر شجره‌ای که درچمن روزگار بنشانی، ثمرهٔ[۱] آن باطل نشود. و هر تخمی که از خیرو شرّدر زمین[۲] اندازی، ریع[۳] آن[۴] ضایع‌نگردد.

شعر :

اَلْخَیْرُ یَبْقَیٰ وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ

وَ الشَّرُّ أَخْبَثُ ما اَوْعَیتَ مِنْ زادِ[۵]

آنگه[۶] بختیار گفت : اگر همای‌ملك شاه[۷] به‌کرد را به مجرد[۸] زلّت ، لباس عفو[۹] در نپوشانیدی و حالی[۱۰] سیاست فرمودی[۱۱] ، ظلم بودی[۱۲]. در زندانش[۱۳] می‌داشت[۱۴]، تا حقّ از باطل جدا شد[۱۵] ، و مجرم‌از نا مجرم پیدا[۱۶] . قَوْلُهُ تَعالَی: لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ*[۱۷] هیچ کس درین عالم[۱۸] قدمی بر نگیرد[۱۹] در تمهید[۲۰] خیر وشر[۲۱] وتقریر[۲۲] نفع وضر[۲۳] ،که جزای آن نبیند، وسزای آن[۲۴] بدو[۲۵] نرسد. که[۲۶] چون به‌کرد سهو تیزهوش[۲۷] عفو کرد ، لاجرم از وی[۲۸] عفو کردند[۲۹]. پادشاه اگر[۳۰] درسیاست من تأنّی فرماید[۳۱]، به‌فضل‌الهی واثقم (۷۷ب) که بی‌گناهی من[۳۲] پدید[۳۳] آید.

۱ــ بو : ثمرت ۲ــ پا : + زمان ۳ــ پا : رنج ۴ــ پا : او ۵ــ لی و بو : شعر را ندارد ۶ــ پا و بو : آنگاه ۷ــ پا و بو : ندارد ۸ــ پا: + لوث و ذل افلاس. بو: + لوث ۹ــ پا و بو : از «زلت لباس...» ندارد ۱۰ــ پا وبو : از «در نپوشانیدی...» ندارد ۱۱ــ پا و بو : کردی ۱۲ــ بو : + وی را ۱۳ــ پا و بو : زندان ۱۴ــ پا : می‌داشتش ۱۵ــ بو : شود ۱۶ــ پا : + آمد. بو : آید ۱۷ــ بو : از «و یحیی من ...» ندارد ۱۸ــ بو: «درین عالم» ندارد ۱۹ــ بو : + از ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ پا : شری ۲۲ــ بو : ندارد ۲۳ــ پا : ضری ۲۴ــ لی : از «نبیند وسزای...» ندارد ۲۵ــ لی : به وی ۲۶ــ پا و بو : ندارد ۲۷ــ لی : + را ۲۸ــ بو : روی ۲۹ــ بو : ندارد ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ بو : + که ۳۲ــ پا : ندارد ۳۳ــ پا: پدیدار.

---

*ــ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۴

چون[۱] قوافل سخن بدین خطّه رسید و ماجرای حکایت بدین‌نقطه کشید ، شاه[۲] بفرمود تا بختیار را به‌زندان[۳] بردند ، و به منزل احزان[۴] سپردند. حاضران مجلس[۵] لطف[۶] این‌حکایت[۷] را[۸] تحسین کردند[۹] و ندیمان کریم ، آفرین[۱۰].

فصل[۱۱]

روز هشتم چون شعاع جهان‌آرای آفتاب[۱۲] ، عالم را لباسهای[۱۳] نورانی درپوشانید ، ودست ضیای خورشید شرفات قلل[۱۴] جبال وهضبات[۱۵] رمال[۱۶] را به[۱۷] شعرهای کهربا[۱۸] در پوشانید[۱۹]، وزیر هشتم که مشیر عدل بود[۲۰] و سفیر عقل[۲۱]، پیش تخت شاه[۲۲] آمد وگفت : بقا باد پادشاه[۲۳] را ، از[۲۴] کلمات بی اصل ، این غلام را هر روز[۲۵] توقیری می‌فرمایی[۲۶] ، و در اقامت سیاست او تاخیری[۲۷]. و این مقدّمات ، ملك را سبب مضرّت است؛ واین حالات، رعیت را موجب[۲۸] جرأت . شاه بفرمود که جلاد رابگویید[۲۹] تا[۳۰] تدبیر دار بکند[۳۱] یا ترتیب[۳۲] سنگسار.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را ، در مقابلهٔ تجنّی[۳۳] به ترك تانی

۱ـ پا: آنگاه . بو: آنگاه چون ۲ـ لی: ندارد ۳ـ بو: + باز ۴ـ پا: + باز ۵ـ پا وبو: + چون ۶ـ پا وبو: لفظ ۷ـ پا: + بشنیدند بربختیارآفرین و. بو: + بشنیدند بر بختیار جمله‌آفرین کردند. باب هشتم درداستان مکرزنان ۸ـپا: ندارد ۹ـ پا:گفتند . شعر. وجدوا عود ابی‌الصقر علی‌الغمزصلیبا.کلمازادوا عذابا ـزادهم صبرا عجیبا. وکذا المسك اذاما ـ زاد سحقا زاد طیبا ۱۰ـ پا: ازه‌ندیمان ...» ندارد ۱۱ـ بو: از «را تحسین...» ندارد ۱۲ـ پا و بو: ندارد ۱۳ـ پا: لباس ۱۴ـ بو: فلك ۱۵ـ لی: هضاب ۱۶ـ بو: «هضاب رمال» ندارد ۱۷ـ پا : ندارد ۱۸ـ لی: گوهرباری ۱۹ـ بو: درسرکشید ۲۰ پا وبو: ندارد ۲۱ـ پا وبو: + بود ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پا: + عالم ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ بو: روزی ۲۶ـ پا وبو: می‌نمایی ۲۷ـ پا: + می‌فـرمایی. بو: تاخیر می‌فرمایی ۲۸ـ پا و بو: سبب ۲۹ـ پا: بگوییت . بو: بگویند ۳۰ـ لی: که ۳۱ـ پا: کند ۳۲ـ پاوبو: تدبیر ۳۳ـ لی: صاحب غرضی.

نشاید گفت[۱] . و به‌قول حاسدان بر بی‌گناهان سیاست نشاید راند[۲] . پادشاه گفت : مستورات سرای حرم[۳] می‌گویند که از بام سنگ می[۴] انداخته است، و در[۵] ملك ، نرد دغا می[۶] باخته[۷] . (۷۸ الف)

بختیار گفت : ای پادشاه[۸] ، زنان را مکرهاست ، و ناقصات عقل را غدرها . به مجرّد اقاویل ایشان ، خون مظلومان نشاید ریخت ، و به گفتار باطل[۹] ایشان، غبار ظلم نشاید انگیخت . واگر شاه بفرماید ، داستانی درین معانی[۱۰] بیان کنم . شاه گفت : بگوی تا بشنوم وفایدهٔ حکمت برگیرم[۱۱] .

۱ــ پا: گفتن ۲ــ پا: راندن ۳ــ لی: حرمسرا ۴ــ پا: ندارد ۵ــ بو: بر ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: + است ۸ــ لی: شاه ۹ــ پا: اباطیل ۱۰ــ پا: معنی. بو: از «خون مظلومان ...» ندارد ۱۱ــ پا: از «فایدهٔ حکمت...» ندارد. بو: از «تا بشنوم...» ندارد .

باب هشتم[۱]

داستان شاه دادبین ، مشتمل است[۲] بر[۳] داستان مکر زنان و انواع غدر ایشان[۴]

۱– لی: الباب الثامن   ۲– پا: از «داستان شاه ...» ندارد   ۳– پا: در   ۴– پا: حیلتها .

بختیار گفت: بقا باد پادشاه مکرم و شاهنشاه منعم را در تواتر اقبالات و ترادف کمالات. در قدیم الدّهر پادشاهی بوده است موصوف به جمال عقل و[1] کمال عدل، معروف[2] به عهد[3] و میثاق و مکارم اخلاق. اولیای دولت[4] او[5] در بساتین نعمت[6]، و اعدای مملکت[7] او[8] در مضایق محنت. مدّتی مدید[9] با لشکرهای گران در[10] ایران و توران تیغ می‌زد، تا مملکت[11] مهیّا شد و ولایت مهنّا[12]. اعدای ملك[13] مقهور شده[14]، و خصمان[15] دولت مهجور. دل مشغولیها زایل شد، و کارها[16] به مراد دل شد[17]. شب و روز به عشرت مشغول[18]، و از حشم و خدم ملول. چون حشم و خدم[19] التفاتی نمی‌دیدند، عطا و صله[20] را انقطاعی (۷۸ ب) بود، و اجرا و مشاهره

۱ـ پا و بو: + معروف به ۲ـ پا و بو: ندارد ۳ـ پا: «به عهد» ندارد ۴ـ بو: + را ۵ـ بو: ندارد ۶ـ پا: نضرت. بو: نضرت می‌داشت ۷ـ بو: + را ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ بو: به ۱۱ـ بو: ملك ۱۲ـ پا: + گشت و چون. بو: «ولایت مهنا» ندارد ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: گشتند ۱۵ـ پا: ضمایر؛ ۱۶ـ بو: کار ۱۷ـ بو: گشت ۱۸ـ پا و بو: شدند. حل: شد ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: صلت

را امتناعی. هر[۱] که[۲] یساری داشت[۳]، روزگار می‌گذاشت. و هر کرا تموّلی بود، تمحّلی می‌نمود. با یکدیگر می[۴] گفتند: کاشکی[۵] ملك را خصمی پدیدار آمدی[۶]، تا این[۷] کساد مارا رواجی[۸] بودی[۹]، و[۱۰] پادشاه‌را به‌ما احتیاجی. ملك از عشرت، سر[۱۱] فراغت ما ندارد. کار او تجرّع اقداح شراب[۱۲] است[۱۳]، و شغل او استماع[۱۴] ارغنون[۱۵] و رباب[۱۶]. به نزدیك وزیر آمدند[۱۷] وگفتند[۱۸]: رای وزیر سبب تمهید[۱۹] مصالح خدم است، و سرمایهٔ ترتیب مناجح[۲۰] حشم[۲۱] امروز این پادشاه به ما نظری نمی‌کند[۲۲]. ما از بی‌نوایی از پای درآمدیم، و از بی‌برگی از دست شدیم[۲۳]. وزیر گفت: صبر کنید[۲۴] تا[۲۵] درین معنی نظری کنم[۲۶]. پادشاه ما[۲۷] جمله اقالیم عالم[۲۸] گرفته است[۲۹] الّا اقلیم روم[۳۰]. به سبب بُعد مسافت و کثرت مشقت، در آن تاخیر[۳۱] می‌افتاد[۳۲]. شنیده ام که قیصر[۳۳] روم را دختری است که در جمال[۳۴] غایت حسن است، و به لطف[۳۵] مرهم‌حزن[۳۶]. چون این رای، برانداخته[۳۷] شود[۳۸]، مهمات[۳۹] شما پرداخته‌گردد[۴۰].

۱ــ لی: هرچه ۲ـ پا: + را. بو: را سازی ۳ــ پا و بو: بود ۴ــ لی: ندارد ۵ــ لی: + این ۶ــ بو: آید ۷ــ بو: + بازار ۸ــ بو: + پدید آید ۹ــ لی: بود ۱۰ــ پا و بو: + این ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا: + ارغوانی ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: + رباب و. لی: سماع ۱۵ــ پا: ارغنونی است ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ پا: + که ۱۸ــ پا وبو: ندارد ۱۹ــ بو: + خدمت ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: عالم گفتندکه ۲۲ــ لی: از «امروز این...» ندارد ۲۳ــ پا وبو: از «ما از بی...» ندارد ۲۴ــ پا: کنیت ۲۵ــ پا: + من. لی: ندارد ۲۶ــ بو: + بعد ازچند روز به‌نزدیك وزیر رفتند و گفتند مصلحت چیست گفت مصلحت آنست که گویم ۲۷ــ پا: ندارد ۲۸ــ پا: دنیا ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ بو: + که ۳۱ــ پا: تاخیری ۳۲ــ پا: می‌افتاده است. بو: می‌افتد ۳۳ــ لی: ملك ۳۴ــ پا: + در ۳۵ــ پاوبو: لطافت ۳۶ــ بو: انس ۳۷ــ پا و بو: پرداخته ۳۸ــ بو: + مرادات ۳۹ــ پا: + ومرادات ۴۰ــ پا وبو: ساخته شود.

روز دیگر به‌حضرت پادشاه آمد[۱]. درمجلس خلوت حدیث اطراف مملکت[۲] آغاز نهاد[۳]. پس[۴] سخن ملك روم[۵] تقریر کردن گرفت، و در استخلاص آن ممالك[۶] تدبیر نمودن‌و[۷] گفت[۸]: پادشاه، اطراف و اکناف عالم را ملك وملك خودگردانیده است، (۷۹ الف) و سرادقات امرو نهی[۹] در بحر وبر مقرر گردانیده[۱۰]. اگر عنان سیاست[۱۱] به‌جانب روم تابد، صیتی[۱۲] عظیم در زفان[۱۳] دور زمان افتد، وملکی[۱۴] قدیم در تصرف پادشاه جهان[۱۵] آید. و منهیان نبشته‌اند[۱۶] که قیصر[۱۷] رادختری است[۱۸]، چنانکه درخلق[۱۹]، فهرست کمال است[۲۰]، ودرخلق، لطیفهٔ صنع ذوالجلال. جز خدمت پادشاه را نشاید. چون حدیث آن جمال و دلال به سمع پادشاه رسید، همت[۲۱] حصولش[۲۲] دامن گرفت، و اندیشهٔ وصال پیرامن. نامه ها نبشت[۲۳] که: معلوم جهانیان گشتست، که ملك روی زمین از حد شام[۲۴] تا اقصای چین به تیغ راست کرده ام[۲۵]، و عمرانات عالم به ثبات قدم در تحت استیلا آورده. امروز نه در ملك مزاحمتی[۲۶] است، و نه در دولت مخاصمتی[۲۷]. هر کجا که[۲۸] خار عداوتی بوده است قلع افتاده است، و به هرموضع که گمان مخالفتی بوده است[۲۹]، دفع گشته[۳۰]. آرزو آنست[۳۱] که میان این ملك و آن‌ملك مواصلتی[۳۲] بود، و در کل ایام[۳۳] واوقات[۳۴] مراسلتی[۳۵]. و رسول

۱ــ پا وبو: + و ۲ــ لی: + کفارکرد ۳ــ لی: «آغاز نهاد» ندارد ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: + را ۶ــ بو: مملکت ۷ــ لی: + گرفت ۸ــ بو: می گفت ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: از «پادشاه اطراف ...» ندارد ۱۱ــ لی: + را ۱۲ــ بو: صیت ۱۳ــ پا و بو: زبان ۱۴ــ بو: ملك ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: رسیده‌اند ۱۷ــ پا: + روم ۱۸ــ بو: هست ۱۹ــ لی: جمال ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: حصول آن غرض ۲۳ــ پا: از «چون حدیث آن ...» ندارد. بو: نوشت ودرآن نامها یادکرد ۲۴ــ لی: مغرب ۲۵ــ پا: کرده‌ایم. بو: کرد ۲۶ــ پا وبو: مزاحمی ۲۷ــ پا و بو: مخاصمی ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا: از «قلع افتاده است» ندارد ۳۰ــ پا: + است ۳۱ــ بو: است ۳۲ــ بو: + پدیدآید ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: + و ایام ۳۵ــ بو: از «بود و در ...» ندارد.

را گفته بود که چون نامه بخواند[۱]، بگوی که کریمهٔ پادشاه[۲] را خاطبم[۳]، و به دولت و سعادت او راغب. هر[۴] حکم که[۵] کند، از خزاین و[۶] اموال مبذول است. و به هرچه اشارت فرماید، ازملك[۷] و ولایت مقبول. (۷۹ب) چون رسول آنجا رسید و نامه و پیغام برسانید، قیصر متغیر شد[۸]. نامه بدرید و گفت: من دخترخویش[۹] به هر نوخاسته‌ای ندهم، وبار[۱۰] این‌عار بر[۱۱] روزگار خود ننهم. رسول خجل وتنگدل شد[۱۲]. بازآمد[۱۳] و گفت: مملکت ما در چشم قیصر بس مختصر[۱۴] می‌نماید، و سلطنت ما به نزدیك اوبس[۱۵] محقر[۱۶] می‌آید. جواب من از سر طنازی واستخفاف دادند نه از سر دل نوازی و انصاف. و سوال با[۱۷] من بر سبیل غضب و عنف کرد[۱۸] نه بر طریق[۱۹] ادب ولطف. پادشاه حالی در خزینه[۲۰] بگشاد و مالی عظیم به لشکر داد وگفت[۲۱]: اسباب حرب[۲۲] ساخته کنید[۲۳]، ومرکب وسلاح پرداخته. و در مقدمهٔ این‌معنی[۲۴] با وزیران[۲۵] تدبیر[۲۶] برانداخته[۲۷] بود، و درخلوت شطرنج رأی کشور گشایی باخته[۲۸]. پادشاه لشکری[۲۹] عظیم را[۳۰] به‌طلایه فرستاد وگفت. چون به حدّ روم رسید باید که جامهٔ[۳۱] پیروزهٔ[۳۲] آسمان

۱ــ پا: بخوانند. بو: خوانند ۲ــ پا: شاه ۳ــ بو: خاطبیم ۴ــ پا: + چه ۵ــ پا وبو: ندارد ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ پا و بو: ممالك ۸ــ پا و بو: + و ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: به ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: مراجعت نمود ۱۴ــ پا و بو: محقر ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: مختصر ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ بو: بود ۱۹ــ بو: سبیل ۲۰ــ پا: خزانه ۲۱ــ پا و بو: فرمود که ۲۲ــ بو: حروب ۲۳ــ پا: کنیت ۲۴ــ لی: «این معنی» ندارد ۲۵ــ پا و بو: وزیر ۲۶ــ پا و بو: ندارد ۲۷ــ لی: انداخته ۲۸ــ پا: + وزیر این معنی به سمع اورسانیده بود. شعر: اشترالعز بما بیع ــ فما العز بغال. بالقصارالصفر. ان شئت اوالسمرالطوال. لیس بالمغبون عقلا ــ من شری عزا بمال. والفتی من جعل الاموال اثمان المعالی. المایذ خرالمال لحاجات الرجال ۲۹ــ بو: لشکر ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ پا و بو: جامه ها ۳۲ــ بو: فیروزه

از عکس تیغ[۱] خون‌ریز شما شنگرفی شود، و دار و درخت آن دیار از ریختن خون چون[۲] طبرخون گردد. شراب شما خون اوداج باشد[۳]، و کار شما غارت و تاراج[۴].

چون لشکر به ولایت روم رسید[۵]، تیغ در نهادند و دست برگشادند. مرغ را در[۶] هوا بر کشتگان صحرا[۷] گریان کردند، و ماهی را[۸] در دریا[۹] (۸۰ الف) به[۱۰] آتش هیجا بریان کردند. قیصر بطریقی[۱۱] را با[۱۲] صد هزار سوار[۱۳] متنکروار برای شبیخون و کمین[۱۴]، و خواستن کین[۱۵] بفرستاد[۱۶]. اتفاق را[۱۷] هر دو لشکر با یکدیگر[۱۸] در مقابله[۱۹] افتادند[۲۰]، و مبارزان در مقاتله[۲۱]. چون سنان باسنان در راز[۲۲] آمد[۲۳]، تیغ با تیغ در پرواز[۲۴]، مرغان جماد صورت آهنین‌منقار حیوان پرواز مدورنهاد طولانی زاد[۲۵] چوبین دهان غرابی جناح عقابی ارتیاح، از آشیان[۲۶] بهشت[۲۷] انسانی بی‌مکنت[۲۸] روح حیوانی برممر نیم‌دایرهٔ محکم پاکیزه لباس استخوانین[۲۹] دل چوبین‌تن پرّان شده[۳۰]، بادی نکبا از مهب قضا، خاك برروی رومیان زدن گرفت، و از ذرایر[۳۱] خاك ناوکهای زهرناك[۳۲] جستن[۳۳]. درحال سپاه روم منهزم شد[۳۴]، و

۱– بو: ندارد ۲– بو: ندارد ۳– پا و بو: بود ۴– بو: + بود ۵– پا و بو: رسیدند ۶– پا: بر ۷– لی: صحرابی ۸– لی: ندارد ۹– بو: زبانه ۱۰– پا و بو: ندارد ۱۱– پا: به طرفی. بو: باطریقی ۱۲– پا: «را با» ندارد ۱۳– پا: + بطریق ۱۴– لی: کین. بو: کمین ۱۵– لی: ندارد. بو: «خواستن کمین» ندارد ۱۶– بو: فرستاد ۱۷– بو: اتفاقا ۱۸– پا و بو: «با یکدیگر» ندارد ۱۹– لی: برابر. بو: + بر یکدیگر ۲۰– لی: افتاد ۲۱– لی: مقابله شدند ۲۲– لی: پرواز ۲۳– پا: آمدند ۲۴– لی: راز اتفاق را ۲۵– بو: دل ۲۶– پا: اسنان ۲۷– پا: شهب ۲۸– بو: مکتب ۲۹– بو: استخوانی ۳۰– لی: از «مرغان جماد ...» ندارد ۳۱– لی: دایره ۳۲– لی: + ساختن ۳۳– بو: + ساخت. لی: ندارد ۳۴– لی: شدند.

قاعدهٔ قیصر[۱] منهدم[۲] . قَوْلُهُ تَعَالَی : فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ[۳]*. بطریق[۴] به نزدیك قیصر[۵] شد[۶] وگفت : با این جماعت محاربت مصلحت نیست ، که هریك[۷] در حرب[۸] رستمی‌اند بر پیلی[۹] نشسته ، بلکه شیری اند شمشیری[۱۰] در دست‌گرفته[۱۱]. قیصر چون[۱۲] کلمات بطریق بشنید، وزرا وحکما را[۱۳] آواز داد[۱۴] وگفت : معالجت[۱۵] امراض ملك را رأی‌شما داند کرد ، و حلّ[۱۶] مشکلات[۱۷] واقعات عقل شما[۱۸] تواند ساخت . نهال مصلحتی که نشاندنی است بباید نشاند ، و نامهٔ مساهلتی که خواندنیست ، بباید خواند . جمله‌گفتند : مصلحت آن است که هم به وجه مناکحت[۱۹] مواصلتی سازی[۲۰]، و میان هر دو ملك[۲۱] مصالحتی پدید آری[۲۲] . قیصر رسولی[۲۳] کامل باجمعی پیران بیدار دل به نزدیك پادشاه (۸۰ ب)فرستاد[۲۴] تا به‌زفان[۲۵] عذر درآمدند ، و هدیه‌ای و تحفه ای که بود برسانید و گفتند[۲۶]: اگر[۲۷] خوشدلی پادشاه در نکاح کریمهٔ قیصرست ، هرگاه‌که[۲۸] اشارت‌کند، این[۲۹] عقد[۳۰] بستنی است، و این[۳۱] عهد پیوستنی . روز دیگر شکر ریزی[۳۲]

۱ـ پا: + روم ۲ـ پا: + گشت ۳ـ پا و بو: از «قوله تعالی ..» ندارد ۴ـ پا : بطریقی ۵ـ پا : + روم ۶ـ پا و بو: آمد ۷ـ پا: یکی ۸ـ پا و بو: رزم ۹ـ بو: پیل مست ۱۰ـ پا و بو: شمشیر ۱۱ـ پا : + شعر. قوم تری ارماحهم مشغوفة۔ یوم‌الوغی بمواطن الکتمان : یتسربلون اسنة وصحائفا ـ فالموت بین صحیفة وسنان . قوم اذا شهدوا الکریهة صیروا ـ صم‌الرماح جماجم‌الاقران ۱۲ـ بو: + این ۱۳ـ پا:و بو: + پیش خود خواند ۱۴ـ پا و بو: «آواز داد» ندارد ۱۵ـ لی: مصالحت ۱۶ـ پا: + این ۱۷ـ لی: + را قوت رای ۱۸ـ لی: از « واقعات ... » ندارد ۱۹ـ لی: + مصالحت پدیدآری ۲۰ـ پا: بسازی ۲۱ـ پا: + مصلحتی و ۲۲ـ لی: از «مواصلتی سازی ...» ندارد ۲۳ـ پا: رسول ۲۴ـ پا: بفرستاد ۲۵ـ پا وبو: زبان ۲۶ـ بو: + که ۲۷ـ بو: + به ۲۸ـ بو: از «درنکاح ...» ندارد ۲۹ـ لی: آن ۳۰ـ لی: نکاح ۳۱ـ لی: آن ۳۲ـ پا وبو: شکرریز

*ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۲ .

کردند ، و دختر را با جهازی[۱] مشتمل بر لطایف بحر و بر[۲] ، مزین به نفایس[۳] و عرایس[۴] دهر به نزدیك شاه فرستادند . وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةً وَاعْتَنَقَهُ فَاعْتَنَقَهُ[۵]. و این[۶] دختر را پیش از آن به شوی[۷] داده بودند ، و از وی پسری آمده[۸] بود ، وآن شوهر را[۹] درحرب[۱۰]کشته بودند[۱۱]. قیصر بادختر گفته بود[۱۲] ، باید[۱۳] که حدیث پسر ظاهر نکنی ، که مؤانست من به شمایل اوست ، وخوشدلی من بهمخایل او[۱۴]. بیت[۱۵]:

اکنون که به اتفاق این کار ببود
درهجر توجز به وی[۱۶] نخواهم آسود

چون پادشاه جمال آن دختر بدید ، فتنهٔ لطف صورت وحسن‌هیاءت او شد . گفت : وصال این جمال عنوان دولت است ، و دیدن این رخسار فال سعادت[۱۷]. بیت[۱۸] :

ای به حسن و جمال غایت لطف
کس ندیده به عالمت ثانی
عجب آید مرا از آدمیی
کو ترا بیند و شود فانی

هرچه درخزاین[۱۹]، طرایف معدن وبحرین بود، و در زرادخانه[۲۰]، سلاح وغلام[۲۱]، برسبیل‌هدیّه به[۲۲] قیصرفرستاد، وبادلی[۲۳]شاد روی به‌ولایت

۱ــ پا وبو: جهاز ۲ــ پا: بر و بحر ۳ــ بو: + رعایت ۴ــ پا: رغائب . بو: ندارد ۵ــ لی: از «وافق شن ...» ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ بو: شوهری دیگر ۸ــ بو: آورده ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ پا: حربی. بو: + ولایتی ۱۱ــ پا وبو: شده‌بود ۱۲ــ بو: + که ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: + دختر گفت قبول کردم ۱۵ــ لی: شعر ۱۶ــ پا: تو ۱۷ــ بو: از «بیت . اکنون...» ندارد ۱۸ــ لی وبو: ندارد ۱۹ــ لی: خزانه ۲۰ــ پا وبو: + ولشکر ۲۱ــ بو: سلاحی وغلامی. پا: سلاحی وغلامی عین ۲۲ـ پا: بر ۲۳ــ پا: دل .

باز[۱] نهاد . هر روز برای خوشدلی دختر خلعتی[۲] عظیم به وی[۳] بخشیدی، یا درجی جواهر پیش او کشیدی . اما دختر را آتش[۴] اشتیاق فرزند یگانه در دل زفانه[۵] می‌زدی[۶]، و از[۷] غایت آرزومندی و نهایت نیازمندی در خلوت می‌گریانیدی[۸]. آخر[۹] دل[۱۰] در[۱۱] فراق بیطاقت[۱۲] شد ، وجان از[۱۳] اشتیاق بی استطاعت . شعر:

اِنَّ یَوْمَ الْفِرَاقِ قَطَّعَ قَلْبِی   قَطَّعَ اللّٰهُ قَلْبَ یَوْمِ الْفِرَاقِ
لَوْوَجَدْنَا اِلَی الْفِرَاقِ[۱۴] سَبِیلاً   لَأَذَقْنَا الْفِرَاقَ طَعْمَ الْفِرَاقِ[۱۵]

بیت :[۱۶]

گر هجر تو این[۱۷] چنین بماند
چون گردد حال من که داند[۱۸]

شب وروز به‌قوّت فکرت و به تحریك شوق، حیلتی می‌اندیشید[۱۹] تا فرزند را به دست آرد ، و ازخیال او به جمال او[۲۰] رسد . روزی ملك پدر را شرح می‌داد ، (۸۱ الف) و[۲۱] انواع غرایب وبدایع[۲۲] که درخزاین اوست[۲۳] با[۲۴] پادشاه می‌گفت[۲۵]. آنگه[۲۶] گفت: پدرم را غلامی است[۲۷] که در طفولیت ، عقل رجال دارد ، و درعهد[۲۸] صبا ، قوت ابطال[۲۹]. در آداب سلاح آیتی گشته است ، و در ابواب علوم به غایت[۳۰] رسیده . اعجوبهٔ

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا وبو: مالی ۳ــ حل: «به وی» ندارد ۴ــ پا و لی: ندارد ۵ــ بو: زبانه ۶ــ بو: می‌زد ۷ــ لی: از «هرچه درخزاین...» ندارد ۸ــ بو: می‌گریست . پا: می‌گذرانیدی ۹ــ بو: + الامر در ۱۰ــ حل: + از ۱۱ــ حل: درد ۱۲ــ حل: طاق ۱۳ــ بو: در ۱۴ــ پا: الوصال ۱۵ــ بو: شعر را ندارد. لی: از «غایت آرزومندی ...» ندارد ۱۶ــ لی: شعر. بو: ندارد ۱۷ــ پا: دم ۱۸ــ پا: + من از تو به دردم و کسی نه ــ کین واقعه را به تو رساند ۱۹ــ پا: مــی‌اندیشیدی ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: + از ۲۲ــ پا: + را ۲۳ــ لی: خزانه بود ۲۴ــ لی: پیش ۲۵ــ بو: + درآن میانهٔ سخن ۲۶ــ پا: انگاه ۲۷ــ بو: هست ۲۸ــ پا: حد ۲۹ــ پا: + دارد. بو: از «ودرعهد...» ندارد. ۳۰ــ پا: به‌همه غایت. بو: به‌همه‌عایتی.

دهر است[۱] و نادرهٔ عصر. پادشاه گفت: اگر این[۲] غلام را بخواهم چه گویی[۳] فرستد؟ گفت[۴]: ممکن نیست که از جانش دوستر دارد[۵]. اما اگر پادشاه را آرزوست، تدبیر آن بود که[۶] نشانی به بازرگانی دهم[۷]، تا او را به وعده های[۸] خوب اینجا آرد. پادشاه، بازرگانی حاذق و ماهر[۹] را[۱۰] که لغت عربی[۱۱] و زفان[۱۲] رومی بدانستی[۱۳]، در اطراف عالم سفرها کرده بود[۱۴] و به خاور و باختر گذشته، ربع مسکون دیده و راز این چرخ[۱۵] بوقلمون شنیده، رأی[۱۶] او[۱۷] ثاقب، وفکرت[۱۸] او[۱۹] صایب[۲۰] مالی وافر برای تجارت به وی بدادند[۲۱]. و دختر قیصر در سرّ، بازرگان را پیغام داد، که این غلام فرزند من است. باید که اورا[۲۲] درمحمل ناز و مهد[۲۳] اعزاز[۲۴] داری، و در راه، دقایق احترام و انواع احتشام فرو نگذاری، و او را بگویی که مادرت[۲۵] استدعا می کند[۲۶]. و چون بدین دیار رسد[۲۷]، غلام شکلش در[۲۸] آری، و این معنی را[۲۹] از اسرار[۳۰] داری.

بازرگان چون به روم رسید، به فرصتی لطیف پیغام[۳۱] مادر به پسر رسانید. (۸۱ ب) (پسر)[۳۲] آب در دیده[۳۳] بگردانید و گفت[۳۴]:

۱ــ پا: «است» ندارد ۲ــ بو: آن ۳ــ بو: «چه گویی» ندارد ۴ــ لی وحل: ندارد ۵ــ پا: از «که از جانش...» ندارد ۶ــ پا: + کس به. بو: + من ۷ــ پا: شود و اورا بگوید ۸ــ پا و بو: وعده ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: گفت ۱۱ــ پا: عبری ۱۲ــ پا وبو: زبان ۱۳ــ بو: دانستی ۱۴ــ پا: «بود» ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: بارایی ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: فکرتی ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: + بود ۲۱ــ پا وبو: دادند ۲۲ــ بو: «اورا» ندارد ۲۳ــ بو: + اعتزازش نشانی و نیکویش ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: + می خواند ۲۶ــ پا و بو: «استدعا می کند» ندارد ۲۷ــ پا: رسید. بو: رسی ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا و بو: + سر ۳۰ــ پاوبو: از «اسرار» ندارد ۳۱ــ بو: + داد از ۳۲ــ پا و لی و بو: ندارد ۳۳ــ بو: + آورد. پا: + آورد شعر:

ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا تا بشنیدم که بنده را بد گفتی

۳۴ــ پا: «بگردانید و گفت» ندارد.

هم‌شاد شدم که از منت یاد آمد[۱] ماجرای شوق مادر[۲] را با پسر[۳] بگفت[۴]. پسر گفت[۵]: رفتن ما[۶] آشکارا تعذّری دارد. بازرگان صندوقی بساخت وی را در آنجا نشاند[۷]، وو به تعجیل جمّازه می‌تاخت، تا از حدّ روم به دیار عراق رسید[۸]، وازمراحل فراق[۹] به منزل وفاق آمد. چون به دارالملك شاه رسید، کسوتی فاخرش[۱۰] بپوشانید[۱۱]. پادشاه چون[۱۲] خرد[۱۳] و ادب[۱۴] او[۱۵] بدید، به وجود او اهتزازی[۱۶] نمود. وچون نظرش برصباحت وفصاحت[۱۷] او افتاد، بسیاری[۱۸] اعزاز فرمود. مادر از دور روی[۱۹] او می‌دید[۲۰] و به نظری[۲۱] مجرد[۲۲] می‌آسود.[۲۳].

وَلَیْسَ لَنا[۲۴] مِنَ اللَّذّاتِ إلاّ　　أمانِیها وَرُؤْیَتها نَصِیبُ[۲۵]

بیت[۲۶]

در وصل رخت چو نیك فکرت کردیم[۲۷]

از دور به نظاره[۲۸] قناعت کردیم[۲۹]

از دور نظری می‌کرد، و دل در باطن مضطرب، که هرگز[۳۰] فرصتی باشد که با چشم و چراغ خود سخنی گویم، و از گلزار عذار[۳۱] او گلی بویم.

۱ـ بو: از «بگردانید وگفت ...» ندارد ۲ـ بو: + بازرگان تقریر کرد. پا: + با او ۳ـ پا: «را باپسر» ندارد ۴ـ بو: از «را باپسر...» ندارد. لی: «را باپسر» ندارد ۵ـ لی: «پسر گفت» ندارد ۶ـ پا و بو: من ۷ـ پا ولی: از «وی را..» ندارد ۸ـ پا: ندارد ۹ـ پا: عراق ۱۰ـ پا: فاخر ۱۱ـ پا و بو: در پوشید چون ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ بو: ندارد ۱۴ـ پا و بو: + وخط ۱۵ـ بو: + را ۱۶ـ پا و بو: اهتزاز ۱۷ـ پا و بو: ندارد ۱۸ـ پا: بسیار ۱۹ـ بو: جمال ۲۰ـ پا: دیدی ۲۱ـ پا: نظر ۲۲ـ پا وبو: از وی ۲۳ـ پا: می‌آسودی ۲۴ـ پا: لها ۲۵ـ بو: شعر را ندارد ۲۶ـ بو: شعر ۲۷ـ پا: کردم ۲۸ـ پا: از تو به نظاره ای ۲۹ـ پا: کردم. و می‌گفت. بو: ومی گفتی که کی ۳۰ـ پا و بو: از «دور نظری ...» ندارد ۳۱ـ لی: ندارد. بو: گلبن عذار.

روزی از روزها[۱] پادشاه به شکار رفته بود، و حرم از زحمت[۲] اغیارخالی[۳]، و آتش شوق[۴] بردل[۵] مادرمستولی[۶]. مادر[۷]، فرزندرا بهفرصتی درسرای[۸] حرم خواند[۹]، و دل را[۱۰] به نسیم قرب[۱۱] او تفریحی[۱۲] داد، و روح‌را از شراب وصل او[۱۳] ترویحی[۱۴]. حاجبی را بر آن حال[۱۵] اطلاع‌افتاد. گفت: حرم پادشاه مرکز امانت است[۱۶]، و دیدن (۸۲ الف) و ناگفتن خیانت.

چون پادشاه از شکار باز[۱۷] آمد، حاجب آن معنی را[۱۸] در زبان آورد، و آن حادثه را[۱۹] در بیان[۲۰]. دل شاه[۲۱] متغیر شد، و سینهٔ پادشاه[۲۲] متاثر[۲۳]. گفت: این زن مرا درجوال[۲۴] افتعال خودکرد؛ و به مکر وغدر، مطلوب[۲۵] و محبوب[۲۶] خودرا از روم[۲۷] اینجا آورد. شعر[۲۸]:

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفاءُ رِیحُ الصَّبا وَ عُهُودُهُنَّ سَواءُ
یَکْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لایَجْبُرْنَهُ وَمِنَ الْوَفاءِ فُؤادُهُنَّ خَلاءُ[۲۹]

آنگه[۳۰] به حجرهٔ دختر قیصر در[۳۱] آمد[۳۲]، دلی پر غصه و سینه ای مجروح. آثار تغیر در[۳۳] باطن او[۳۴] ظاهر شده، و رنگ رخسار او[۳۵] از حمیت رجولیت متغیر گشته[۳۶]. دختر چون آثارغضب را[۳۷] تفرسی کرد[۳۸]

۱ـ بو: «از روزها» ندارد ۲ـ پا: ندارد ۳ـ بو: + شده ۴ـ بو: ندارد ۵ـ لی: «بردل» ندارد ۶ـ بو: + شده ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا وبو: + آورد ۹ـ پا وبو: «حرم خواند» ندارد ۱۰ـ لی: ندارد ۱۱ـ بو: تقرب ۱۲ـ پاوبو: تفرجی ۱۳ـ بو: ندارد ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ لی: امانیست ۱۷ـ پا: در ۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ لی: میان نهاد ۲۱ـ لی: سینهٔ پادشاه ۲۲ـ لی: از «شد وسینه ...» ندارد ۲۳ـ لی: + شد ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ بو: + ومطلوب ۲۷ـ بو: «از روم» ندارد ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ پا: بیت دوم را ندارد. بو: شعر را ندارد ۳۰ـ پا: آنگاه ۳۱ـ پا و بو: ندارد ۳۲ـ بو: + با ۳۳ـ پا: ندارد. بو: بر ۳۴ـ پا و بو: ندارد ۳۵ـ پا: ندارد ۳۶ـ بو: شده ۳۷ـ بو: ندارد ۳۸ـ بو: دید.

و موجب تاثر[۱] را[۲] تجسّسی، به قراین معلومش گشت ، که ماجرا[۳] به سمع پادشاه[۴] رسیدست[۵] ، و[۶] کیفیت احوال[۷] به ده یازده زبان[۸] شنیده[۹] . دختر گفت: پادشاه[۱۰] را چه بودست که به طبع[۱۱] نیست ؟ پادشاه گفت : این غلام را که از روم بیاوردم ، می‌شنوم که امروز[۱۲] میان شما مقالات محبت رفته است[۱۳]، ومقالات سلوت[۱۴]. شرم نداری که با غلامی[۱۵] همزانو بنشینی[۱۶]، و درم خریده‌ای را بر من بگزینی[۱۷]. دختر گفت[۱۸]: زنهار[۱۹] تا[۲۰] این معنی بر[۲۱] خاطر[۲۲] پادشاه[۲۳] گذر نکند ، که ضمیر ملوك از آن عزیز ترست که[۲۴] بدین سبب[۲۵] غباری بروی نشیند : لذّت اعظم[۲۶] سلطنت در تنفیذ اوامر و نواهی،وامضای[۲۷] احکام شاهانشاهی است[۲۸]، (۸۲ ب) وتحمّل اثقال خدمو حشم بدان توان کرد ، تااز هر کجا[۲۹] خیالی متصورشود[۳۰] یا طبع ودل[۳۱] متغیر گردد[۳۲]، حالی به تیغ جان ربای سرش بیندازی ، وباطن[۳۳] از غصه بپردازی. اگر[۳۴] از غلام خیالی[۳۵] بستست، بفرمای[۳۶] تا لباس حیوة از جید وجود او بر کشند . و اگر از من این سان[۳۷] خیانتی آمدست، اشارت[۳۸] کن[۳۹] تا هر چه مقتضای رای عالی است تقدیم نمایند[۴۰]. پادشاه را بدین کلمات ، التهاب

۱ــ لی: تأثیر ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: حادث ۴ــ پا: شاه ۵ــ بو: «است» ندارد ۶ــ بو: + از ۷ــ بو: + خبر یافته ۸ــ پا: ندارد ۹ــ بو: از «به ده یازده زبان ...» ندارد ۱۰ــ پا و بو: خسرو ۱۱ــ بو: حالت‌خود ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: «رفته است» ندارد ۱۴ــ پا: + بوده است ۱۵ــ پا و بو: غلام ۱۶ــ پا و بو: نشینی ۱۷ــ پا و بو: گزینی ۱۸ــ بو: + تا ۱۹ــ پا: زینهار ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: در ۲۲ــ بو: + مبارك. پا: + انور ۲۳ــ لی: شاه ۲۴ــ پا: + تشبیب ۲۵ــ پا: «بدین سبب» ندارد . بو: به سبب این ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: + حکم پادشاهی ۲۸ــ لی: از «احکام ...» ندارد ۲۹ــ پا و بو: که ۳۰ــ بو: شد ۳۱ــ بو: دلی ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا و بو: + را ۳۴ــ بو: + پادشاه را ۳۵ــ بو: + به خاطر رسیده فرمان باید دادن ۳۶ــ بو: «بستست بفرمای» ندارد ۳۷ــ پا و بو: ندارد ۳۸ــ بو: + باید کرد ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا و بو: افتد .

غضب سکونی[۱] گرفت[۲] ، و تند باد سخط[۳] رکونی[۴] پذیرفت[۵] . در جمال دختر می‌نگریست ، مهر دلش فتوی نمی‌داد که آن چنان گلی را[۶] از باغ وصال برکند ، و موکل عشقش نمی‌گذاشت ، که آن چنان سروی را[۷] از بوستان دلال[۸] آواره‌گرداند[۹] . سروی که ماه[۱۰] هم بر[۱۱] او بود، وگلی[۱۲] که خورشید بر[۱۳] سر او بود[۱۴]. عداوتی که در باطن مختفی[۱۵] بود آشکارا کرد[۱۶]. پسر را هدف تیر[۱۷] غضب گردانید و[۱۸] گفت : سهام انتقام را که[۱۹] از جعبهٔ ایام برخواهم آورد ، نشانه جز[۲۰] این غلام[۲۱] نخواهد بود[۲۲]، که معشوق تماشای چشم را شاید نه امضای خشم را[۲۳]. حالی[۲۴] مریخ طالع زحل طلعت راس مثال[۲۵] ذنب صورتی[۲۶] را بخواند . شخصی که جواهر[۲۷] افلاك را[۲۸] سیاست بود[۲۹]، ونحسین عوالم[۳۰] را عقوبت[۳۱]. و آن ماه‌روی زمانه[۳۲] و[۳۳] خرشید[۳۴] اعجوبهٔ یگانه را که تذرو[۳۵] چمن کنار[۳۶] بود ، و بلبل بدایع روزگار[۳۷]، دوحهٔ روضهٔ قیصری ، و شکوفهٔ اشجار (۸۳ الف) سروری ، به دست[۳۸] مالك جهنم وزبانیهٔ عالم[۳۹] عقوبت[۴۰] بازداد و[۴۱] گفت[۴۲]: امشب باید

۱ـ لی: سکون ۲ـ پا: پذیرفت ۳ـ بو: غضب ۴ـ بو: سکونی ۵ـ پا: ندارد ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا: دل ۹ـ پا وبو: کند ۱۰ـ لی: + برسر ۱۱ـ پا: «هم» ندارد . لی: ندارد ۱۲ـ پا: سروری ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: + وگلی که خورشید برگ وبوی اوبود ۱۵ـ پا: متحقق ۱۶ـ پا: «آشکارا کرد» ندارد ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: ندارد . بو: + باخود ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: + شاید ۲۲ـ پا: از «جعبهٔ ایام ...» ندارد . بو: «نخواهد بود» ندارد ۲۳ـ لی: از «که معشوق..» ندارد ۲۴ـ پا و بو: حاجبی ۲۵ـ پا: تمثال ۲۶ـ بو: صورت ۲۷ـ پا: جوزهر ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ لی: عالم ۳۱ـ بو: از «شخصی که ...» ندارد ۳۲ـ بو: + را ۳۳ـ پا: + آن ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ بو: بدر ۳۶ـ پا: کبار. بو: + او ۳۷ـ بو: + او ۳۸ـ بو: + آن حاجب داد که همچون ۳۹ـ بو: + بود ۴۰ـ پا: ندارد ۴۱ـ بو: از «عقوبت باز...» ندارد ۴۲ـ پا: + باید که

که[۱] روز عمر او[۲] شب شود ، و صبح را باید که خلق ادبار او در کنب[۳] . حاجب آن[۴] دلبند یگانه را به خانه آورد . خواست که به تیغ سیاست، سر نو[۵] سرو[۶] را[۷] باز برد. میغ دریغ از چشم حاجب باریدن گرفت ، و آفتاب رافت از عین خشم تابیدن[۸]. لطف الهی نظری بر[۹] دل سنگین[۱۰] او فرستاد، که این[۱۱] تذرو رنگین را از منقار نقار بنه[۱۲] ، و مخلب غضب از اجنحهٔ طلب[۱۳] او کشیده دار[۱۴]. شاخ نازك گل را[۱۵] در زمستان[۱۶] محنت مبر[۱۷] ، که مشاطهٔ ربیع منتظر اوست ؛ برگ بنفشهٔ لطیف[۱۸] در دست[۱۹] برف میانداز[۲۰]، که صنع کلی مصور[۲۱] اوست . بیت:

در مـرد غلط مکن که تنها بینی
پشت سپهی[۲۲] گران سواری دارد[۲۳]

دل[۲۴] را به شکل صنوبری وپنهانی[۲۵] منگرید[۲۶]، به معانی عزیز او نگرید[۲۷].مشك را به حقارت پوست[۲۸] ونافه[۲۹] رد مکنید[۳۰]، به قیمت عزیز[۳۱] او[۳۲] نظر نمایید[۳۳]. حاجب شب دراز در دفتر جمال او می‌نگریست ، آیات پادشاه زادگی[۳۴] از صحیفهٔ جبین[۳۵] او بر می‌خواند . نور دولت دید که[۳۶] از

۱ــ پا: «باید که» ندارد ۲ــ بو: عمرش ۳ــ بو: + آید . پا: + آید . شعر:
ساغسل عني العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا
۴ــ بو: + دلپذیر ۵ــ پا: آن .بو: ندارد ۶ــ بو: + او ۷ــ پا: ندارد ۸ــ بو: پاشیدن گرفت ۹ــ پا وبو: به ۱۰ــ بو: مسکین ۱۱ــ پا و بو: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ لی: طرب بو: تعب نگاه دارید . پا: + گشاده دار ۱۴ــ پا و بو: از «او کشیده ...» ندارد ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ بو: بستان ۱۷ــ پا وبو: مبین ۱۸ــ بو: + را ۱۹ــ بو: + را برق خوار مپندار . بو: + برق خوار مبین ۲۰ــ پا و بو: «برق میندار» ندارد ۲۱ــ لی: مصون ۲۲ــ پا: سپه ۲۳ــ بو: بیت را ندارد ۲۴ــ لی: صندل ۲۵ــ بو: به تنها ۲۶ــ بو: منگر. پا: ننگرید ۲۷ــ پا: نگرند. بو: نگر ۲۸ــ لی: توسل ۲۹ــ بو: + او ۳۰ــ پا: نکنند . بو: مکن ۳۱ــ پا و بو: وعزیزی ۳۲ــ بو: + نگرالقصه ۳۳ــ پا: نمایند . بو: «نظر نمایند» ندارد ۳۴ــ لی: پادشاهزاده ۳۵ــ بو: حسن ۳۶ــ لی: «دیدکه» ندارد .

جمال او می‌درخشید، و آثار خسروی[۱] دید که از رخسار[۲] او می درفشید[۳]. حاجب[۴] گفت[۵] اورا[۶]: ای کودك، (۸۳ ب) ندانستی که حرم پادشاه حریم[۷] امانت بود نه جحیم خیانت؟ ندانسته‌ای[۸] که هر زمین[۹] که محل خار خیانت شد، با او[۱۰] سخن به زخم[۱۱] تبر و تیشه بگویند[۱۲] نه از سر مراعات و اندیشه؟ کودك گفت: بدان که من شاخی‌ام[۱۳] از شجرهٔ[۱۴] بوستان سلطنت روم[۱۵]، نه خاری ام[۱۶] از شورستان خیانت و لوم. مادرم[۱۷] به حکم رعونت[۱۸] طبیعت از پادشاه شرم می‌داشتی[۱۹] که گفتی[۲۰] مرا پسری است[۲۱] بدین حد رسیده، و سروی است بدین قد کشیده[۲۲]. سبب زاد و نهاد من که مربی دادست[۲۳] و یادگار فرهاد[۲۴]، حالت مرا مستور می‌داشت[۲۵]، و دل خود را رنجور[۲۶]؛ که نباید که[۲۷] طبع پادشاه نفرتی[۲۸] گیرد[۲۹]، و دل شاه ضجرتی پذیرد[۳۰]. ندانست که مشك و عشق[۳۱] پنهان نتوان داشت. گل در دست[۳۲] روزی چند بیش نپاید، و عروس در کله ساعتی چند[۳۳] بیش نیاساید[۳۴]. خیمه دوزان ابراز[۳۵] طول[۳۶] و عرض بخار که زکات[۳۷] نصاب بحار[۳۸] باشند[۳۹]، مدتی مدید به سوزن[۴۰] هوس

۱– پا: + می ۲– بو: رخساره ۳– پا: + شعر:

من السلوة فی عینیك آیات و آثار اراها منك فی قلبی و لی فی القلب ابصار

۴– بو: + اورا ۵– بو: + که ۶– بو: «اورا» ندارد ۷– بو: حرم ۸– بو: ندانستی ۹– پا و بو: زمینی ۱۰– بو: وی ۱۱– بو: ندارد ۱۲– بو: گویند ۱۳– بو: شاخی ۱۴– پا و بو: ندارد ۱۵– بو: رومم ۱۶– بو: خاری. لی: خارم ۱۷– پا و بو: مادر من ۱۸– بو: دعوت ۱۹– پا و بو: می‌داشت. بو: می‌داشت گفتن ۲۰– بو: ندارد ۲۱– بو: هست ۲۲– بو: + نسب نهاد مزکی مربی دادست ۲۳– لی: دای رادم؛ بو: از «سبب زاد ...» ندارد ۲۴– لی: «سبب زاد ...» ندارد ۲۵– پا و بو: ندارد ۲۶– پا و بو: + می‌داشت ۲۷– پا: تا ۲۸– لی: نفرت ۲۹– پا و بو: آرد ۳۰– لی: ندارد ۳۱– پا: عشق و مشك ۳۲– پا و بو: قبه ۳۳– لی: بنماند ۳۴– پا: نه‌آساید ۳۵– پا: + بحار ۳۶– پا: طوال ۳۷– پا: زکوة ۳۸– پا: تجاسر ۳۹– پا: است ۴۰– بو: از «بخار که زکات ..» ندارد.

شقّهٔ موسّس[۱] درهم دوزند ، تا ساعتی[۲] از خواجگی[۳] لافی[۴] زنند[۵] ، و یا لحظه‌ای با[۶] خورشید مصافی[۷] دهند . اما چندانی[۸] بس[۹] که نسیم صبا[۱۰] در جنبیدن آید ، آن[۱۱] همه پر و بال[۱۲] در[۱۳] لرزیدن آید[۱۴] . مادرم می‌خواست که[۱۵] به تکلفی آفتاب عشق مرا[۱۶] بپوشاند[۱۷] . ندانست که خورشید به‌گل نتوان اندود[۱۸] . آن روز چون[۱۹] مرا بدید ، مهر مادری در دلش بجنبید . از غایت اشتیاق و قوت[۲۰] غصهٔ فراق مرا در کنار گرفت . خود این حالت[۲۱] موجب[۲۲] این آفت شد ، و آن[۲۳] ماجرا سبب[۲۴] این بلیّت[۲۵] . حاجب چون این کلمات[۲۶] بشنید ، رحمی و مهری در دلش بجنبید[۲۷] . از حوادث عالم و اضطرار[۲۸] (۸۴ الف) اولاد[۲۹] آدم متعجب شد ، که هر کسی[۳۰] در مضیق حسرتی نرد حیرتی همی[۳۱] بازند ؛ و هرصاحب واقعه‌ای در بیت الاحزان جهان[۳۲] غمی[۳۳] نهان[۳۴] درجان همی[۳۵] دارند . با خود گفت[۳۶] : تا[۳۷] امشب بر دل مادر او چه محنتهاست ، و در سینهٔ خستهٔ او چه حسرتها[۳۸] . فرزندی را که از پیش مادر به کشتن برند ، زهی ماتم که در دل آن مادر بود . گفت[۳۹] : مصلحت آن است که این[۴۰] فرزند[۴۱] را در وثاق[۴۲] به ناز[۴۳]

۱ــ بو: مرسوس مموس ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: + ساعتی ۴ــ پا: لاف ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا: + جرم ۷ــ پا: مصاف ۸ــ بو: چندان ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و بو: شمال به ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: بالشان ۱۳ــ پا: به ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: تا ۱۶ــ پا و بو: را ۱۷ــ پا و بو: بپوشد ۱۸ــ پا: اندودن چون . بو: + چون ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: آن حال ۲۲ــ پا: جالب ۲۳ــ بو: این. پا: این موجب موجب ۲۴ــ پا: « ماجرا سبب » ندارد ۲۵ــ بو: نکبت بود ۲۶ــ پا و بو: کلمه ۲۷ــ لی: از «غایت اشتیاق ...» ندارد ۲۸ــ لی: اضطراب ۲۹ــ پا: بنی ۳۰ــ پا: کس ۳۱ــ پا و بو: می ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ پا: غم ۳۴ــ لی: نهانی ۳۵ــ پا و بو: می ۳۶ــ بو: + آن که ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ بو: + است ۳۹ــ پا: + حالی ۴۰ــ لی: ندارد ۴۱ــ لی: + او ۴۲ــ بو: + خود به ۴۳ــ پا: «به ناز» ندارد .

و[۱] اعزاز مستور[۲] می‌دارم ؛ که[۳] چنین گلی را نتوان خست ، وچنین شاخی را نتوان شکست . باشد که این راز[۴] روزی[۵] آشکارا شود ، و این مستور پیدا[۶] . ازکشتن اومن جز[۷] درغم جاودان نباشم[۸] ، بلکه ازحیوة او درنعمت بی‌کران باشم . کودك را بسیار بنواخت ، و درحجره‌ای مستور بنشاند[۹] . دیگر روز پادشاه را گفت : آنچه فرمان بود[۱۰] پیش[۱۱] گرفتم ، و غبار و نفار از سینهٔ شاه رفتم[۱۲]. بیت :

همچون مه و مهر بر سپهر دوّار
فرمان تـرا ممثّلم در همه کـار

[۱۳] پادشاه راآن غصه ازدل زایل[۱۴] شد، وآن غبار از سینه[۱۵] باطل. اما بعد ازآن اعتمادش از دخترقیصر برخاست . با او زندگانی نه برمذاق[۱۶] شادمانی‌کردی . پس از آن[۱۷] ، گل عشرتش را آن[۱۸] طراوت[۱۹] نبود ، و کلمات (۸۴ ب) دل آویزش را[۲۰] آن حلاوت[۲۱] نی[۲۲]. بیت[۲۳] :

آن دل که خزینهٔ[۲۴] وفای ما بود
کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس
کو در همه عمر آشنای ما بود

۱ـ پا: + به ۲ـ لی: ندارد ۳ـ پا: چه ۴ـ پا و بو: «این‌راز» ندارد ۵ـ پا: + این‌راز. بو: + این‌شاخ ۶ـ پا: + گردد و ۷ـ لی: ندارد ۸ـ لی: نمانم ۹ـ بو: ساخت ۱۰ـ پا و بو: کردم ۱۱ـ پا و بو: ندارد ۱۲ـ پا و بو: از «گرفتم وغبار ...» ندارد ۱۳ـ بو: اما ۱۴ـ بو: + نمی ۱۵ـ بو: + او ۱۶ـ پا: وفق ۱۷ـ بو: از «اعتمادش از...» ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ پا: طراوتی ۲۰ـ بو: + با دختر قیصر ۲۱ـ پا و بو: ملاحت ۲۲ـ لی: نبود ۲۳ـ بو: شعر. ۲۴ـ بو: خزانه

دختر قیصر از کشتن فرزند[۱] می‌اندیشید و می‌دید[۲]، که در[۳] صدف[۴] مهرش[۵] در خون و خاك است ، و راحت جان و دل[۶] در چاه هلاك . و با چنین حسرتی تغیر شاه می‌دید. کثرت غموم و[۷] تواتر هموم رخسار او را زردگردانید ، و نفس اورا سرد . ارغوان چهرهٔ[۸] او[۹] معصفر شد ، و گل عارض او مزعفر گشت[۱۰] . بیت[۱۱]:

هر لحظه ز محنت و غمی ناشادم

گویی که من از بهر بلا را زادم

درسرای پادشاه گنده[۱۲] پیری بود ، عمر[۱۳] دراز دیده ، وحوادث روزگار[۱۴] کشیده . روزی آن[۱۵] دختر را گفت که[۱۶]: ترا چه افتادست ، که پیوسته حزین و غمگینت[۱۷] می‌بینم ، و متحیر و متفکر ؟ رنگ عارضت بر معرض[۱۸] زوال است ، و حسن رخسارت بر شرف انتقال . دختر غصه[۱۹] روزگار و قصهٔ[۲۰] ادوار با گنده پیر[۲۱] شرح داد[۲۲]؛ که[۲۳] فرزندی[۲۴] کشته شد[۲۵] و شوهری[۲۶] آزرده‌گشت[۲۷]. نه درد فراق فرزند[۲۸] را درمانی است[۲۹]، و نه اعراض و تغیر شاه را پایانی[۳۰] گنده[۳۱] پیر گفت : غم مخور که حل آن[۳۲] مشکل[۳۳] من دانم ، و طریق[۳۴] (۸۵ الف) این[۳۵] منزل[۳۶] من شناسم[۳۷].

۱ــ لی: پسر ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: صدق ۴ــ لی: مهرم ۵ــ پا: + صدف ۶ــ لی: دلم ۷ــ لی: بر ۸ــ بو: چهره‌اش ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: + واین بیت با خود می‌گفت ۱۱ــ لی و بو: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: عمری ۱۴ــ بو: ایام ۱۵ــ پا و بو: این ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ لی: غمگین ۱۸ــ لی عرض ۱۹ــ پا و بو: قصه ۲۰ــ پا و بو: غصه ۲۱ــ پا و بو: « با گنده پیر » ندارد ۲۲ــ بو: + وگفت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ پا و بو: فرزند ۲۵ــ پا: شد ۲۶ــ پا و بو: شوهر ۲۷ــ لی: شود ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا و بو: ندارد ۳۰ــ پا وبو: + است ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ پا و بو: این ۳۳ــ بو: مشکلات ۳۴ــ لی: + آن سر ۳۵ــ لی: ندارد ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ بو: + چنان کنم .

هم اکنون حیله‌ای سازم[۱]، که شاه با تو خوش دل[۲] شود[۳]، و هر غصه که هست از دل[۴] زایل گردد[۵]. گفت: ای مادر، اگر تو[۶] این درد را معجونی[۷] کنی[۸]، و[۹] این حدیثه[۱۰] را افسونی[۱۱]، جیب و دامنت پر زر کنم، واز مال و منال[۱۲] توانگر. باقی عمر درظلّ رافت من[۱۳] باشی، و آخر شیخوخت[۱۴] در گلزار[۱۵] نعمت من روزگار گزاری. قَالَ عَلَیْهِ السَّلام[۱۶] اِنَّ[۱۷] حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْاِیمَانِ ۱+۱۷.

پیرزن روزی به فرصتی[۱۸]، پادشاه را در خلوتی[۱۹] بدید[۲۰]، و به[۲۱] لطایف حیل استفسار واقعه و استخبار[۲۲] حادثه کردن گرفت، و گفت: چه بوده است پادشاه را که پیوسته[۲۳] در قبض[۲۴] تفکر افتاده است، و عنان به‌دست تحیر داده؟ پیش‌از‌این[۲۵] ظاهرت[۲۶] انوار بشاشت[۲۷] داشتی، و باطنت[۲۸] آثار هشاشت[۲۹]. اکنون غبار حزن می‌بینم بر ازهار[۳۰] حسن[۳۱] نشسته، و گرد فکرت[۳۲] می‌بینم بر ورد ملاحت[۳۳] جمع شده. شاه گفت: ای مادر مرا غمی است نهفتنی و رازی است ناگفتنی. بدانکه[۳۴] من غلامی را از روم بیاوردم و این زن را باوی[۳۵] تهمت کردند[۳۶]. آن غلام را بکشتم[۳۷]، و دل نمی‌دهد

۱– پا وبو: از «هم اکنون ...» ندارد ۲– لی: «دل» ندارد ۳– بو: گردد ۴– بو: + او. پا: + تو ۵– لی: گرداند ۶– لی: ندارد ۷– لی: معجون ۸– لی: است. بو: دانی ۹– پا: یا ۱۰– پا وبو: حادثه ۱۱– لی: فسون ۱۲– لی: منال ومال. بو: مال و اموال ۱۳– لی: ندارد ۱۴– بو: شیخوخیت ۱۵– لی: گل ۱۶– لی و بو: از «قال .. » ندارد ۱۷– بو: ندارد ۱+۱۷– پا: + شعر:

ومن منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم

۱۸– پا و بو: «به فرصتی» ندارد ۱۹– بو: + دریافت ۲۰– بو: ندارد ۲۱– لی: بر ۲۲– بو: استحسان ۲۳– بو و پا: ندارد ۲۴– لی: ندارد ۲۵– پا: ندارد ۲۶– پا وبو: ظاهر او ۲۷– بو: بشاشتی ۲۸– پا: باطن. بو: باطن او ۲۹– بو: هشاشتی ۳۰– بو: آثار ۳۱– بو: + او ۳۲– بو: تفکر ۳۳– بو: + تو ۳۴– بو: بدان ای مادر که ۳۵– پا وبو: او ۳۶– بو: کردم ۳۷– پا: از «آن غلام را...» ندارد.

که این زن را نیز[۱] بکشم. مرا آرزوست که بر حقیقت حال این زن[۲] اطلاعی بود، و این خاطر متفرق[۳] را[۴] اجتماعی[۵]. پیرزن[۶] گفت: بدانکه من تعویذی دارم آهنین[۷] از حرزهای سلیمان[۸] پیغامبر علیه السلام[۹] به خط سریانی (۸۵ ب) به قلم جنّیان[۱۰] بر بیاض[۱۱] پرنیان[۱۲] نبشته[۱۳]. چون[۱۴] زن در خواب شود، بر سینهٔ او نه. هرچه کرده باشد[۱۵]، نه[۱۶] زیادت نه[۱۷] نقصان، هم در زمان بگوید. پادشاه[۱۸] ازین طلسم استعجابی آورد، و ازین معنی استغرابی. گفت[۱۹]: باشد که مضمون[۲۰] این حال معلوم شود، و مکنون این مقال[۲۱] مفهوم گردد[۲۲]. پیرزن به وقت خواب تعویذی و آهنی[۲۳] به پادشاه داد و گفت: چون زن[۲۴] بخسبد[۲۵] این[۲۶] تعویذ بر سینهٔ او نه، و این[۲۷] آهن در زیر بالین[۲۸] او. زینهار تا در[۲۹] خواب[۳۰] نشوی، و گوش می‌دار[۳۱] تا چه می[۳۲] شنوی. آنگه[۳۳] به نزدیك دختر آمد و گفت: حیلتی ساختم و شکلی پرداختم[۳۴]. امشب[۳۵] چون[۳۶] پادشاه[۳۷] سر بر[۳۸] بالین نهد[۳۹]، باید که خود[۴۰] را خفته سازی. چون پادشاه کاغذی بر سینهٔ تو نهد[۴۱]، ماجرای احوال

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ بو: + مرا ۳ــ بو: متفکر ۴ــ بو: مرا ۵ــ پا: + شعر.
تحیرت والرحمن یا قوم فی‌امری لقد جاء نی الوسواس من حیث لاادری
۶ــ پا: گنده پیر ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا: سلیمانی ۹ــ لی: «پیغامبر» ندارد. بو: از «پیغامبر علیه...» ندارد ۱۰ــ لی: از «به قلم...» ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ حل: + به خط پریان ۱۳ــ بو: نوشته ۱۴ــ بو: این ۱۵ــ پا و بو: است ۱۶ــ پا و بو: بی ۱۷ــ پا و بو ندارد ۱۸ــ لی و پا: + را ۱۹ــ بو: + که ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: مهم. بو: مبهم ۲۲ــ پا و بو: ندارد ۲۳ــ لی: آهنین ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: خفت ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ بو: سر ۲۹ــ پا: به ۳۰ــ پا: + در ۳۱ــ بو: داری . پا: می‌داری. ۳۲ــ پا و بو: نداری ۳۳ــ پا: آنگاه پیرزن ۳۴ــ لی: بپرداختم ۳۵ــ بو: + درپیش ۳۶ــ پا و بو: ندارد ۳۷ــ پا: + چون ۳۸ــ بو: به ۳۹ــ پا و بو: نهی . لی: + خویشتن ۴۰ــ لی: «باید که خود» ندارد ۴۱ــ پا: نهاد .

خویش[۱] یکایك[۲] بگویی. اگر دل پادشاه به مهرت[۳] متعلق است، و باطن پادشاه[۴] بر[۵] عشقت[۶] متفق[۷]؛ گل وصال[۸] ترا بوینده است، و نسیم رضای[۹] ترا[۱۰] جوینده[۱۱]. در کیسهٔ اسرار عشق[۱۲]. نقدی است[۱۳]، و بر دستارچهٔ آثار[۱۴] مهر[۱۵] عقدی. حالی خوش دل‌گردد، و اگر دل بر[۱۶] فراق دارد و عزم برطلاق[۱۷]؛ روز وصال را شبی خواهد بود، و شخص مودّت را تبی. دامن احوال تو از غبار این[۱۸] تهمت بری شود، وقالب نازکت[۱۹] از کسوت این آفت عری[۲۰] گردد. (۸۶ الف) که تشویر وخجلت، دل را از آتش کباب کند، و دیده را از آب، محل سیلاب[۲۱]. دختر بر وفق اشارت[۲۲] گنده پیر[۲۳] پهلو بر بستر نهاد، و دیده در قضا و قدر گشاد[۲۴]، تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون[۲۵]

از بس که دهد شربت تلخم گردون

شد از غم ایام دل و جانـم خون[۲۶]

چون ساعتی بود[۲۷]، پادشاه تعویذی[۲۸] برسینهٔ بی‌آسایش[۲۹] اونهاد، و آهنی[۳۰] در زیر بالش[۳۱] استراحت[۳۲] او[۳۳]. حالی[۳۴] دختر از موجان[۳۵]

۱ـ پا وبو: خود ۲ـ پا وبو: جمله ۳ـ لی: مهرتو ۴ـ بو: ندارد ۵ـ پا: در ۶ـ پا: عشق ۷ـ لی: ندارد ۸ـ لی: وصل ۹ـ پا: ضیا ۱۰ـ لی: تو. بو: + بوینده واگر ۱۱ـ لی: + است ۱۲ـ بو: عشقش ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: + عهدش ۱۵ـ پا وبو: ندارد ۱۶ـ بو: در ۱۷ـ لی: + دارد ۱۸ـ بو: آن ۱۹ـ پا وبو: پاکت ۲۰ـ حل: عاری ۲۱ـ بو: از «که تشویر ...» ندارد ۲۲ـ پا و بو: مراد ۲۳ـ بو: پیرزن ۲۴ـ لی: بگشاد. بو: + تا بعداز آن چه پدید آید. بیت پا: + شعر:

امور و الوان و حال تقلبت
بنا و زمان قد عرفت تنکرا

۲۵ـ پا وبو: از «تا خود فلك ...» ندارد ۲۶ـ بو: + هنگام خواب ۲۷ـ بو: از «چون ساعتی...» ندارد ۲۸ـ بو: تعویذ ۲۹ـ بو وپا: ندارد ۳۰ـ بو: آهن ۳۱ـ پا: بالین ۳۲ـ پا وبو: ندارد ۳۳ـ پا: + کرد ۳۴ـ پا وبو: ندارد ۳۵ـ بو: هیجان . لی: مرجان

حزن جان[۱] ، غم ایام و ماجرای اعوام گفتن گرفت . احوالی[۲] که در همه[۳] عمر بر سر او گذشته بود، و[۴] غم و شادی که قلم قضا[۵] بر ورق دل او نبشته[۶] بود[۷] در بیان آورد . گفت : مرا از شوهر پیشین پسری بود چون[۸] صد هزار نگار[۹] . وجودش دلم را مفتاح هر فتوحی[۱۰] بود[۱۱]، و شهودش جانم را مصباح هر صبوحی[۱۲] . نهال چمن دولت بود، و شاخ درخت سعادت. گلزار رخش[۱۳] تماشاگاه نظر من بودی[۱۴]، و سمن عذارش[۱۵] متنزّه[۱۶] بصر[۱۷] من[۱۸] . از نسب خسروانی[۱۹]، چون ماه آسمانی[۲۰]. بیت[۲۱] :

آسایش جان و سرو باغ من بود

از وصل رخش کنار من گلشن بود

چون پدر مرا بدین پادشاه داد ، به حکم نقصان عقل ، حال[۲۲] این پسر را[۲۳] پنهان می‌داشتم[۲۴]. و در فراق ، عمری در محنت می‌گذاشتم[۲۵] . چون درد[۲۶] فراق او[۲۷] (۸۶ ب) به غایت رسید ، و کوکب صبرم در احتراق افتاد ، و ماه سکونم در محاق ، آخر برای مرهم[۲۸] دل مظلوم[۲۹] به حیلتهاش[۳۰] از روم بیاوردم . به نظری[۳۱] مجرّد دل را تسلیه[۳۲] می‌دادم . و به دیداری[۳۳] مفرد غم را تصفیه[۳۴] می کردم . اتفاق را[۳۵] روزی تنهاش[۳۶] دریافتم. چنانکه

۱ــ بو: + ساعتی ۲ــ پا: احوال ۳ــ پا: ادوار ۴ــ بو: + از ۵ــ بو: «قلم قضا» ندارد ۶ــ بو: نوشته ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا و بو: + شاخ یاسمین ۹ــ پا و بو: «صد هزار نگار» ندارد ۱۰ــ پا: فتوح ۱۱ــ پا و بو: ندارد ۱۲ــ پا: صبوح ۱۳ــ بو: رخسارش ۱۴ــ بو: بود ۱۵ــ پا: عذار او ۱۶ــ پا: میوه ۱۷ــ بو: نظر ۱۸ــ پا: + و مرا از وی پسری آمد . بو: + که ۱۹ــ بو: + بود و از طلعت ۲۰ــ لی: از «از نسب ...» ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ بو: می‌داشت ۲۵ــ پا و بو: از «و درفراق...» ندارد ۲۶ــ پا: در. بو: ندارد ۲۷ــ پا: + دردمن ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + وی را ۳۰ــ بو: حیلتها. پا: حیلهاش ۳۱ــ بو: نظر ۳۲ــ پا: تسکینی. بو: بدوتسلی ۳۳ــ بو: دیدار ۳۴ــ پا: تضعیفی. بو: تصنیفی ۳۵ــ لی: اورا . بو: اتفاقا ۳۶ــ لی: به تنهایی. بو: به‌تنهایش.

تشنه آب زلال[۱] یا عاشق شب وصال[۲] یابد[۳]، از سر شوقی و عشقی[۴] در کنارش[۵] گرفتم. عنبر مویش ببوییدم، و عبهر چشمش ببوسیدم. خود اتفاق را[۶] این[۷] حال به طریق تهمت[۸] به‌گوش[۹] پادشاه[۱۰] رسید، و آن[۱۱] فرزند[۱۲] یگانهٔ مرا[۱۳] سر ببرید. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتٌ
وَكُنْتُ آمرأً اَبْكِي دَماً وَهُوَ غائِبُ
عَلَى اَنَّها الْاَيّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّها
عَجائِبَ حَتّى لَيْسَ فِيها عَجائِبُ[۱۴]

کاشکی[۱۵] چون دیده از نگرستن[۱۶] مهجور ماند[۱۷]، به گریستن مامور باشدی[۱۸]، تا دل[۱۹] ممتلی را از راه دیده استفراغی[۲۰] بودی[۲۱]، و[۲۲] حجرهٔ ماتم[۲۳] را از شرح غم چراغی. بیت[۲۴]:

آن را که غمی بود که بتواند[۲۵] گفت
غم از دل خود به‌گفت بتواند[۲۶] رفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت
نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت[۲۷]

۱ــ بو: + یابد و ۲ــ بو: + وی را ۳ ـ بو و پا: ندارد ۴ــ پا: عشقی وشوقی. بو: عشق وشوق ۵ــ بو: کنار ۶ــ بو: اتفاقا از ۷ــ بو: + حالت به سمع ۸ــ پا: «به طریق تهمت» ندارد ۹ــ بو: از «به طریق ...» ندارد ۱۰ــ پا: شاه ۱۱ــ پا: این ۱۲ــ پا و بو: + را ۱۳ــ پاوبو: «یگانهٔ مرا» ندارد ۱۴ــ بو: شعررا ندارد ۱۵ــ پاوبو: یاالیت ۱۶ــ بو: نگریستن ۱۷ــپا وبو: است ۱۸ــپا: می‌باشد. بو: باشد ۱۹ــ بو: + ممتحن ۲۰ــ لی: از «تا دل ممتلی...» ندارد ۲۱ــ پا: بود ۲۲ــبو: + این ۲۳ــ لی: جان ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا ولی: نتواند ۲۶ــ پا: نتواند ۲۷ــ پا: +

فان تك فی قبر فانك فی الحشا
و ان تك طفلا فالاسی لیس بالطفل
و مثلك لا یبكـی علی قدر سنة
ولكن علی قدر المخیلة والفضل
و ما الدهر الا ان توصل عنده
حیوة و ان تشتاق فیه الی النسل

و ای[۱] کاشکی چون فرزند عزیز از دست رفته است ، شاه را با مهر[۲] من موافقتی بودی ، و با وصل من مرافقتی[۳] . شاه چون این کلمات بشنید ، روی وموی[۴] او را[۵] بوسیدن گرفت ، و قطره های اشك از دیده باریدن[۶] . وگفت : (۸۷ الف) ای مایهٔ زندگانی و ای سرمایهٔ شادمانی، این چه خطا بود که تو کردی ؟ تهمتی برخود نهادی[۷] و جان[۸] فرزند[۹] را به[۱۰] باد دادی . حالی[۱۱] حاجب را بخواند وگفت : آن[۱۲] کودك زیبا و[۱۳] شخص بی‌همتا را که بکشته ای[۱۴] ، فرزند این[۱۵] یار من[۱۶] و دلبند این نگار من بوده است[۱۷] . تربت او کجاست ؟ تا خاك[۱۸] آن شهید را زیارتی کنیم[۱۹] ، و روضهٔ آن سعید را عمارتی . حاجب زمین ببوسید[۲۰] و گفت[۲۱] : پادشاه[۲۲] را هزارسال زندگانی باد[۲۳]، بشارت باد[۲۴] ترا که آن[۲۵] فرزند درمهد زندگانی است ، و آن[۲۶] ماه روی در عهد شادمانی، در ضمان امان بر[۲۷] منظر[۲۸] باغ و بوستان[۲۹] نشسته است[۳۰] . فرّ[۳۱] خسروی از جبین او لایح است[۳۲] ، و نور شهریاری در[۳۳] رخسار او واضح[۳۴] . چون پادشاه مرا[۳۵] به کشتن او فرمود، بنده خواست که حالی[۳۶] مسارعت و مبادرت[۳۷] نماید . اما[۳۸] شاهزادهٔ روم[۳۹]

۱ــ پا: گفت . بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: + شعر:

رمانی الدهر بالارزاء حتی　　فوادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام　　تکسرت النصال علی النصال

۴ــ پا: موی وروی ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: + گرفت ۷ــ پا: بنهادی ۸ــ پا و بو: چنان ۹ــ پا: فرزندی ۱۰ــ بو: بر ۱۱ــ پا و بو: درحال ۱۲ــ لی: این ۱۳ــ بو: + آن ۱۴ــ بو: بکشتی ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + بوده است ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا وبو: لحد ۱۹ــ پا وبو: کنم ۲۰ــ پا و بو: بوسه داد ۲۱ــ پا: + بقا باد ۲۲ــ پا: شاه ۲۳ــ پا: «زندگانی باد» ندارد . بو: + ترا ۲۴ــ پا و بو: ندارد ۲۵ــ بو: «ترا» ندارد. لی: ندارد ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ بو: در ۲۸ــ بو: منظره ۲۹ــ پا: + بادوستان ۳۰ــ پا: «است» ندارد ۳۱ــ پا: آیات ۳۲ــ پا: + است. بو: + گشته ۳۳ــ لی: از ۳۴ــ بو: + شده ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ پا و بو: مبادرت ومسارعت ۳۸ــ بو: + او ۳۹ــ بو: از «شاهزاده ...» ندارد.

گفت که[۱] : در کشتن من تعجیل[۲] منمای، که من[۳] شخصی‌ام[۴] از عرق نسب قیصری[۵] ، و ثمری ام[۶] از شجرهٔ[۷] چمن[۸] حسب خسروی[۹] . مادرم[۱۰] که ملکهٔ این‌ملك[۱۱] است، شرم داشت که سرّ من آشکارا کند[۱۲] و راز من‌پیدا[۱۳]. باشد که روزی دولت مساعدت کند[۱۴]، و بخت[۱۵] معاودت[۱۶] نماید[۱۷] . سعد آسمانی ردیف من شود ، و فضل ربانی الیف من‌گردد[۱۸] ، مادر من این[۱۹] حدیث را[۲۰] به سمع اعلای[۲۱] پادشاه[۲۲] برساند[۲۳]. عزّ نسب[۲۴] (۸۷ ب) مرا ازین ذلّ[۲۵] نجاتی دهد[۲۶]، و کمال حسب[۲۷] مرا درین عالم حیاتی[۲۸] دهد[۲۹]. درخت را بر کندن‌آسان بود ، اما نشاندن و به حد کمال رسانیدن دشخوار[۳۰] است[۳۱]. پادشاه حالی[۳۲] بفرمود تا[۳۳] فرزند را بیاورد[۳۴]. چون‌آفتاب‌دیدارش[۳۵] طالع شد[۳۶]، و ماه[۳۷] رخسارش[۳۸] لامع گشت[۳۹]؛ مادر چون روی[۴۰] فرزند بدید ، شکر آن نعمت را حالی روی[۴۱] از ملت ترسایی[۴۲] بگردانید[۴۳] ، پسر بر[۴۴] موافقت[۴۵] مادر[۴۶] زنار[۴۷] ببرید[۴۸]. حاجب را خلعتهای رفیع بدادند[۴۹]،

۱ــ پا: ندارد. بو: + من شاهزادهٔ رومم ۲ــ بو: شتاب ۳ــ پا: ندارد ۴ــ پا و بو: درختی‌ام ۵ــ بو : خسروی ۶ــ پا : شجره‌ای‌ام ۷ــ پا : مرکز . بو : مرکز قیصری ۸ــ پا: ندارد ۹ــ بو: از «چمن حسب ...» ندارد ۱۰ــ بو: مادر من. ۱۱ــ پا: مملکت ۱۲ــ پا: کردی ۱۳ــ لی: + آورد . بو: از «و راز من...» ندارد. پا: + گفت ۱۴ــ لی: نماید ۱۵ــ بو: محنت ۱۶ــ پا: مسارعت . بو: مباعدت ۱۷ــ بو: ندارد. لی: از «و بخت...» ندارد ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ پا و بو و لی: ندارد ۲۰ــ حل و پا و بو: + من ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: + اعلا ۲۳ــ بو: + عدل او ۲۴ــ بو: «عز نسب» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ پا: + من ۲۸ــ پا و بو: حیوتی ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا و بو: دشوار ۳۱ــ پا: ندارد . بو: بود ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ بو: + حالی ۳۴ــ پا و بو: بیاوردند . لی: ندارد ۳۵ــ پا و لی: ندارد ۳۶ــ پا: ندارد ۳۷ــ بو: ماهتاب ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا و بو: آن ۴۱ــ پا و بو: از «شکر آن...» ندارد ۴۲ــ پا: + شکر آن نعمت را. بو: + شکر آن نعمت برگزید و مسلمان شد و ۴۳ــ پا: برگشت . بو: ندارد ۴۴ــ پا: ندارد ۴۵ــ پا و بو: + کرد ۴۶ــ پا و بو: ندارد ۴۷ــ بو: + انکار ۴۸ــ پا: بدرید ۴۹ــ پا و بو: دارند .

و در[۱] اصطناعات[۲] بیفزودند[۳] ، واقطاعات[۴] زیادت فرمودند[۵] .

آنگاه بختیار گفت: ای پادشاه ، درین قصه اهل عقل را فوایدست، و ارباب الباب را موايد . فایدهٔ[۶] اعظم و نکتهٔ اهم[۷] آن است که در کشتن جانی تأنی باید کرد[۸]. و اگر آن[۹] حاجب آن[۱۰] کودك را کشته بودی ، چون حق از باطل جدا[۱۱] شدی، و راز مادری و پسری[۱۲] پیدا[۱۳] آمدی ، مستحق غرامت و ملامت[۱۴] بودی ، نه مستوجب خلعت و کرامت . ای پادشاه ، به حکم اقتضای عقل و ارتضای عدل در کشتن من تعجیل منمای . که[۱۵] به عاقبت رای عالی را[۱۶] براءت ساحت[۱۷] من معلوم شود ، و خیانت[۱۸] مفهوم گردد[۱۹] . پادشاه چون این حکایت[۲۰] بشنید[۲۱]، فرمود[۲۲]: امروز در توقف دارید ، تا فردا در تعرف[۲۳] آرید[۲۴] ، و تنبیه این معنی را بگذارید[۲۵] .

شعر :

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه ها

از حادثات بلعجب و نایبات خویش[۲۶] (۸۸ الف)

فصل[۲۷]

چون[۲۸] روز نهم[۲۹]، آفتاب[۳۰] لشکر شعاع را در میدان مطالع[۳۱] کشید،

۱ــ پا: ندارد ۲ــ بو: اقطاعات ۳ــ پا: ندارد ۴ــ بو: اخراجات او ۵ـ لی: کردند ۶ــ لی: فواید ۷ــ بو: اعم ۸ــ بو: کردن ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ پا: مادر و پسر ۱۳ـ لی: پدیدار ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ـ پا و بو: بی‌خیانتی ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ بو: کلمات ۲۱ــ پا: بشنود ۲۲ــ پا و بو: گفت . لی: + که ۲۳ـ پا: تصرف ۲۴ ــ پا : اریت . بو : + بفرمود تا بختیار را به‌زندان بردند. باب نهم در داستان شاه دادبین ۲۵ــ پا و بو : از « و تنبیه این ... » ۲۶ــ پا ولی و بو : شعر را ندارد ۲۷ ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا : + چون ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا : + و حرکات.

وحرکات[1] حالات شب و روز به دور[2] تاسع رسید، وزیر نهم گفت: هر حامله‌ای به نه ماه زاید. شاید[3] که کار[4] امروز[5] فذلك شود[6]. بامداد به‌حضرت شاه آمد، وچراغ فصاحت را در مشکاة بلاغت اشتعالی نمود، و به اقامت دعا و نظم ثنا اشتغالی. شعر:

بَقِیتَ مَدَی الدُّنْیا وَ مُلْکُكَ راسِخٌ[7]
وَ طَودُكَ مَمْدُودٌ وَ بابُكَ عامِرٌ
وَ هُنِّئتَ اَیّاماً تَوالَتْ سُعُودُها
کَما یَتَوالی[8] فِی‌الْعُقُودِ الْجَواهِرُ[9]

آنگاه پادشاه را به[10] کشتن بختیار تحریض[11] کرد، ومصلحت ملك[12] به هلك تفویض[13]. پادشاه بفرمود تا[14] بختیار را از زندان بیاوردند و[15] گفت: حیواناتی[16] که موذیات و مضرات اند، کشتنی‌اند، و خسك و خاری[17] که[18] دامن احرار[19] در[20] مزار گلزار بگیرد[21]، بر[22] کندنی. خیانت را جزا لازم است، و زلت را عقوبت ملایم. بروید[23] و داری بزنید[24]، و تدبیر سیاست کنید[25].

بختیار زمین ببوسید وگفت: بقا باد پادشاه[26] را، خیانت این بنده بر صحیفهٔ رای عالی مصور کرده‌اند[27]، و خیانت این ضعیف در حضرت

۱ـ پا: ندارد ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: باشد ۴ـ بو: ندارد ۵ـ بو: + کار به‌اتمام انجامد ۶ـ پا: از «هر حامله‌ای ...» ندارد. بو: «فذلك شود» ندارد ۷ـ حل: رابح.راعد ۸ـ حل و پا: تتوالی ۹ـ لی و بو: شعر را ندارد ۱۰ـ پا: بر ۱۱ـ پا: تحریضی ۱۲ـ پا: ملك و ۱۳ـ پا: تفویضی. ۱۴ـ بو: از «آنگاه پادشاه ...» ندارد ۱۵ـ بو: + پادشاه ۱۶ـ لی: حیوانات ۱۷ـ لی: خار ۱۸ـ بو: + در ۱۹ـ پا: + بدرانند. بو: + آویزد ۲۰ـ بو: اندر جوار گل. پا: از جوار گل ۲۱ـ پا: از «در مزار...» ندارد ۲۲ـ بو: از «درمزار ...» ندارد ۲۳ـ پا: برویت ۲۴ـ پا: بزنیت ۲۵ـ پا: کنیت. ۲۶ـ پا: پادشاه ۲۷ـ پا: گردانیدند.

بزرگوار مقرر[۱] گردانیده[۲] . با این همه به‌قول حاسدان سفینهٔ حلم[۳] را[۴] در غرقاب تعجیل نشاید افگند[۵] ، و به‌گفتار صاحب[۶] غرضان[۷] ، سکینهٔ علم[۸] را به‌دست تخبیل نشاید شکست[۹] ، (۸۸ ب) که شاه [۱۰] دادبین چون سخن حسود[۱۱] بشنود[۱۲]، در مستقبل ایام ضررها دید . پادشاه بفرمود[۱۳] که[۱۴] این‌قصه را در[۱۵] حکایت آور[۱۶]، و این [۱۷] احوال را در[۱۸] روایت .

۱ــ بو: از « و خیانت این ...» ندارد ۲ــ لی: گردانیدند . بو: ندارد . پا: + اما ۳ــ بو: علم ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: افکندن ۶ــ پا و بو: اصحاب ۷ــ پا و بو: اغراض ۸ــ بو: حلم ۹ــ بو: + چنان ۱۰ــ پا وبو: پادشاه ۱۱ــ پا: ندارد . بو: حساد ۱۲ــ پا: نشنید . بو: بشنید ۱۳ــ پا و بو: گفت ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: کن. پا: آر ۱۷ــ پا: آن ۱۸ــ لی: ندارد

باب نهم[1]

[2] داستان شاه دادبین وحوادثی که از سماع قول حاسدان زاد ، و نوایبی که دور ایام به سر او فرستاد[3]

۱ــ لی: الباب التاسع ۲ــ پا: در ۳ــ بو: از «باب نهم ...» ندارد .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه بخشنده و شاهانشاه[۱] بخشاینده را در عمری[۲] معمور به دولت موبد[۳]، و حیوتی مزین به[۴] سعادت مخلد . پادشاهی بودست در بلاد طبرستان ، از جملهٔ ملوك جهان . صیت[۵] شجاعت[۶] او در عالم[۷] مشهور ، و ذکر مبارزت او[۸] در افواه مذکور . و او را دو وزیر بود[۹]. یکی را نام کامکار و دیگری را نام کاردار . این[۱۰] کامکار وزیر[۱۱] را دختری بود ، چنانکه از[۱۲] جن[۱۳] و انس[۱۴] او را مشاکلی نبود ، و در حسن[۱۵] و لطف[۱۶] او را[۱۷] مماثلی نی[۱۸]. حوری بود[۱۹] در هیأت آدمیت ، و روحی[۲۰] بود در صورت بشریت . با چنین جمال ، شب و روز در محراب طاعت بودی ، و کل اوقات بر سجادهٔ عبادت . روزی کاردار در وثاق

۱ـ لی: از «بخشنده و ...» ندارد ۲ـ بو: + موبد و در دولتی موبد ۳ـ بو: از «معمور به ...» ندارد ۴ـ بو: و ۵ـ بو: +او در دهر به ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: دهر به شجاعت . بو:«او در عالم» ندارد ۸ـ لی: ندارد ۹ـ بو: بودند ۱۰ـ لی: + وزیر ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ پا و بو: + جنس ۱۳ـ بو: بس ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو:ندارد ۱۶ـ بو: + و حسن ۱۷ـ بو: «او را» ندارد ۱۸ـ بو: نه ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ لی: روحانی

وشاق کامکار[۱] مهمان بود. ضیافتی[۲] همه ظرافت، ومجلسی[۳] همه لطافت. بر بساط[۴] او[۵] نشاط می‌کرد[۶]، و در (۸۹ الف) منزلت[۷] عشرت انبساط می‌نمود[۸]. کاردار چون از شراب در مزاج حرارتی دید و از عشرت در مذاق‌حلاوتی[۹]، ساعتی به‌بوستان‌بیرون‌شد، تا بخارشراب‌سکونی پذیرد، و ریاح راح رکونی‌گیرد[۱۰]؛ گرد بوستان طوافی[۱۱] می‌کرد. از دورحجره‌ای دید[۱۲] که[۱۳] آراسته می‌نمود[۱۴]، وچمنی یافت که پیراسته می‌تافت[۱۵]. بدان طرف[۱۶] گذری[۱۷] کرد[۱۸]، وبدان[۱۹] حجره نظری انداخت[۲۰]، دختری دید صاحب جمال در نماز ایستاده، و روی طاعت به محراب عبادت آورده. گفتی[۲۱] که[۲۲] آفتاب به محراب آمدستی[۲۳]، یا زهره ضرب اغانی به عبادت ربانی عوض[۲۴] کردستی[۲۵]. کاردار به صد هزار دل عاشق آن جمال[۲۶] و صید آن دلال شد[۲۷]. بیت:

افتاد مرا ز[۲۸] عشق‌کاری و چه کار
زد در دل من‌زمانه خاری وچه خار
آن دل‌که زهر کسی نگه داشتمش
افتادکنون به‌دست یاری وچه یار[۲۹]

ناگاه مسافر شوق جانش را در خانهٔ خود ساخت، و باز عشق

۱ــ پا: + وزیر ۲ــ بو: + بود ۳ــ بو: + بود ۴ــ پا: + لهو ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: می‌کردی ۷ــ پا: منزل. بو: مجلس ۸ــ بو: می‌نمودند. پا: می‌نمودی ۹ــ لی: + دید ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: طواف ۱۲ــ بو: بدید ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + خرامید ۱۷ــ لی: گذر ۱۸ــ بو: «گذری‌کرده» ندارد ۱۹ــ بو: اندران ۲۰ــ پا: ندارد. بو: کرد ۲۱ــ پا: گویی ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ بو: آمد ۲۴ــ پا وبو: بدل ۲۵ــ بو: کرد ۲۶ــ بو: + شد ۲۷ــ پا و بو: گشت ۲۸ــ بو: به ۲۹ــ پا: بیت دوم را ندارد.

دلش[۱] را آشیانهٔ خودکرد . مرغ عشق[۲] از هوای نظر در[۳] آمد ، و نبات مهر از زمین محبت[۴] برآمد[۵] . در اثنای آن تحیر[۶] وتفکر[۷]، قوت روحانی نفس شیطانی را تعریکی داد ، و انوار عقل آداب انسانی‌را تحریکی‌نمود. حالی[۸] برخاست و به مجلس شراب باز آمد . چون قدحی چند بنوشید ، (۸۹ ب) نفس امّاره در جوش آمد ، و طفل خیال درآگوش[۹] . برخاست. اثر[۱۰] شراب در سر، و دلی از عشق زیر و زبر. به[۱۱] نزدیك شاه آمد[۱۲]. ماجرای حسن آن دختر در وصف آورد ، و حکایت جمال آن دلبر در کشف[۱۳]. ازبس که شرح زلف وخال[۱۴]را پر وبال داد[۱۵]، و به انواع وصّافی تشبیه[۱۶] قد صنوبری و خد دلبری او[۱۷] کرد[۱۸] ؛ پادشاه چون دل[۱۹] وامق[۲۰] قدم در[۲۱] عشق[۲۲] نهادن گرفت ، وچون صبح صادق نفس صدق[۲۳] زدن[۲۴]. دل رهین تمنا شد ، و جان[۲۵] اسیر سودا . عنقای عشق منقار در جان و دل[۲۶] زد[۲۷] ، و عسس[۲۸] هزار اتفاق سپهر[۲۹] برآب وگل[۳۰]. حادی حسن[۳۱]

۱ـ پا: دل ۲ـ بو: هوس ۳ـ پا: فرو ۴ـ بو: محنت بررست‌آخر ۵ـ پا: + آخر. بو: ندارد ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو : + و تحیر ۸ـ بو: ندارد ۹ـ پا: + شعر.

خیالك فی‌الکری وهنا اتانا — و من سلسال ریقك قد سقانا
و بات معانقی ایلا طویلا — فلما بان وجه الصبح بانا

لی: کوش. بو: آغوش ازمجاس ۱۰ـ پا وبو: اثری از. لی: ندارد ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ پا: شد ۱۳ـ بو: + آورد ۱۴ـ بو: + آن دختر را بر او یاد داد ۱۵ـ بو: از «را پر و...» ندارد ۱۶ـ پا و بو+ کرد و ۱۷ـ پا وبو: + بیان ۱۸ـ پا وبو: نمود ۱۹ـ با: ندارد ۲۰ـ بو: از «موافق» ۲۱ـ پا وبو: ندارد ۲۲ـ بو: + درطلب عذرا ۲۳ـ پا: سرد ۲۴ـ بو: از «وچون صبح ...» ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا وبو: دل وجان ۲۷ـ بو: + و عشق آن خوب چهره را از اتفاق سپهر بنا نهاد ۲۸ـ لی و پا: عشق؛ ۲۹ـ پا : + نهاد ۳۰ـ پا : «آب وگل» ندارد . بو: از « وعسس‌هزار...» ندارد ۳۱ـ پا: عشق. بو: هوس.

جرس هوس[۱] بجنبانید[۲] ، و مقامر مراد کعبتین[۳] استعداد بغلطانید[۴] .

بیت[۵] :

جانی و دلی مرفه و خوش در بر
ناگاه[۶] غم عشق در[۷] آمد از در

پادشاه هر لحظه از حسن او استخباری می‌کرد[۸] ، و به[۹] هر دمی از لطف او استفساری می‌نمود[۱۰] ، وکاردار در وصّافی جمال و دلال او می‌افزود[۱۱] .

دولت یاری که پادشاهی راند
چون کار به‌دل رسد به‌گل[۱۲] درماند[۱۳]

پادشاه به واسطهٔ کاردار دختر کامکار را خواستاری[۱۴] کرد . و به وعده‌های[۱۵] اعمال و تحسین[۱۶] احوال (۹۰ الف) در مستقبل وحال اورا ترغیب[۱۷] نمود[۱۸] وگفت : این وصلت سبب زیادت[۱۹] مراتب است ، و این اتفاق مایه صد هزار مناقب . کامکار زمین بوسه داد وگفت : اَلْعَبْدُ وَ مٰا فِي يَدِهِ لِمَوْلٰاه . پادشاه مالك رقاب عبادست ، و ملك[۲۰] اقالیم و بلاد . از فرق تا به[۲۱] قدم طوق عبودّیت او دارد[۲۲] ، و از لحم تا دم آثار نعمت و

۱ــ بو: ندارد　۲ــ پا: جنبانیدن گرفت　۳ــ پا: گردانیدن . بو: + هوس بگردانید
۴ــ پا و بو: «استعداد بغلطانید» ندارد　۵ــ لی و بو: ندارد　۶ــ لی: ناگه　۷ــ لی: اندر　۸ــ پا: می‌کردی　۹ــ پا و بو: ندارد　۱۰ــ بو: + واین بیت با خود می‌گفت . بیت . پا: می‌نمودی . شعر:

و حدثتنی یا سعدمنها فزدتنی　　حیوة فزدنی من حدیثك یاسعد

۱۱ــ پا وبو: از «وکاردار...» ندارد　۱۲ــ بو: جان　۱۳ــ پا: ازمصراع دوم چنین است .

اقبال زمانه را بدو گرداند　　روشن رایی که رای گردون داند
چون کار به دل رسد به جان درماند

۱۴ــ بو: خواستکاری　۱۵ــ بو: وعده　۱۶ــ لی: تجسس　۱۷ــ پا وبو: + ها
۱۸ــ لی: می‌کرد　۱۹ــ لی: زیادتی　۲۰ــ پا: صاحب　۲۱ــ پا وبو: ندارد　۲۲ــ پا: دارم .

تربیت او. اما این دختر شب و روز به عبادت مشغول[۱] است . نه به لذات[۲] دنیاوی[۳] نظری و التفاتی دارد ، و نه به مرادات[۴] این جهانی[۵] توجهی[۶] و اتباتی . شبها بیدار باشد و روزها روزه دارد[۷] . بروم و بشارت خطبهٔ پادشاه به سمع او رسانم . اگر رضا حاصل شود ، این اندیشه از دل[۸] پادشاه[۹] زایل گردد[۱۰] .

آنگاه[۱۱] کامکار وزیر به نزدیك دختر آمد ، و ماجرای احوال[۱۲] شرح داد و گفت : جان پدر، وصلت پادشاه سبب سعادت است[۱۳] ، وسرمایهٔ سیادت . این[۱۴] فالی است که از کراسهٔ اقبال بر آمده است ، و این[۱۵] سعادتی است[۱۶] که به درجهٔ طالع درآمده[۱۷] . دختر گفت : ای پدر، مرا از لذت[۱۸] طاعت فراغت شهوت[۱۹] نمانده است . بر دل من ببخشای ، مرا تکلیف مالایطاق مفرمای . کامکار وزیر با صد هزار تشویر به حضرت پادشاه[۲۰] مراجعت نمود . احوال عبادت و بکا وخشیت او شرح داد[۲۱] . پادشاه را عشق بر[۲۲] دل مستولی بود[۲۳] ، ومحبت برجان والی. نفس شهوانی هندسهٔ وصال می‌زد ، وشعبدهٔ[۲۴] شیطانی وسوسهٔ خیال می کرد . پادشاه را قوت غضبی در غلیان آمد ، و شهوت اماره[۲۵] درمیلان . کامکار وزیر را پیام داد و گفت: دختر را بگوی تا به سلامت رضا دهد ، و از ملامت اجتناب کند. واگر

۱ــ لی: + گشته ۲ــ پا وبو: + این عالم ۳ــ پا وبو: ندارد ۴ــ پا: بامرادات. بو: ارادت ۵ــ پا: جهان ۶ــ پا: تحری . بو: محوی ۷ــ پا: دار ۸ــ پا وبو: خاطر ۹ــ پا وبو: شاه ۱۰ــ لی: شود ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ بو: سعادت تست ۱۴ــ پا: + مرا . بو: + امر ۱۵ــ پا: ندارد . بو: + نجم ۱۶ــ بو: سعادت تست ۱۷ــ بو وپا: + است ۱۸ــ پا ولی: لذات ۱۹ــ لی: از «وگفت جان پدر...» ندارد ۲۰ــ پا: شاه ۲۱ــ لی: از «نمانده است بر...» ندارد ۲۲ــ بو: در ۲۳ــ پا و بو: شد ۲۴ــ لی: شعوذه ۲۵ــ پا: امارت.

نه[۱] به ناکام در دام افتد، و به[۲] سرنجام بد نام گردد. (۹۰ ب) کامکار از[۳] سیاست این سخن برخود[۴] بلرزید ودختر را گفت[۵]: رضا بده که[۶] خلاف مراد پادشاه دم زدن و بر ضد امانی ملوك قدم نهادن، سبب بلا و شدت و مادهٔ[۷] تشویر وخجلت[۸] بود. حکمت: اِیّاکُمْ وَ الْمُلُوكَ فَاِنَّهُم یَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ وَیَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقَابِ[۹]. دختر گفت[۱۰]: ای پدر[۱۱]، کسی[۱۲] که حلاوت قربت الهی یافت، اورا فراغت ملاهی کی‌ماند[۱۳]؟ و دلی که لذت طاعت شناخت، او با طبیعت پادشاهی[۱۴] کی‌سازد؟ پدر[۱۵] گفت: تدبیر چیست؟ گفت: تدبیر، گریختن. که غضب ملوك[۱۶] حدت شمشیر است، و سخط ولات[۱۷] انتقام شیر. از حدت شمشیر وحملهٔ شیر گریختن، واجب دین و عقل و لازم رسم وعدل باشد. خبر: اَلْفِرَارُ مِمَّا لاٰ یُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ[۱۸]. مصلحت آن است که مال و ملك بگذاریم[۱۹]، و روی به سفر قبله آریم. مثل[۲۰]: اَلسُّلْطَانُ لاٰ جَارَ لَهُ وَ الْبَحْرُ لاٰ صَدِیقَ لَهُ.

بیت:

با ظلم تو چون نمی‌توانم آویخت

عیبی نبود که خصم گوید بگریخت[۲۱]

چون سرادق شب غاسق[۲۲] به حوالی عالم[۲۳] درآمد، و ماه جهان

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ بو: + این پیغام ۴ــ بو: از «سیاست این...» ندارد ۵ــ بو: + این. پا: اینك ۶ــ پا وبو: + بر ۷ــ بو: مایه ۸ــ لی: خجالت ۹ــ پا و بو: از «حکمت. ایاکم...» ندارد ۱۰ــ بو: + هرکه ۱۱ــ پا: «ای پدر» ندارد ۱۲ــ بو: از «ای پدر...» ندارد ۱۳ــ پا: باشد ۱۴ــ پا و بو: شاهی ۱۵ــ حل و لی: ندارد ۱۶ــ لی: + را ۱۷ــ لی: + را ۱۸ــ پا و بو: از «خبر. الفرار...» ندارد ۱۹ــ پا: فروگذاریم ۲۰ــ پا: المثل. بو: ندارد ۲۱ــ بو: بیت را ندارد ۲۲ــ بو: عاشق ۲۳ــ پا: ندارد.

آرای از گردون عمر فرسای بر آمد، عالم گلیم سیاه[۱] عاشقان در (۹۱ الف) سر کشید، وجهان شبهٔ شب[۲] را[۳] به قلادت[۴] کواکب در کشید[۵]؛ پدر ودختر عزیمت هزیمت[۶] درست کردند، و اسباب ذهاب چست گردانیدند[۷]. دیگر روز چون[۸] پادشاه[۹] از ایشان خبری[۱۰] نشنید و اثری ندید، هم[۱۱] بامداد بر اسب بیداد[۱۲] سوار شد، و از مروت وعدل بیزار. می‌تاخت تا ایشان را به منزلی در[۱۳] یافت. حالی[۱۴] گرزی[۱۵] گاوسار بر سر کامکار زد، کامکار[۱۶] در حال[۱۷] جان را وداع کرد، و ندای اجل را سماع[۱۸]. آنگه[۱۹] دختر را به[۲۰] جبر در حبالهٔ قهر آورد، و به تغلب و الحاح در قید نکاح[۲۱].

بیت:

وصلی که به ناکام بود خوش نبود

معشوقه[۲۲] نباشد آنکه سر کش نبود[۲۳]

چون مدتی بر آمد. پادشاه را لابد[۲۴] سفری[۲۵] حادث شد ومهمی[۲۶] کلی باعث. ترتیب مملکت[۲۷] وتمهید سیاست به‌کاردار وزیر مفوض گردانید وگفت: باید که در مدت غیبت، ترتیب[۲۸] مصالح ملك[۲۹] منظوم داری، و مواد فساد[۳۰] ازساحت[۳۱] ولایت معدوم گردانی[۳۲]. تا به وقت رجوع ازاقلام

۱ــ پا وبو: ندارد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: قلاده. بو: قلاید ۵ــ لی: در کشیدند ۶ــ بو: ندارد ۷ــ بو: کردند ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: + چون ۱۰ــ بو: خبر ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ لی: ندارد. بو: سها ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ پا: گرز ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا وبو: «درحال» ندارد ۱۸ــ بو: + بشنید ۱۹ــ پا: آنگاه ۲۰ــ پا: + ناکام و ۲۱ــ پا: ندارد. بو: از «آنگاه دختر...» ندارد. لی: از «به تغلب ...» ندارد ۲۲ــ لی وپا: معشوق ۲۳ــ بو: + آنگاه دختر را به ناکام وجور در حبالهٔ خویشتن آورد و به قهر وتغلب والحاح درقید نکاح افگند ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ پا: + لابد ۲۶ــ پا: مهم ۲۷ــ بو: ملك ۲۸ــ بو: + اسباب ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ بو: + را ۳۱ــ بو: صحن ۳۲ــ پا و بو: ندارد.

رای صایب تو بر بیاض[۱] سلطنت[۲] آیات[۳] ثبات[۴] بود ، و در ایام عود از آثار سعی جمیل تو در ریاض دولت نبات حیات[۵] روید[۶] . کاردار زمین بوسه داد ، وپادشاه روی به مقصد نهاد .

روزی کاردار به مهمی بر[۷] بام سرای پادشاه[۸] رفته بود . ناگاه چشمش بر ایوان سرای[۹] حرم (۹۱ ب) افتاد . دختر کامکار را دید چون صورت مانی[۱۰] بر تخت شادمانی[۱۱] نشسته ، و دست حسن لالهٔ رخسارش[۱۲] را دسته[۱۳] بسته . شعر[۱۴]:

ای از گل حسن دستها بر رخ تو

ای[۱۵] بس که زدند دستها[۱۶] بر رخ تو[۱۷]

کاردار خواست که از حسن او بیهوش گردد[۱۸]، و از لطف[۱۹] او مدهوش. سودای[۲۰] عشق حلقه بر در[۲۱] زد ، که من آمدم ؛ و قوت[۲۲] صبر رخت بربست، که من رفتم. حالی[۲۳] با دلی همه سودا و سینه ای همه تمنا از بام فرود آمد . از درد دل دلاله ای[۲۴] به دست آورد ، و از[۲۵] عشق[۲۶] جان ، قبالهٔ بندگی نبشتن[۲۷] گرفت[۲۸]. دختر را پیغام داد که اگرچه در مذهب عشق، کشتن عاشقان[۲۹] را قصاص نیست ؛ و در شریعت محبت ، عشاق[۳۰] را از استرقاق خلاص نه[۳۱] ، با این همه[۳۲] درد دل عاشقان بباید شنود ، و بر

۱ــ بو: + آیات ۲ــ بو: + اشارت ۳ــ بو: ندارد ۴ــ بو: + پیدا ۵ــ بو: + ظاهر ۶ــ بو: ندارد . لی: از «تا به وقت ...» ندارد ۷ــ بو: به ۸ــ لی: ندارد . بو: حرم ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ پا و لی: از «چون صورت ...» ندارد ۱۱ــ لی وبو: ندارد . پا : مملکت ۱۲ــ بو: + را ۱۳ــ لی وبو: دست ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ پا: آن ۱۶ــ لی: حسنها ۱۷ــ لی: شعر را ندارد ۱۸ــ بو: شود ۱۹ــ بو: لطایف ۲۰ــ پا: متمنی ۲۱ــ لی: دل ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا وبو: ندارد ۲۴ــ پا: لاله ۲۵ــ بو : + میان ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ پا و بو: نوشتن ۲۸ــ بو و پا: + مر ۲۹ــ بو: عاشق ۳۰ــ پا: عاشقان ۳۱ــ پا: نی. بو: نیست ۳۲ــ بو + حکایت .

شکسته دلان[۱] بباید بخشود[۲] . مدتی مدید شد[۳] تا در سودای وصال توم[۴]، و روزگاری برآمد تا در بند جمال توم[۵] . ستارگان آسمان را بر بیداری من رحمت می‌آید ، و مرغان مرغزاری را بر زاری من دل می‌سوزد[۶] . خیال[۷] زلف پر تابت[۸] در[۹] تابم[۱۰] افکنده[۱۱] است، وتمنای رخسار آبدارت[۱۲] در آب دیده[۱۳] غرقم[۱۴] گردانیده است[۱۵]. چون دختر این ماجرا[۱۶] بشنید[۱۷] ، زنی[۱۸] که[۱۹] سلام و پیغام[۲۰] آورده[۲۱] بود از پیش براند و گفت : کاردار را بگوی (۹۲ الف) که در حرم پادشاه با[۲۲] امانت حاضر باید[۲۳] شد[۲۴]، نه به خیانت ناظر. عجب که احوال پدرم[۲۵] فراموش کرده‌ای ، و خویشتن را در خواب‌خرگوش‌ساخته[۲۶]. بیت:

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید
بیدار شو[۲۷] آخر چو[۲۸] سپیده بدمید

کاردار را آب عشق[۲۹] از سرگذشته بود[۳۰] . نه به عنان عقل تمسکی[۳۱] می‌کرد ، و نه به وعظ ومصلحت تبرّکی[۳۲]. دیگر[۳۳] بار[۳۴] پیغام

۱ــ پا و بو: + مهجور ۲ــ پا: + شعر.
اجمعی یا ام عمرو زادك الله جمالا   لانبیعنی برخص ان مثلی لیغالی
۳ــ پا: است ۴ــ پا وبو: توام ۵ــ پا وبو: توام ۶ــ پا: می‌بسوزد ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا وبو: پرتاب تو ۹ــ لی: از ۱۰ــ بو: مرا درتاب ۱۱ــ لی:فگنده ۱۲ــلی: دلبرت ۱۳ــ پا: دیده‌ام ۱۴ــ پا وبو: غرق ۱۵ــ بو: «است» ندارد. پا: + شعر.
اشوقا و ما بینی وبینك بلدة   ولا مهمه یطویه ایدی الرواحل
۱۶ــ پا وبو: پیغام ۱۷ــ بو: بشنود ۱۸ــ پا وبو: + را ۱۹ــ پا وبو: + این ۲۰ــ پا وبو: پیغام وسلام ۲۱ــ پا وبو: برده ۲۲ــ پا: به ۲۳ــ پا ولی: ندارد ۲۴ــ پا وبو: باشد ۲۵ــ پا: + را ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ بو: + اکنون که ۲۸ــ بو: «آخر چو» ندارد ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا: + مصراع. آبی که زسر گذشت چه یك نیزه چه سی ۳۱ــ پا وبو: تمسك ۳۲ــ پا وبو: تبرك ۳۳ــ بو: دیگری‌را ۳۴ــ بو: ندارد.

داد[۱]. لطف را به عنف بدل کرد[۲]، که اگر[۳] مراد مرا[۴] حجری بود و التماس مرا[۵] زجری، پادشاه را بر تو متغیر کنم[۶]، و در دست بلاهات[۷] متحیر گردانم[۸]. دختر گفت: من سالهاست که درطاعتم، و روزگارهاست تا[۹] در عبادت[۱۰]. از اهل معنی ارتکاب زنا زشت باشد[۱۱]. اَلزِنٰا وَالغِنٰی لٰا یَجْتَمِعٰان[۱۲]. مگر ترا عقل خلل پذیرفته[۱۳] است[۱۴]، یا اجل قصد امل کرده است[۱۵] که زمام به حیله[۱۶] به دست دیو داده ای[۱۷]، و عنان خذلان به دست شیطان سپرده[۱۸]؟ وَ رُبَّ اُمْنِیَّةٍ تَجْنی[۱۹] اَلْمَنِیَّة[۲۰].

در سرای پادشاه خیری بود طباخ[۲۱]، که باهای[۲۲] نیکو ساختی[۲۳]، وطعامهای پاکیزه پرداختی[۲۴]. کاردار اندیشید که آن[۲۵] دختر را بدین[۲۶] خیر طباخ[۲۷] باید[۲۸] بست، و ناموس زهد او بباید شکست. چون خبر رجوع پادشاه[۲۹] متواتر شد، ومقدمات موکب[۳۰] شاه ظاهر گشت[۳۱]، کاردار وزیر تدبیر (۹۲ ب) استقبال کرد، وترتیب اقتباس اقبال. آنگاه چون به پادشاه رسید، زمین خدمت ببوسید. پادشاه ازهر مهمی سؤال می کرد، و ازهر

۱ــ پا: + که اگر. بو: فرستاد که اگر ۲ــ پا: کرده ای. بو: کنی تودانی به یقین دان ۳ــ لی: ندارد ۴ــ پا وبو: مرادم را ۵ــ پا وبو: التماسم را ۶ــ بو: گردانم ۷ــ بو: بلاهایت ۸ــ بو: کنم ۹ــ پا: که ۱۰ــ پا وبو: عبادتم ۱۱ــ پا: بود. الخبر. بو: بود ۱۲ــ بو: + فی دار واحد ۱۳ــ پا وبو: کرده ۱۴ــ بو: + که نفس سرکش ۱۵ــ پا: + نفس کالیو ۱۶ــ بو: از «یا اجل قصد ...» ندارد. پا: از «که زمام ...» ندارد ۱۷ــ پا وبو: سپرده ای ۱۸ــ پا: داده ای. مثل. بو: داده ای یا اجل قصد املت کرده است ۱۹ــ پا: تجبها ۲۰ــ لی: از «و رب امنیة ..» ندارد. پا: + شعر.

اشارت الفرس فیما قد مضی مثل　　وکان للفرس فی ایامها مثل
قالوا اذا جعل حانت منیة　　اطاف بالبئر حتی یهلك الجمل

۲۱ــ پا و لی وبو: ندارد ۲۲ــ پا: اباها ۲۳ــ پاوبو: پختی ۲۴ــ پا وبو: ساختی ۲۵ــ پا وبو: این ۲۶ــ پا: برین. بو: بر ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ پا: بباید ۲۹ــ لی: شاه ۳۰ــ لی: مرکب ۳۱ــ پا وبو: ندارد.

جنسی[۱] حال[۲] می‌پرسید، تا در اثنای سخن[۳] پرسید که حال حرم برچه نسق بوده است، و ترتیب وظایف بر چه نمط؟ کاردار از سر جهالت و ضلالت در ششدر طالع منحوس لعبهای[۴] منکوس[۵] آغاز نهاد و گفت: از اهل[۶] حرم گله‌ای است[۷] که نه زفان[۸] را[۹] وجه گفتن[۱۰] است، و نه دل را طاقت نهفتن[۱۱]. مثل[۱۲]: مُتَحَیِّرٌ بَیْنَ الْبٰابِ وَ الدّٰارِ[۱۳]. منتظر قدوم[۱۴] پادشاه بوده‌ام[۱۵]. شاه چون این کلمات[۱۶] بشنید، از حمیت برخود[۱۷] بلرزید و گفت: بگوی تا این چه حال است، و این[۱۸] کدام قیل وقال[۱۹]. گفت: پادشاه بنده را[۲۰] فرموده بود[۲۱] که سرای حرم را گوش می‌دار. اتفاق را سخنی بشنیدم[۲۲]. شبی بر بام سرای حرم رفتم. دختر کامکار را دیدم با خیر طباخ به غایت[۲۳] گستاخ نشسته. خیر طباخ[۲۴] عتابها می کرد[۲۵] که دوستی تو از سر[۲۶] زفان است[۲۷]، و عشق من از میان جان. و ازین نوع سخن می گفتند تا آنگاه که[۲۸] بخفتند. پادشاه ازغایت[۲۹] غصه تفته[۳۰] شد[۳۱]، و از[۳۲] نهایت[۳۳] غضب[۳۴] آشفته[۳۵]. چون به سرای حرم رسید بفرمود تا خیر طباخ[۳۶] راگردن‌بزنند[۳۷].

۱ــ پا: جنس ۲ــ لی: ندارد . بو: احوال. پا: حالی می‌نمود و ۳ــ پا وبو: حدیث. لی: «در اثنای سخن» ندارد ۴ــ پا: گفتها ۵ــ پا: ممکوس. بو: ممکوس گردانیدن ۶ــ پا وبو: سرای ۷ــ بو: هست ۸ــ پا وبو: زبان ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: گفتنی ۱۱ــ بو: نهفتنی ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: از «مثل. متحیر...» ندارد ۱۴ــ پا وبو: + شهریار مانده بودم ۱۵ــ پا وبو: «پادشاه بوده‌ام» ندارد ۱۶ــ پا وبو: کلمه ۱۷ــ پا: «برخود» ندارد ۱۸ــ پا: از ۱۹ــ بو: + است ۲۰ــ بو: + فرمود ۲۱ــ بو: «فرموده بود» ندارد ۲۲ــ پا وبو: شنیدم ۲۳ــ بو: «به غایت» ندارد ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ بو: + و می‌گفت ۲۶ــ بو: + وفا نیست از سر ۲۷ــ پا وبو: زبانست ۲۸ــ پا وبو: به هم ۲۹ــ لی: + غضب و ۳۰ــ بو: تافته ۳۱ــ بو: گشت ۳۲ــ لی: + غایت و ۳۳ــ بو: حدت ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ پا: + گشت ۳۶ــ بو: ندارد ۳۷ــ پا وبو: بزدند .

و هنوز قدم در سرای[۱] حرم ننهاده[۲] بود[۳]، تیغ زحل طبع[۴] الماس وضع بر کشید (۹۳ الف) و گفت: ای خاکسار بدبخت، بر تاج و تخت[۵] خیری را اختیار کردی؟ و به بستر و بالین پادشاه[۶] مخنثی را راه دادی؟ دریغا اعتقاد من بر[۷] زهد[۸] وطاعت تو، واعتماد من برطهارت وعبادت تو[۹]! دختر گفت: ای پادشاه، زنهار[۱۰] تا به تخییل حاسد و تسویل[۱۱] فاسد کار نکنی، که[۱۲] عقل ترا ملامت کند[۱۳]، و عدل بر[۱۴] تو غرامت نهد[۱۵]. بدانکه این رنگ تزویر جز[۱۶] کاردار[۱۷] وزیر نیامیخته است، و این بهتان عظیم جز آن[۱۸] لئیم بر من ننهاده است[۱۹]. یك لحظه[۲۰] صبر کن تا پاکی خود معین کنم، و ناپاکی[۲۱] او مبین گردانم. که عایشه صدیقه را[۲۲] رضی‌الله عنها با[۲۳] آنکه تشریف خبر[۲۴]: کَلِّمِینی یا حُمَیْرا داشت به کبیره تهمت[۲۵] کردند. ومریم پاك را با آنکه[۲۶] طهارت کلی داشت[۲۷]، و تعریف[۲۸] اَحْصَنَتْ فَرْجَها[۲۹]* به زنا[۳۰] نسبت کردند. دختر این کلمات می‌گفت، پادشاه بانگ بر وی زد و گفت: این پلید را سر ببرید، که به مکر خود طبع مرا غرور خواهد داد، وبه غدرخود[۳۱] رای مرا در فتور[۳۲] خواهد افکند. حاجبی[۳۳] نزد او[۳۴] ایستاده

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ پا: + که ۳ـ پا: ندارد. بو: + که ۴ـ پا وبو: رنگ ۵ـ پا: + من ۶ـ بو: شاه ۷ـ پا وبو: در ۸ـ پا: + تو ۹ـ لی: + بود ۱۰ـ پا: زینهار ۱۱ـ بو: تسوید ۱۲ـ بو: تا ۱۳ـ بو: نکنند ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: نکنند ۱۶ـ پا وبو: + قصد ۱۷ـ پا وبو: ندارد ۱۸ـ بو وپا: + کاردار ۱۹ـ بو: «است» ندارد ۲۰ـ بو: ساعت ۲۱ـ پا وبو: بی‌باکی ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ بو: از «صدیقه رضی...» ندارد ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ بو: متهمه ۲۶ـ پا: + خطاب ۲۷ـ بو: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۸ـ پا: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۹ـ پا وبو: + داشت ۳۰ـ لی: برناشایست ۳۱ـ لی: ندارد ۳۲ـ پا: نفور بو: غرور ۳۳ـ پا وبو: + بود ۳۴ـ پا وبو: «نزد او» ندارد.

---

*ـ سورهٔ انبیا (۲۱) آیهٔ ۹۱.

بود[۱] گفت : ای پادشاه ، بزرگان[۲] زن کشتن[۳] به فال شوم دارند ، و پادشاهان تیغ بر ناقصات عقل[۴] زدن[۵] محض لوم شمارند . اگر لابد[۶] کشتنی[۷] است، بفرمای تا او را بر شتری[۸] (۹۳ ب) ببندند[۹] و[۱۰] در بیابان بی کرانی[۱۱] رانند[۱۲]، که آن عذاب از کشتن[۱۳] الیم ترست، و آن عقوبت از[۱۴] زخم تیغ[۱۵] عظیم تر . پادشاه بفرمود تا اورا برشتری[۱۶] بستند ، و در بیابانی[۱۷] بیکران رها کردند .

اتفاق را[۱۸] شتر[۱۹] به[۲۰] لب چاهساری رسید . سینه بر زمین زد[۲۱] . دختر حیله‌ها کرد تا[۲۲] بندها بگشاد . حالی ازشتر[۲۳] فرود آمد و روی سوی[۲۴] قبله نماز آورد[۲۵] و دل به درگاه بی‌نیاز[۲۶] . روز ، روزه می‌داشتی[۲۷] و[۲۸] به گیاهی[۲۹] افطار می کردی[۳۰] ، شب ، نماز می کردی[۳۱] و فرجی را انتظار می‌نمودی[۳۲] . الخبر[۳۳]: مَنْ كانَ لِلّٰهِ كانَ اللّٰهُ لَهُ . شعر[۳۴]:

کـه کند بـا قضای او آهـی جز فرومانده‌ای[۳۵] وگم راهی

اتفاق را[۳۶] ساربان خسرو خسروان را چند شتر[۳۷] از قطار رمیده بود ، و چند روز از چشم[۳۸] ناپدیدار[۳۹] گشته . بر جمازه ای[۴۰] گرد مفازه

۱ــ پا و بو: «بود» ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ لـی : + را ۴ــ بو: ناقصان . لی: ندارد ۵ــ پا : راندن . بو: ندارد ۶ــ بو: لازم ۷ــ لی : کشتن ۸ــ پا : اشتری ۹ــ پا و بو : بندند ۱۰ــ بو: + آن اشتر را سر ۱۱ــ پا و بـو: بیکران ۱۲ــ پا: برانند . بو: دهند ۱۳ــ لی: «ازکشتن» ندارد ۱۴ــ لی:+ خون ۱۵ــ لی: «زخم تیغ» ندارد ۱۶ــ پا: اشتری ۱۷ــ پا وبو: بیابان ۱۸ــ بو: اتفاقا ۱۹ــ پا وبو: اشتر ۲۰ــ پا وبو: بر ۲۱ــ پا وبو: نهاد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا : اشتر. بو: « از شتر » ندارد ۲۴ــ پا وبو: به ۲۵ــ بو: کـرد ۲۶ــ بو: + آورد ۲۷ــ بو: می‌داشت ۲۸ــ لی:+ شب ۲۹ــ بو: گیاه ۳۰ــ بو: می کرد ۳۱ــ پا: می گزاردی ۳۲ــ بو: می‌بود ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ پا وبو: فرو مایه‌ای ۳۶ــ بو: اتفاقا ۳۷ــ پا: اشتر ۳۸ــ پا: + دیدار ۳۹ــ پا و بو: ناپدید ۴۰ــ پا:+ به .

می‌گشت . ناگاه بر[۱] لب چاه[۲] رسید . صاحب جمالی دید عقد نماز بسته ، و تنها در آن مهمهه[۳] هایل نشسته . چون[۴] نماز را سلام داد ، ساربان بر وی سلام کرد[۵]. آنگاه[۶] به حکم تعجب سوال کرد که تو از جملهٔ آدمیانی یا از زمرهٔ فرشتگان ، که[۷] در چنین بیابان[۸] قرار کرده ای[۹] و از آدمیان عزلت[۱۰] اختیار نموده[۱۱] ؟ گفت : من[۱۲] مظلومی‌ام و محرومی[۱۳] که درین[۱۴] بیابان[۱۵] آواره (۹۴ الف) گشته‌ام[۱۶]، و درین دشت بیچاره شده[۱۷]. اما عبادت الهی غذای قالب منست ، وطاعت آفریدگار، شفای[۱۸] تعب من[۱۹]. کلمهٔ[۲۰] ایمان مرا به جای نان است ، و ذکر ذوالجلال مرا به جای آب زلال[۲۱]. ساربان گفت : ای مستوره ، مرا به برادری قبول کن تا ترا به دارالملك خسرو خسروان برم[۲۲]. نباید که درین بیابان آفتی[۲۳] بینی[۲۴]، یا درین مفازه مخافتی[۲۵] مشاهده کنی[۲۶]. دختر گفت : توکل من بر آفریدگارست ، و تعبّد من برای پروردگار. قرآن[۲۷] : وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَحَسْبُهُ*. ساربان طعامی و ادامی که داشت بر لب چاه[۲۸] بنهاد[۲۹]. ساعتی شتران[۳۰] را[۳۱] طلب کرد. چون برکات آن مستوره[۳۲] بر وی تافت ، حالی قطار شتر[۳۳] گم شده[۳۴] باز یافت. با دلی شاد روی به جانب[۳۵] شهر نهاد . اتفاق را[۳۶] خسرو در میدان بود و

۱ــ پا: به ۲ــ پا و بو: چاهسار ۳ــ پا: مهمه ۴ــ بو: چو ۵ــ پا: گفت . بو: از «ساربان بر...» ندارد ۶ــ بو: آنگه ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: بیابانی ۹ــ بو: گرفته‌ای ۱۰ــ بو: اعتزال ۱۱ــ بو: کرده‌ای. پا: از «درچنین بیابان ..» ندارد ۱۲ــ پا: + آدمی‌ام ۱۳ــ بو: مرحوم . پا: «مظلومی‌ام ومحرومی» ندارد ۱۴ــ پا: چنین ۱۵ــ پا: بیابانی ۱۶ــ لی: گشتم ۱۷ــ لی: شدم ۱۸ــ لی: راحت ۱۹ــ بو: + چون ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: + است ۲۲ــ لی: + که ۲۳ــ بو : + به تن تو رسد ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا وبو : محنتی ۲۶ــ پا وبو: «مشاهدکنی» ندارد ۲۷ــ پا: قوله تعالی ۲۸ــ پا: چاهسار ۲۹ــ پا: نهاد ۳۰ــ پا و بو: اشتران ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ بو: مستورات ۳۳ــ بو: اشتر ۳۴ــ بو: + را ۳۵ــ بو : ندارد ۳۶ــ بو: اتفاقا.

---

* سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳

گوی درخم[۱] چوگان[۲]. چون ساربان را بدید گفت : شتر[۳] بازیافتی؟ گفت: به‌دولت خدایگان و[۴] برکت زاهدهٔ[۵] زمان[۶] شتر[۷] جمله باز یافتم. پادشاه پرسید که درین بیابان چه[۸] زاهده است[۹] یا درین مفازه چه[۱۰] عباده[۱۱] ؟ ساربان صفت جمال و هیات کمال[۱۲] و ماجرای طاعت و عبادت[۱۳] او[۱۴] شرح داد[۱۵]. گفت: روحانیی است[۱۶] از صوامع[۱۷] فلکی[۱۸] ، و آدمیی است (۹۴ ب) در صورت ملکی[۱۹]. خسرو حالی بر سبیل شکار روی سوی[۲۰] مرغزار نهاد ، و از آن[۲۱] مرغزار با جمعی غلامان[۲۲] روی در آن بیابان نهاد[۲۳]. بعد از آن که[۲۴] سه‌روز قطع[۲۵] منازل کردند[۲۶] ، بدان چاهسار رسیدند . مستوره ای دید[۲۷] خسرو[۲۸] سر به سجده[۲۹] نهاده ، و به تضرّع و ادب[۳۰] درمقام طلب[۳۱] ایستاده[۳۲]. خسرو چون آن تضرع و تخشع بدید ، رقتی در سینه وخشیتی در طینهٔ[۳۳] او پدید[۳۴] آمد . حالی شاه از اسب پیاده شد و از تکلف خسروی[۳۵] ساده[۳۶]. دختر نماز را سلام داد. خسرو به زفان[۳۷] خادمی اورا سلام فرستاد . آنگاه گفت: چرا به دارالملك من نیایی، که اسباب طاعت در مصر[۳۸] جامع[۳۹] ساخته‌تر[۴۰] بود، و ابواب عبادت در مشاهد و صوامع پرداخته تر[۴۱] . واگرخواهی خویشتن

۱ـ پا و بو: ندارد ۲ـ بو: + افکنده ۳ـ پا: اشتران . بو: اشتر ۴ـ پا: + به ۵ـ پاو بو: + که درین بیابان است ۶ـ پا و بو: ندارد ۷ـ بو : اشتر ۸ـ بو : ندارد ۹ـ بو: زاهدی هست و ۱۰ـ بو: ندارد ۱۱ـ بو: عابدی. پا: از « شتر جمله باز... » ندارد ۱۲ـ بو و پا: ندارد ۱۳ـ پا و بو: عبادت وطاعت ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: + و ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ بو: مواضع ۱۸ـ پا و بو: فلك ۱۹ـ پا و بو: ملك ۲۰ـ بو: + آن ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ پا: از «باجمعی...» ندارد ۲۳ـ پا: ندارد ۲۴ـ بو: «آن که» ندارد ۲۵ـ پا و بو: ندارد ۲۶ـ پا و بو: ببریدند ۲۷ـ بو: دیدند ۲۸ـ پا و بو: ندارد ۲۹ـ پا: برسجاده‌ای . بو: بر سجود ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا: ادب ۳۲ـ پا: استاده ۳۳ـ پا و بو: سکینه ۳۴ـ پا : پدیدار ۳۵ـ بو: + روی بدان جانب نهاد ۳۶ـ بو: ندارد ۳۷ـ بو: زبان ۳۸ـ بو: حضر ۳۹ـ بو: + پرداختند ۴۰ـ بو: «ساخته تر» ندارد ۴۱ـ پا: + بود. بو: از «بود وابواب...» ندارد.

را[۱] به نکاح شرعی به من‌دهی[۲]، تابه‌موافقت توطاعت را[۳] در دلم[۴]حلاوتی پدیدار[۵] آید ، ودر موافقت توعبادت را[۶] در سینهٔ من طراوتی[۷] ظهورپذیرد . دخترگفت : من بیچاره‌ام ازخلق بریده[۸] ، و با یاد حق آرمیده . تو خسرو خسروانی و پادشاه زمین و زمانی[۹]. مرا بگذار تادولت ترا[۱۰] دعا می‌گویم، وسلطنت ترا بقا می‌جویم. خسرو چون مواظبت وی[۱۱] برطاعت[۱۲] بدید بـا خود گفت : بیت[۱۳] (۹۵ الف)

چو از راستی بگذری خـم بود
چه مردی بود کـز زنی کم بود

[۱۴]خیمه بزد وبه طاعت مشغول شد. چون‌سه شبانه[۱۵]روز به اخلاص طاعت‌کرد[۱۶] و از صفای دل عبادت‌کرد[۱۷] ، دختر را گفت : این[۱۸] از[۱۹] برکات احوال[۲۰] تو بود و از انوار اعمال‌تو[۲۱].ترا به شهر می[۲۲] بایدآمد[۲۳]، تااز برکات[۲۴] عبادت تومرا [۲۵] اثری بود ، و از سعادت طاعت تو[۲۶] ما را نظری. دخترگفت: بدانکه من زنی‌ام‌که دشمنان رقم تهمت برمن‌کشیده‌اند، وقلم خیانت برمن نهاده[۲۷]. من دختر کامکار وزیرام . ظلمی که بر وی‌رفت، همانا که[۲۸] به سمع پادشاه[۲۹] رسیده باشد، و اکنون در نکاح دادبین ام . و تهوری که درطبع [۳۰]اوست[۳۱]، شنیده باشد. به حکم اشارت خسروی[۳۲]به شهر

۱ـ پا: ندارد ۲ـ بو: ده ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا وبو: دل من ۵ـ پا: پدید ۶ـ پا وبو: ندارد ۷ـ پا وبو: ندارد ۸ـ پا: رمیده ۹ـ پا: زمان ۱۰ـ لی: دولت‌را ۱۱ـ پاوبو: او ۱۲ـ بو: + ورغبت اودرعبادت ۱۳ـ بو: ندارد ۱۴ـ بو: پادشاه ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ پا: آورد ۱۷ـ پا وبو: ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ لی: + احوال ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ پا: + که بدین محل رسیدم ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ بو: آمدن ۲۴ـ بو: برکت ۲۵ـ پا: مارا ۲۶ـ بو: از «مرا اثری...» ندارد ۲۷ـ پا: + اند ۲۸ـ پا وبو: «همانا که» ندارد ۲۹ـ بو: شاه ۳۰ـ بو: + او باشد خسرو ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ بو: خسرو .

بیایم[۱]. اما[۲] به شرط آنکه[۳] داد بین شاه و کاردار گمراه را به حضرت خود[۴] خوانی[۵]، و هر دو را[۶] حاضر گردانی[۷]؛ تامن به[۸] تقریر[۹]، براءت ذمّت خود باز نمایم، ولوث خیانت او[۱۰] ازخود بشویم، و به مدد حشمت حضرت[۱۱] ماجرای طهارت خود[۱۲] بگویم.

خسرو بفرمود تادختر کاردار را درمهد رفاهیت به‌دارالملک سلطنت آوردند[۱۳]، و جمعی را نامزد کرد، تا داد بین را با[۱۴] کاردار[۱۵] به حضرت شهریار خواندند[۱۶]. چون[۱۷] دادبین و کاردار به حضرت (۹۵ ب) خسرو رسیدند، پادشاه و وزیر زمین خدمت ببوسیدند. خسرو خسروان گفت: بدانید[۱۸] که‌دفع‌ظلم ازمهمات دین و دولت‌است، وتمهید عدل از لوازم عقل و انسانیت. واگرحدود شرعی را اقامت نبود[۱۹]، کسی[۲۰] را در عالم وجه سلامت نبود[۲۱]. خلاصه شریعت[۲۲]، اعانت مظلومان است. و لباب سیاست، رعایت مرحومان[۲۳]. دختر کامکار وزیر از ظلم کاردار وزیر[۲۴] متظلم است. می‌گوید که[۲۵] رقم بدنامی به قول‌خلاف برمن‌کشید[۲۶]، و به دست[۲۷] تهمت[۲۸] تیرخذلان از کمان بهتان بر[۲۹] من انداخت[۳۰]. امروز[۳۱] روزی است[۳۲] که حقّ از باطل جدا شود، وصدق از خلاف پیدا آید. چون خسرو خسروان[۳۳]

۱ـ پا وبو: آیم ۲ـ پا وبو: + بدان شرط که ۳ـ پا وبو: «به شرط آنکه» ندارد ۴ـ پا وبو: ندارد ۵ـ پا: + وزیر پادشاه را بل‌که فرزین شاه را حاضر گردانی ۶ـ پا: «هردو» ندارد ۷ـ لی: از «وهر دو را ...» ندارد ۸ـ لی وبو: ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ پا وبو: ندارد ۱۱ـ بو: + خسروی ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ بو: بردند ۱۴ـ پا: «را با» ندارد ۱۵ـ پا: + را ۱۶ـ پا: خوانند ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: بدانیت ۱۹ـ بو: نبودی ۲۰ـ پاوبو: کس ۲۱ـ بو: نبودی ۲۲ـ پا: شرایع. بو: شرایع اقامت ۲۳ـ بو: + است ۲۴ـ پا وبو: از «ازظلم کاردار...» ندارد ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ پا: کشیده‌اند. بو: کشیدند ۲۷ـ بو: + دشمنان ۲۸ـ پا: جور. بو: ندارد ۲۹ـ پا: در ۳۰ـ پا: انداخته‌اند. بو: انداختند می‌باید ۳۱ـ پا: + می‌باید ۳۲ـ پا: ندارد. بو: «امروز روزیست» ندارد ۳۳ـ پا: «خسروان» ندارد.

این کلمات بر زبان[۱] راند، دختر از پس[۲] پرده[۳] آه برآورد[۴]، که داد[۵] استدعا از خسرو[۶] خسروان[۷] و شهریار جهان[۸] است[۹]، که از کاردار سؤال کند تا از من چه جرم و خیانت و کدام زلت و معصیت دیده بود[۱۰]، تا مرا دشمن کام[۱۱] و زشت‌نام[۱۲] گردانید؟ خسرو کاردار را گفت: راست بگوی. مثل[۱۳]: اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَ اَلْباطِلُ لَجْلَجٌ[۱۴]. که خلاف[۱۵] از حق بازتوان شناخت، و در مجلس ملوك نرد دغا نتوان باخت. کاردار گفت: هرگز ازین مستوره[۱۶] فاحشه و خیانتی ندیده‌ام، و صغیره و کبیره ای[۱۷] نشنیده ام[۱۸]. هرچه گفتم خطایی[۱۹] بود انسانی، و تعلیمی بود شیطانی. دختر[۲۰] گفت: الحمد لله (۹۶ الف) که ظلمت این تهمت زایل شد و منت حق را[۲۱] که شبهت این خیانت[۲۲] باطل گشت[۲۳].

خسرو خسروان[۲۴] را[۲۵] چون خبث مقالت و قبح معاملت او معلوم شد، دختر را گفت[۲۶]: مکافات چه[۲۷] خواهی؟ گفت: رأی عالی خسروی[۲۸] در امضای هر حدّی و تنفیذ هر حقی عالی‌تر؛ اما[۲۹] تمسك[۳۰] به نصّ قرآن و اشارت فرقان اولی‌تر. قوله تعالی[۳۱]: وَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها*.

۱ــ پا و بو: زبان ۲ــ پا: زیر ۳ــ پا و بو: + آواز داد ۴ــ پا و بو: «آه برآورد» ندارد ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ پا: + جهان ۷ــ پا: ندارد ۸ــ پا: زمان آن. لی: «شهریار جهان» ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: دید ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: + و دشمنکام ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: مثل را ندارد ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا و بو: کبیره وصغیره‌ای ۱۸ــ بو: نشنیده ۱۹ــ بو: خطا ۲۰ــ لی: از «هرچه گفتم ...» ندارد ۲۱ــ بو: المنة لله ۲۲ــ پا: + ازمن ۲۳ــ بو: + خسرو گفت ۲۴ــ پا: «خسروان» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: از «خسرو خسروان ...» ندارد ۲۷ــ پا: + می ۲۸ــ بو: خسرو ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا: + ما ۳۱ــ لی و بو: «قوله تعالی» ندارد

*ــ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۳۸ .

چنانکه مرا برشتری[۱] بستند ودر[۲] بیابان آواره کردند[۳]، بفرماید[۴] تا اورا[۵] براشتری بندند، و شتر را سر[۶] در[۷] بیابان[۸] نهند[۹]. تا بعد ازین[۱۰] طاعنان[۱۱] در هتك استار عورات و تفضیح زمرهٔ مستورات ساعی نباشند[۱۲].

بیت[۱۳]:

گرهیچ دهد[۱۴] زمانه برخلق سری[۱۵]

زنهار که عادت نکنی پرده دری

آنگاه[۱۶] خسرو[۱۷] گفت: دیگر[۱۸] چه[۱۹] خواهی؟ دختر گفت: معلوم[۲۰] شاه روی[۲۱] زمین[۲۲] باشد[۲۳]، که شاه دادبین سر پدرم[۲۴] به گرز آهنین بکوفته[۲۵] است. دل سیاه او از[۲۶] موی سپید[۲۷] او شرم نداشت[۲۸]، و قالب جهل[۲۹] او[۳۰] آثار فضل اورا[۳۱] آزرم نداشت[۳۲]. قصاص در شرع از مهمات است، وعصمت ارواح و اشباح از واجبات. قصاص می‌خواهم به نص کتاب[۳۳] رب الارباب. قوله تعالی[۳۴]: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يٰا اُولِي الْاَلْبٰابِ*. خسرو[۳۵] بفرمود تا سر دادبین به گرز آهنین (۹۶ ب) بکوفتند.

۱– پا و بو: اشتری ۲– بو: + آن ۳– پا و بو: گردانیدند ۴– بو: بفرمای ۵– پا: + همان کنند ۶– بو: از «وشتررا ...» ندارد ۷– بو: + آن ۸– بو: + آواره گردانند ۹– بو: ندارد ۱۰– پا: + هیچکس ۱۱– پا: ندارد ۱۲– پا: نباشد. بو: + واین چنین سعی ننمایند ۱۳– بو: ندارد ۱۴– بو: هرگه دهدت. پا: + ترا زمانه نظری ۱۵– پا: از «زمانه بر...» ندارد ۱۶– بو: آنکه ۱۷– لی: ندارد ۱۸– لی: ندارد ۱۹– پا: + می ۲۰– پا: + خسرو ۲۱– پا: «شاه روی» ندارد ۲۲– بو: «شاه روی زمین» ندارد ۲۳– پا: است ۲۴– بو: + را ۲۵– لی: کوفته ۲۶– پا: + آن ۲۷– بو: سفید ۲۸– بو: نداشته است ۲۹– بو: جماد ۳۰– بو: + از ۳۱– بو: «اورا» ندارد ۳۲– بو: نداشته است ۳۳– پا و بو: کلام ۳۴– لی و بو: «قوله تعالی» ندارد ۳۵– بو: ندارد.

---

*– سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۵.

بیت[۱] :

بس خلق برستند[۲] ز ذلّ حکمش

چون عدل بفرمود سزای[۳] حکمش

گفت : دیگر چه[۴] خواهی؟ گفت[۵] : حاجب را که در نجات من جهد[۶] نمود و در خلاص من‌حسن[۷] عهد[۸]، بفرمای تا[۹] نام او را[۱۰] در جریدهٔ خدم مسطور کنند[۱۱]،ومواهب او از خزانهٔ خسروی موفور[۱۲]. خسرو بفرمود تاحاجب را خلعتی[۱۳] رفیع پوشانیدند ، و به مرتبهٔ خواص و به[۱۴] درجهٔ اختصاص رسانیدند .

اللهُ لَیْسَ بِغافِلٍ عَنْ اَمْرِهِ وَکَفی بِر بّی ناصِراً وَ وَکیلاً

لا یَمْلِکُ الاِنْسانُ بَتّاً قاطِعاً لِکَمالِهِ وَ قَضائِهِ تَبْدیلاً[۱۵]

آنگاه بختیارگفت: غرض ازین[۱۶] قصه آن بود[۱۷] تا رای[۱۸]جهان آرای[۱۹] پادشاه را معلوم شود که درین عالم هیچ فعلی بی‌مجازات[۲۰]نیست، وهیچ‌عملی[۲۱] بی‌مکافات نه[۲۲]. قرآن[۲۳] : وَلاَ تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ * . اگر دادبین برکامکار وزیر ظلم[۲۴]کرد[۲۵]، به عاقبت همین[۲۶]

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا: که رستند ۳ــ پا و بو: جزا ۴ــ پا و بو: + می ۵ ـ پا و بو: + آن ۶ــ بو: سعی ۷ــ بو: + فرمود ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: +اورا ۱۰ــ پا: «اورا» ندارد . بو: ندارد ۱۱ ـ بو: دارند . پا: گردانند ۱۲ــ بو: + گردانند ۱۳ــ لی: خلعت ۱۴ ـ لی: ندارد ۱۵ــ بو: شعر را ندارد ۱۶ــ لی: «ازین» ندارد ۱۷ــ بو: است که ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: «آرای» ندارد ۲۰ــ بو: مجازاتی ۲۱ــ لی: عمل ۲۲ــ پا: نی. بو: مکافاتی نه . لی: ندارد ۲۳ــ پا: قوله تعالی. بو : ندارد ۲۴ــ پا: ظلمی ۲۵ــ بو: ظلمی بکرد ۲۶ــ پا و بو : همان .

*ــ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۴۳ .

شربت بی‌محابا بچشید ، و[۱] همان ضربت بی مواسا بکشید . واگر کاردار[۲] دلی[۳] را مجروح تهمت[۴] کرد و سینه‌ای[۵] را خستهٔ محنت ، آخرالامر[۶] در بیابان آواره شد ، و هم[۷] بدان بلیت[۸] بیچاره گشت[۹] . و اگر آن حاجب مصلحتی[۱۰] تقریر کرد و مساهلتی[۱۱] تصویر ، در نهایت کار سعادت الیف شادمانی[۱۲] اوشد ، و سیادت ردیف کامکاری[۱۳] (۹۷ الف) او[۱۴] . چون آن دختر[۱۵] از[۱۶] تهمتها[۱۷] مبرا بود و از جملهٔ کبایر وصغایر[۱۸] معرا[۱۹] ، در[۲۰] مختتم[۲۱] امور طهارت او مشهور شد ، و نزاهت[۲۲] او مذکور. قرآن[۲۳] : وَمَااللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ * . بقای پادشاه[۲۴] جهان[۲۵] در تخلید شاهی[۲۶] و تأیید آسمانی[۲۷] باد[۲۸] . یقین است که آثار قضا و قدر الهی در عوالم[۲۹] فطرت و معالم قدرت نفوذی تمام دارد ، که به هیچ حیلتی مندفع نشود ، و به هیچ وجهی[۳۰] منقطع[۳۱] نگردد[۳۲] . اگر قلم قضا وقدر[۳۳] برصحیفهٔ طالع، براءت[۳۴] قاطع ثبت کردست ، بی تحریض وزرا وتحریك اعدا لابد[۳۵] به من رسد[۳۶] .

۱ـ بو: + درنهایت ۲ـ پا: مستوره‌ای ۳ـ پا: ندارد . بو: سینه ۴ـ بو : ندارد ۵ـ پا: او. بو: دلی ۶ـ لی وپا: + هم ۷ـ لی: ندارد ۸ـ پا: بلیات ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ پا: + را ۱۱ـ پا: + را ۱۲ـ پا وبو: ندارد ۱۳ـ پا وبو: ندارد ۱۴ـ پا: + گشت ۱۵ـ پا: «آن دختر» ندارد ۱۶ـ پا : + آن ۱۷ـ لی: تهمت ۱۸ـ پا وبو: ندارد ۱۹ـ پا: + شد ۲۰ـ بو: + آن ۲۱ـ بو: محنت ۲۲ـ لی: نهایت ۲۳ـ پا: قوله تعالی ۲۴ـ پا وبو: شاه ۲۵ـ بو: + باد ۲۶ـ بو: «و تخلید شاهی» ندارد ۲۷ـ پا: الهی ۲۸ـ لی: دارد . بو: ندارد ۲۹ـ لی: عالم ۳۰ـ بو: چاره ۳۱ـ پا وبو: ممتنع ۳۲ـ پا : نماند ۳۳ـ لی: ندارد ۳۴ـ پا: براءتی ۳۵ـ لی وبو: ندارد ۳۶ـ بو: رسید .

---

*ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶۹ .

شعر :

دو روز[۱] حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش[۲] نکند سود
روزی[۳] که قضا نیست درو مرگ روا نیست[۴]

اما از آنجا که فعل بشریت و[۵] اعمال آدمیت است ، جهد بر نباید داشت ، و قواعد کسب را خراب نشاید کرد[۶] . چون آن مستوره از تهمت قاصدان[۷] مطهر بود ، به[۸] آتش حسد[۹] حاسدان نه دامن او سوخته شد ، و نه خرمن او افروخته[۱۰] . من[۱۱] چون به جریمه‌ای ملطخ نیستم، دست اومید[۱۲] در عروهٔ وثقی دارم ، وچشم رجا بر قدح[۱۳] معلا . التماس از مکارم عمیم و خلق کریم پادشاه[۱۴] آنست که چندانی توقف فرماید[۱۵] ، که آفتاب[۱۶] اثبات حق ، شب شبهت را به صبح صادق عوض کند[۱۷] ؛ که این[۱۸] اثر[۱۹] حساد را انقطاعی[۲۰] بود ، و نظر مبارك پادشاه[۲۱] را بر صفحای احوال بنده[۲۲] اطلاعی. (۹۷ ب) چون پیك سخن بدین منزل رسید و عرایس بیان بدین[۲۳] محمل[۲۴] ، پادشاه بفرمود تا بختیار را به[۲۵] حبس[۲۶] باز[۲۷] بردند[۲۸]. بختیار

۱ــ بو: دوری ۲ــ بو: مردی ۳ــ بو: وآن را ۴ــ پا: بیت دوم را ندارد ۵ــ بو: + افعال و ۶ــ پا: نبایدگذاشت ۷ــ بو: + مبرا و ۸ــ پا وبو: از ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: + گشت ۱۱ــ پا وبو: + بند ۱۲ــ بو: امید ۱۳ــ پا: فرج ۱۴ــ پا وبو: شاه ۱۵ــ پا: کند ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ پا وبو: + باشد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا وبو: + مکر ۲۰ــ لی: انفساخی. بو : انتشاعی ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: ندارد. بو: من ۲۳ــ پا: به این ۲۴ــ بو: مجمل. حل: + کشید ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: زندان . بو: + کردند ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد . پا: + شعر.

هب الصبر ارضانی واعتب صرفه — و اعقب بالحسنی من الحبس والاسر
فمن لی بایام الشباب التی مضت — ومن لی بما انفقت فی الحبس من عمری

روی به زندان نهاد، و این بیت بر زفان راند[۱].

تا چند جان ودل ز جفا های روزگار
بر[۲] حادثات بلعجب[۳] خویش خون کنم
گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن
این عمر را که رفت درین حبس چون کنم[۴]

فصل[۵]

چون صبح[۶] روز عاشر شقهٔ رایات طالع[۷] را ناشر[۸] کرد، ولشکر سیه پوش[۹] دیجور را از[۱۰] فضاء هوا مهجور، عدد[۱۱] اقدام ایام ده شد، و بالای صبر[۱۲] وزرا کوته، اعیان[۱۳] و ارکان دولت جمع گشتند، ومشهوران درگاه وحجاب بارگاه اتفاق کردند و به جملگی به درگاه رفتند و گفتند: حکم[۱۴] پادشاه مادهٔ عفو و عاطفت است[۱۵]، و ثمرهٔ قواء روحانیت. و تا شخصی[۱۶] مهبط انوار الهی و مطرح شعاع فضل[۱۷] نامتناهی نباشد، درمعدن باطن او[۱۸] جواهر خصال کمال منعقد نشود، و ینابیع زلال[۱۹] مکارم[۲۰] اخلاق ازعیون جمال[۲۱] حلم ومعادن کمال علم او[۲۲] مترشح نگردد. اماچون حلم[۲۳] از حدّ اعتدال تجاوز کند، سبب فوت سیاست و مایهٔ فقدان ریاست گردد. و با این همه[۲۴] مقدمات ارکان[۲۵] ملت[۲۶] شرع و ملك اختلالی پذیرد،

۱ـ پا وبو: از «بختیار روی ...» ندارد ۲ـ بو: از ۳ـ پا وبو: بوالعجب ۴ـ بو: + باب دهم در داستان شاه حجاز و عجز بشر ومقابلهٔ قضا وقدر ۵ـ بو: ندارد ۶ـ بو: + صادق ۷ـ لی: طلوع ۸ـ لی: نشر ۹ـ بو: سیاه پوش شب ۱۰ـ پا و بو: +ساحت ۱۱ـ پا: عقـد ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ بو: + ملك ۱۴ـ پا: حلم ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ بو: + را ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ بو: از ۱۹ـ پا: حکمت به ۲۰ـ بو: ومکاریم ۲۱ـ پا: جبال. بو: خیال ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا و بو: ندارد ۲۴ـ پا: ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا وبو: ندارد.

و عمرانات حدود[۱] و آیات شهود[۲] که موضوع[۳] اصفیا (۹۸ الف) و انبیا[۴] ومشروع[۵] وحی کبریاست، روی در خرابی نهد . عسلی که سبب شفاست، چون بسیار خوری ، سبب حرارت اخلاط شود . بیت :

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری

خون افزاید به عاقبت نیش خوری[۶]

و حلمی که عنوان انسانیت است ، چون از حد بگذرد[۷] ، سبب جرأت و انبساط گردد. جملهٔ کفار درحال[۸] بأس ایمان آرند ، اما از آن[۹] ایمان جز یأس[۱۰] به حاصل نیفتد،[۱۱] وجز جحیم و سعیر منزلی[۱۲] نیابند[۱۳]. به زخارف اطفال، معارف رجال نتوان گذاشت، و به ترهات سخن[۱۴]، شجرهٔ ریاست[۱۵] را[۱۶] بیخ[۱۷] و بن[۱۸] نتوان کند . بیت[۱۹] :

ملك است و تیغ تیز[۲۰] بود پاسبان او

وز تیر[۲۱] وخود[۲۲] ونیزه بود بوستان او[۲۳]

شاه چون این کلمات بشنید[۲۴] ، حالی بفرمود تا بختیار را[۲۵] بردار کنند . بختیار[۲۶] چون به حضرت شاه رسید، زمین ببوسید وگفت : معلوم رای پادشاه[۲۷] قلعه‌گشای باد[۲۸]، که از قضای آسمانی درعالم تصرف انسانی مفرّی نیست ، و از تقدیر کلی در مضایق تدبیر جبلی گریز را جایی نه .

۱ــ پا: + و سامانی. لی: + دیانات ۲ــ پا و لی: «آیات شهود» ندارد ۳ــ پا: موضع ۴ــ بو: انبیا و اصفیاست ۵ــ پا: مشرع ۶ــ پا وبو: بیت را ندارد ۷ــ پا وبو: بگذرانی ۸ــ پا وبو: حالت ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا وبو: ندارد ۱۱ــ پا وبو: نبینند ۱۲ــ پا: منزل ۱۳ــ پا: نباشد ۱۴ــ پا: سمر ۱۵ــ پا: سیاست ۱۶ــ پا: از. بو: + از ۱۷ــ بو: + بن ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ لی وبو: ندارد ۲۰ــ پا: تیر ۲۱ــ پا: تیغ ۲۲ــ پا: تیر ۲۳ــ لی وبو: بیت را ندارد ۲۴ــ بو: بشنود ۲۵ــ پا: + اززندان. بو: + بیاوردند ۲۶ــ بو: از «بردار کنند...» ندارد ۲۷ــ پا وبو: شاه ۲۸ــ پا: باشد .

از[۱] قضا گریختن و با قدر[۲] بر[۳] آویختن سود ندارد، که شاه حجاز هرچه احتیاط به‌سر[۴] کرد[۵] درمنع[۶] قضا[۷] وقدر[۸] به عاقبت هم به مخلب شاهین قضا گرفتار شد، ودر منقار عقاب[۹] تقدیر افگار[۱۰]. من بنده به قضا رضا داده‌ام، و ازقدر حذر در باقی کرده[۱۱]. (۹۸ ب) شعر[۱۲]:

قَضَی اَللّهُ اَمْراً وَ جَفَّ[۱۳] الْقَلَم وَ فیما قَضَی ربُّنا ماظَلَم[۱۴]
قضا کردیزدان[۱۵] ورفتش[۱۶] قلم نکرد آن خداوند بر ما ستم[۱۷]

اگر شاه[۱۸] آن[۱۹] ماجرای مستعجب ومقامات مستغرب، که شاه حجازرا افتاده[۲۰]، اصغا فرماید، بنده به[۲۱] شرح[۲۲] بگوید. پادشاه[۲۳] گفت: بگوی آن داستان تا بشنوم[۲۴].

۱ـ لی: از «قضای آسمانی در...» ندارد ۲ـ پا: قضا ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا: بشر ۵ـ پا: بود. بو: برد ۶ـ بو: + دفع ۷ـ بو: + کرد ۸ـ پا: + خرج کرد. بو: ندارد ۹ـ پا وبو: غراب ۱۰ـ پا: + گشت. بو: + شد ۱۱ـ پا وبو: کرده‌ام ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ لی: جر ۱۴ـ بو: مصراع دوم را ندارد ۱۵ـ پا: قسام ۱۶ـ پا: رفت آن ۱۷ـ بو: بیت را ندارد ۱۸ـ بو: + جهان ۱۹ـ پا وبو: از ۲۰ـ پا: افتاد ۲۱ـ پا: ندارد ۲۲ـ پا: + آن ۲۳ـ پا: شاه. لی: ندارد ۲۴ـ پا وبو: از «آن داستان تا...» ندارد.

باب دهم[1]

[2]داستان شاه حجاز وعجز بشر در مقابلهٔ قضا و قدر[3].

۱ــ لی: الباب العاشر ۲ــ پا: در ۳ــ بو: از «باب دهم ...» ندارد.

بختیار گفت: بقای[۱] شاه[۲] جهان[۳] باد[۴] در ملك[۵] بی‌زوال و دولت[۶] بی انتقال[۷]. عیشی چون بوستان به فصل[۸] بهار، و زندگانی در ظل[۹] حفظ آفریدگار[۱۰]. شاهی[۱۱] بوده است در زمین حجاز[۱۲]، با حشمی مطیع و دولتی رفیع. او را هیچ فرزندی[۱۳] نبود. پیوسته با دل می‌گفت[۱۴]، کاشکی[۱۵] فرزندی[۱۶] حادث شدی[۱۷]، تا این[۱۸] ملك[۱۹] را وارث گشتی[۲۰]. غصه‌ای[۲۱] بود که درخت ملك از بوستان اقارب[۲۲] به شورستان[۲۳] اجانب افتد، و حسرتی باشد که تاج شاهی[۲۴] ازمفرق هریگانه‌ای به دست[۲۵] هر بیگانه‌ای[۲۶] رود[۲۷].

۱ــ بو: + باد ۲ــ بو: پادشاه ۳ــ بو: + دار را ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: ملکی ۶ــ بو: دولتی ۷ــ پا: + باد ۸ــ لی: وقت ۹ــ بو: + و ۱۰ــ لی: بود ۱۱ــ پا و بو: پادشاهی ۱۲ــ پا و بو: + ازنسب ملك پرویز ۱۳ــ بو: فرزند ۱۴ــ بو: می‌گفتی ۱۵ــ بو: + مرا باری ۱۶ــ بو: + بودی ۱۷ــ بو: «حادث شدی» ندارد ۱۸ــ بو: + دولت و ۱۹ــ پا: + ودولت ۲۰ــ بو: + که ۲۱ــ بو: غصه ۲۲ــ پا: امارت ۲۳ــ بو: + احارب و ۲۴ــ بو: + به فرق ۲۵ــ بو: از «مفرق هر...» ندارد ۲۶ــ بو: + و به دست هر دیوانه ای ۲۷ــ پا و بو: افتد.

پیوسته زکریا وار قرآن[۱] : هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّة[۱] * [۱] می‌گفتی[۲] . آخر قصهٔ دعای او به توقیع اجابت مقرون شد[۳]، و (۹۹ الف) فرزندی در وعای رحم مخزون‌گشت[۴]. تقدیر الهی و لطف نامتناهی پسرش[۵] داد[۶] درجمال زیبا ودرحسن بی‌همتا. ریحانی[۷] در[۸] باغ محبت[۹] ، و ارغوانی[۱۰] درچمن‌مودت. منجمان شاه[۱۱] ارتفاع طالع ولادت بگرفتند ، و مواضع سیارات در بروج ثابتات باز دیدند ؛ وآنچه خلاصهٔ[۱۲] سر[۱۳] احکام و اقتضای سیر اجرام بود، تعلیق کردند . به حضرت شاه آمدند وگفتند : این فرزند را به هفت سالگی از چنگال شیر خطر[۱۴] فنا[۱۵] بود[۱۶] ؛ واگر از آن[۱۷] خطر خلاص[۱۸] یابد، شاه[۱۹] را از وی بیم[۲۰] زوال بقا بود . شاه درعجایب این[۲۱] طالع متحیر شد ، و از[۲۲] مشکلات این واقعه متفکر. با خود می[۲۳] گفت[۲۴]: اینت طرفه طالعی، و اینت بوالعجب حادثه[۲۵]. به قضا رضا داد[۲۶]. وَالرِّضا بِالْقَضا[۲۷] بابُ‌اللهِ[۲۸] الْاَعْظَمْ. گفتی[۲۹] هرآتشی به‌عاقبت خاکستر خواهد شد، وهرملکی

۱ـ پا وبو: ندارد ۱+۱ـ در لی وبو وپا: ولیاً ۲ـ پا وبو: می‌گفت ۳ـ بو: + آخر به ۴ـ بو: از: «فرزندی در ..» ندارد ۵ـ بو: پسریش ۶ـ بو: بداد ۷ـ بو: + بود ۸ـ بو: از ۹ـ بو: جنت ۱۰ـ بو: + بود ۱۱ـ پا: + چون بو: + چون از ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ لی: خطرها ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ پا: باشد ۱۷ـ پا: این ۱۸ـ بو: خلاصی ۱۹ـ بو: پادشاه ۲۰ـ پا و بو : ندارد ۲۱ـ لی: ندارد ۲۲ـ بو : در ۲۳ـ پا : ندارد ۲۴ـ پا: + شعر .

وما المرء الا کالشهاب و ضوئه یصیر رمادا بعد ما هو ساطع

۲۵ـ پا: از «اینت طرفه ...» ندارد . بو: از «باخود می‌گفت » ندارد ۲۶ـ بو: دادم ۲۷ـ پا: بالقدر لی: القضا بالرضا ۲۸ـ بو: ندارد ۲۹ـ پا: ندارد بو: خودگفت .

---

*ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۳ .

به نهایت زیر و زبر[۱] .ملك و مال این عالم ظل[۲] زایل است، و دولت و جاه این جهان جمله باطل. بر کالای عاریتی دل نتوان نهاد[۳] . همه عالم را فرزند سبب[۴] سرور[۵] باشد، پادشاه را سبب غم آمد . در رخسار فرزند می‌نگریست[۶] ومی‌گفت[۷]: دریغاکه این رطب را خاری[۸] در برست، واین طرب را خماری[۹] درپی[۱۰].

بیت :

از وصل توم شاد نشاید گشتن
چون‌هجر[۱۱] توم یقین‌بخواهد کشتن (۹۹ب).

پادشاه گفت :[۱۲] آفت این فرزند از زخم شیر است[۱۳] تا هفت سال[۱۴]. می‌گویند هفت سال از مدت زمانی[۱۵] و[۱۶] دور آسمانی عمری[۱۷] بود. درمدت این هفت سال به جمال این پسر دیده را تکحیلی می‌کنم، و مسرت را تحصیلی می‌نمایم، تا بعد از آن[۱۸] ازبیضهٔ وجود چه[۱۹] فرخی بیرون آید،

۱ــ پا: + شعر:

وکل حصن وان طالت سلامته — علی دعائمه لابد مهدوم
ومن تعرض للغربان یزجرها — علی سلامته لابد مشؤم

شعر. انما الدنیا کظل زایل — اوکضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد رآه نائم — فاذا سهر رای النوم بطل

۲ــ لی: جمله ۳ــ پا: + شعر.

و اذا ما اعارك الدهر شیئا — فهو لابد اخذ ما یعیر
و وراء المشیب من‌غیرالدهر — اعاجیب ثم این المصیر

۴ــ پا وبو: ندارد ۵ــ بو: شادی ۶ــ پا: می‌نگریستی ۷ــ پا : ومی‌گفتی ۸ــ پا: خار ۹ــ پا وبو: خمار ۱۰ــ پا: + شعر.

و اصغر عیب فی زمانك انه — عدو اذا جربت غیر صدیق
وکیف یسرالمرؤ فیه بمطلب — و ما فیه شیء بالسرورحقیق

۱۱ــ بو: زهر ۱۲ــ بو: + چون ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: سالگی ۱۵ــ پا: + بود ۱۶ــ پا: + از عمروی چند ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ پا و بو: این ۱۹ــ بو: کی .

مشغلهٔ[۱] حوادث راچه نرخی[۲] ظاهر شود[۳]. چون کودك به حد[۴]هفت سالگی رسید[۵]، هفت بار ادوار این پرگار بر مراکز اعمار[۶] دور نمود[۷]، وهفت سال تحویل این احوال بر بیاض آجال طوری[۸]. پادشاه خواست که[۹] به دست حیلت بشریت[۱۰]، نقش قضا وقدر محو کند[۱۱]؛ بل‌که به[۱۲] تدبیر آدمیت[۱۳]، تقدیر الٓهیت را دفع کند. بفرمود[۱۴]، تا در کوهی چاهی[۱۵] فرو بزدند، و در قعر آن چاه خانه‌ای[۱۶] بکندند[۱۷]، و آن[۱۸]کودك را با دایه آنجا فرستادند. هرروز[۱۹] وظیفه ای می‌بردند. پادشاه هرهفته برفتی، و ماه دوهفتهٔ خود را به دلو عشق دل[۲۰] ازقعر چاه برکشیدی. چون آن ماه را از قعر[۲۱] آن[۲۲]چاه برآوردی، ساعتی بر بساط[۲۳] شوق[۲۴] او مهرهٔ مهر[۲۵]انداختی، ولحظه ای[۲۶] با حریف وصال او نرد عشق[۲۷] باختی ومی‌گفتی: ای دشمن دوست روی، برای تو[۲۸] در[۲۹] تك وپوی افتاده‌ام. و ای قاتل بی‌محابا، برای تو قابل هر[۳۰] بلا شده‌ام[۳۱]. زهی عجب‌کاری وبلعجب یاری[۳۲]. درحفظ وحمایت آن فرزند[۳۳] هرچه[۳۴]غایت[۳۵]رعایت[۳۶]بود[۳۷] (۱۰۰ الف) به جای[۳۸]آوردند.

۱ــ پا: شعله ۲ــ پا: برحی ۳ــ پا: گردد. شعر.

وعند ترقی جوزة وانحدارها فکاك اسیر و انجبار کسیر

۴ــبو: ندارد ۵ــ بو: رسد ۶ــ بو: + روی نموده باشد. پا: + وی‌پیمود ۷ــ پا وبو: «دور نمود» ندارد ۸ــ بو: + بگذشته باشد . پا : ظهوری ۹ــ بو: + تا ۱۰ــ پا: بشر . بو: بشری ۱۱ــ پا: گرداند ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ پا: + دست ۱۴ــ بو: فرمود ۱۵ــ لی: چاه ۱۶ــ بو: + بازکردند ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸-بو: همان ۱۹ــ بو وپا: روزی ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ لی: نشاط ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: + می ۲۶ــ پا وبو: هرلحظه ۲۷ـ پا: + می ۲۸ــ بو: + من ۲۹ــ بو: اندر ۳۰ــ پا: هزار ۳۱ــ پا: شدم . شعر.

وکم رمیة للدهر من باب ناصر وکم آفة للروح من شربة الراح

۳۲ـ لی: از«زهی‌عجب کاری...» ندارد ۳۳ــ بو: + بود و ۳۴ــ بو: «هرچه» ندارد ۳۵ــ پا: عنایت و ۳۶ــ بو: + او ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ پا: + می

در مهد حسن[۱] عهدش می‌پروردند. و در قماط کمال احتیاط تربیتش[۲] می‌کردند. خبر[۳]: قال علیه السلام، اَلْوَلَدُ مَبْخَلَةٌ مَجْبَنَةٌ[۴]. می‌گفتند[۵] نباید[۶] که گردی به[۷] رخسار[۸] چون ورد[۹] او نشیند[۱۰]، و کسوفی[۱۱] چهرهٔ این خورشید را[۱۲] صروفی نماید[۱۳].

اتفاق را[۱۴] روزی شیری عرین برای[۱۵] صید[۱۶] کمین گشاده[۱۷]، چون باد در سرعت و چون آتش[۱۸] در حرکت، ناگاه به سر آن[۱۹] چاه رسید و به وی[۲۰] در[۲۱] افتاد. قرآن[۲۲]: لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً*. بازوی کودك بگرفت، و از چاه برانداخت[۲۳] خواست که[۲۴] به قوت برجهد. میسرش[۲۵] نشد. خواست که[۲۶] به حیله‌ای برآید[۲۷]، ممکنش نگشت[۲۸]. دایه درچنگال[۲۹] شیر گرسنه، فریسهٔ او شد[۳۰] کودك از بالا[۳۱] به نشیب فرو شد.

بیت[۳۲]:

چون نیست[۳۳] به جنگ[۳۴] با تو[۳۵] دست[۳۶] آویزم
آن به که هزیمت شوم و بگریزم

۱ـ لی: ندارد ۲ـ لی و پا: تربیت ۳ـ پا: الخبر ۴ـ لی: محزنة. بو: از «خبر قال...» ندارد ۵ـ بو: + پادشاها ۶ـ پا و بو: باشد ۷ـ پا: بر ۸ـ بو: + این روز ۹ـ پا و بو: «چون ورد» ندارد ۱۰ـ پا: ننشیند. بو: بنشیند ۱۱ـ بو: + بر ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ پا و بو: ننماید ۱۴ـ بو: اتفاقا ۱۵ـ پا و بو: براثر ۱۶ـ پا و بو: صیدی ۱۷ـ پا و بو: + بود ۱۸ـ بو: ابر ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: «به وی» ندارد ۲۱ـ بو: + چاه ۲۲ـ پا: قوله تعالی ۲۳ـ بو: + تا ۲۴ـ پا: تا. بو: «خواست که» ندارد ۲۵ـ بو: میسر ۲۶ـ بو: تا ۲۷ـ بو: + نتوانست آمدن ۲۸ـ بو: «ممکنش نگشت» ندارد ۲۹ـ بو: چنگ ۳۰ـ بو: گشت ۳۱ـ پا و بو: + کوه ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ پا: نتوانم. بو: + مرا قوت چنگ آویزم ۳۴ـ پا: «به جنگ» ندارد ۳۵ـ پا: + به جنگ ۳۶ـ پا: ندارد. بو: از «به جنگ با ...» ندارد.

---

*ـ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۳.

اتفاق را[۱] ساربانی آنجا بگذشت[۲] تا به ولایتی رود. کودکی دید چون ماه آسمان، پسری چون شاخ[۳] ارغوان. گل وجودش درخون[۴] غرقه شده[۵]، و کسوت[۶] قالبش از آفت پنجه[۷] خرقه‌گشته[۸]. لعل[۹] محلول از[۱۰] قد سروش[۱۱] بر بلور[۱۲] رفتن گرفته[۱۳]، یاقوت آب سوده[۱۴] از عروق[۱۵] بر کافور دویدن پذیرفته. ساربان گفت: ای کودک، ترا چه افتاده است که چنین مجروح و بی‌تیمار[۱۶] درین[۱۷] میان[۱۸] کوهسار (۱۰۰ ب) افتاده ای؟ گفت: مرا سگی گزیده[۱۹] است. ساربان زخمی عظیم دید، دانست که او را شیر گزیده[۲۰] است[۲۱]. گفت[۲۲]. ترا پدر هست؟ گفت: هست، اما او را ازین حال خبر نباشد. گفت: ترا مادر هست؟ گفتا[۲۳]: بود[۲۴]، اما این[۲۵] سگ که مرا گزید[۲۶] اورا خورده باشد. مرد ساربان اورا[۲۷] برگرفت و[۲۸] به ولایت خویش برد[۲۹]. از سر رحمت[۳۰] مداواتی می‌کرد[۳۱]، و از غایت[۳۲] شفقت مراعاتی می‌نمود[۳۳]؛ تا آنگاه که راحتی و صحتی[۳۴] کلی[۳۵] پدیدار[۳۶] آمد.

شاه[۳۷] روز دیگر[۳۸] به مطالعهٔ[۳۹] حال[۴۰] پسر باز[۴۱] آمد. چون به سر

۱ــ بو: اتفاقا ۲ــ پا و بو: می‌گذشت ۳ــ لی: شاه ۴ــ بو: + نشسته ۵ــ پا: گشته. بو: «غرقه شده» ندارد ۶ــ بو: کسوف ۷ــ پا و بو: ندارد ۸ــ پا و بو: شده ۹ــ بو: + از دیده رخسار ۱۰ــ پا: + شیر ۱۱ــ پا: «قد سروش» ندارد. لی: «ازقد سروش» ندارد ۱۲ــ بو: از «محلول ازقد ...» ندارد ۱۳ــ بو: رفته ۱۴ــ بو: آب سود ۱۵ــ پا وبو: + او ۱۶ــ بو: + دارنده ۱۷ــ پا: «این» ندارد. بو: + بیابان واین ۱۸ــ پا: + این. بو: ندارد ۱۹ــ پا وبو: بگزیده ۲۰ــ پا وبو: زده ۲۱ــ بو: + پرسید که ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: گفت ۲۴ــ پا: بوده است. بو: از «اما اورا ...» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ پا: بگزید. بو: بگزید دانم که ۲۷ــ پا: «اورا» ندارد ۲۸ــ پا: + او را ۲۹ــ پا وبو: آورد ۳۰ــ لی: رحمی. پا: رحم ۳۱ــ پا: می‌کردی ۳۲ــ لی: سر ۳۳ــ پا: می‌نمودی ۳۴ــ پا وبو: صحتی وراحتی ۳۵ــ پا وبو: ندارد ۳۶ــ پا وبو: پدید ۳۷ــ بو: پادشاه. پا: ندارد ۳۸ــ پا: + شاه ۳۹ــ پا: مطالعت ۴۰ــ پا: احوال. لی: ندارد ۴۱ــ پا وبو: ندارد.

چاه رسید شیری شرزه را دید، که از[۱] قعر چاه می‌غرید[۲]. از حسرت آن حالت لرزه بر اعضای پادشاه[۳] افتاد. گفت: آه[۴] چشم و چراغم[۵] طعمهٔ شیر نوایب گشته[۶]، و نرگس باغم[۷] لقمهٔ الوان مصایب شده[۸]. از غم فراق خاک بر سر می‌بیخت[۹]، و از جمرات[۱۰] احزان، آتش بر سر می‌ریخت[۱۱]. باقبای[۱۲] چاک و فرق[۱۳] پر[۱۴] خاک[۱۵] به‌دار الملك باز آمد، چون زیر درزاری، و چون بنفشه در سوکواری[۱۶]. بیت[۱۷]:

کردم همه حیله تا نبینم هجرت
لکن چه کنم چو حکم ایزد این بود[۱۸]

آخر حکمای دهر و فضلای عصر، نایرهٔ[۱۹] غم را تسکین[۲۰] کردند و گفتند: اگرچه[۲۱] بقای اولاد مطلوب دلهاست، که شمامهٔ غالیهٔ سرورند[۲۲] و گلبن چمن حبور[۲۳]؛ اما مه[۲۴] بی‌عقدهٔ خسوف نیست، و خورشید بی‌زحمت کسوف (۱۰۱ الف) نی[۲۵]. اگر این پسر شربت فنا تجرع نکردی[۲۶]، پادشاه را از وی خطر فنا بودی. بقاء پادشاه عوض بقای اوست، و لقای شاه مرهم فنای او[۲۷]. اگر درّی به زخم اجل شکسته شد، بحری که معدن اصناف[۲۸]

۱ـ پا: در ۲ـ لی: از «شیری شرزه...» ندارد ۳ـ پا و بو: شاه ۴ـ بو: + که ۵ـ پا: چراغ من ۶ـ پا و بو: + است ۷ـ پا: باغ ۸ـ پا: شدست ۹ـ لی: می‌کرد. پا: ریخت ۱۰ـ بو: حرارت. لی: + آتش ۱۱ـ پا: بیخت ۱۲ـ بو: + پر از ۱۳ـ بو و پا: فرقی ۱۴ـ پا: + از ۱۵ـ پا: خاشاك ۱۶ـ بو: خواری. پا: + شعر.

قد کنت ادوی ان اما نعك الردی   ولکن اراد الله غیر مرادی

۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: بیت را ندارد. پا: مصراع دوم چنین است. آخر نتوانستم و دیدم هجرت ۱۹ـ بو: + آن ۲۰ـ پا: تسکینی ۲۱ـ پا: «چه» ندارد ۲۲ـ پا: «اند» ندارد ۲۳ـ پا: + است ۲۴ـ پا و بو: ماه ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ بو: نه کردی ۲۷ـ لی: از «و لقای شاه...» ندارد ۲۸ـ پا و بو: ندارد.

لآلی است ، باقی است . اگر شکوفه ای به صرصر قدر[۱] در خاك افتاد ، درختی که مطلع[۲] ازهار معانی[۳] معالی[۴] است ، برجای است[۵] . مدتی این[۶] مصیبت را تسلیه[۷] می‌کردند، و آن غم را تصفیه[۸] می‌نمودند[۹]. پسر به سلامت در[۱۰] رعایت[۱۱] آن ساربان روزگار می‌گذاشت . از حل وعقد عالم بی‌خبر، و از نسیه و نقد عالمیان[۱۲] بی‌اثر. چون مدت[۱۳] هشت سال بگذشت، و سن پسر[۱۴] به پانزده سالگی رسید[۱۵]، قوای طبیعی کامل شد ، و ضعف طفولیت باطل ، میوهٔ رجولیت بر شاخ بشریت بسته شد ، وسلك امانی به دست زندگانی پیوسته آمد[۱۶] ؛ پسر[۱۷] به حکم اقتضای عرق پادشاهی ، به شکار می‌رفت[۱۸]. ازشام تا به[۱۹] صبح[۲۰] انس وی[۲۱] به‌تیغ[۲۲] ورمح بودی،شب[۲۳]، بالین او شمشیر بودی ، و روز همنشین[۲۴] او شیر[۲۵] .

جمعی از عیاران که در آن[۲۶] ولایت بودند[۲۷] ، چون شهامت و شجاعت[۲۸] شاهزاده به بصر حقیقت[۲۹] بدیدند، که به صولت[۳۰] شیرمرغزاری بود[۳۱] ،و به‌صفت پلنگ کوهساری؛ چون باد در مسیر،وچون آتش در[۳۲] اثیر[۳۳]،

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: طلع ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ بو: برجاست . پا:+ شعر .

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل

۶ــ پا وبو: آن ۷ــ پا: تسلیتی. بو: تسلیت ۸ــ پا: تصنیفی ۹ــ پا: می‌دادند ۱۰ــ پا: + این عالم با ۱۱ــ بو: عنایت . پا: ندارد ۱۲ــ بو: جهان ۱۳ــ لی: «چون مدت» ندارد ۱۴ــ پا: او بو:«سن‌پسر» ندارد ۱۵ــ لی: «سالگی رسید» ندارد ۱۶ــ پا و بو: گشت ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ شدی ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ پا: از «پسر به حکم ..» ندارد ۲۱ــ پا وبو: او ۲۲ــ پا: ندارد . بو: با تیغ ۲۳ــ بو: + به ۲۴ــ پا:هم بستر ۲۵ــ بو: + بودی ۲۶ــ بو: «که در آن» ندارد ۲۷ــ بو و پا: ندارد ۲۸ــ پا وبو: شجاعت وشهامت او ۲۹ــ پا وبو: از «شاهزاده به...» ندارد ۳۰ــ بو: صورت ۳۱ــ لی:ندارد ۳۲ــ پا: بر ۳۳ــ پا:+ شعر.

یقول له بالفضل من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم

با او گفتند که[۱] اصحاب سیوف را عیش در ظل سقوف[۲] وبال بود ، و ارباب (۱۰۱ ب) رماح را جز بر جناح ریاح نشستن محال[۳] . بیت[۴] :

آن را که جایگاه[۵] پلنگ است خوابگاه[۶]

وان را که جایگاه نهنگ است[۷] آب‌خور[۸]

روزی بود که پشت پلنگش بود فراش

وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر[۹]

دریا باش ، تا از بند جام[۱۰] باز رهی . آفتاب باش[۱۱]، تا از ننك دام‌خلاص یابی. القصه آن‌پسر با جمعی مردان دلاور به‌عیاری[۱۲] برخاستند.[۱۳] ولایت ناایمن[۱۴] شد، و فتنه متمکن . قوافل منقطع گشت[۱۵]،و بلیات مجتمع شد[۱۶]. خلایق از تعرضات عیاران به دیوان مظالم[۱۷] آمدند . و اهل ولایت از تعدی دزدان[۱۸] قصه‌های شکایت رفع کردند. پادشاه[۱۹] جمعی را ازحشم برای دفع ضرر و قطع شور و شر آن[۲۰] جماعت نامزد کرد[۲۱]. چون آن[۲۲] دلاوران را[۲۳] جنگ درمقابله افتاد[۲۴]، و مردان نام و ننگ درمقاتله[۲۵]شدند[۲۶]

۱ــ پا: ندارد ۲ــ بو: + مقام ۳ــ لی: + بود. بو: + و این بیت می‌گفتند ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا و لی: خوابگاه ۶ــ پا: خوابگاه. لی: و کوهسار ۷ــ لی: +و ۸ــ پا: + به‌رنگ حنا و نقش مانی بر زنان فریفته شوند. بیت.

عش تحت اظلال السیوف تنل علی فالعیش فی ظل السقوف وبال

بو: + به‌نقش مانی و رنگ حنا زنان فریفته ۹ــ پا و بو: بیت‌دوم را ندارد ۱۰ــ بو: جان ۱۱ــ پا و بو: شو ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: برخاست ۱۴ــ پا: نا امن ۱۵ــ بو: شد ۱۶ــ بو: گشت ۱۷ــ بو: مظلم ۱۸ــ لی: زمان ۱۹ــ پا: + بگفت تا ۲۰ــ بو: بدان ۲۱ــ پا: کردند ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ پا: افتادند. لی: از « چون آن دلاوران ... » ندارد ۲۵ــ لی: مقابله ۲۶ــ پا و بو: ندارد .

جمع سپاه با حملهٔ[۱] پسر شاه پای[۲] نداشتند[۳] . هزیمت[۴] غنیمت شمردند ، و فرار را استظهار انگاشتند[۵] . چون‌سپاه منهزم‌شد[۶] ، به دارالملك[۷] پادشاه باز رسیدند . فوجی از حشم و صنفی از خدم نامزدکرده شد[۸] ، تا انواع مضرّت و اصناف معرّت[۹] ایشان‌را دفع کنند[۱۰]، و مواد فتنه[۱۱] را قطع[۱۲] وقلع کنند[۱۳] . در کرت[۱۴] دوم، چون مبارزان ، قلب وجناح‌را منتظم کردند، و شجاعان میمنه و میسره سپاه را ملتأم گشتند[۱۵] . چون پسر شاه[۱۶] بانگ بر آن[۱۷] (۱۰۲ الف) سپاه زد ، نعرهٔ شجاعت او قلب و جناح را قلب کرد، و رعب رجولیت او قدرت رجال را سلب[۱۸] . سپاه روی به هزیمت[۱۹] نهاد[۲۰]، و لشکر این‌المفر گفتن‌گرفت[۲۱]. پادشاه چون روی رجال ابطال زرد دید، و نفس قتال[۲۲] سرد[۲۳]؛ هرعقابی کبکی‌ضعیف‌گشته بود[۲۴]، و هر شاهینی‌تذروی نحیف شده[۲۵]؛ خدود ارغوانی شده[۲۶]، و قدود خیزرانی منحنی‌گشته[۲۷] ؛ از

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا و بو: طاقت ۳ــ پا و بو: نیاوردند ۴ــ پا و بو: + را
۵ــ پا: + شعر.

و من نجا برأسه فقد ربح   اللیل حبلی و الکباش تنتطح

۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ بو و پا: + بازآمد سپاهی دیگر بفرستادند ضرورت شد تا انواع مضرت ایشان را دفعی بود و مواد فتنهٔ ایشان را قلعی . نوبت ۸ــ پا: از «پادشاه باز...» ندارد ۹ــ پا : «اصناف معرت» ندارد ۱۰ــ پا : بود ۱۱ــ پا: + ایشان ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ پا : ندارد ۱۴ــ بو: از «پادشاه باز رسیدند...» ندارد ۱۵ــ پا و بو: ندارد ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ پا و بو : ندارد ۱۸ــ بو: + کرد ۱۹ــ پا و بو: راه ۲۰ــ پا: نهادند ۲۱ــ پا و لی: گرفتند. پا: + شعر.

و فی الهیجا ما جربت نفسی   ولکن فی الهزیمه کالغزال
ما نه‌مردان جنگ وپرخاشیم   ما به‌چیزی‌دَرین جهان‌فاشیم
خانه روبان میر تکسینیم   جامه شوبان میر بکتاشیم

۲۲ ــ لی: ارماح ۲۳ــ پا: + که ۲۴ــ پا:بودند ۲۵ــ بو: از «هرعقابی...» ندارد ۲۶ــ پا: گشته. لی: ندارد. بو: زعفران‌گون شد ۲۷ــ پا: شده . بو: متحیر گشته . لی: ندارد .

هزیمت‌حشم تنگدل شد، و از رعیت و اهل ولایت خجل[۱]. ناموس‌ملک را خللی[۲] افتاد، و قواعدسیاست را زللی[۳] پدیدار[۴] آمد. ضروری[۵] به نفس خود روی به حرب آورد، و دل به[۶] طعن و ضرب نهاد[۷]. چون پادشاه و سپاه به‌عیاران رسیدند، مشغلهٔ کوس به[۸] اوج سپهر اعظم رسید، و ضجه‌نای رویین‌گوش جذر اصم بشنید. آتش هیجا ملتهب شد، و قوالب[۹] قلوب[۱۰] مضطرب، پسر شاه چون شیر مرغزاری حمله‌می کرد[۱۱]، و به هر حمله‌خلقی را زیر و زبر می‌گردانید[۱۲]، و به‌هر نبرد[۱۳] طرفی را بی‌بال و پر می کرد[۱۴]. به‌گرزی که اگر اثر[۱۵] به کوه[۱۶] نمودی، هامون گشتی، خلقی را سرنگون می‌گردانید[۱۷]؛ و به هر حمله‌ای کـه اگر بر سپهر کردی، حمل و جوزا[۱۸] بیفکندی، جهانی را در خون می‌غلتانیدی[۱۹]. مریخ بر فلك[۲۰] خامس[۲۱] به مناظرهٔ[۲۲] آن[۲۳] هزبر به‌ستایش[۲۴] آمد، و زحل[۲۵] از فلك[۲۶] (۱۰۲ب) سابع[۲۷] ناظر آن تیغ قاطع شد[۲۸]. بیت[۲۹]:

ای رای ترا قوت روی[۳۰] شمشیر   با حملهٔ تو پای کجا دارد[۳۱] شیر

پادشاه‌چون آن‌حال‌بدید، باجمعی‌ازمردان[۳۲] حمله‌ای‌گران[۳۳] بکرد[۳۴]. اتفاق‌را[۳۵] پدر و پسر در مقابله افتادند، و اصل و فرع در مجادله. پسر[۳۶]

۱ـ پا و بو: + که ۲ـ پا و بو: خلل می ۳ـ پا و بو: زلل ۴ـ پا: + می. بو: پدید می ۵ـ پا: + شاه ۶ـ بو: بر ۷ـ پا و لی: ندارد ۸ـ لی: + گوش ۹ـ پا: ندارد ۱۰ـ بو: ندارد ۱۱ـ بو: می‌کردی ۱۲ـ لی و پا: کردی. بو: می‌ـ گردانیدی ۱۳ـ پا و بو: نبردی ۱۴ـ پا: گردانیدی. بو: کردی ۱۵ـ بو: «اگر اثر» ندارد ۱۶ـ پا و بو: + البرز ۱۷ـ پا و بو: می‌گردانیدی ۱۸ـ پا و لی: حوادث ۱۹ـ پا و بو: می‌غلطانیدی. پا: + مرغ بر هوا ۲۰ـ بو: + ثالث و مهر از چرخ رابع ۲۱ـ پا: از «مریخ برفلك...» ندارد ۲۲ـ پا: نظاره ۲۳ـ پا: این ۲۴ـ پا: سپاس ۲۵ـ پا: مریخ ۲۶ـ پا: + خویش ۲۷ـ پا: ندارد. بو: از «خامس به...» ندارد ۲۸ـ لی: شده ۲۹ـ لی: ندارد ۳۰ـ پا: رای ۳۱ـ پا: آرد ۳۲ـ بو: از «باجمعی...» ندارد ۳۳ـ پا و لی: ندارد ۳۴ـ بو: + باجمعی‌ازمردان ۳۵ـ بو: اتفاقاً ۳۶ـ لی: + به.

تیغ بر فرق پدر می‌زد، و ثمر[۱] زخم تبر[۲] بر شاخ شجر[۳]. آخر[۴] قوت[۵] ابوت[۶] برقدرت‌فرزند[۷] غالب‌آمد[۸]، و هیبت‌پدری برحالت‌پسری[۹] ظاهر[۱۰] شد. پسر بازخمی‌گران‌بازگشت[۱۱]. سپاه بسیار[۱۲] بکوشیدند، تا[۱۳] دستگیرش کردند[۱۴]. پادشاه بازگشت با زخمی مهلك بر فرق[۱۵] آمده، و جمله اعضاو اجزا[۱۶] درخون غرق گشته. منجمانی[۱۷] راکه در خدمت بودند[۱۸] گفت[۱۹]: احکام شما خطا بود، و اقاویل شما هبا. چنین[۲۰] گفتید[۲۱] که اگر این[۲۲] پسر بزید، اجل تو بر دست او بود؛ و اگر این[۲۳] پسر را شیر هلاك کند، اجل تو بر[۲۴] بستر وبالین[۲۵] بود[۲۶]. منجمان ارتفاع‌طالع[۲۷] وقت بگرفتند،اجتماع کواکب سیارات باز دیدند. بر مقتضی ارتفاع و قضیت اجتماع گفتند[۲۸]: این[۲۹] کس که این زخم زدست، جز پسرتو[۳۰] نتواندبود[۳۱]. پادشاه[۳۲] این[۳۳] احکام را استحالتی[۳۴] نمود[۳۵]، و ازین[۳۶] معنی[۳۷] ملالتی[۳۸]. گفت[۳۹]: فرزند مرا به‌درست[۴۰] شیر خورده است. منجمان گفتند: البته مسیر[۴۱] اجرام و تاثیر

۱ــ پا: پدر. لی: ثمره ۲ــ پا: «زخم‌تبر» ندارد ۳ــ بو: + می‌زد ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: + به‌ابهام اصالت ۶ــ پا: + به‌ابهام‌اصالت ۷ــ بو: از «ابوت‌بر...» ندارد، پا: «برقدرت فرزند» ندارد ۸ــ پا و بو: شد ۹ــ بو: + غالب‌گشت بر پسر قاهر شد آخرشاه و ۱۰ــ پا: + قاهر. شاهو ۱۱ــ پا و بو: از «ظاهرشد پسر...» ندارد ۱۲ــ لی: ندارد. بو: بسیاری ۱۳ــ بو: + وی را به‌دستگیر بگرفتند ۱۴ــ بو: «دستگیرش کردند» ندارد ۱۵ــ پا: سر ۱۶ــ پا و بو: ندارد ۱۷ــ بو: منجمان ۱۸ــ بو: + ایشان‌را ۱۹ــ بو: + که ۲۰ــ پا و لی: ندارد ۲۱ــ پا: گفتیت ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ لی: از «دست او بود...» ندارد ۲۵ــ پا: نهالین ۲۶ــ پا: باشد ۲۷ــ پا: ندارد ۲۸ــ پا: + که ۲۹ــ پا: آن ۳۰ــ بو: + نبوده ۳۱ــ بو: «نتواندبود» ندارد ۳۲ــ بو: + را از. پا: را از آن حکم استعجابی ۳۳ــ بو: آن‌حکم ۳۴ــ پا: از «این‌احکام...» ندارد. بو: از «احکام‌را...» ندارد ۳۵ــ پا: آمد ۳۶ــ پا: ازآن ۳۷ــ پا و بو: مقالات ۳۸ــ پا: ملامت. بو: + افزودکه ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا و بو: حقیقت ۴۱ــ لی: تدبیر

احکام بر[۱] قاعدهٔ تنجیم و زایجهٔ[۲] تقویم خلاف نبود، که بر قانون علمی طالع مصحح بوده است[۳]، و دقایق[۴] حکم[۵] مصرح. ما که خدمتگاران پادشاه ایم[۶]، از[۷] ماکجا[۸] روا باشد[۹] که خلافی (۱۰۳ الف) را تعمیه کنیم[۱۰]، وخطایی را تعبیه[۱۱]؟ از بس که حکمای درگاه و منجمان پادشاه[۱۲] غلو کردند، استخبار آن[۱۳] مشکلات و استفسار این معضلات[۱۴] ضرورت شد.

آن[۱۵] پسر را از زندان بیاوردند، و از وی سؤال کردند[۱۶] که تو پسر کیستی و از کجایی[۱۷]؟ گفت: من[۱۸] نمی‌دانم که نسب[۱۹] من از کدام شجره[۲۰] مکتسب[۲۱] است[۲۲]، ونسبت[۲۳] من از کدام عرق منتسب. و نمی‌شناسم، که وطن اصلی (من) به کدام موضع است[۲۴]، اما می‌دانم که پدر من[۲۵] پادشاهی بود[۲۶]، و مرا در چادی پناهی ساخته[۲۷]. پیوسته به سر آن[۲۸] چاه[۲۹] آمدی[۳۰] ومرا می‌دیدی[۳۱]، و روی و رخسار من[۳۲] می‌بوسیدی[۳۳]. اتفاق را[۳۴] شیری[۳۵] عرین[۳۶] خویشتن را[۳۷] بدان[۳۸] چاه[۳۹] اندر انداخت[۴۰]، و بازوی من بگرفت و برانداخت[۴۱]؛ و مادرمن که جانم بود، در آن چاه[۴۲] بخورد. من[۴۳]

۱ــ لی: و ۲ــ لی: زیج ۳ــ بو: + و برهان. پا: + و به برهان ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ پا وبو: احکام این تأثیر ۶ــ بو: + کی ۷ــ پا: + عقل کی ۸ــ پا: «ماکجا» ندارد. بو: «ازماکجا» ندارد ۹ــ پا: داریم. بو: داریم از عقل خود ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: + کنیم ۱۲ــ پا: شاه ۱۳ــ پا وبو: این ۱۴ــ لی: از «واستفسار...» ندارد ۱۵ــ پا وبو: این ۱۶ــ پا: کرد ۱۷ــ لی: «ازکجایی» ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: نسبت ۲۰ــ بو: شجر ۲۱ــ لی: منتسب ۲۲ــ پا وبو: حسبت و ۲۳ــ پا: ندارد. ۲۴ــ پا: از «و نمی‌شناسم...» ندارد ۲۵ــ پا: پدرم ۲۶ــ پا: بوده است ۲۷ــ بو: + بود ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + می ۳۰ــ پا: می‌آمد ۳۱ــ پا: می‌دید ۳۲ــ مرا ۳۳ــ پا: می‌بوسید. بو: بوسیدی ۳۴ــ بو: اتفاقاً ۳۵ــ پا: + بیامد ۳۶ــ پا و بو: ندارد ۳۷ــ پا: ندارد ۳۸ــ بو: درآن ۳۹ــ بو: + افکند. پا: + اندر افکند ۴۰ــ پا وبو: ندارد ۴۱ــ لی: از «وبازوی من...» ندارد. پا: + ودایه‌ای که با من بود ۴۲ــ پا: از «ومادرمن...» ...ندارد ۴۳ــ لی: ندارد.

با آن[۱] جراحت عظیم وضربات[۲] الیم از[۳] بالای[۴] کوه به نشیب[۵] آمدم. ساربانی مرا برگرفت[۶] وبه فرزندی پذیرفت[۷]، تا اکنون که روزگار قاهر شد[۸] واین حال ظاهر[۹]. پادشاه[۱۰] چون این کلمات بشنید، حالی[۱۱] روی و مویش[۱۲] ببوسید و[۱۳] گفت: بند از وی بر دارید[۱۴] که این شیر از بیشهٔ[۱۵] مرغزار منست[۱۶]، و این گل[۱۷] ازگلزار[۱۸]من. به حقیقت فرزند منست ودلبند من[۱۹]. تاج خسروی برسر وی[۲۰] نهاد، و دواج پادشاهی در بر او افگند[۲۱] گفت: الحمدلله که وارث این ملك نهال چمن منست، ومتصرف این‌دولت (۱۰۳ ب) سهیل یمن من. بیت[۲۲]:

بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید

جنسی[۲۳] که‌مثل آن به‌جهان‌هیچ کس ندید[۲۴]

از نور دولتش ز[۲۵] دل سنگ کوهسار

در ماه دی[۲۶] بدایع گلزار[۲۷] بر[۲۸] دمید[۲۹]

آنگاه بختیارگفت. رای جهان آرای پادشاه[۳۰] را معلوم است، که هیچ کس ازقضای الهی نتواندگریخت. و هیچ آدمی با لشکر قدر بر[۳۱] نتواند آویخت. خبر[۳۲]: اَلْمَقْدُورُ کائِنٌ وَ الْهَمُّ فَضْلٌ. اما با این‌همه[۳۳] التماس[۳۴]

۱ــ پا: این ۲ــ بو: ظلمات. پا: «عظیم وضربات» ندارد ۳ــ پا: به دشت و ۴ــ پا: ندارد. بو: سر ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا وبو: بگرفت ۷ــ پا: پذرفت ۸ــ پا: است. بو: گشت ۹ــ بو: + شد ۱۰ــ پا: شاه ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ بو: + را ۱۳ــ پا: + بندش برگرفت ۱۴ــ پا: از«و گفت بند...» ندارد. بو: برگیرید ۱۵ــ پا وبو: ندارد ۱۶ــ بو: + وبیشك چشم وچراغ من ۱۷ــ پا: پلنگ ۱۸ــ پا: کوهسار ۹ــ پا وبو: از «به حقیقت فرزند...» ندارد ۲۰ــ پاو بو: او ۲۱ــ پا: کشید ۲۲ــ لی: قطعه ۲۳ــ پا: عدلی ۲۴ــ بو: مصراع دوم چنین است. ازجنس آن که کس به جهان اندرون ندید ۲۵ــ پا: به ۲۶ــ بو: + قرنفل و سنبل برون ۲۷ــ پا: ازهار ۲۸ــ بو: «بدایع گلزار بر» ندارد ۲۹ــ بو: + ازبیم تیغ وگرز گران شهنشهی ــ خون جگر زدیدهٔ اعدا برون چکید ۳۰ــ پا: ندارد. بو: شاه ۳۱ــ لی: ندارد ۳۲ــ پاوبو: ندارد ۳۳ــ پا: «با این‌همه» ندارد ۳۴ــ پا: + با این‌همه

از مکارم اخلاق پادشاه[۱] آنست که در سیاست[۲] بر[۳] راه[۴] ارتجال و طریق[۵] استعجال نرود[۶]، که روزی معلوم ضمیرمنور پادشاه گردد، که این‌بنده هیچ زلتی را[۷] مباشر نبودست، و با هیچ خیانتی[۸] مباشر[۹] نگشتست[۱۰]. پادشاه گفت: بختیار را به زندان باز[۱۱] برید[۱۲] وفردا سیاست کنید[۱۳]. چون پادشاه این کلمات بگفت[۱۴]، جمع[۱۵] وزرا و زمرهٔ[۱۶] ندما[۱۷] به اجتماع[۱۸] و اتفاق[۱۹] تشنیع زدند و گفتند: چون نصایح رای ما درین حضرت[۲۰] کسادی[۲۱] دارد[۲۲]، و کلمات مصلحت آرای[۲۳] ما درین دولت فسادی، رواج[۲۴] زخارف، این پاك راست[۲۵]، و رونق اباطیل این سفاك را، پادشاه[۲۶](۱۰۴ الف) دستوری دهد[۲۷] تا ما که جمع[۲۸] وزرای دولت و زمرهٔ[۲۹] سفرای حکمتیم[۳۰]، گوشهٔ عزلت اختیار کنیم، و به عبادتی وطاعتی[۳۱] استظهار جوییم. مقدم وزرا[۳۲] که مقدم کبرا بود[۳۳] برخاست[۳۴]. پادشاه چون تغیر[۳۵] ندما[۳۶] و تظلم وزرا[۳۷] بدید گفت: بروید و بختیار را بر دار کنید[۳۸]. جلادان[۳۹] به حوالی بختیار درآمدند. چون مریخ درجوارمشتری، و[۴۰]چون پلاس درمقابلهٔ[۴۱]مشتری.

۱ــ پا وبو: پادشاهی ۲ــ لی: «درسیاست» ندارد ۳ــ پا ولی: ندارد ۴ــ لی: ندارد ۵ــ لی: ندارد ۶ــ پا: نسپرد ۷ــ بو: ندارد ۸ــ لی: خیانت ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: نی ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا: بریت ۱۳ــ پا: کنیت ۱۴ــ پا: از «چون پادشاه این...» ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا: +چون از پادشاه این کلمات بشنودند ۱۸ــ پا: اجماع ۱۹ــ بو: به اتفاق و اجتماع ۲۰ــ پا: دولت ۲۱ــ پا: فسادی ۲۲ــ پا: + ورواج ماکسادی ۲۳ــ لی: «آرا» ندارد ۲۴ــ پا: از «کلمات مصلحت آرای...» ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + بفرماید ۲۷ــ پا: «دستوری دهد» ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا وبو: ندارد ۳۰ــ پا: + در ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: + وافضل سفرا ۳۳ــ پا: از «که مقدم ...» ندارد ۳۴ــ پا: + که من کمرخدمت گشادم. بو: + وگفت پادشاه ما را اجازت دهد در عزلت گرفتن ۳۵ــ بو: + وزرا وتعلیم ۳۶ــ پا: وزرا ۳۷ــ پا: ندما. بو: «تظلم وزرا» ندارد ۳۸ــ پا: کنیت ۳۹ــ بو: + شهر ۴۰ــ بو: بلکه ۴۱ــ پا: مقابل.

بختیار حیوة[۱] را وداع کرد، و ندای اجل را سماع[۲]. چون به سر چهارسوی رسید، لطف جمال او خلق را حیران کرد، و طراوت شباب[۳] او دیده‌ها را گریان[۴] گردانید. چون بختیار[۵] قدم بر نردبان دار[۶] نهاد، از اتفاق[۷] آن[۸] عیار که بختیار را تربیت کرده بود آنجا رسید. بختیار را دید که[۹] به سر دار می[۱۰] بردند[۱۱]. چون[۱۲] عیار[۱۳] آن حال بدید، جامه بر[۱۴] خود بدرید و گفت: فرزند مرا[۱۵] چرا می‌کشید[۱۶]؟ گفتند[۱۷]: امر جزم[۱۸] پادشاه است، و فرمان حضرت شاهنشاه[۱۹]. حالی مالی به جلادان داد و گفت: ساعتی توقف کنید[۲۰]، تا من به منال و مال[۲۱] این[۲۲] داء عضال[۲۳] را معالجتی[۲۴] کنم. و به بذل ثروت و نعمت، این حادثه[۲۵] را مصلحتی بینم[۲۶]. با جمعی از[۲۷] خلایق به درگاه آمد. شاه[۲۸] در صفهٔ بار بود، وجمع[۲۹] وزرا در حالت (۱۰۴ ب) استبشار. همی[۳۰] عیار تظلم کرد و گفت[۳۱]: ای پادشاه نیکو رای، بر دل این مظلوم[۳۲] ببخشای. بیت[۳۳]:

ای جهان را ز[۳۴] جمال تو[۳۵] شهی

رحم کن بر دل محزون[۳۶] رهی

۱ــ بو: حیات خود ۲ــ بو: + نمود ۳ــ پا: رخسار ۴ــ پا: + راست که ۵ــ پا: از «گردانیدن چون...» ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: «از اتفاق» ندارد ۸ــ لی: «از اتفاق آن» ندارد ۹ــ پا: + بر نردوان ۱۰ــ پا: «به سر دار می» ندارد ۱۱ــ بو: می‌کردند ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا: فرزندم را ۱۶ــ پا: می‌کشیت ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ لی: آخر مجرم ۱۹ــ بو: از «و فرمان حضرت ...» ندارد ۲۰ــ پا: کنیت ۲۱ــ پا و بو: مال و منال ۲۲ــ بو: + اعضا ۲۳ــ بو: «داء عضال» ندارد ۲۴ــ پا: معالجت ۲۵ــ بو: جادو ۲۶ــ بو: بجویم ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ بو: پادشاه ۲۹ــ لی: جمعی ۳۰ــ پا: که. بو: ندارد ۳۱ــ پا: + که ۳۲ــ بو: + مرحوم ۳۳ــ لی و بو: ندارد ۳۴ــ پا: به تو. بو: + تو ۳۵ــ پا و بو: ندارد ۳۶ــ پا و بو: ضعیف.

فرزند مرا[۱] فرموده‌ای تا[۲] جلادان[۳] بر دار کنند، وعلم حیوة اورا نگوسار[۴]. خدای‌داد[۵] مرا مکش، که[۶] درفضل وشجاعت نادرهٔ[۷] دهرست، و در سخاوت ومروت[۸] اعجوبهٔ عصر. از نسب پادشاهی است[۹]، واز حسب شاهانشاهی[۱۰]. پادشاه گفت: این چه سخنان متناقض است، و این چه کلمات متعارض؟ گاه[۱۱] می‌گویی که[۱۲] فرزند منست، و گاه[۱۳] می‌گویی از نسب پادشاهی است[۱۴]: گفت: آری، فرزند منست از روی سبب[۱۵] و رعایت، اما نسب او از شاهان[۱۶] است، و انتمای او به شهریاران. پادشاه گفت: چگونه؟ گفت. ای شاه عالم[۱۷] و ای خسرو معظم[۱۸]، قصهٔ او درازست و احوال او با شیب[۱۹] و فراز. روزی با جماعتی[۲۰] عیاران در بیابان کرمان می‌رفتیم[۲۱]. به سر چاهی رسیدیم[۲۲]. این کودك را دیدیم[۲۳] چون ماه و مشتری در[۲۴] قالب[۲۵] بشری[۲۶]، برلب[۲۷] آن چاه نهاده. گفتیم[۲۸] مگر یوسف[۲۹] به عالم رجوع کردست، یا ماه از قعر آن چاه طلوع نموده[۳۰]. فتنهٔ جمال او شدیم[۳۱]، و عاشق دلال او گشتیم[۳۲]. چون[۳۳] اورا برگرفتیم[۳۴]، گوهری[۳۵]

۱ـ پا وبو: «فرزند مرا» ندارد ۲ـ بو: + فرزند مرا ۳ـ پا: +فرزند مرا ۴ـ بو: نگونسار گردانند ۵ـ پا: بختیار. بو: + راکه او ۶ـ بو: «مرا مکش که» ندارد ۷ـ بو: نادر ۸ـ پا: ندارد ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ لی: شاهنشاهی ۱۱ـ بو: گاهی ۱۲ـ پا وبو: ندارد ۱۳ـ بو: گاهی ۱۴ـ پا: + و ازسمای شهریاری پس ۱۵ـ بو: + تربیت ۱۶ـ بو: پادشاهان ۱۷ـ پا: از «آری فرزند منست...» ندارد ۱۸ـ بو: از «پادشاه گفت...» ندارد ۱۹ـ بو: نشیب ۲۰ـ پا: جمع ۲۱ـ پا و بو: می‌رفتم ۲۲ـ پا وبو: رسیدم ۲۳ـ پا وبو: دیدم ۲۴ـ بو: + میان خزششتری و در ۲۵ـ پا: حسن. لی: +جن‌وپری ۲۶ـ لی: ندارد. پا: پری ۲۷ـ پا: سر ۲۸ـ پا: گفتم ۲۹ـ بو: + ثانی ۳۰ـ پا: + است ۳۱ـ پا وبو: شدم ۳۲ـ پا: «او گشتیم» ندارد. بو: ندارد ۳۳ـ بو: ندارد ۳۴ـ بو وپا: برگرفتم ۳۵ـ لی: گوهر.

قیمتی[۱] دیدیم[۲]، بر بازوی او بسته، و اورا در صدرهٔ (۱۰۵ الف) زربفت پیچیده. خدای‌دادش نام نهادیم[۳]، و در مهد رعایت و لطف[۴] تربیت[۵] بپروردیم[۶]. پادشاه چون این کلمات بشنید گفت: بختیار را باز آرید[۷]. قرآن[۸]: اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یوسُفَ *. نسیمی[۹] قدیم از معهد کریم بر دلم[۱۰] می‌وزد[۱۱]. وصباء[۱۲] صبوة[۱۳] انگیز از عهد لوی[۱۴] و ایام حمی برجانم گذر می‌کند[۱۵]. بیت[۱۶]:

از دل غم ایام همی[۱۷] بستردم
وز[۱۸] وصل نگار خویش بویی بردم

چون[۱۹] بختیار را[۲۰] باز آوردند، پادشاه[۲۱] گفت: این[۲۲] گوهر که بر بازوی تست بنمای. بختیار گوهر پیش پادشاه[۲۳] نهاد. چون[۲۴] پادشاه آن[۲۵] گوهر بدید، دست بختیار بگرفت و در سرای حرم برد، گفت: ای زن، تو مادر[۲۶] ویی[۲۷] و من پدر او[۲۸]، و این آن فرزند[۲۹] است[۳۰] که[۳۱] بر لب[۳۲] چاه[۳۳] گذاشته بودیم[۳۴]، و این آن گوهرست[۳۵] که بر بازوی او[۳۶] بسته

۱ــ پـا: ندارد ۲ــ پا: دیدم قیمتی ۳ــ پا: کردم. بو: نهادم ۴ــ بـو: + و ۵ــ پا: عنایت ۶ــ پا وبو: بپروردم ۷ــ پا: آریت بو: آورید ۸ــ پا وبو: ندارد ۹ــ بو: نسیم ۱۰ــ پا: دل. بو: دل من ۱۱ــ بو: وزید ۱۲ــ پا: صفا ۱۳ــ پا: صفوة انگیز ۱۴ــ پا: ادوار ۱۵ــ پا وبو: می‌گذرد ۱۶ــ لی وپـا: ندارد ۱۷ــ پا و بو: همه ۱۸ــ بو: کز ۱۹ــ پا وبو: ندارد ۲۰ــ پا: + چون به نزدیك شاه ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: آن ۲۳ــ بو: شاه ۲۴ــ پا ولی: ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: مادری ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: وی. بو: ندارد ۲۹ــ پا: پسر ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا: + سرآن. بو: + ما ۳۲ــ پا: «بر لب» ندارد ۳۳ــ پا: چاهسار ۳۴ــ پا وبو: گذاشته‌ایم ۳۵ــ پا: «است» ندارد ۳۶ــ پا: وی.

---

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۴.

بودیم[۱]. مادرچون گوهر بدید، روی در[۲] رخسار او مالید. طالب[۳] به مطلوب رسید[۴]، و یوسف به یعقوب[۵]. هجر دل گداز رخت برگرفت، و وصل[۶] دل نواز تخت[۷] بنهاد[۸]. بختیار کتاب عتاب[۹] خواندن گرفت، و کلمات دل‌گداز[۱۰] بر زفان[۱۱] راندن گرفت[۱۲]. گفت : ای مادر[۱۳]، این چه[۱۴] جرم[۱۵] بود که بر من[۱۶] نهادی، و این[۱۷] چه[۱+۱۷] بلا بود[۱۸] بر سر من فرستادی[۱۹]؟ مادر گفت : تعلیم وزیران حسود[۲۰] و تلقین رای زنان حقود بود[۲۱]. پادشاه چون[۲۲] بختیار[۲۳] را باز یافت[۲۴]، تخت ملك[۲۵] (۱۰۵ ب) بدو داد[۲۶]، و تاج پادشاهی برسر او[۲۷] نهاد[۲۸]. به[۲۹] شکر فضل ربانی و انواع صنع[۳۰] یزدانی[۳۱] مشغول شد. قوله تعالی[۳۲]: لَئِن شَکَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّکُمْ[۳۳]*. بختیار[۳۴] وزیران را سیاست فرمود، و قواعد ملك[۳۵] را ترتیب داد[۳۶]. بیت[۳۷]:

۱– پا و بو: بسته‌ایم ۲– بو: بر ۳– بو: ندارد ۴– پا: ندارد ۵– پا: + رسید. بو: + پیوست ۶– پا: + کلمات دلاویز آغاز ۷– پا: «دل‌نواز تخت» ندارد ۸– پا: نهاد ۹– بو: + را ۱۰– پا و بو: دلاویز ۱۱– پا و بو: زبان ۱۲– پا: ندارد ۱۳– لی: «ای‌مادر» ندارد ۱۴– پا: ندارد ۱۵– پا: + چه ۱۶– لی: «برمن» ندارد ۱۷– پا: چندین ۱+۱۷– پا: ندارد ۱۸– پا: ندارد ۱۹– لی: از «واین چه بلا...» ندارد ۲۰– بو: + بود ۲۱– بو: ندارد ۲۲– بو: + فرزند ۲۳– بو: ندارد ۲۴– بو: + اورا بر ۲۵– بو: + نشاند ۲۶– بو: «بدو داد» ندارد ۲۷– پا: وی ۲۸– بو: + وازجهت. پا: + درلطایف صنع الهی و کرم نامتناهی مستغرق گشت و ۲۹– بو: ندارد ۳۰– پا: نعم ۳۱– لی: الهی. بو: + به عبادت الهی ۳۲– بو: ندارد ۳۳– لی: از «قوله تعالی ...» ندارد ۳۴– بو: ندارد ۳۵– پا: عدل ۳۶– بو: + فرمود و این بیتها باخود می‌گفت: پا: + شعر.

کفایة الله اوقی من توقینا — و نصرة الله فی الاعدا تکفینا
کادالعداة فما ابقوا وما ترکوا — قولا و فعلا وتوبیخا و تهجینا
وکان ذلك ورد الله حاسدنا — بغیظه لم ینل ماهوله فینا

۳۷– پا: ندارد.

---

*– سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۷.

در دفـع خدنگ حسد مردم نا اهـل
بهتـر ز کفایـات الهـی سپری نیست

در ذوق خرد چون صبر[1] صبر به گیتی
در[2] تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست

یاقوت صفت باش که او در[3] همه احوال
از آتش و از آب مرو را خطری[4] نیست[5]

فصل[6]

چون حکایت[7] بختیارنامه ازمفاتحت به مخاتمت[8] رسید[9]، رخسارهٔ[10] این‌داستانها به قدر[11] خود[12] آرایشی گرفت، و سرو این‌بوستانها برمقتضای حالت[13] پیرایشی پذیرفت. شرط نظارگیان این چمن آنست، که به عین رضا[14] نگرند، نه به‌دیدهٔ جفا[15]. از آنکه منزل، منزل غربت بود، ومحمل، محمل فرقت. فراق دل‌گداز محبوب، دل و خاطر را مشوش گردانیده[16] بود[17]، وهجرعمر[18] فرسای، سینه وجگر را[19] پرآتش‌گردانیده. (۱۰۶الف) فرزندی که روز محنت زاید، اگر از[20] عقیقهٔ او[21] دقیقه‌ای فرو ماند، بس عجب نبود[22]. بیت[23]:

زین پس‌اگرم بود چو رویت کاری   درعشق تو هم‌گرم[24] کنم[25] بازاری

۱ــ بو: سپر ۲ــ پا: جز ۳ـ بو: اندر ۴ــ بو: ضرری ۵ــ سپا: این بیت را را ندارد ۶ــ بو: ندارد. پا: تمت‌الحکایة ۷ــ پا: حکایات ۸ــ لی: خـاتمت ۹ــ بو: + بردست خادم ۱۰ــ پا: وجامه. بو: ندارد ۱۱ــ بو: + طاقت ۱۲ــ پا وبو: ندارد ۱۳ــ بو: جهد ۱۴ــ بو: عین‌الرضا ۱۵ــ پا: + شعر.

و عین الرضاعن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی‌المساویا

۱۶ــ پا وبو: کرده ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ لی: وبو: غم ۱۹ ـ لی: ندارد ۲۰ــ پا وبو: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: + و این بیت با خود می‌گفت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ بو: کم ۲۵ـ بو: نکنم.

و اگر نه‌آن بودی که نسیمی[۱] ازمعهد کریمی می‌وزید ، وصبایی[۲] از مهبّ سخایی گذر می کرد[۳] ، مفرح رعایت او[۴] دل ضعیف را قوتی می‌داد ، و تریاق عنایت[۵] او زهر حوادث[۶] را معالجتی می‌فرمود[۷] . سموم هموم[۸] این نهال[۹] را از نشو و نما باز داشته بود[۱۰] ، وچون هیزم بیابان[۱۱] در مفازهٔ حرمان گذاشته[۱۲] . اما اتفاق حسن ، دیده را از وسن خلاص داد ، و حلق[۱۳] از رسن نجات نمود . بعد[۱۴] ما[۱۵] که از صدمات دهر بیهوش[۱۶] بودم و از سطوات قهر مدهوش، آخر دیدهٔ دل گشاده شد ، وقدم در ارم[۱۷] نعم[۱۸] نهاده آمد[۱۹] . لطف لفظش در اکتساب سعادت تلقینها کرد[۲۰] ، و نظر اکرامش این بضاعت مزجاة را تحسینها نمود[۲۱] . اگرچه حکایت[۲۲] بختیارنامه به حکم کثرت فواید ازین زواید مستغنی است[۲۳]، اما همت عالیش ،که همیشه همای هوای دولت باد ، به زفان[۲۴] احسان می گفت که[۲۵] : چون (۱۰۶ ب) این دفتر در فهرست کتاب خانه ماست ، و این اوراق مونس مرغان آشیانهٔ[۲۶] ما ؛ عروس وارش سواری و خلخالی باید ، و طاووس شکلش طوقی[۲۷] و بالی. اَرِیْهِمْ[۲۸] قَوْماً[۲۹] لاٰ یَشْقیٰ جَلیسُهُم[۳۰] .چون جمله[۳۱]

۱ــ لی: نسیم ۲ــ بو: صبا ۳ــ بو: می‌نمود ۴ــ لی: از «گذر می کرد ...» ندارد ۵ــ لی: ندارد ۶ــ پا: + دهر ۷ــ پا: نمود ۸ــ پا: حموم. ۹ــ بو: از «دل ضعیف را ...» ندارد ۱۰ــ بو: بودند ۱۱ــ بو: بیابانی ۱۲ــ بو: + است ۱۳ــ بو: + را ۱۴ــ پا: + ازآن ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ بو: + گشته ۱۷ــ بو: دام ۱۸ــ بو: نعمتها ۱۹ــ پا و بو: + القصه ۲۰ــ پا: کرده. بو: نمود ۲۱ــ پا: نموده. شعر.

وعلمنی کیف الطلوع الی العلی و کیف نعیم المرء بعدشقا

وکیف ارد الدهر عن حدثانه والقی صروف الخطب ای لقا

۲۲ــ پا و بو: حکایات ۲۳ــ پا و بو: بود ۲۴ــ پا و بو: زبان ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: آستانه ۲۷ــ بو: پری ۲۸ــ پا: هم ۲۹ــ پا: قوم ۳۰ــ بو: از « اریهم قوما... ندارد» ۳۱ــ پا و بو: ندارد .

اجناس‌الناس[۱] به اختلاف مشارب و تباین[۲] مراتب از خاص[۳] خانهٔ دولت[۴] او کسوتی پوشند[۵]، و اگر کتابی که جلیس فضلا بود و انیس‌عقلا، هم ازین[۶] خانه[۷] جامهٔ[۸] جاهی[۹] پوشد[۱۰]، بس عجب نبود. خلاصهٔ مدایح بدین[۱۱] کلمه آوردیم که نَحْنُ غَریبٌ فِی النّاسِ وَ اَنْتَ غَریبٌ مِنَ النّاسِ. الحمدلله[۱۲] که در عرصهٔ اقلیم چهارم[۱۳] این متاع کاسد ما را خریداری آمد[۱۴]، و این بضاعت معطل ما را روز بازاری. طبیعتی که بر سبیل تعجب می‌گفت، که این چه صاحب دولتانند که نه منشور شرمشان را دبیری است، و نه تنور گرمشان را فطیری؛ بعد ازسیر سوانی[۱۵] که دیده جزسراب نمی‌دید[۱۶]، ناگاه‌به‌چشمهٔ حیوانی[۱۷] رسید[۱۸]، و در حریم[۱۹] اکرام[۲۰] تاج الدینی[۲۱] آب زندگانی[۲۲] بدید[۲۳] و بچشید[۲۴].

منت حق را که ما کریمی دیدیم
در بادیهٔ عنا[۲۵] نسیمی دیدیم

به مدد اقبالش در تحریر این معانی شروع[۲۶] افتاد. اما شرابی که در صراحی استطاعت بود، این ذوق داشت[۲۷]. و مرکبی[۲۸] که در میدان

۱ــ پا: الباب ۲ــ پا و بو: مباینت ۳ــ پا: جامه. بو: ندارد ۴ــ لی: ندارد ۵ــ پا: پوشیدند. بو: + یا ازین‌شراب خانه جامی نوشیدند ۶ــ پا: ازآن ۷ــ پا: ندارد ۸ــ پا: + خانه. ۹ــ پا: جامه‌ای ۱۰ــ بو: از «واگر کتابی که ...» ندارد. پا: پوشید یا ازین شراب خانه جامی نوشید ۱۱ــ پاوبو: به‌این ۱۲ــ بو: +رب‌العالمین ۱۳ــ پاوبو: پنجم ۱۴ــ پا: آمده ۱۵ــ لی: از«طبیعتی که برسبیل تعجب...» ندارد. لی: + بعد ازآن ۱۶ــ پا وبو: از«که دیده جز...» ندارد ۱۷ــ لی: حیوان ۱۸ــ پا: رسیدم. لی: رسیدیم ۱۹ــ پا: حرم ۲۰ــ پا: + امیراجل دهقان ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ پا: + بدو بخشید و زمانی که پیوسته این کلمه تکرار می‌کرد. شعر.

خبت نار العلی بعد اشتعال — و نادی الجارحی علی الزوال
عدمنا الجود الی فی‌الامانی — و الا فی الصحائف و الامالی

۲۳ــ لی: دیدیم. ۲۴ــ لی: چشیدیم. پا: «بدید و بچشید» ندارد. بو: از «آب زندگانی...» ندارد ۲۵ــ پا وبو: سخا ۲۶ــ پا و بو: شروعی ۲۷ــ پا: نداشت ۲۸ــ لی: ندارد.

طاقت بود، این طوق داشت[۱]. دلی که غارت زدهٔ حوادث بود تکلف می‌کرد، (۱۰۷ الف) تا این شراب رنگین‌تر[۲] آید. و ساقیی که در مجلس حالت بود، جهد می‌کرد[۳] تا این رطل سنگین بر آید[۴]. با[۵] شکستگی دل[۶] در عشق یار بی‌حاصل این آواز می‌داد. بیت:

در هر کاری دلی بباید ز نخست
ناید ز دل شکسته تدبیر درست

تکلف کسی تواند کرد، که پایش بر سر گنج[۷] بود. اما[۸] آن را که دل مستغرق رنج[۹] بود[۱۰]، اگر در ضیافت او ظرافتی نبود[۱۱]، معذور بود[۱۲]. شرط مهمان کریم آنست[۱۳] که مضیف مفلس را معذور دارد، و حریف طناز را مهجور. به هنگامهٔ بی‌دلان و روزنامهٔ بی‌حاصلان به نظر شفقت فرو نگرد[۱۴]، نه به بصر جراءت. باغبان باغ[۱۵] را به[۱۶] عهد دی که گل[۱۷]، بساط[۱۸] نشاط[۱۹] را به کلی طی کردست، خوار ندارد[۲۰]، که روزی[۲۱] خورشید به حمل آید، و جمشید[۲۲] درعمل. بلبل[۲۳] موسیقار بر منقار بندد، و گل[۲۴] ازعالم[۲۵] فراق به وثاق میثاق آید[۲۶]. بیت:

یار هم آخر به شرط عشق درآید
وین شب درد فراق هم به سر آید (۱۰۷ ب)

۱ــ پا: ندارد. بو: «از ومرکبی که ...» ندارد ۲ــ پا: بر ۳ــ پا: می‌نمود ۴ــ پا: نماید. لی: از «وساقیی که در..» ندارد ۵ــ پا و لی: اما ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا وبو: گنجی ۸ــ بو: یا ۹ــ پا وبو: رنجی ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ پا: + پس عجب نبود ۱۲ــ پا: معذور بوده ندارد ۱۳ــ بو: آن بود ۱۴ــ پا وبو: نگرند ۱۵ــ پاو بو: ندارد ۱۶ــ لی: در ۱۷ــ پا وبو: ندارد ۱۸ــ بو: + را ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: + هم ۲۲ــ بو: حمل ۲۳ــ بو: ندارد. لی: بلبلی ۲۴ــ لی: گلی ۲۵ــ بو: بادیه ۲۶ــ بو: + و این بیت می‌گفت.

کس[۱] مزیج[۲] روزگار[۳] بر یك نسق ندیدست. دلو سیارهٔ[۴] هر یوسفی باش و مرهم جراحت هر متأسفی[۵] با[۶] یارغار[۷] چنان مباش[۸]، که ضربت[۹] خبر[۱۰]: اُقْتُلُوا الْاَسْوَدَیْنِ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی الصَّلٰوةِ برسرت زنند. بلکه چنان باش، تا شربت اِنَّ اللهَ مَعَنَا بر دست نهند[۱۱]. هر صباحی که منشور بیاض روز را نشر کنند[۱۲]، نظاره می‌باش[۱۳]، تا هر رواحی به قلم مثل[۱۴]: اَللَّیْلُ حُبْلٰی چه افسانه‌های مجنون و لیلی[۱۵] نبشتن[۱۶] می‌گیرد[۱۷]. و هر بامدادی که جهان[۱۸] دم[۱۹] سرد بر کشد[۲۰]، نظاره می[۲۱] کن تا[۲۲] هر عاقلی چند شربتهای گرم[۲۳] و سرد در کشد[۲۴]. خنك بی‌خبران[۲۵]، که از گرم و سرد این عالم بی‌خبرند، و از درمان و درد بنی‌آدم بی‌اثر. بیت:

ما را[۲۶] باری همه کسی می‌داند[۲۷] هرشب غم‌روزگار[۲۸] چون رنجاند[۲۹]

تمام شد ترصیع و تسجیع بختیارنامه، به‌اقبال کریم ایام[۳۰] وقدوهٔ کرام ولی‌نعمت فضلاومربی و مقوی علما، تاج‌الدولة‌والدین، جمال‌الائمة شمس‌الاسلام، اختیار الملوك و السلاطین، کریم الدهر، افتخار الدولة

۱ــ بو: چه. پا: که ۲ــ پا و بو: مزاج ۳ــ پا و بو: راکس ۴ــ بو: ستاره ۵ــ پا: تاسفی ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: + باش تا شربت ان‌الله معنا بر دست تو نهند. مار غار مباش که ضربت اقتلوا الاسودین و ان کنتم فی‌الصلوة بر سرت زنند ۸ــ بو: «چنان مباش» ندارد ۹ــ بو: ضراب ۱۰ــ بو: قهر ۱۱ــ پا: از «چنان مباش که ضربت ...» ندارد ۱۲ــ پا: + می‌نگر ۱۳ــ پا: «نظاره می‌باش» ندارد ۱۴ــ پا و بو: ندارد ۱۵ــ لی: لیلی ومجنون ۱۶ــ بو: نوشتن ۱۷ــ پا: گیرند ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ پا و بو: دمی ۲۰ــ بو: بکشد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: که ۲۳ــ لی: دم ۲۴ــ لی: برکشد ۲۵ــ بو: بی‌خردان. لی: + را ۲۶ــ لی: مرا ۲۷ــ در پا: چنین است. ما را باری ملك تعالی داند ۲۸ــ پا: هجران تو ۲۹ــ پا: برخواند. +

ای نور دو دیده حق تعالی داند کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند

بو: شعر را ندارد ۳۰ــ لی: ندارد

ماوراءالنهر[۱] ایزد تعالی همیشه[۲] زبان خلایق به[۳] دعای منفعت[۴] او ناطق داراد[۵]. (۱۰۸ الف) وهمت عالی‌او[۶] بر اعلای علم و ابقای فضل صادق[۷]. ماذر شارق ولمع بارق[۸] .والله تعالی منزه عن‌الزیغ والزلل ومبرا عن‌السهو والهلك .

تمت الکتاب علی‌ید العبد الضعیف المحتاج الغریق فی‌لجج‌المعاصی
یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب‌اللالکی احسن‌الله عواقب اموره
فی یوم الجمعة السادس من شهر ذی‌القعدة المبارك
عظم‌الله برکاته سنة خمس‌وتسعین وستمائه
والحمدلله‌وحده‌والصلوة‌علی‌النبی‌وآله
اجمعین[۹]

۱– بو، از «ولی‌نعمت‌فضلا...» ندارد ۲– بو، + بنان وبیان بنی‌آدم رابه‌مدح. پا: + بیان و بنان خلایق به‌مدح ۳– پا، «زبان‌خلایق به» ندارد ۴– از «زبان‌خلایق‌به...» ندارد ۵– لی، دارد ۶– بو، + را ۷– بو، + گرداناد ۸– لی: از «وهمت‌عالی او...» ندارد. پا: + والسلام علی من اتبع‌الهدی وصلی‌الله علی رسوله محمد وآله وقع‌الفراغ من تحریره فی‌الثالث والعشرین من ذی‌الحجة سنة ثلث و ستین و ستمائه
۹– پا وبو، از «والله منزه عن...» ندارد.

حواشی و تعلیقات

به انضمام

فهرست احادیث ، آیات . اشعار عربی. فارسی . امثال وحکم ولغات

تعلیقات و توضیحات

ص ۶ــ **خیرالطیور ...** از ابوالطیب احمدبن‌الحسین المتنبی (۳۵۴ ــ ۳۰۳) است .
رك : یتیمة‌الدهر ثعالبی . جزو اول . ص ۱۴۷ . و فیات‌الاعیان ابن خلکان . جزو اول . ص۱۰۲ . ناصرخسرودرهمین مضمون‌می‌گوید:

به‌بانگ خوش‌گرامی شد سوی مردم هزارآوا
وزان خوارست‌زاغ ایدون‌که خوب وخوش بنسراید.

(تحلیل اشعارناصرخسرو . دکترمحقق . ص ۵۸)

ص ۶ ــ **و مازلت ...** از متنبی است . یتیمة‌الدهر . جزو اول . ص۱۳۷
این مضمون درشاهنامه‌آمده است :

زخوبی و دیدار و فر و هنر — بدانم‌که دیدنش بیش ازخبر
بدیدن فزون آمد از آگهی — همی تافت زو فر شاهنشهی

(شاهنامه چاپ بروخیم . ص ۶۰۱ و ص ۱۶۶۱ . به نقل ازکلیله‌ودمنه .
به‌اهتمام استاد مینوی ص ۳۱۲)

ص ۷ــ **له يد برعت ...** از ابو محمد حسن بن‌محمد مهلبی وزیر معزالدولة است . (ابن خلکان. جزو اول . ص ۳۹۲) برای شرح احوال مهلبی ، تجارب السلف ، به تصحیح واهتمام مرحوم عباس اقبال ، ص ۲۳۳ ، دیده شود .

ص ۷ــ **معن زائده ...** ابوالولید بن‌مطرشیبانی‌ازکریمان و شجاعان عرب که به‌دست خوارج بـه سال ۱۵۶ دربست‌کشته شد . « و او معن‌بن زایدة بن عبدالله بن‌مطر بن شریك بود ... مال به جور همی ستدی و به‌جود همی دادی . » (تاریخ سیستان . به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار . ص ۱۴۳ و ۱۴۶ . و نیز رك : یعقوب لیث . دکتر باستانی پاریزی . ص ۳۱ به‌بعد .)

ص ۸ــ **اللیل یاراقد ...** از ابوعدی بن عبدالله بـن سعد بـن حشرج ... بن طی (حاتم‌طایی) ازشجاعان وکریمان و شاعران عرب است ، واین شعررا خطاب به‌غلام خود می‌گوید. (برای شرح احوال ونسب وی به اغانی مراجعه شود : ج ۱۶ . ص ۲۱۴ - ۱۸۸)

ص ۸ــ **وخیرجلیس...** ازاشعار متنبی‌است ودریتیمة‌الدهرآمده است.(یتیمة‌الدهر. جزو اول . ص ۱۴۵)

ص ۹ــ **علی‌العبد حق ...** شعر از احمدبن یوسف‌الکاتب الکوفی‌صاحب دیوان رسالت مأمون‌است‌متوفی به‌ماه رمضان سال۲۱۳ (به‌گفتهٔ صولی) یادر۲۱۴ (به‌گفته‌ای‌دیگر). (معجم‌الادباء یاقوت . ج ۵ . ص۱۶۱)

... گویند احمدبن‌یوسف روز نوروزی هدیه‌ای فرستاد به‌خدمت مأمون‌که هزارهزاردرم قیمت داشت ، و این دوبیت را هم فرستاد : علی العبد ... مأمون هم هدیه وهم شعر بپسندید وگفت: عاقل‌اهدی حسنا. (تجارب‌السلف . به‌اهتمام دانشمند فقید عباس اقبال . ص ۱۷۱)

ص ۱۵ــ **الغضب نار ...** در «الرسالةالعلیه» ازکمال‌الدین حسین‌واعظ‌کاشفی (متوفی به‌سال۹۱۰) چنین‌آمده : «وقال‌النبی‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم: ان‌الغضب من‌الشیطان‌وان الشیطان من‌النار.» الرسالةالعلیه فی‌الاحادیث‌النبویه . به‌اهتمام آقای محدث . ص ۲۴۲ ونیزامثال وحکم . علامهٔ فقید دهخدا . ج ۲. ص۷۴۰.

ص ۱۵ــ **سپهسلار...** بدین‌کتابت‌که درنسخهٔ لیدن‌آمده است استعمال قدیم‌است،قس: « سعادت حریم عز مجلس سامی امیر سپهسلار ... » (منشآت خاقانی . به‌اهتمام

نگارنده . ورق ۱۴۱ ب شهید علی‌پاشا وورق ۷۸ ب و ۸۳ ب و...

و نیز قابوس‌نامه. به‌اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. ص ۶۶ و۲۲۴ وکلیات شمس یا دیوان‌کبیر. به‌اهتمام استاد فروزانفر . ج ۷ . ص ۲۷۷)

ص۱۶ـ زهره‌مهرهٔ عشق ... در ادبیات فارسی زهره‌مظهر نوازندگی و خنیاگری و نیز عشق ودلدادگی است :

برسوم چرخ زهره دارد جای　　آنکه بربطزن است وچنگ سرای

(دیوان عثمان مختاری . به‌اهتمام استاد همایی . ص ۷۰۵)

خمش ای عقل عطاردکه درین مجلس عشق　　حلقهٔ زهره بیانت همه تسخر گیرند

(دیوان‌کبیر . ج ۵ . ص ۱۳۹)

ص ۱۶ـ نقاش‌رخش ... از عبدالواسع جبلی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. این دوبیتی در دیوان وی چنین است :

نقاش رخش زطعنه‌ها　آسودست　　کوصنعت‌خویش آنچه‌توان　بنمودست
سرتـا پایت چنانك باید بـودست　　گویی که کسی به آرزو　فرمودست

(دیوان عبدالواسع جبلی . به‌اهتمام‌آقای دکترصفا . ج ۲ . ص ۶۶۲)

ص ۱۶ـ دفن‌البنات ... «گفت پیغامبرصلی‌الله علیه فگندن دختران‌ازگرامی‌کردن خداست . » (ترك‌الاطناب . به‌کوشش‌آقای محمد شیروانی . ص ۱۲۶)

آنکه او را دهیم ما　صلوات　　گفت کالمکرمات دفن بنات

(حدیقة‌الحقیقه . به‌اهتمام استاد مدرس رضوی . ص ۶۵۸)

شیخ محمد ابوالمحاسن الغاوقچی درکتاب « اللؤلؤالمرصوع فی‌مالااصل‌له او باصله موضوع » گوید : حدیث « دفن البنـات ... » را ابن جـوزی ازاحـادیث موضوعه دانسته است .

عده‌ای‌ازشعرا درشعرخویش به‌این‌حدیث‌اشارت‌کرده‌اند‌ازجمله‌خاقانی گوید:

اگرچه هست‌بدین‌سان خداش‌مرگ دهاد　　کـه گور بهتر یا آنکه دفن او لیتر
اگر نخواندی نعم‌الختن برو بـرخوان　　اگر نـدیدی دفن البنات شو بنگر
چـه نکو گفت آن بـزرگ استـاد　　کـه وی افگنـد شـعر را بنیـاد
کانـکه را دختر است جـای پـسر　　گر چـه شاهست هست بـد اختر

مقصود از بزرگ استاد، فردوسی طوسی علیه‌الرحمه است که در شاهنامه گفته:

یکی داستان برزد آن شهریار	ز کار خود و گردش روزگار

کرا در پس پـرده دختر بود	اگر تاج دارد بد اختر بود

(به‌نقل از تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۶۷۸ – ۶۷۷)

و نیز از فردوسی است:

به اختر کس آن دان که دخترش نیست	چو دختر بود روشن اخترش نیست

(شاهنامه چاپ مسکو . ج ۱ . ص ۸۹ . چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۷۴)

صاحب قابوس نامه گوید :

«...دختر نابوده به و چون ببود یا به شوی به یا به گور، که صاحب‌شریعت ما صلعم گوید : « دفن‌البنات من‌المکرمات . » (قابوسنامه . به‌اهتمام آقای دکتر غلامحسین یوسفی . متن : ص ۱۳۷ . تعلیقات: ص ۳۷۱ ـ قابوسنامه به تصحیح دکتر امین عبدالمجید بدوی . ص ۱۱۶ و نیز رجوع شود به اخلاق محتشمی . به‌اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۴۱۷)

ص ۱۶ ـ **کلکم راع ...** گفت پیغامبر صلی‌الله علیه همه‌تان شبانید و نگه‌دار وهمه‌تان را باز بپرسند از رعیتش .

(ترك الاطناب . ص ۱۰۲)

کلکم راع نبی چون راعیست	خلق مانند رمـه او ساعیست

(احادیث مثنوی . استاد فروزانفر . ص ۹۹ و نیز رك : شرح شهاب الاخبار . به‌اهتمام آقای محدث . ص ۶۸ والرسالة العلیه ص ۲۳۸)

ص ۱۷ ـ **اندیشه‌کن ...** سدوم (Sodom) از شهر هـای دشت اردن بود و از جملـه بلادی که درعهد لوط و ابراهیم نبی ویران‌وتباه گردید، وبه‌قول یهودآب بحرالمیت آنها راپوشیده است . و حکام و داوران سدوم به بیدادکردن مشهوربوده‌اند (سفر اشعیای‌نبی. باب اول دیده شود). ودرامثال واشعار عرب نیز «اجورمن قاضی‌سدوم» و «اجور من حکم سدوم» و « اجورفی‌الحکومة من سدوم » آمده است . و چنانکه از این‌مصراع اخیر برمی‌آید و دربعضی کتب‌هم به‌آن تصریح کرده‌اند بعضی‌ازمصنفین عرب گمان می‌کرده‌اند سدوم‌اسم یك قاضی ستمگر بوده است. در فارسی هم دریوسف و زلیخای طغانشاهی این دو بیت آمده است :

بود داوریمان چو حکم سدوم	همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری

(پانزده گفتار. استاد مینوی . چاپ اول. ص ۱۶۹ . چاپ دوم : ۱۸۲-۸۳)

عنصری می گوید :

گناه تو کنی وهم تو نیز گیری خشم پس این قضای سدوم است و باشد این منکر

(دیوان عنصری. به اهتمام آقای دبیرسیاقی . ص ۶۷)

با خود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم حکم زن چو حکم سدوم

(تعلیقات حدیقة الحقیقة. ص ۵۷۳)

آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل ایزد سدوم را نسپرد دست حاکمی. ناصرخسرو

تا بود در قرینه پشتاپشت با قضای فلك قضای سدوم. انوری

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۱ و نیز رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۵ . ص ۸۸)

ص ۱۷_ **الظلم ظلمات ...** بیداد کردن تاریکی بود روز قیامت .

هست بیداد ظلمت محشر این چنین گفت مقتدای بشر

یعنی هر که ظلم و بیداد کند ، روز قیامت در تاریکی بماند و راه از پیش و پس نداند و متحیر و سرگشته شود و هیچ کس به فریادش نرسد . قال الله تعالی: و ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع . یعنی ظالمان را هیچ خویشاوند به فریاد نرسد و هیچ شفیعی شفاعتش نکند .

(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۸ و رجوع شود به: ترك الاطناب . ص ۶۰ . اخلاق محتشمی . ص ۱۳۶ . الرسالة العلیه . ص ۲۴۱ امثال و حکم ج ۱ . ص ۱۷۳ و ۲۵۷)

ص ۱۸_ **یا مقبلا ...** رك : سند باد نامه . به اهتمام آقای احمد آتش . ص ۱۳۸

ص ۱۸_ **آب جمال جمله ...** مطلع غزلی است از انوری .

(دیوان انوری . به اهتمام استاد مدرس رضوی . ج ۲ . ص ۸۴۴)

در چاپ استاد نفیسی مصراع دوم چنین آمده است :

خورشید در جنیبت کوی تو می رود .

(دیوان انوری . به کوشش استاد نفیسی . ص ۵۲۸)

ص ۲۰ــ من عشق ... ای عزیزاین حدیث‌را گوش‌دار که مصطفی ــ علیه‌السلام ــ گفت : من‌عشق و عف ... هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و برعشق بمیرد شهید باشد . (تمهیدات. به‌اهتمام آقای عفیف عسیران. ص۹۶)

اما حدیث کتمان ازاشارت سید عاشقان تسویت احتراق جانست تا به‌آتش عشق نیك نیك بسوزد که تف آتش‌عشق بنشیند. عاشق اگردر عشق بکوبد ازآن شهیدش خوانند که به‌سیف غیرت درمنزل ابتلا کشته شود ، وبه آتش عشق و به احتراق در کتمان سوخته شود .

(عبهرالعاشقین. به اهتمام آقای دکتر معین و آقای هنری کربین. ص ۲۵)

سیوطی ومناومی نیزآورده‌اند : «من عشق فکتم وعف ومات مات شهیداً» (جامع صغیر ۲/۱۶۰ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۷۳) (به‌نقل ازالتصفیه. به‌تصحیح و اهتمام آقای دکتریوسفی. ص ۳۸۶) در«ترانه‌های ابوسعید » چنین‌آمده است:

یك نیم رخت «الست منکم ببعید» یك نیم دگر«ان عذابی لشدید»
برگرد رخت نبشته«یحیی‌ویمیت» «من‌مات‌من‌العشق‌فقدمات‌شهید»

(ترانه‌های ابوسعید . ص ۴۲ و نیز رباعی شمارهٔ ۶۶۷ و نیز ص ۱۶۳ تعلیقات)
(و نیز رك: مکارم اخلاق.ص۱۴۳. نمونهٔ نظم ونثرفارسی. «رسالهٔعشق سیف‌الدین باخرزی » ص ۳ وص ۵)

ص ۲۰ــ العشق سکر ... از صاحب بن‌عباد است.

(یتیمةالدهر . جزو سوم . ص ۸۹ . نمونهٔ نظم ونثرفارسی . ص ۴)

ص ۲۰ــ ومن لم‌یذق ... سنایی درین مضمون گوید :

چون ترا عشق نیست کی خوانی مزهٔ نـان نخورده کی دانـی
(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۴۵۹)

مولانا جلال‌الدین محمد نیز این مضمون را در مثنوی‌آورده است :

« لم‌یذق لم‌یدر » هرکس کو نخورد که به وهم آرد جعل انفاس ورد
ایضاً : لیك چون «من‌لم‌یذق لم‌یدر» بود عقل و تخییـلات وی حیرت فزود
(ایضاً. تعلیقات حدیقةالحقیقه . همان صفحه)

ص۲۱ــ اوله وسواس و ... (رك : نمونهٔ نظم ونثر فارسی. «رسالهٔ عشق سیف‌الدین

باخرزی » ص ۴ و ۷ . و نیز : التصفیه . ص ۲۱۱ و۳۸۷)

ص۲۱ـ **ای بی خبر...** در دیوان سنایی چنین آمده است :

پرسی که ز بهر مجلس‌افروختنی — درعشق چه لفظهاست بر دوختنی

ای بی خبر از سوخته وسوختنی — عشق آمـدنی بود نـه آموختنی

(دیوان . به‌اهتمام‌آقای دکترمظاهرمصفا . ص ۶۱۹) دراسرارالتوحید ـ به‌اهتمام آقای دکتر صفا . ص ۵۳ ـ همانند متن ما آمده است . در امثال و حکم با اندك اختلافی از سنایی دانسته شده . (امثال و حکم . ج ۲ . ص ۱۱۰۱)

ص ۲۲ـ **عشق را جان ...** عثمان سرخسی گفت : من چنـدین کس ازسالکان راه دیده‌ام وازسر صدق‌سرعشق پرسیده. یکی گفت :آب روانست ، دیـگری گفت : آتش سوزانست . یکی گفت: ضیفست، دیگری گفت: سیفست . یکی‌گفت:شرابست، دیگری گفت:سرابست. یکی گفت: ریاض‌دولتست، دیگری گفت:ریاضت‌محنتست. یکی گفت: نوری است ربانی ، دیگری گفت: ناریست شیطانی . یکی گفت : بادیهٔ بی پایانست، دیگری گفت : کعبهٔ دل وجانست . یکی‌گفت : نامهٔ امانست ، دیگری گفت : فرمان حرمانست . یکی گفت : جامیست که مستی او بی سرانجام است ، مرغیست که مرغ دل مرغ‌دلان را دانه و دام است . آخر عشق از اینها همه کدامست ؟ شیخ فرمود که : (شعر) عشق راجان ... الخ

(رسالهٔ عشق سیف‌الدین باخرزی . ص ۶)

ص ۲۲ـ **اکرام اهل ...** (رك : سندباد نامه .ص ۱۰۵)-

ص ۲۳ـ **والدولة اتفاقات ...** نیك‌بختی پیش آمدهای نیك بود. قس: «جهان داری منزلت‌شریف ودرجت‌عالیست وبدان‌محل به‌کوشش وآرزو نتوان‌رسید وجز به‌اتفاقات نیك و مساعدت سعادت به دست نیاید .»

(کلیله و دمنه . ص ۲۳۶ .س.۱۰ـ۱۲) در راحة‌الصدور ص ۹۵ به صورت مذکور درمتن و در تاریخ وصاف ص۲۰ و ۱۶۰ به صورت «ما الدولة الا الاتفاقات الحسنه» آمده است. (به‌نقل‌ازنفثة‌المصدور. به‌اهتمام‌آقای دکتریزدگردی.ص۱۹۴)

ص ۲۴ـ **العجلة من ...** فردوسی در این مضمون گوید :

شتاب وبدی کـار آهر منست — پشیمانی و رنـج جان و تنست.

و ناصرخسرو گوید :

بر بد مشتاب ازیـرا شتاب   بر بدی از سیرت اهریمن است.

(تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص۵۶)

مولانا جلال‌الدین درهمین مضمون می‌گوید:

که تأنی هست از یزدان یقین   هست تعجیلت ز شیطان لعین .

(احادیث مثنوی. ص ۹۵ و۱۴۵ـ امثال وحکم. ج ۱. ص۲۳۷و۲۵۸)

ص ۲۴ـ ان حسن... نیکوعهدی از ایمان است

(ترك‌الاطناب.ص۵۶۹)

قال‌الله تعالی: اوفوا بالعهد ان‌العهدکان مسؤولا. وقال‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم: ان حسن‌العهد من‌الایمان .

وفا کردن شعار مومنان است   وفا هر کس که دارد مومن آنست

وکن حافظا عهدالصدیق و راعیا   تذق من وفاء العهد صفو المشارب

(الرسالة العلیه. ص۲ـ۱۹۱ و نیز رك : شرح شهاب. ص ۳۵۶. تعلیقات حدیقة الحقیقه. ص۷۸)

ص۲۵ـ عرس تعرس ... از ابواسحاق صابی‌است .

(اشارت آقای محدث درمقدمهٔ راحة‌الارواح. به اهتمام آقای دکترصفا. ص۲۷ مقدمه و نفایس‌الفنون ج ۱. ص۲۶۱)

ص۲۵ الف ـ ساغسل عنی ... از سعدبن ثابت‌الضبی الجازنی‌است. (جامع‌الشواهد. ج۲. ص۴۳ ـ درهٔ نادره. به اهتمام‌آقای دکترسید جعفر شهیدی. ص۲۴۹. نفایس الفنون. ج ۱. ص۲۴۴)

ص۲۶ـ مشحون به اصناف آزادی ... آزادی به معنی شکـر در متون فارسی بسیار آمده است : « چنانکه خلق به شکرآمدند از وی پیش ملك و آزادی کردند . »

(قصص‌الانبیا. به اهتمام آقای حبیب‌یغمایی. ص۱۱۴)

«لعلکم تشکرون»، تا مگر از من‌سپاس دارید وآزادی‌کنید.(کشف‌الاسرار. به سعی‌آقای علی اصغرحکمت. ج ۱. ص۱۸۱)

گفتم ای الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست .

(معارف بهاء ولد . به تصحیح استاد فروزانفر . ج ۱ . ص ۱۱۱)

ص ۲۶ـ البستنی‌نعما ... از ابوالحسن السری بن‌احمدالسری است متوفی به سال ۳۶۲ با اختلاف روایات .

(ابن خلکان . جزو دوم . ص ۱۰۴ـ معجم‌الادبا. ج ۱۱ . ص ۱۸۲)

ص ۲۸ـ و من يك... از زهیربن ابن سلمی‌شاعر جاهلی است که به‌احتمالی اندکی پیش از اسلام درگذشته است . از معلقه‌ای به مطلع :

امن‌ام اوفی دمنة لم تکلم بحومانة‌الدراج فالمتثلم .

(اغانی . ج ۹ . قسم ثالث . ص ۲۹۵) در « معلقات» به ترجمهٔ آقای عبدالمحمد آیتی ، سال زندگی زهیر (۶۲۷ – ۵۳۰) یاد شده است .(معلقات . ص ۴۹ به بعد)

ص ۲۹ـ لنا ملك ... از ابوالفرج علی بن‌الحسین بن هندو است . (تتمة‌الیتیمه . جزوثانی . به اهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۱۳۹ – ۱۳۴)

ص ۲۹ـ رب شهوة ... گفت پیغامبر صلی‌الله‌علیه ای بساآرزوی يك ساعت‌که غم دراز بارآرد. (ترك الاطناب. ص ۷۵۵) در مکارم اخلاق رضی الدین نیشابوری‌چنین آمده‌است : وتجنب‌الشهوات واحذر ان‌تکون لها قتیلا فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا . (مکارم اخلاق . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۱۵۶)

ص ۳۰ـ الفرارمما ... در مثنوی مولانا جلال‌الدین آمده است:

چون نباشد قوتی پرهیز به در فرارازلایطاق آسان بجه

(شرح بحرالعلوم. ج ۶. ص ۴۴ ـ به نقل ازاحادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۳۲ـ المقدورکائن ... درین مضمون است:

بودنی بود می بیار اکنون رطل پرکن مگوی بیش سخون

(دیوان رودکی . به‌اهتمام روانشاد نفیسی. ج ۳ . ص ۱۱۰۷)

بباشد همه بودنی بی‌گمان نجستست از و مرد دانا ز فان

(شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۶۳۴)

قضا برمن برفت و بود نی بود ازین اندرز وزین گفتار چه‌سود

(ویس ورامین به‌اهتمام‌آقای دکترمحجوب. ص ۱۲۵)

آنچه‌گفته است شرع‌آمده گیر وآنچه مقدورکائن‌آن شده‌گیر

(تعلیقات حدیقة‌الحقیقه . ص ۵۷۶)

من مسکین‌که و شهر مدائن چه شایدکرد المقدور کائن

(امثال خسرووشیرین نظامی . به‌کوشش‌آقای فریدون تنکابنی . و نیز رك : نفثة المصدور . ص ۸ ــ ۲۶۷. امثال وحکم . ج ۱ . ص ۲۷۲)

ص۳۲ــ **ازمرك حذر...** شعر از بندار رازی شاعر مجدالدوله ابوطالب‌بن‌فخرالدوله دیلمی‌است. وی به سه زبان سخنوری می‌کرده ، عربی و فارسی و دیلمی . صاحب اسماعیل بن عباد مربی بندار است .

(تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی . به اهتمام‌آقای عباسی. ص ۴۸)

مضمون این‌شعر مأخوذ از شعری است منسوب به حضرت علی ع .

ای یومی من الموت افر　　یوم ما قــدر او یوم قدر

یوم ما قدرلم‌اخش‌الردی　　و اذا قــدر لم یغن الغدر

(دیوان منسوب‌به حضرت علی ع . چاپ حاجی‌محمدصادق الحسینی . ص ۴۸و نیز رك : مکارم اخلاق . ص ۱۰۱ ــ جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۲۵۳)

ص ۳۳ــ **انا نعین...** (سند باد نامه . ص ۱۴۱ دیده شود .)

ص۳۴ــ **نحن فی‌مجلس ...** رك : عقدالعلی للموقف الاعلی. به اهتمام آقای علیمحمد عامری . ص۸۵

ص ۳۶ــ **بشری فقد...** وکوکب المجد فی افق العلی صعدا . از ابو محمد عبدالله بن احمد الخازن از خواص شعرای صاحب بن عباد است . وی این قصیده را درتهنیت ولادت نوه صاحب ــ پسریگانه دختر صاحب‌که در تزویج ابوالحسین حسنی‌همدانی بود ــ بر وزن و قافیهٔ این دو بیت :

الحمدلله حمدا دائما ابـدا　　اذ صار سبط رسول‌الله لی‌ولدا

که صاحب خود آن را سروده بوده است گفته . (صاحب‌بن عباد. تألیف استاد فقید احمد بهمنیار . به‌کوشش‌آقای دکترباستانی پاریزی . ص ۱۵۱ ــ نفائس‌الفنون. ج ۱ . ص ۲۶۱) این بیت با اختلافی درجهانگشای جوینی‌آمده است . (جهانگشای جوینی به اهتمام علامهٔ فقید ــ محمد قزوینی . ج ۳ .ص ۳۶ و نیز رك : یتیمة ــ الدهر . جزو سوم . ص ۱۴۸)

ص۳۷ــ **لایلدالاسود ...** در همین مضمون است :

شیر را بچه همی ماند بدو　　توبه پیغمبرچه می‌مانی بگو . مولوی

(به نقل از امثال و حکم . ص ۱۰۴۴)

تـو نیکی بـد نباشد نیز فرزنـد بود تره به تخم خویش مانند . نظامی

« امثال خسروشیرین نظامی . »

ص ۳۷_ دده بدرید ... وآنچه نه به نام خدای کشته و خبه کرده وبه چوب کشته وازبالای در افتیده و به سروکشته وآنچه دده بخورده بود ، حرام است مگرآنچ ذبح کنند .(قصص قرآن مجید . به اهتمام آقای دکتر یحیی مهدوی . ص ۴۸)قس:

سباع ومرغ ودده زوبسی‌ضعیف‌ترست به‌کسب خویش بکوشدبه خوردَ و به‌خفتار

(شرح قصیدهٔ فارسی‌خواجه‌ابوالهیثم . به اهتمام‌آقایان دکترمعین وهانری‌کربین . ص ۷۵واشعارپراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان. به‌اهتمام پروفسور ژیلبرلازار. ص ۵۷ . و نیز : قابوسنامه . دکتریوسفی . ص ۲۵۱)

ص ۳۹_ همت اسود... در ین مضمون است شعر شهید بلخی:

عذر با همت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه

همت شیر از آن بلنـد ترست که دل آزار باشد از روباه

(اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرا . ص ۳۳)

ص ۳۹_ ان العفیف ... (رك : سند باد نامه . ص ۱۱۰ ــ منتحل ثعالبی . ص ۱۹۶ اشارت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۲۹ مقدمه)

ص ۳۹_ من لایرحم ... قال رسول‌الله ... لایرحم‌الله من لایرحم الناس . (الرسالة العلیة . ص ۱۴۵ ــ احادیث مثنوی . ص ۷)

ص۳۹_ اذاجاء القضا... نظامی می‌گوید :

سوی چین شد بر ابرو چین سرشته اذاجاء القضا بر سر نوشته .

(خسروشیرین نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی . ص ۱۶۵ . به‌نقل ازامثال خسرو و شیرین)

ص ۳۹_ جری قلم ... از ابوالفرج علی بن‌الحسین بن هندو است . (تتمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۲ ــ ابن خلکان . ج ۵ . ص ۲۲۱)

ص ۴۰_ واحسن انی ... از ابومحمدعبدالله‌بن احمد اصفهانی معروف‌به خازن‌است که ازخواص‌صاحب ومشاهیرتربیت یافتگان او بود . وقتی به تقصیری از بیم یا شرم از

خدمت صاحب فرار کرده و سپس بخشوده شد . قصائدی در اعتذار سروده است که این بیت از یکی از آن قصائد است .

(صاحب بن عباد . مرحوم بهمنیار . ص ۱۷۲)

ص ۴۰ - **اذا ملکت...** یعنی بر کسی چون مالك باشی از و عفو کن و مواخذت منمای.
(الادب الوجیز للولد الصغیر ابن مقفع ترجمهٔ خواجه نصیرطوسی . بهاهتمام مرحوم عباس اقبال. ص ۴۵ - به اهتمام آقای دانش پژوه. ص ۵۴۷ ونیز رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۶۳۵- نفایس الفنون. ج ۱ . ص ۲۲۷)

ص ۴۰- **علیك الکظم ...** قس:

رسته گشت العفو عندالقدره درافواه خلق تا تو اندرحال قدرت عفو کردی اختیار.
عثمان مختاری .

جملهٔ « العفو عندالقدرة من سنن المرسلین» درحکم مثلی است معروف که در احادیث نیز آمده « العفو عند القدرة من سنن المرسلین والمتقین» و «خیر العفو ماکان عندالقدرة » (بحارالانوار) این بیت منسوبست به ابوطالب عم پیغامبر (ص).

قابلت جهلهم حلما ومغفرة عن قدرة ضرب من الکرم.

(به نقل از دیوان عثمان مختاری. به اهتمام استاد همایی. ص ۸۵)

آورده‌اند که موسی (ع) با حق مناجات کرد که الهی کدام بنده به نزدیك تو عزیزتر است؟ خطاب آمد که آن کس که عفو کند با توانایی چنانکه امیر المؤمنین فرمود که العفو عندالقدرة .

(الرسالة العلیه ، ص ۲۴۴)

ص ۴۲- **التائب من الذنب ...** گفت پیغامبر صلی‌الله علیه توبه‌کرده از گناه چنان بود که از بنه ناکرده .

(ترك الاطناب. ص ۵۹)

به صورتهای مختلف و درکتب متعدد روایت شده است: التائب حبیب‌الله و التائب من الذنب کمن لاذنب له . احیاء علوم الدین

الندم توبة والتائب من الذنب کمن لاذنب له،

جامع صغیر ۲/۱۷۵-۱۷۶ ، مجمع الزوائد ۱۰/۲۰۰ و... الخ

(به نقل از تعلیقات التصفیه ص ۲۹۵)

و نیز رك. احادیث مثنوی . ص ۱۶۷ – شرح شهاب الاخبار. ص۳۵ – مفتاح النجات . به اهتمام آقای دکتر فاضل . ص ۳۱۳ – جامع‌الستین للطائف‌البساتین (قصه یوسف) مصحح نگارنده . ص ۶۶۹

ص۴۲– ان‌الله للطائف احلی من‌القطائف .

قطائف ، نانی است . اصل این کلمه نام نوعی جامه است که مفرد آن قطیفه می‌باشد و آن دثار پرزدار معروفی است .

(ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم .آقای حسین خدیوجم . ص ۱۵۹ – ومقامه نویسی درادبیات فارسی . ص ۳۵۹)

ص۴۲ – عش رجبا ... (برای‌این مثل به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود.ص۴۱۴ و نیز نفثة‌المصدور . ص ۱۳۰ و ۵۸۳ ونفـایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۲۱۸)

ص ۴۲ – عشنا الی ... از ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب الباخرزی صاحب کتاب « دمیة القصرفی شعراءالعصر » متوفی به سال ۴۶۷ است . این بیت مطلع قصیده‌ای است‌که باخرزی هنگام ورود به بغداد در مدح القائم بامرالله سروده‌است .

(رك . معجم‌الادبا . ج ۱۳ . ص ۳۸ – ابن خلکان . جزو سوم . ص ۶۶)

ص ۴۳ – می‌کردی ، می‌نمودی ، می‌شدندی ... جمع می‌استمرار با یاءآخر فعل در متون کهن آمده است :

«به هر وقت تیراندازان مرا از جای به جای می‌دوانیدندی .»

(کلیله ودمنه . چاپ مرحوم قریب . ص ۱۵۷)

درکلیله و دمنه به تصحیح استاد مینوی جملهٔ مورد بحث چنین آمده‌است:

«به هروقت تیراندازان مرا از جانبی به جانبی می‌راندند . » ص ۱۸۴

درمرزبان نامه نیز چنین ترکیبی دیده می‌شود :

«همان دوست که مموهات اکاذیب و ترهات اقاویل او را لباس صدق می‌پوشانیدی و قبول را دو منزل به استقبال اباطیل او می‌فرستادی ...»

(نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ«شماره» ۶۸۶ یونیورسیته مورخ ۷۴۲)

این فعلها در نسخهٔ مصحح مرحوم قزوینی به صورت « پوشانیدی » و

«فرستادی» آمده است .

(مرزبان‌نامه به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم قزوینی . چاپ افست بارانی . ص ۶۲ و نیز . رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۶ ص ۲۵۱ ـ هدایةالمتعلمین . به‌اهتمام آقای دکتر متینی . ص ۲۱ مقدمه)

ص ۴۴ ـ **ولم ار** ... از ابوعباده بحتری است . به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۸۴ در کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی ـ ص ۴۰۹ ـ چنین آمده است :

ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدی‌المجد حتی عدالف بواحد .

(در باب بحتری و نسبش رجـوع شود به اغانی . ج ۱۸ . ص ۳۸۹ به بعد)

ص ۴۸ ـ **و وضع الندی** ... از ابوالطیب متنبی است .

(یتیمةالدهر . جزو اول . ص ۱۴۷)

این مضمون در اشعار فارسی شایع است :

مکن به جای بدان نیك از آنکه ظلم‌بود که نیك را به غلط جز به جای او بنهی

ناصرخسرو

نکویی بـا بدان کـردن چنانست کـه بدکـردن‌به جای نیکمردان. سعدی

(به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۵)

چه مجرم را به گناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بی‌گناه را معاقب داشتن . مرزبان نامه . ص ۱۸ .

(به نقل از فرهنگ ایران زمین . ج ۸ . دفتر ۱ و ۲ . « یادداشتهایی در بارهٔ مرزبان نامه» دکتر محقق . و نیز رك : امثال و حکم . ص ۳۴۴و۱۷۲۳ ـ مکارم اخلاق . ص ۴۰)

ص ۵۱ ـ **ان لصاحب الحق** ... و این زبان نه به معنی دشنام دادن است و دست نه به معنی زدن است . لکن هست او را که دستش گیرد و به داور برد و تقاضای سخت کند .

(ترك الاطناب. ص ۵۷۶)

ص ۵۲ ـ **مكانى من نعماك** ... از بحتری است .

(رك : راحةالارواح . مقدمه . ص ۳۰)

ص ۵۶ ـ من قصد البحر ... از متنبی است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۰۲ ـ یتیمة‌الدهر . ج ۱ . ص ۱۴۵)
آقای دکتر شهیدی در مقدمهٔ درهٔ نادره ـ ص لج ـ آن را از معری دانسته‌اند .

ص ۵۷ ـ دعوت‌المنی ... از ابوالفتح بن‌العمید است . ابوالفتح علی بن ابی الفضل در سنهٔ سبع وثلثین و ثلث مائه در وجود آمد ... چون پدرش نماند رکن‌الدوله وزارت به او داد . ممالك را ضبط کرد و کفایت وتدبیر تمام بنمود . وهنوز بیست ودوساله بود... مؤیدالدوله روز یکشنبه دویم ربیع‌الاول سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه ابوالفتح بن‌العمیدرا بگرفت و بکشت .

(تجارب السلف . ص ۱ ـ ۲۳۰)

... گویند روزی به‌وقت شبانگاه ابوالفتح بن‌العمید را نشاط شراب بود. ندماء و جلساء خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند به‌آلات زر و نقره و بلور و جامات حلبی و غیر آن و مطربان حاضر آمدند واقداح گردان شد ، و او این سه بیت انشاد کرد و به مطربان داد تا بر آن صوت ساختند : دعوت‌المنی ...

(ایضا . تجارب‌السلف . ص ۲۳۲ ونیز رك : معجم‌الادبا . ج ۶ . ص ۲۵۰ وج ۱۹ ص ۲۴۸ ـ یتیمة‌الدهر . جزو ۳ . ص ۲۸)

ص ۵۷ ـ ما خلق‌الله ... این خبر به صور گوناگون نقل شده است :

ماانزل‌الله داء الاانزل لهشفاء .

(بخاری . ج ۴ . ص ۶ ـ مسلم . ج ۷ . ص ۱۲۱ ـ مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۷۷ ، ۴۱۳ ، ۴۴۳ و ج ۳ . ص ۱۵۶)

لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برأ باذن‌الله .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ ـ کنوزالحقایق . ص ۱۰۹)

ان‌الله تعالی‌انزل الداء والدواء و جعل لکل‌داء دواء فتداووا و لاتداووا بحرام .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۷)

لکل داء دواء و دواء الذنوب الاستغفار .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ ـ کنوزالحقائق . ص ۱۰۹)

ان الله حیث خلق الداء خلق الدواء فتداووا .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۸)

تداووا عباد الله فان الله لم یضع داء الا وضع له دواء غیر داء واحد الهرم .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۱۲۹)

ما من داء الا وله دواء .

(احیاء العلوم . ج ۴ . ص ۲۰۲)

بیت مولانا اشاره به همین حدیث است :

گفت پیغمبر که یزدان مجید　　　از پی هر درد درمان آفرید

(احادیث مثنوی . ص ۴۷ و نیز رك : الرسالة العلیه . ص ۳۲۶)

ص ۶۰ ـ **نومید نیم** ... در «آثار و احوال عین القضاة» چنین آمده است : نومید مشو مگو که امید نماند .

(آثار و احوال عین القضاة میانجی همدانی . دکتر فرمنش . ص ۲۳۷)

ص ۶۱ ـ **کطالب القرن** ... اشاره به همین مثل است :

به حرص سرویی که سود آیدم　　　زیان کرده‌ام گوش همچون خری

(دیوان مسعود سعد سلمان . به اهتمام مرحوم رشید یاسمی . ص ۴۹۷ . س ۱۹)

و شاعر گفته است :

کمثل حمار کان للقرن طالباً　　　فآب بلااذن ولیس له قرن

(مجمع الامثال . ص ۵۱۰ و نیز رك تعلیقات مفتاح النجات و شاهنامه ج ۷ . س ۲۳ چاپ مهل)

ص ۶۱ ـ **انباردار** ... این واژه به معنی محتکر در متون دیده شده است .

قس: روایت کردند از پیغامبر علیه السلام که گفت: بازرگان سود همی چشم دارد و، انباردار لعنت همی چشم دارد .

(گزیده در اخلاق و تصوف . به اهتمام آقای ایرج افشار . ص ۹۸ و ۱۰۱)

ص ۶۱ ــ **المحتکر** ... قال النبی صلی الله علیه واله وسلم الجـالب مرزوق والمحتکر ملعون. یعنی کسی که چیزی خوردنی از موضعی به موضعی برد مرزوق است . خدای تعالی او را روزی حلال و بسیار بدهد و آنکه چیزی خرد و نگاه دارد تا گران بفروشد ملعون است .

(الرسالة العلیه . ص ۲۷۵)

ص ۶۲ ــ **من خطب** ... از ابوفراس است . ای من طلب حاجة اهتم بها بذل ماله فیها یضرب فی المصانعة بالمال .

(رك : مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۸ ــ راحة الارواح . ص ۳۲ مقدمه ــ اخلاق محتشمی ص۵۰۳)

ص ۶۲ ــ**مائیم زمانه** ... در کلیات شمس از مولاناجلال الدین محمد دانسته شده است:

مائیم در ین زمان زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
چون کشتی یاوه گشته در دریایی هر روز به منزلی و هرشب جایی

(کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۱۹۶۲ . ص ۳۳۰)

ص ۶۳ ــ **خر سفچه** خر+سفچه (سفچ) حدس استاد مینوی است .

سفچ و سفچه : خربزهٔ نارسیده بود (که آن را بشکنند و به آن شراب خورند .) بوالمثل گفت :

نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفچ بلبل وصلصل رامشگر و بر دست عصیر

(لغت فرس . به تصحیح مرحوم اقبال . ص ۲ ــ ۶۱ ــ و نیز رك : صحاح الفرس به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی . ص ۵۷)

مراد کالك تهی است که بازیچهٔ آب می‌شود .

ص ۶۴ ــ **نزلت علی** ... ازشیخ ابوالمحاسن سعدبن محمدبن‌منصور است . و با اختلافی اندك درتتمة الیتیمه آمده است .

(تتمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۴)

ص ۶۵ ــ **بشر مال** ... ازکلمات قصار حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است . رشید وطواط درشرح صدکلمهٔ خوددر تفسیراین کلمه گوید : خواستهٔ بخیل یا به آفت روزگار

تلف گردد یا به دست میراث‌خوارافتد . از بهر آنکه بخیل را دل ندهدکه مال خویش را خودش‌بخورد یادروجه خیرات وطریق میراث به‌کاربرد.

خواجهٔ طوسی درکتاب اخلاق‌محتشمی فرماید : ان لك فی‌مالك شریکین الحدثان والوارث فان اجبت ان‌لاتکون اخس‌الشرکاء فتصدق .

سنایی در همین مضمون گوید :

گر ترا مال و جاه و تمکین است حادث و وارث از پی این است .

(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص۴۸۶)

هر چه گرد آرد بخیل بی خبر از هر کنار
یا تلف گردد به غارت یا خورد میراث‌خوار

(شرح کلمات قصار . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جمعیت نشر فرهنگ رشت . به شمارهٔ ۱۹۶ . ورق ۳ الف ــ و نیز نفایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۹)

ص ۶۵ ــ **من‌جاد ...** هر که جوانمردی کند مهتر شود .

(اخلاق محتشمی . ص ۳۲۳)

و در امثال گویند : من‌جاد ساد و من بخل رذل .

(الرسالةالعلیه . ص ۲۶۱)

ص ۶۸ ــ **یداك ...** به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود . ص ۷۴۷

ص ۶۸ ــ **الاموت ...** ازابومحمد مهلبی است.

« نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن هارون . به بصره دروجود آمد شب سه‌شنبه بیست‌وششم محرم سنهٔ‌احدی و تسعین و مأتین ...معزالدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت به اوداد. او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم ... گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبدالله الصوفی با او صحبت داشت ، و ابو محمد شعر نیکو گفتی . روزی از غایت بی برگی این‌دو بیت گفت :

الاموت ...

ابوعبدالله الصوفی این بیتها یاد گرفت و از هم جدا شدند . بعد از مدتی

ابوعبدالله به بصره آمد . ابومحمد مهلبی به‌وزارت رسیده بود و اموالی به‌هم‌رسانیده این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد

قصدت الی‌الوزیر بلااحتشام　　لا ذکره زمانا قد نسیه
زمانا کان ینشدنی فقیرا　　« الاموت یباع فاشتریه »

مهلبی بر ظهر رقعه نوشت :

رق الزمان لفاقتی　　و رثی لطول تحرقی
و انالنی ما اشتهی　　و ادال مما اتقی
فلاغفرن له الکثیر　　رمن الذنوب السبق
حتی جنایته بما　　فعل المشیب بمفرقی

آنگاه ابوعبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زرو جامه چندان به‌او داد که غنی شد».

(تجارب السلف . ص ۳۴ – ۲۳۳)

همانند این داستان بی ذکر نام ابوعبدالله الصوفی در یتیمة الدهر ثعالبی آمده است .

(رك : یتیمة‌الدهر . جزو دوم . ص ۸ و نیزرك.ابن خلکان . جزو اول ص۳۹۲)

ص ۷۲ _ **قالوا حبست** ... از ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم ... است . (اغانی . قسم سوم‌از جلدنهم. ص ۲۲۱ – ابن‌خلکان . ج ۳ . ص ۴۱ – المحاسن والاضداد . ص ۴۴)

ص ۷۳ _ سبب ... «سبب ، بدون باء جاره به جای « به سبب». مثال : « اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند »یعنی به سبب تهمت یکدیگر . (ص ۶۰ س ۷ – ۸) «جمعی از امرای ایغور را بیاوردندو سبب گناهی که کرده بودند بکشتند .» (ص ۱۸ – ۱۹) «سبب آنك تا اونك خان قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد .» (ص ۲۸ س ۷ – ۸) و نظایر آن نیزدر این کتاب جداً بسیار است . و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به « به سبب » تصحیح کرده‌اند . (جهانگشای جوینی . ج اول . ص قیب مقدمه)

ص ۷۳ ـ **انصر اخاك ...** برادرت را یاری کن اگر ظالم بود اگر مظلوم . قیل کیف تنصر ظالما ؟ قال تمنعه عن الظلم . گفتند : چگونه یاری کنیم ظالم را ؟ گفت که : او را از ظلم کردن باز دارید تا ظلم نکند .

(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۱۱ و ترك الاطناب . ص ۳۶۵ ـ الرسالة العلیه . ص ۲۴۵ ـ نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۲۲۹)

جندب العنبر بن عمرو بن تمیم درین مضمون می گوید :

یا ایها المرء الکریم المشکوم انصر اخاك ظالما او مظلوم

(مجمع الامثال میدانی . ص ۶۸۳ ـ و نیز رك تعلیقات التصفیه . ص ۴۰۱)

ص ۷۴ ـ **من یسمع ...** « آقای مجتبی مینوی یاد آور شدند که ابوهلال عسکری در یکی از کتابهای خود نوشته است که مثل معروف عربی «من یسمع یخل» از این مثل فارسی گرفته شده : «هر که مند شند» یعنی هر که بشنود می‌اندیشد .

نکته‌ای که ذکر آن درین‌جا خالی از فایده نیست این است که اهل لغت و صاحبان کتب امثال کلمهٔ «یخل» را به فتح خا و سکون لام (مضارع مجزوم یخال) ضبط کرده‌اند . و میدانی در کتاب مجمع الامثال این گونه تفسیر می کند : « من یسمع اخبار الناس ومعایبهم یقع فی نفسه علیهم مکروه» . «ولی ابوالحسن عامری نیشابوری «یخل» به‌سکون خاء وضم لام (مضارع مجزوم یخلو) ضبط کرده وچنین تفسیر می کند: من سمع باخبار الناس فسیصیر الی الخلوة . » و این توجیه با اصل مثل تطبیق نمی کند .

(مجموعهٔ سخنرانیها وخطابه‌ها . نشریهٔ شمارهٔ ۳. خطابهٔ آقای دکترمحقق. ص ۸۶ و مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۵)

ص ۷۵ ـ **العینان ...** صدر حدیثی است که به این عبارت از پیغمبر اکرم نقل شده است : «العینان تزنیان و الیدان تزنیان و الرجلان تزنیان .»

(راحة الارواح . ص ۶۸ ـ و نیز . کشف المحجوب هجویری . چاپ افست . ص ۵۱۹)

ص ۷۶ ـ **نگوسار...** آقای حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری می نویسند:

«درین کتاب کلماتی که نون ساکن بین کلمات تخفیفا در آن حذف‌شده

از قبیل جوامرد به جای جوانمرد وجوامردی به‌جای جوانمردی‌و نگوسار به‌جای نگونسار... درتذکرهٔعطار،جامع الحکمتین،التفهیم بیرونی و در تفسیر ینابیع‌العلوم یوسف‌اند خودی (نسخهٔ خطی) آمده است.»

(طبقات الصوفیه . ترتیب آقای عبدالحی حبیبی . ص ۶۶۳)

ص ۸۱ ـ **گوش داشتن** «... در نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است که معانی مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداری کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها ازآن مفهوم می‌گردد . اینك چند مثالی ازنثر ادوار مختلف...

«نعلین در پوشیدم و شیخ بردر دروازه گوش من می‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم.» و نیز «هر روز بامدادشوهر خود ابوجعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه بساز . شبانگاه گوش داشتندی مهمان همچندان بودی‌که او گفته‌بودی.» (شرح تعرف . ج ۳ . ص ۴و۵) و «ذوالنون مصری‌گفتست اگرخواهی‌که دلت‌نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نمازبسیارکن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار.» (منتخب ازنور العلوم . در مجلهٔ روسی‌ایران . ج ۳ . ص ۱۸۹) «مسلمانان به نزدیك رسول آمدند و گفتند یا رسول‌الله را عنا . ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش‌نما وحدیث مادار.» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول . ج ۱ . ص۱۷۵) «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابوسفیان حرب که گوش فرادار و به احتیاط رو که محمد از مدینه برفته است.» (ترجمه و قصه‌های قرآن . چاپ مهدوی و بیانی . ص ۳۰۵) «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد.» و نیز «این و امثال‌آن گوش باید داشتن تا خطای نیفتد.» (دستوردبیری از محمد بن عبدالخالق میهنی . چـاپ عدنان ارزی . ص ۳ و ۱۱) «تو دانسته‌ای که ترا حمویه‌چرانام‌کرده‌اند برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش باخلق خدای‌داری. وگوش با شغل‌مادار که‌روزآدینه ماراازینجا بخواهند برد.»(حالات و سخنان ابوسعید چاپ دوم افشار . ص ۱۰۴) «حکما پادشاه باتمکین‌آن را خوانند که صلاح روزگارآینده‌بهتر ازآن گوش دارد که‌غم‌زمان‌خویش‌تا نیکنام دنیا وآخرت باشد.» (نامهٔ تنسر . چاپ مینوی . ص ۸) «یك مرید بازپس ایستاد و بربا یزید

نرفت ، گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی‌بینم که بر شیخ روم من عصاها گوش دارم .» و نیز «شیخ چون او را بدید تبسمی بگرد و گفت سبحان‌الله موشی گوش نمی‌توانی داشت . نام اعظم چگونه نگاه داری .» (تذکرة الاولیاء . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۱۴۸ و ۳۱۷) «موبدان موبد گوید نیکوترین پادشاهان آنست که ... و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیمهاکم نکنند .» (آداب الحرب و الشجاعة . نسخهٔ خطی عبدالحسین میکده) « سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت ومتوجه سمرقند شد .» (جهانگشای جوینی . چاپ قزوینی . ج ۲ . ص ۹۱) از امثله و شواهداستعمال «گوش» بدون‌فعل‌معین‌درمعنی‌حفظ‌کن‌ومواظب باش این دو کافیست : از منطق الطیر عطار . چاپ مشکور . ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مرد خموش — خیز اگر بازارگانی سیم گوش

و از تخمیس‌غزل حافظ که جمال لنبانی ازمعاصرین اوکرده(مجلهٔروزگارنو . سال ۳ . شمارهٔ اول . ص ۴۳تا۴۴) :

عاشقان رانبودصبر و دل‌ودانش و هوش — مده‌ای‌شیخ مرا پندومزن‌بانگ‌وخروش
من اگر نیکم اگر بدتوبروخودرا گوش — هر کسی‌آن درود عاقبت‌کارکه کشت .
که نگیرم من شوریده نصیحت در گوش

(نیز رجوع شود به حواشی‌قزوینی‌بر غزل‌شمارهٔ ۴۷۳ حافظ و تعلیق مینوی برنامهٔ تنسر . ص ۵۳ .) (به نقل‌ازحواشی‌کلیله ودمنه . چاپ استاد مینوی. ص۵ ـ۲۷۴)

هر آن چیز کاندر جهان ناوری — چرا گوش‌داری که بیرون بری .

(ابوشکور بلخی . گنج باز یافته . ص ۲۰ ـ و نیز طبقات الصوفیه . ص ۶۵۴)

ص ۸۱ ـ **سافروا** ... گفت پیغامبر صلی‌الله سفر کنید تا غنیمت یاوید و تن درست باشید. (ترك الاطناب . ص ۳۴۸)

این حدیث به صور مختلف ذکر شده است ،

در بخاری : سافروا تصحوا .

بیهقی در اوسط : سافروا تصحوا و تغنموا .

جامع : سافروا تصحوا و ترزقوا .

(به نقل از تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۵۸۱)

عبدالمحسن بن محمد الصبوری درین مضمون گفته است :

ساقروا تغنموا فقال و قد قا
ل تمام الحدیث صوموا تصحوا .

(یتیمة الدهر . جزو اول . ص ۲۲۹ ـ ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۹۷ و نیز رك : احادیث مثنوی . ص ۷۶ ـ شرح شهاب الاخبار . ص ۳۰۸ ـ الرسالة العلیه ص ۳۶۱ ـ التصفیه . ص ۴۰۶)

ص ۸۲ ـ **ترك وصال** ... به نظر می‌رسد که از مجنون باشد .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ ـ **ایاکم والملوك** ... «بدیع الزمان همدانی در رساله‌ای که در جواب نامهٔ وزیر ابوالعباس اسفراینی نوشته چنین گفته : نهت الحکماء عن صحبة الملوك و قالوا ان الملوك ان خدمتهم ملوك و ان لم تخدمهم اذلوك فانهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلون فی العقاب ضرب الرقاب ... الخ

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ ـ **در خدمت** ... درجوامع الحکایات بیت اول نیامده است و بیت دوم بااختلافی یاد شده .

(جوامع الحکایات عوفی . چاپ گراوری . به اهتمام مرحوم محمد رمضانی . ص ۱۹۳)

ص ۸۴ـ **غریب را اگر چه کار عالی شود و برمرادات والی گردد اما** ... «... آوردن اگرچه و هر چند در ابتدا و گذاشتن اما وولی در وسط (هر دو در یك جملهٔ مرکب) کار لغوی است و یکی از دو لفظ زاید است .»

رك : گفتار محققانهٔ استاد مینوی به عنوان « اگر چه . با آنکه . هر چند ـ از مباحث نحو فارسی . »

(مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران . شمارهٔ مخصوص یاد بود عبدالعظیم قریب . شمارهٔ ۴ سال ۱۳ . ص ۵۵ ـ ۳۰)

در ین متن وجه درست نیز آمده است . رك : ص ۹۰ و ...

ص ۸۹ ـ **تعارف اصل** این ترکیب در منشآت خاقانی نیز آمده است :

دو سبب متین باعث این تحیت آمد که فاتحهٔ صحیفهٔ صفاست : یکی جنبش

تعارف اصل و کشش اتحاد سبق ، که در معاهد ارواح رفته است ، و دیگر تحریض مبلغ خدمت ... (منشآت خاقانی . به تصحیح نگارنده . ورق ۳۳ الف و...)

ص ۹۰ ـ **عجبت لصبری** ... از ابوتمام حبیب بن اوس الطایی (۲۳۱ ـ ۱۹۰) است . (ابن خلکان . ج ۱ . ص ۳۳۴)

ص ۹۳ ـ **جاور ملکا** ... رك مجمع الامثال . ص ۱۴۴ ـ مرزبان نامه . ص ۲۸۳

ص ۹۶ ـ **طول العهد** ... قس ... «انسانیك طول العهد واتصال البعد ... الخ» مقامات ابی الفضل بدیع الزمان الهمدانی ـ المقامة البغدادیه . ص ۵۹ (به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۵۰)

ص ۹۸ ـ **السیف و الخنجر** ... شعر منسوب است به حضرت علی بن ابی طالب ع . (دیوان شعر. چاپ حاجی محمد صادق الحسینی . ص ۶۳ ـ و نیز . درهٔ نادره . ص ۳۲۶)

ص ۹۹ ـ **جانداران** ...آن دسته از چاکران و غلامان خاصهٔ سلطنتی است که منصب و وظیفهٔ ایشان محافظت کردن از جان و حریم پادشاه باشد . و همه وقت خاصه در مواقع خطر با سلاحهای آماده نگاهبان و مراقب احوال باشند و نیز پیشاپیش و دنبال موکب سلطان حرکت کنند و با دور باش از نزدیك شدن اشخاص متفرقه بدو جلوگیری کنند و مستحفظ او باشند . به معنی مطلق سلاح دار ومحافظت کننده و نگهبان هم در فرهنگها ضبط شده است . (دیوان عثمان مختاری . ص ۳۷۲) (و نیز رك : حافظ . قزوینی و غنی . ص ۱۹۶ ـ منهاج السراج به اهتمام آقای حبیبی . چاپ اول ـ ج ۲ . ص ۸۳۳ ـ کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۷ . ص ۲۴۵)

ص ۱۰۶ ـ **فان قیدت** ... ثعالبی در المنتحل به جای این مصراع مصراعی دیگر آورده به این عبارت «فلا تجزعن لمادایت قیودها» ـ رجوع شود به ص ۲۶۶ ـ و قائل را نام نبرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۶)

ص ۱۰۸ح- **واذاالذئاب...** این دو بیت را ثعالبی در المنتحل یاد کرده منتهی به‌جای «یری» کلمهٔ «غدا» آورده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۶ مقدمه)

در درهٔ نادره به‌جای کلمهٔ «یری» کلمهٔ «بدا» آمده است .

(درهٔ نادره . به تصحیح دکترشهیدی. ص ۵۵۹)

ص ۱۰۹ - **صفحنامن ...** رك . جامع‌الشواهد . ج ۲ . ص ۶۹

ص ۱۱۳ - **وعاقبه الصبر ...** از علی بن‌الجهم است چنانکه ثعالبی در المنتحل - ص ۱۷۸ - تصریح کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح. ص۳۷ مقدمه و نیز رك. مکارم‌اخلاق. ص۱۰۶- اخلاق محتشمی و سه رسالهٔ دیگر. به اهتمام‌آقای دانش‌پژوه . ص ۵۰۲ وادب‌الوجیز. چاپ مرحوم اقبال . ص ۶)

ص۱۱۴ - **محراث** هیش (که در تداول خیش گویند) .

(المرقاة . مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی . ص ۳۹)

ص ۱۱۵ح - **صبرا فان ...** از دالیهٔ معروف علی‌بن جهم است . ثعالبی درالمنتحل بیت را نقل کرده لیکن به جای « یتبعه » « یعقبه » و به جای «الخلیفة» « الخلافة » ذکر کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۷ - **تاطفل نگریست ...** در همین مضمون است شعر شهید بلخی :

گر فراموش کرد خواجه مرا — خویشتن را به رقعه دادم یاد
کودك شیرخواره تا نگریست — مادر او را به مهر شیر نداد

(قدیمترین اشعار پراکندهٔ شعرای فارسی . ص ۲۶)

ص ۱۱۷ح - **من سعی...** « و وقع عبدالله بن الطاهر من سعی رعی و من‌لزم المنام‌رأی الاحلام . وقال الکسروی اخذه من توقیع انوشروان بالفارسیة : هرك روذ چرذ هرك‌خسپند خاف ویند . «المحاسن والمساوی»

و وقع عبدالله بن طاهر من سعی رعی و من‌لزم المنام رأی الاحلام . هذاالمعنی سرقة من توقیعات انوشروان فانه یقول : هرك رود چرد هرك خسبد خواب بیند .

«المحاسن و الاضداد للجاحظ»

(به نقل از یادداشتهای قزوینی . ج ۶ . ص ۸۱و۸۵)

در همین مضمون ناصرخسرو می‌گوید :

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مرترا باید چمید

چمیدن به نیکیت باید که مرد ز نیکی چرد چون به‌نیکی چمد

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص۵۹ ــ پانزده قصیده . ص ۵۷ و نیز رك : قابوسنامه. به اهتمام دکتر یوسفی . ص ۱۲۰ و ص ۳۵۱)

ص ۱۱۷ ــ من یفعل الخیر ... هر دو بیت از حطیئه است و در المنتحل ثعالبی ــ ص۱۸۴ ــ مذکور و در کتب ادب نیز مستشهد به است .

(یادداشت آقای محدث . راحةالارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۸ ــ بلغ السیل ... «... از امثال بسیار معروف عربست و در بسیاری از کتب ادب ثبت افتاده است که از آن جمله است «مجمع‌الامثال» ــ ج ۱ . ص ۸۱و۱۵۱ ــ «کتاب الامثال» ــ ص ۴۷ ــ «جمهرة الامثال» ــ ص ۵۸ ــ «فصل المقال فی شرح کتاب الامثال» ــ ص ۳۷۳ ــ «المستقصی فی الامثال العرب» ــ ج۲ . ص ۱۳و۱۴ــ و با تفـاوتی اندك در «عقدالفرید» ــ ج ۳ . ص ۱۲۱ ــ و «المستطرف فی کل‌فن مستظرف» ــ ج ۱ . ص ۳۴ ــ و«نهایةالادب» ج ۳ . ص ۱۸و۲۴ و «شرح مقصورة ابن درید » للخطیب التبریزی ــ ص ۱۵۵ ــ و «لسان‌العرب» در مادهٔ (ز ب ی) و (ح ز م) و «اساس البلاغة» در مادهٔ (ز ب ی) .

و عثمان بن عفان بدان هنگام که میان مخالفان خود محصور بوده در نامه‌ای که به حضرت امیـرالمومنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نوشته و ازیشان یاری خواسته بدان تمثل جسته است .

انوری گوید :

چه روی راه‌تردد ؟ قضی الامر فقم چه کنی نقش تخیل ؟ بلغ السیل رباه.

(دیوان انوری . ج ۱ . ص ۴۱۵)

مناسب است با مضمون مثل « التقت حلقتا البطان » «المستقصی فی امثال العرب» ج ۱ . ص ۳۰۶ «شرح شافیة ابن الحاجب» ــ ج ۲ . ص ۲۲۴و۲۲۵ ــ و

«بلغ السکین العظیم» «التمثیل و المحـاضرة» ـ ص ۳۰۲ ـ « المستقصی فی امثال العرب» ـ ج ۲ . ص ۱۳ .
(به‌نقل از نفثة المصدور . ص ۵ ـ ۳۳۴ ـ ونیز نفایس الفنون . ج ۱ . ص۱۸۸)

ص ۱۲۱ ـ آن را که برین ... در شرح شطحیات چنین آمده است :

آن کس داند حال دل مسکینم   کو را هم از ین نمد کلاهی باشد .

(شرح شطحیات . چاپ آقای هنری کربین . ص ۵۶)

ص ۱۲۱ ـ نومید نیم ... در ین مضمون است رباعی عبدالواسع جبلی :

یك چند بدم ز وصل آن شهر آرای   خندان لب و آسوده دل و روشن رای
امروز مرا آن صنم روح افزای   در دست بیفکند و در آورد از پای

(دیوان عبدالواسع جبلی . ج ۲ . ص ۶۷۸)

ص ۱۲۴ ـ صبر است ... با تفاوتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است .
(رك : جوامع الحکایات . چاپ گراوری . ص ۱۸۵)

ص ۱۲۶ ـ لوقیل من ... ثعالبی در المنتحل گفته است .ـ ص ۱۶۶ ـ «وقال الفضل الرقاشی » .
(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۸ مقدمه)

ص ۱۲۸ ـ الصبر مفتاح ... نظامی می‌گوید :

شکیبا پیش مرغان را پر افشاند   خروس «الصبرمفتاح‌الفرج» خواند

(خسرو و شیرین نظامی . ص ۲۹۴ . به نقل‌از«امثال خسرو وشیرین»)

صبر کلید بهشت است .
التصفیه . ص ۷۳

الصبر مفتاح الفرج و الزهـد غنی الابد .
کنوز الحقایق . حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲(به نقل‌از تعلیقات التصفیه.ص ۳۱۵)
مولانا می‌گوید :

گفت ای هدیه حق و دفع حرج   معنی الصبر مفتاح الفرج .

(مثنوی . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۸ . بیت ۹۶۹ و نیز . رك : امثال و حکم .

ذیل «آن میوه که از ... ج ۱ . ص ۶۸ ـ مجمع‌الامثال . ص ۳۶۳)

ص ۱۲۸ ـ **مگذار شها** ... این مضمون در شعر فارسی مکرر آمده است :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند　　　برآر زود زموران مار گشته دمار

مده زمانشان بیش و روزگار مبر　　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

(تاریخ بیهقی . به اهتمام آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی . ص ۵۹۴)

سنایی گوید :

مور حرص از درون سینه مدار　　　ز آنکه آن مور زود گردد مار .

(رك : امثال و حکم . ج ۴ . ص ۱۷۵۵ ـ مکارم اخلاق . ص ۵۹)

ص ۱۳۱ـ**چشم‌بد** ... عین کمال چشم زخم یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند . غیاث اللغات « ذات مقدس ... از مخافصهٔ عین الکمال محفوظ و به کمال ملاحظهٔ عین‌الله ملحوظ .» ص ۵ الف «وعین الکمال‌ازکمال‌سعادت مصروف و مدفوع باد» .

(ورق ۲۲ الف منشآت خاقانی .مصحح نگارنده)

ص ۱۳۲ ـ **من حفر** ... مولف اللؤلو المرصوع در بارهٔ آن گوید : لیس بحدیث و معناه صحیح «ولایحیق المکرالسیی الا باهله .»

(به نقل‌از احادیث مثنوی . ص ۱۴)

مضمون مثل فارسی است که فردوسی هم گفته است :

کسی کوبه ره برکند ژرف چاه　　　سزد گر کند خویشتن را نگاه

بیشتر این امثال در پند نامه‌ها و اندرز نامه‌های پهلوی دیده می‌شود ، چنانکه مثل اخیر در اندرز نامهٔ آذر باد مهر اسپندان بدینگونه آمده :

«هر کی همیمالان را ذچاه اپکند خویش اندرافتید .»

ناصر خسرو همین مثل را نسبت به اوستا وزند می‌دهد :

از بدیها خود بپیچد بد کنش　　　این نوشتستند در استاو زند

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد　　　آنکه او مر دیگران را چاه کند

(مجموعهٔ سخنرانیها و خطابه‌ها . دکتر محقق . ص ۷۶)

«قال النبی صلی‌الله علیه واله وسلم : من حفر بئرا لاخیه وقع فیه . نظم:

هر که چاهی کند به راه کسی خود در افتد به چاه همچو خسی .

(الرسالة العلیه . ص ۲۱۵ ـ و نیز رك : تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۶۴)

ص ۱۳۴ ـ **اللیل حبلی ...**

شنیدستی که شب آبستن آید نداند کس که فردا زو چه‌زاید
(فخرالدین اسعد)

ثعالبی در یتیمة‌الدهر گوید : ابوالفضل السکری مروزی بسیار به نقل امثال فارسی به عربی مولع بود .

احسن ما فی صفة اللیـل وجد اللیـل حبلی لست تدری ماتلد .
و ز غم او تنگ مکن نیز دل صبر همی کن که شب آبستن است .
دل به خیره‌چه‌کنی‌تنگ چوآگاهی که جهان سایهٔ ابرست وشب‌آبستن.
(رك . تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۴۲و۹۶)

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید
بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار . (فرخی)
بدان مثل که شب آبستن است روز از تو
ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز . (حافظ)

(و نیز رك . امثال و حکم . ج ۲ . ص ۹۴۸ ـ مرزبان نامه . ص ۲۱ ـ لطائف الطوائف . ص ۱۶۱)

ص ۱۳۴ ـ **فلاتعتقد ...** شعر از ابوالفتح علی‌بن‌محمد الکاتب البستی است وبا اختلافی در یتیمه آمده :

حبست و من بعد الکسوف تبلج تضیٔ به الآفاق للبدر و الشمس
فلا تعتقد للحبس غما و وحشة فاول کون المرء فی اضیق الحبس.
(یتیمة الدهر . ج ۴ ، ص ۲۲۸ ـ ابن خلکان . ج ۳ . ص ۵۸)

ص ۱۴۲ ـ **ان لله غیر ...** این بیت از ابن الرومی است . «دیوان ابن الرومی ، ج ۱ . ص ۱۵۳ ـ «خاص الخاص» ص ۱۰۲ « المنتحل » ص ۹۷ ـ «ادب الدنیا و الدین» ص ۱۸۳ ـ «انوارالربیع» ص ۱۶۵
(به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۰۹)

برای شرح حال ابن الرومی به ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۲ و خاندان نوبختی . ص ۱۰۴ و ۱۹۸ رجوع شود .

ص ۱۴۲ ـ **بجهم ازبد ...** از سنایی است و در دیوان وی با تفاوتی اندك‌آمده است:

بجهم از بد ایـام چنانك | از کمان ختنی تیر خدنگ
گر به‌هرجور که آید بکشد | من پلنگم نکشد جور پلنگ
خواری و اسپ گرانمایه ترا | من‌واین‌نفس عزیزوخرلنگ

(دیوان سنایی . به اهتمام آقای مدرس رضوی . ص ۷۹۰- چاپ‌آقای دکتر مصفا . ص ۷۱۰)

ص۱۴۳ - **و خیرعمر** ... از ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب است‌که‌پدراو ابوبکر بن حامد کاتب امیر اسماعیل بن احمد وزیر احمدبن اسماعیل پیش از ابو عبدالله جیهانی بوده است .

(یتیمة‌الدهر . ج ۴ .ص۶)

ص ۱۴۳ - **سافروا** ... رك: تعلیقهٔ ص ۸۱

ص۱۴۴ - **تهادوا** ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه هدیه‌دهید تایکدیگر را دوست‌باشید.

(ترك‌الاطناب .ص ۳۷۴-ونیز : اخلاق محتشمی . ص۴۱۷)

ص ۱۴۶- **ان‌الحسد لیاکل** ... گفت‌پیغامبر صلی‌الله علیه‌حسد بردن نیکیهارا چنان‌بخورد که آتش هیمه راخورد .

(ترك‌الاطناب.ص۴۰۶)

«... ودیگر نهی فرموده ازحسد . قال الله تعالی‌ام یحسدون الناس علی‌ما اتاهم الله من فضله . وقال‌النبی صلی‌الله علیه واله وسلم‌ایاکم‌والحسدفان‌الحسد .. »

(الرسالةالعلیه . ص۲۱۷- ونیزرك : شرح شهاب‌الاخبار . ص ۳۶۳ - والتصفیه. ص۳۹۲)

ص ۱۴۶- **اناکالورد** ... از ابوالفتح علی بن‌محمد بستی است. دریتیمه آمده :

لایغرنك اننی لین الم - | س فغربی اذاتنضیت‌حسام
انا کالورد فیه راحة قوم | ثم فیه لآخرین زکـام .

(یتیمة الدهر .ج۴ . ص ۲۱۳ - جواهرالبلاغة .ص۲۹۶)

ص۱۴۸ - **ان‌البغاث** ... موشگیر درزمین ما کر کسی کند.

(امثال وحکم . ج۱. ص۲۸۷- مجمع الامثال . ص ۳۵- جامع الشواهد . ج ۱ . ص ۲۴۶)

درین مضمون است عبارت مرزبان نامه :

« و غیاث مستنسرات بغاث از مواقع هیبت او به گوش نسر طایر و واقع رسد. »

(مرزبان‌نامه . ص ۲۸۳ . به نقل از « یادداشتهایی درباره مرزبان‌نامه. دکتر محقق .فرهنگ ایران‌زمین . دفتر ۱ و ۲ .ج ۸ ــ و نیز نفایس‌الفنون.ج ۱ ص۱۸۵)

ص ۱۴۹ ــ **والاذن** ... از ابومعاذ بشار برد طخارستانی است :

یاقوم اذنی لبعض‌الحی عاشقة و الاذن ...

(اغانی . قسم‌ثانی از مجلد ثالث . ص ۱۳۰ ــ ابن خلکان .ج ۱ ص۲۴۵)

موفق‌الدین ابوالعز مظفر بن ابراهیم الغیلانی‌در همین مضمون گوید :

وانی امرؤاحببتکم لمکارم سمعت بهاوالاذن کالعین تعشق.

(ابن خلکان :ج ۴ ص: ۳۰۲ونیز رك :کلیله ودمنه . ص ۱۷۹ ــ مکارم اخلاق . ص۱۴۵)

ص ۱۴۹ ــ **و حدثتنی یا**... ازابوالفضل العباس بن‌الاحنف‌است .

(ابن خلکان . ج ۲ .ص ۲۲۹)

ص۱۵۲ ــ**انالجواد** ... رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۳۷

ص ۱۵۲ ــ **اذانلت** ... از بائیه ابوالطیب متنبی است .

(رك . ابن خلکان :ج ۳ ص ۲۶۲)

ص ۱۵۳ ــ**هرآنك‌او** ... « این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را قصه‌ای است لطیف که درباب هجدهم ازقسم اول ازکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات تألیف‌نورالدین‌محمدالعوفی صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب مسطور است .

(به نقل از جهانگشای جوینی .ج ۱. ص۲۳۴ اصل قصه درص۲۶۷ چاپ گراوری، به اهتمام آقای محمد رمضانی‌آمده است .رك. چاپ مرحوم ملك‌الشعراء بهار. ص۱۱۵ . ونیز رك : ماهنامهٔ یغماشمارهٔ ۴ سال ۲۰ . درشمارهٔ ۵ همان سال چند اشتباهی که‌علامهٔ فقید محمد قزوینی‌را دست داده بوده است ، باز نموده‌ام.)

ص۱۵۴**حاشیه**ــ**بی‌خردگی**... شاهدی دیگر در اتصال « گی» حاصل مصدر به‌کلمه‌ای که به « ــه » غیر ملفوظ ختم نشده است همانند « پنهانگی » و « خردمندگی» :

« ... تا اندرحد پنهانگی بیایند.»

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین۱۴۳ رك : اسم مصدر . حاصل مصدر۱۴۸-- ۱۴۹)

(به نقل از : قابوسنامه . به تصحیح دکتر یوسفی . ص ۴۵۸) ونیزقس:
«تا چه بیخردگی بجای آورده‌اید که هرساعتی شمادا محبوس اندهان کرده‌اند. »
(معارف بهاء ولد :ج۱ .ص ۴۶۷)

ص **۱۵۶**ـ **اشاق** «... و شاق بضم واو به‌معنی خاصگی یعنی خواص و بطانه است وقریب به یقین است که این کلمه همان اوشاق یا اوشاخ ترکی است به معنی پسر و نوکر وغلام و نحوذلك که اکنون نیز معمول است.»
(یادداشتهای قزوینی . ج ۷. ص ۲۸۰)
«... فضاء این کله وبساط رامیدان قضاتا وشاقان سرای قدر دروی تازند و به چوگان ارادت گوی حوادث بازند .»
(عقدالعلی للموقف‌الاعلی . به‌اهتمام آقای علیمحمد عامری .ص۲)
مرحوم عباس اقبال در حاشیهٔ کتاب خود (محفوظ در کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات) نوشته است :
«اگر چه معنی لغوی وشاق همین است ولی‌درینجا و درهرجای دیگر که اصطلاحاً استعمال شود به معنی مطلق خدمتکار است ـ سعدی گوید :
نماند از وشاقان گردن فراز کسی در قفای ملك جز ایاز .
(پایان یادداشت مرحوم عباس اقبال)
بفرمود اشاقان درگاه را زدن‌برلب جوی خرگاه را.(نظامی)
(رك : مقامات ژنده‌پیل . چاپ دوم ص ۵۹)

ص**۱۵۸** ـــ یاراقد... از عدی‌بن زیدبن جمازبن ... امرئ‌القیس از شاعران نصرانی جاهلی است .

(رك . اغانی . ج ۲ . ص۳۴)
« این بیت وسه بیت دیگر پس از آن تحت‌عنوان « انشد ابن‌السکیت» در «البصائر و الذخائر » ج ۱. ص ۴۳ آمده است . الشعر لمحمد بن حـازم الباهلی کمافی معجم‌الشعراللمرزبانی ص ۴۲۹ (یادداشت استادمینوی) این‌بیت در«المنتحل» ص ۱۷۳ به طرفةبن‌العبد نسبت داده شده‌است . ودر «الانوارالزاهیة فی دیوان ابی العتاهیة» ص ۱۲۰ این‌بیت ودوبیت پس از آن بامقدمه‌ای در سبب انشاء آن‌که در ذیل بدان اشارت می‌رود آمده‌است. «و لابی‌العتاهیه یذکر یزیدبن عبدالملك‌الاموی

وکان له جاریة یحبها حبا شدیدا . اراد ان یحبی لیلة بصحبتها فشرقت الجاریة بحب رمان وماتت فجزع یزید علیها جزعا مفرطا حتی مات من الجزع فقال ابوالعتاهیه (من البسیط) یاراقد... الخ . ودر «نهایة الارب» ج۳ . ص۶۳ به عدی بن زید نسبت داده شده است. این بیت در «کشف الاسرار» ج۱ . ص ۲۸۷ و «جهانگشای جوینی» ج ۲ .ص ۱۵۹ و «تاریخ وصاف» ص ۱۳۳ ونیز عجز آن در «جهانگشای جوینی» ج ۲ . ص ۱۸۸ و بیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی» ص۲۲۶ و «حیاة الحیوان الکبری» ج۲ . ص ۲۵۳ نیز مذکور افتاده است. »

(به‌نقل از نفثة‌المصدور . ص۲ ـ ۱۵۱ و۵۸۵)

ص ۱۵۹ ـ **و ماهی الا** ... شعر منسوب است به حضرت علی که در دیوان خطی آن حضرت محفوظ در کتابخانهٔ مجلس آمده است .

(به‌نقل از « عقدالعلی للموقف الاعلی » ص۳)

«... به حضرت مولای متقیان امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام منسوب است وتمامت بیت و بیت‌پس ازآن در «شرح میبدی» بر دیوان منسوب بدان حضرت ،درحاشیه شرح میرزا محمدباقر لاهیجی بر نهج البلاغه» ص ۱۵۶ و ۱۵۷... آمده‌است .

این دو بیت را کمال‌الدین الدمیری در «حیاةالحیوان الکبری » ج۱. ص ۲۹۳ وعزیزبن اردشیر استرآبادی در « بزم ورزم » ص۷۳ طبع استانبول باسه بیت دیگر به‌محمدبن ادریس‌الشافعی‌المطلبی نسبت می‌دهند.»

(به‌نقل از نفثة‌المصدور . ص ۴ ـ۳۱۳ ونیزرك: کلیله ودمنه .ص ۴۱۰ تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص۵۱)

ص ۱۶۶ـ **اذا کنت** ... شعر از ابوالحسن احمدبن فارس‌بن‌زکریا است.

(رك. ابن‌خلکان ، ج ۱ . ص ۱۰۰ - یتیمة‌الدهر . ج ۳. ص۲۲۰)

صاحب اغانی در اخبار ابی‌عطاء سندی می‌نویسد :

« نسخت من کتاب الطحان قال الهیثم بن‌عدی اخبرنا حماد الراویه : قال انشدت ابا عطاء السندی فی‌اثناء حدیث هذاالبیت .

اذا کنت‌فی حاجة مرسلا فارسل حکیما و لا توصه

فقال ابوعطاء بئس ماقال . کیف تقول انت ؟ قال اقول:

اذا ارسلت فی امر رسولا فا فهمه و ارسله ادیبا
و ان ضیعت ذاك فلاتلمه علی ان‌لم‌یکن علم الغیوبا
(اغانی . ج۱۶ . ص ۱۶۶)

ص ۱۶۹ ــ **اللیل و الخیل** ... از ابوالطیب متنبی‌است .
(ابن خلکان . ج ۱ . ص ۱۰۵)

ص ۱۶۹ــ **الحدید بالحدید** ...
بشکاف آهنین دل دشمن به نوك تیغ قد یفلح‌الحدید کما قیل بالحدید
(ابن یمین . به نقل از امثال وحکم . ج ۱ . ص۲۴۱)
نشاید بردن انده جز به انده نشاید کوفت آهن جز به آهن
(خاقانی. به‌نقل از معارف بهاء ولد . ج ۲. ص ۳۲۶)

ص ۱۷۱ ــ **الشباب‌شعبة** .. گفت پیغامبر صلی‌الله علیه جوانی شاخی است ازدیوانگی.
(ترك‌الاطناب . ص۲۹)
جوانی ز دیوی نشانست ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی
(ناصر خسرو)
(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۴ ونیز رك : قابوسنامه . دکتر یوسفی.
ص ۵۶ وص ۳۰۱)

۱۷۳ ــ **مجلس‌خانه** ــ ظاهراً بساط نوشخواری است قس. «مظفر به غلامان اشارت‌کرد مجلس‌خانه حکیمانه آوردند .»
(جوامع‌الحکایات: چاپ‌خاور. ص۲۶۴ ــ جهانگشای جوینی‌ج۱ص۲۳۸ یغماشمارهٔ ۵سال۲۰)
«... پیش‌دوید وشادیهاکرد ومهمانی‌نیك باتکلف بساخت . بعداز آن مجلس خانه بیاراست و زنان مطرب و ندیمان وکسانی‌که بابت آن مجلس‌باشد مهیاکرد.»
(آداب‌الحرب والشجاعة. به تصحیح واهتمام احمد سهیلی‌خوانساری ص۱۲۴)

ص ۱۸۲ــ **یستوجب العفو**... در دیوان منسوب به‌حضرت‌علی(ع)بدین‌گونه آمده‌است:
(یا) من عدی ثم اعتدی ثم اقترب ثم ارعوی ثم انتهی ثم اقترف
ابشر بقول الله فی آیاته «ان ینتهوا یغفر لهم ماقد سلف»
(دیوان حضرت علی . ص ۳۷)

در یتیمةالدهر با اختلافی ازعبدالمحسن بن محمدالصبوری دانسته‌شده .

(یتیمةالدهر.ج ۳ . ص ۲۲۹)

ونیز در یتیمه ازابوحفص شهرزوری دانسته شده . ایضا .ج ۳.ص۲۰۷

در «شرح احوال وآثار صاحب‌بن عباد» تألیف مرحوم احمد بهمنیار آمده‌است :

« ... پس ابوحفص (شهرزوری) این بیت را ازگفتهٔ خود بخواند : یستوجب العفو ...الخ‌صاحب این دوبیت راپسندید وفرمود تاآن رادرسفینهٔ نوادر ولطائف ثبت‌کردند .

(صاحب بن‌عباد : به‌اهتمام آقای دکتر باستانی پاریزی. ص۱۶۴ و نیزرك . مکارم اخلاق . ص ۱۵۱)

ص۱۸۴ ـ **الفرارمما...** برای نظایرمضمون فوق رجوع شود به (امثال وحکم . ج ۱ص ۵ـ ۲۶۴ـ احادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۱۹۱ **الخیر یبقی ...** ازعبیدبن الابرص‌است.

رك . (سندباد نامه :ص۳۰۷ ـ کلیله ودمنه: ص ۴۰۹ امثال وحکم ص ۲۴۶ مکارم اخلاق : ص ۱۱۲)

ص ۲۰۰ ـ **بطریق...** به کسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی وصومعه نشینی هم بوده‌است از ترسایان.

(برهان قاطع)

درباب درجات ومراتب روحانیان مسیحی ... عبارت بیان الادیان چنین است : محتشم‌ترین ایشان بطریق باشد وایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی به قسطنطنیه نشیند و دوم به‌رومیه وسوم به اسکندریه و چهارم به‌انطاکیه . این‌چهار جای راکراسی خوانند جمع‌کرسی ...»

(ص ۱۵ چاپ عباس اقبال)

و کلمهٔ بطریق که بصورت بطرك و بطریرك نیز درکتب فارسی و عربی آمده است از کلمهٔ Patriarcha یا Patricius لاتینی گرفته شده است‌که به معنی رییس الآباء است . (التنبیه ص ۱۲۳ و۱۲۶) و معنی سپهسالار نیز دارد

(التاج ۷ـ۱۱۱) مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد در شهر انطاکیه کرسی بطرك باشدکه نزد نصاری بزرگ است ونصاری انطاکیه را مدینة‌الله خوانند وآن‌را مدینة الملك و ام‌المدن نیز خوانند زیرا بدو ظهور نصرانیت در آن بود و بطارقه نزد نصاری چهار باشند. اولین آنهاصاحب مدینةالرومیه باشد، دومی‌صاحب مدینهٔ قسطنطنیه باشد و آن همان اقسس است و نام قدیم آن بوزنطیا . سومی صاحب اسکندریه است از زمین مصر وچهارم صاحب انطاکیه است .

(ص ۳۵۱ مروج . ج ۱)

« از تعلیقات رسالهٔ خاقانی و اندرونیکوس . مینورسکی . عبدالحسین زرین‌کوب » به نقل از ـ لغت‌نامهٔ آیین مسیح در زبان فارسی . دکتر قمرآریان . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۳و۴ ـ ج ۸ ـ۱۳۳۹

بطریق : (به‌فتح‌اول)افسری است از افسرهای رومی که ده‌هزار مرد زیر فرمان دارد . تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند ، وشش تن دیگر در اطراف مملکت به سرمی‌برند .

(ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم.حسین خدیوجم . ص۱۲۱ ونیزرك . دائرةالمعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب.ج ۱ .ذیل‌مادهٔ بطرك وبطریق. ص ۴۳۱ـ ذیل مادهٔ پاتریسین . ص ۵۰۲)

ص ۲۰۲ ـ**وافق شن ...** « شرقی بن قطامی گفت مردی از هـوشمندان عرب شن نام سوگند خوردکه زن‌نخواهد مگر آن‌که درهوشمندی وی راهمانند وهمسرباشد. مگر درسفر به دهی‌مردی رادید وهمراه وی‌شد. شن‌ازمردپرسیدکه‌تومرامی‌بری‌یامن ترا؟ مردگفت‌ای‌نادان‌این‌پرسش‌چیست؟ ماهردوان‌خود سواریم. چون‌پاره‌ای راه بریدندبه کشتزاری رسیدند.شن‌ازان‌مردپرسیدکه‌این کشته راخورده‌اندیانه؟ مرد درپاسخ‌گفت ای‌نادان‌می‌بینی‌که‌این‌کشت راتازه هنگام دروورسیده‌است.چون‌به ده‌برسیدند مرده‌ای‌را می‌بردند . شن مرد را پرسیدکه این جنازه مرده‌است یا زنده ؟ مرد اورا گفت ای نادان می‌بینی که مرده است و باز می‌پرسی؟ مرد شن را به خانهٔ خویش برد. وی

را دختری طبقه نام بود . پرسشهای شن را بادختر در میان نهاد . دختر گفت ای پدر پرسشهای شن از بی‌خردی نیست . مراد وی از اینکه تومرا می بری یامن ترا آن بود که آیا توقصه‌می‌گویی یامن تاراه کوتاه شود. و پاسخ آنکه کشته راصاحب آن خورده است یا نه آنست که آیاکشته را از پیش فروخته است یانه . ومقصود وی از آنکه جنازه‌ای که می‌برند مرده‌است یانه آنست که خلفی ازومانده است که نامش بدان زنده ماند؟ مرد پاسخها را به شن بازگفت . شن جویان پاسخ دهنده شد . مرد گفت که دختر وی است . شن دختر را از پدر بخواست . چون به نزدکسان خود بازگشت همگان‌گفتند : وافق شن طبقه .

(رك. مجمع‌الامثال . ص۶۸۹ ــ ونیز نفایس‌الفنون ج ۱.ص۲۳۰)

ص ۲۰۶ــ **دع ذکرهن** ... این دو بیت در دیوان منسوب به حضرت علی بن ابی طالب آمده است ، بااختلافی در مصراع دوم بیت دوم... و قلوبهن من‌الوفاء خلاء

(دیوان امیرالمومنین علی‌ع. ص۲ ونیز رك . جهانگشای جوینی . ج ۱. ص۱۵۶)

ص ۲۰۹ ــ **درمرد غلط** ... درامثال‌وحکم آمده‌است به‌نقل‌ازجوامع‌الحکایات والعراضه .

(امثال و حکم . ج ۲ . ص ۵۰۸)

ص ۲۱۸ ــ **عجبت‌لصبری** ... از ابوتمام حبیب بن‌اوس‌الطایی است .

(رك . توضیح . ص ۹۰)

ص ۲۱۸ــ **آن راکه غمی** ... این رباعی‌ازچندتن دانسته شده‌است: ازعین‌القضاةهمدانی،

(رك . آثار و احوال عین القضاة . ص۲۲۷)

درگنجینهٔ گنجوی بدین‌گونه آمده :

آن را که غمی بودکه نتواند گفت   غم از دل خود به‌گفت نتواند رفت
این‌طرفه‌گلیست‌کان زباغ‌توشکفت   نی رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

(گنجینهٔ‌گنجوی . به‌اهتمام مرحوم وحید دستگردی . ص ۲۲۶)

همانند متن ما ازمولانا دانسته شده است.

کلیات شمس یادیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۴۲۰ ــص ۷۱ و نیز رك : معارف

بهاء ولد . ج ۱– ص ۱۰– جامع الستین للطائف‌البساتین . ص ۱۳۵ و ۴۸۲

ص ۲۱۹ **حاشیه– رمانی‌الدهر**...از متنبی است .

(رك : ابن خلکان جزو اول.ص ۱۰۳ یتیمة‌الدهر. جزو اول. ص۱۰۱)

ص ۲۲۲– **بقیت مدی**... بیت اول این شعر با اختلافی اندك درمرزبان نامه آمده‌است.

ونیز در نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار.

(مرزبان‌نامه.ص۲۱۹–نسائم‌الاسحارولطائم‌الاخبار. به‌اهتمام‌آقای‌محدث.ص۱۱و۱۲)

ص۲۳۵–**الزناوالغنی**... گزیده در اخلاق و تصوف دیده شود .

ص۲۳۵ – **رب امنیة** ... در مجمع‌الامثال میدانی آمده‌است .

(مجمع‌الامثال . ص۲۶۴ –نفایس الفنون .ج ۱ . ص ۲۳۳)

ص ۲۳۷ – **عایشه را** ... اشارت‌است‌بدان‌که پیغامبر صلی‌الله به غزایی‌می‌رفت . عایشه را نیز به همراه برد . به هنگام بازگشت عایشه از کاروان بازماند . بامداد هودج دار– صفوان بن معطل – اورا به لشکرگاه آورد . خبر درلشکرگاه افتاد که‌عایشه باصفوان راست است . پیغمبر ص برعایشه سرگران شد . سرانجام وحی آمد وپاکی عایشه یاد کرد .

(تفصیل رابنگرید به : ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام آقای حبیب‌یغمائی . ج ۵ . ص ۱۱۲۴ به بعد . کشف‌الاسرار . ج ۶ . ص ۴۹۹ – تفسیر ابوالفتوح . ج ۷ . ۲۲۷) .

ص ۲۳۸– **کشتنی** ... قس .

عمر خوش دختران رز به سرآمد　　　کشتنیان را سیاستی دگر آمد

(منوچهری)

(دیوان منوچهری . به اهتمام آقای دبیر سیاقی . ص ۱۶۴)

ص ۲۳۸– **من‌کان لله** ... « مصطفی ع در نقطهٔ جمع بود درحق برسیده وخودرا در حق گم‌کرده لاجرم حق اورانیابت داشته و آنچه‌وی راگفتنی است حق از بهروی گفته. اینست فتوای نبوت که – من‌کان لله .. »

(کشف‌الاسرار .ج ۱ . ص ۳۷۱ و۵۶۳)

« من کان لله‌کفایت است‌کان الله له شرح است . اکنون ازکان‌لله گذشته‌ام

به کان‌الله له رسیده‌ام.»

(معارف محقق ترمذی. با تصحیحات وحواشی‌استاد فروزانفر .ص ۲۸)

«هر که خدا را باشد خدا اورا باشد.»

(اخلاق محتشمی . ص ۱۱۸ و نیزرك امثال و حکم . ص ۱۷۴۷)

ص ۲۴۱ ـ **چو از راستی...** در امثال و حکم دهخدا ازعنصری دانسته شده است . اما در دیوان عنصری نه چاپ دکتر قریب ونه چاپ دبیر سیاقی دیده نیامد .

عثمان مختاری این مضمون را پرداخته است که نقل را مناسب نیست.

(رك . دیوان عثمان مختاری. بهاهتمام استاد همایی. ص ۵۹۵)

ادیب صابر می‌گوید:

به ماتم نشستی به‌مرگ زنت ازین‌پس به‌مرگ تو ماتم بود
زنت مردچون‌تو نمیری‌همی چه مردی بودکزنی کم بود

(دیوان ادیب صابر . به اهتمام آقای ناصح . ص۴۴۶)

انوری نیز دو بیتی درهجودارد که این مثل را آورده است.

(رك. دیوان انوری . چاپ مرحوم نفیسی . ص ۳۹۳)

سعدی این مثل را با تضمین نام عنصری آورده است :

مرا خود چه باشد ز نا باوری چنین گفت در مدح شه عنصری
چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی‌کم بود .

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۵۹۵)

در تاریخ گزیده به هنگام نقل ماجرای مجدالدوله که مادرش کفیله‌مصالح ملك شد وسلطان محمود بدو پیغام فرستاد که باید خطبه وسکه با نام من کنی و الا جنگ را آماده باشی . و او (یعنی مادر مجدالدوله) جوابی داد و این بیت را نقل کرد : چو از راستی بگذری ...

(تاریخ گزیده . به اهتمام آقای دکتر نوایی . ص ۴۲۱)

صاحب تذکرهٔ دولتشاه نیز در ذکر ملك‌الکلام بندار رازی ماجرا را نقل می‌کند

و این مصراع را می‌آورد .

(رك . تذکرهٔ دولتشاه . چاپ آقای عباسی .ص ۴۹)

ص ۲۴۳ _ **الحق ابلج** ... (رك مجمع‌الامثال میدانی . ص۱۷۷)

ص۲۴۵_ **الله لیس** ... ازعلی بن جهم است .

(اغانی. ج ۹ . قسم سوم . ص ۲۱۷)

ص۲۵۰ _ قضی‌الله ... مناوی‌روایت کرده‌است : جف‌القلم‌بماهو کائن.(کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ۲/ ۳۷) جف‌القلم بما هوکائن (مسند احمد .ج.۱. ص ۳۰۷– ج۲.ص۱۹۷)

قال ابوهریره : قال الی‌النبی (ص) : جف‌القلم بماانت لاق . (بخاری . ج۴. ص ۹۲ ، و باتفصیل بیشتر ج ۳ . ص ۱۵۴

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۳۸)

در دیوان منسوب به حضرت علی ع چنین آمده است .

قضی‌الله امرا و جف القلم   و فیما قضی ربنا ما ظلم

ففی الامر ماخان لما قضی   و فی‌الحکم ما جارلماحکم

بدا اولا خلق ارزاقنا   فقدکان ارواحنا فی العدم

(دیوان علی ع . ص۱۰۷)

اشاره است به حدیث « جف القلم علی‌الله و جف‌القلم بما انت لا ق » .

(راحة‌الصدور . به‌اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم استاد مینوی . ص ۱۰۲)

در الرسالة العلیه دو بیت بالا بی ذکر نام گوینده آمده است .

(رك . الرسالة‌العلیه . ص۱۱)

ص ۲۵۳ _ **الرضا بالقضا** ... قس : پس اول درجه در راه قضا به تحمل صبرست و بغایت درجهٔ رضاست که : الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم .

بدان‌که رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ‌مقام و راه آن نیست ... و ازین گفت رسول صلوات‌الله علیه:

«الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم». گفت : درگاه‌مهین‌حق تعالی‌رضاست به‌قضای

وی . کیمیای سعادت . ۸۵۷/۲

(به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۲۷)

ص ۲۵۶_ **الولد مبخلة** ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه فرزند بخیلی و بد دلی آرد.

(ترك الاطناب . ص۱۳)

هست اندر جهان بد پیوند سبب بخل و بد دلی فرزند

(شرح شهاب الاخبار .ص ۱۱ ونیز رك .اخلاق محتشمی .ص ۴۱۷)

ص ۲۵۸_ **چون زیر درزاری** .. زیر علاوه بر معنی وصفی که‌در نغمهٔ زیرو بم گفته می شود به معنی اسمی نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه‌تار و کمانچه و امثال آن‌در اشعار گویندگان قدیم آمده‌است‌که در فرهنگها‌اصلا متعرض‌آن‌نشده‌اند. از آن قبیل است همین بیت مختاری :

شاهی که تخت داوود از انتظار او هرساعتی‌چوزیر کند ناله‌های‌زار

یا :

تن در آن دادم که درپیشت دوتا باشم چو چنگ

دل در آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر

مسعودسعد گوید :

هرزمانی تنم چو زیر شود بر سر خلق در نفیر شود

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۸۶)

ص ۲۷۱ _ **نظارگیان**.. جمع نظارگی است به معنی تماشاچی، بیننده .درفرهنك نظام آمده است: «نظاره : نگریستن ونظرکردن :

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید که می‌خورند حریفان ومن‌نظاره کنم

(حافظ)

... لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و درکتب معتبرهٔ لغت عربی ضبط نشده .

[النظاره : عند ارباب السیاسة ، عمل الناظر و مقامه . یقال : النظارة الخارجیه و نظارة المالیة .] (المنجد) کنزاللغة ضبط‌کرده از جهت استعمال در

فارسی بوده . ما ایرانیها نظاره (مشدد) عربی‌را که به معنی گروه بیننده است [النظاره: القوم ینظرون الی‌الشیء . المنجد]، در فارسی بـه معنـی نظراستعمال کـردیم وآن را مخفف هم ساختیم. نظارگان مخفف نظّـارگان است بـه معنی بینندگان...

مابیم نظـارگان غمناک زین حقهٔ سبز ومهرهٔ خاک (خاقانی)

نظارگیان مخفف نظارگیان (مشدد) به معنی بینندگان است. «شما که نظارگیان‌اید نظاره همی کنید.» (کشف‌الاسرار ج ۱. ص ۱۴۱)

در دیدهٔ نظارگیان جمال تست بی‌نورتر ز خانهٔ بی‌روزن‌آفتاب (صائب)

آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین‌نمود روی به نظارگان

(دیوان منوچهری ـ ۱۴۵)

(به‌نقل‌از تعلیقات‌التصفیه. ص۳۲۰)

ص ۲۷۲ **بعدما** «یعنی بعداز آنکه» مثال:

«بعد ماکه او را تحف بسیار بالقب کوچلك خانی هدیه داد...» ص ۴۷. س ۴ـ۵

«تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بـه جای آر.» ص ۵۸. س ۵ـ۶

. . . و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود. انوری گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب زمانه چنـد سال
بخت شودم خنجری کردست ودودش خنجری
خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی گویند کافـر نعمت آمد انوری

(به نقل از جهانگشای جوینی. ج ۱. ص قیا : قیب)

نیز‌رجوع شود به مرزبان نامه ص ۲۵۷ که تعبیر «قبل ما که» را عینا نـظیـر و معادل «بعدماکه» ما نحن فیه است استعمال کرده است.

(نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامهٔ قزوینی بر جهانگشای جوینی. محفوظ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص: قیب).و نیزرك. یادداشتهای‌قزوینی. ج ۶.

ص ۱۳۷ و ج ۷. ص ۷۶)

ص ۲۷۲ اریهم قومـــا . . . در التصفیه . . . چنین آمده است:

هم‌القوم لایشقی جلیسهم ابداً . ص ۳۸ در ص ۷۸ نیز بدینگونه‌آمده:

هم قوم‌لایشقی بهم جلیس، ایشان قومی‌اند که هیچ همنشین بدیشان بدبخت نشود. در کنوزالحقایق چنین آمده است:هم‌القوم لایشقی‌بهم جلیسهم.

(حاشیهٔ جامع صغیر۲/۱۹۲) و نیز رك. مسنداحمد چاپ احمدمحمدشاکر ج ۱۳. ص ۱۵۹ ش ۷۴۱۸

به نقل از تعلیقات‌التصفیه.

ص ۲۷۴ در هرکاری . . . از ابوالفرج رونی است:

از روز نخست کاین دلم رای تو جست
دیدست جفای سخت و پیمانی سست
بودم ز تو دل شکسته از روز نخست
ناید ز دل شکستـه پیمـان درست.

(دیوان ابوالفرج رونی. به اهتمام چایکین. ص ۱۳۷)

فهرست آیات

فهرست احادیث و امثال و جمله‌های تازی

فهرست اشعار عربی

و مـاالناس‌الاسابـق ثم لاحـق	و آخـر حـی سوف یلحقه غدا	
هوالدهر ما جـربته و علمته	فصبرا عـلی مکروهه وتجلدا :	۱۱۵
یا راقد اللـیل مسرورا باوله	ان الحوادث قد یطرقن اسحارا	
لا تفرحن بلیل طاب اوله	فـرب آخر لیل اجـج‌النارا :	۱۵۸
اقبـل معاذیر من یاتیك معتذرا	ان بر عـندك فیما قال او فجرا	
فقد اطاعك مـن ارضاك ظاهره	وقد اجلك من ناواك مستترا :	۱۱۸
امور و الـوان وحال تقلـبت	بنا و زمـان قد عـرفت تنـكرا	
اصبنـالـو ان سلمـی صـبابـه	تسهـل مـن ارکانه ما توعرا :	۷۱
خیرالطیور علی‌القصور و شرها	یاوی‌الخراب ویسکن الناوسا :	۶
ان یسمعوا ریبة طاروابها فرحا	منی وما سمعوا من صالح دفنوا	
و کانت ید الایام تقبل امرتی	فصارت ید الایام تنقضنی نقضا :	۶۸
اذابت مبطانا و جاری جائع	فلاقی وریدی باترالحد قاطعا	
وان آثرت کفای منعا ففارقت	رواجبها والراحتان الاصابعا :	۷
الله لیس بغافـل عـن امـره	و کفـی بربی ناصرا و وکیلا	
لا یملك الانسان بتا قاطعا	لکـماله وقـضائه تبدیلا :	۲۴۵
الصبرعون الفتـی و ناصـره	و قـبل ما نـد عـنه مانـدما	
کم صـدمة لـلزمـان منكرة	لما رای الصبر ندما ندما :	۱۲۴
سا سرح مرکـبی ملکا و هلکا	فارکب واحـدا ایما و ایما :	۶۲
البستنی نعما رایت بهاالدجـی	صبحا وکنت اری الصباح بهیما	
فغدا یحسدنی الصـدیق و قبلها	وقدکان یلقانی العدو رحیما :	۲۶
خـیالك فی‌الـكری وهنا اتانا	ومـن سلسال ریقك قد سقانا	
و بات معانقی لیـلا طویلا	فـلما بان وجه الصبح بانا :	۲۲۸
لو قیل من رجل طالت بلیته	لاستعجلت عبرتی‌حتی اقول‌انا :	۱۲۶
جاء النسیم بریا ها فقلت لها	الآن جئت بما اهواء ازمانا :	۲۲
کفایة الله او قـی من توقینا	و نصرة الله فـی الاعداء تكفینا	
کاد العداة فما ابقوا وما ترکوا	قـولا و فعلا وتوبیخا و تهجینا	

و كان ذاك و رداللہ حاسدنا بغيظه لم ينل ماموله فينا : ۲۷۰
والاذن تعشق قبل العين احيانا : ۱۴۹
و ما هی الاجيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها و ان تجتذبها نازعتك كلابها : ۱۵۹
و اول ارض مس جلدی ترابها : ۸۴
العشق مأخوذ من العشق الذی اذا التف فی الفضا جف رطبها: ۲۱
فان قيدت رجلی فلست بجازع فان خلاخيل الرجال قيودها : ۱۰۶
الا ان فی الدنيا عجائب جمة و اعجبها ان لا يشيب وليدها
اذا ذل فی الدنيا الاعزا واكتست اذلتها عزا و ساد مسودها
هناك فلا جادت سماء بضوء ها ولا امرعت ارض ولا اخضر عودها: ۱۸۹
سادد عن خدم الكرام بشوكتی والسيف آمال العدو مشاقها : ۱۰۰
تخير اذاما كنت فی الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها : ۱۵۴
فللمسك رياها و للراح ريقها وللظبی عيناها وللغض لونها : ۱۶
صفحنا من بنی ذهل و قلنا القوم اخوان
عسی الايام ان يرجعن قوما كالذی كانوا ، ۱۰۹
ذكرتنی الطعن وكنت ناسيا ، ۲۰۴
ومن قصد البحر استقل السواقيا ، ۵۶
وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدی المساويا ، ۲۷۱
وعلمنی كيف الطلوع الی العلی و كيف نعيم المرء بعد شقاء
و كيف ارد الدهر عن حد ثانه و القی صروف الخطب ای لقاء ، ۲۷۲
دع ذكر هن فمالهن وفاء ريح الصبا و عهودهن سواء
يكسرن قلبك ثم لايجبرنه ومن الوفاء فواد هن خلاء ، ۲۰۶
وخير جليس فی الزمان كتاب ، ۸
و جرم جره سفهاء قوم و حل بغير جارمه العذاب ، ۱۱۶
اذا نلت منك الود فالمال هين وكل الذی فوق التراب تراب ، ۱۵۲
و تفرعنی فی كل يوم مصيبة فقد صرت ذا صبر بقرع المصائب

و فی کل یوم نوبة بعد نوبة	كانا خلقنا للنوى و النوائب ، ١٢٥
ان فی الاسر لصبا	دمعه فی الخد صب
هو فی الاسر مقیم	و له با لشام قلب ، ٧٣
وخیر عمر الفتی عمر یعیش به	مقسم الحظ بین الجد واللعب
فحظ ذلك من علم و من ادب	وحظ هذا من اللذات والطرب ، ١٤٣
عجبت لصبری بعده و هو میت	وكنت امرءً ابكى دما وهوغائب
على انها الایام فقد صرن كلها	عجایب حتى لیس فیها عجائب : ٩٠، ٢١٨
وحال النوى بینی و بین احبتی	فصیرنی فردا بغیر حبیب
فلی نفس مكروب و عقل مدلة	و وحشة مهجور و ذل غریب : ٣٣
سلام على الدنیا وطیب هواء ها	و لاخیر فی الدنیا بغیر حبیب
ایانوب الایام بلغ تحیتی	الى قلب محزون بغیر طبیب ، ٨٦
فاحسن اننی احسنت ظنی	و ادجوا ان ظنی لایخیب ، ٤٠
و لیس لها من اللذات الا	امانیها و رویتها نصیب : ٢٠٥
اف على الدنیا و لذاتها	فانها للحزن مخلوقة
همومها تنقضی ساعة	عن ملك فیها ولا سوقة
یاعجبا منها و من شانها	عدوة للناس معشوقة : ١٧٦
لنا ملك ما فیه للملك آلة	سوى انه یوم اللقاء متوج
اقیم لاصلاح الورى و هو فاسد	وكیف استوى الظل والعوداعوج : ٢٩
وكم رمیة الدهر من باب ناصر	وكم آفة للروح من شربة الراح ، ٢٥٥
اللیل حبلی و الكباش تنطح	و من نجا برأسه فقد ربح : ٢٦١
دعوت المنى و دعوت العلا	فلما اجابا دعوت القدح
اذا ادرك المرء آماله	فلیس له بعدها مقترح : ٥٧
فقل للدهر انت اصبت فالبس	برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت حلتی الرزایا	فقد عرضت نفسك للكساد ، ١٢٠
الخیر یبقى وان طال الزمان به	و الشراخبث ماأوعیت من زاد ، ١٩١

فما انا بالمقصوص عما اتیته	الی ولاالموضوع فی‌غیرموضعی ، ۵۲
لو کان سکنای فیک منقصة	لم یکن الدر ساکن الصدف ، ۱۳۴
یستوجب العفو الفتی اذا اعترف	بما جناه و انتهی عما اقترف
لقوله ، « قل للذین کفروا	ان ینتهوا یغفر لهم ماقد سلف ، ۱۸۲
کتبت الیه و وجد النوی	و قلبی علی حبه عاکف
لئن غاب شخصک عن ناظری	فذکرک بین الحشاء واقف ، ۸۶
العشق سکر خماره التلف	یحسن فیه الذلول والدنف ، ۲۰
ان یوم الفراق قطع قلبی	قطع الله قلب یوم الفراق
لو وجدنا الی الفراق سبیلا	لاذقنا الفراق طعم الفراق ، ۲۰۳
و اصغر عیب فی زمانک انه	عدو اذا جربت غیر صدیق
وکیف یسرالمرو فیه بمطلب	ومافیه شیء بالسرورحقیق ، ۲۵۴
لما سئلت عن المشیب اجبتهم	قول امرء فی الصدق فیه محقق
طحن الزمان بریبه و صروفه	عمری فصار طحینه فی مفرقی ، ۸۶
وما هذه الایام الا منازل	فمن منزل رحب‌ومن منزل ضنک
وقد هذبتک الحادثات و انما	صفاالذهب الابریز قبلک بالسبک
اما فی نبی‌الله یوسف اسوة	لمثلک‌محبوساعلی الجور والافک
اقام جمیل‌الصبر فی‌السجن برهة	فآل به‌الصبر الجمیل الی‌الملک، ۱۳۳
رمانی الدهر بالارزاء حتی	فوادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام	تکسرت النصال علی‌النصال ، ۲۱۹
قف تحت اظلال السیوف تنل‌علا	فالعیش فی ضل السقوف وبال
لله در فتی یعیش بباسه	لم یغد وهوعلی‌النفوس عیال، ۹۸، ۲۶۰
وفی الهیجاء ما جربت نفسی	و لیکن فی الهزیمة کالغزال ، ۲۶۱
اشتر العز بما بیع	فما العز بغال
بالقصار الصفران شئت	او السمر الطوال
لیس بالمغبون عقلا	من شری عزا بمال

والفتی من جعل الاموال اثمان المعالی	انما یدخر المال لحاجات الرجال ۱۹۹،
عرس تعرس عندها الاقبال	وتنال فی جنباتها الآمال
بدر یزف الیه وسط سمائه	شمس علیها بهجة وجمال : ۲۵
سعدان ضمهما نعیم دائم	قدمد فیه علی الانام ظلال
اذا تقارنت السعود فعندها	ترجی الصلاح وتحسن الاحوال: ۱۵۴،۲۵
خبت نار العلی بعد اشتعال	وناد الجار حی علی الزوال
عدمنا الجود الافی الامانی	والا فی الصحائف والامالی : ۲۷۳
اشارت الفرس فیما قدمضی مثل	وکان للفرس فی ایا مهامثل
قالوا اذا جمل حانت منیة	اطاف بالبئر حتی یهلک الجمل
اشوقا وما بینی وبینک بلدة	ولامهمه یطویه ایدی الرواحل : ۲۳۴
انما الدنیا کظل زائل	اوکضیف بات لیلا فارتحل
اوکنوم قدرآه نائم	فاذا سهر رای النوم بطل : ۲۵۴
وانا نعین الضیف عند حلوله	وعار علینا عونه حین یرحل : ۳۳
نزلت علی آل المهلب شاتیا	غریبا عن الاوطان فی زمن محل
فمازلت فی اکرامهم و اصطناعهم	وانعامهم حتی حسبتهم اهلی : ۶۴
الله الله کفوا ان خصمکم	ابوسعید وضرب الاروس الجدل
تغنموا السلم ان الحرب توعدکم	یوما تعود به صفین و الجمل : ۱۱۴
الآن و العذر مبسوط لمعتذر	و الامن مستقبل والعفو مقتبل
نعمنا بشیء یسمی السرور	مذاقته مثل ذوق العسل
اقام بارجلنا مرة	و جادبنا ثم ماان فعل : ۱۸۸
وعاقبة الصبر الجمیل جمیلة	وافضل اخلاق الرجال التفضل : ۱۱۳
فان تک فی قبر فانک فی الحشا	وان تک فی حال الصبالیس بالطفل
و مثلک لایبکی علی قدر سنه	ولکن علی قدر المخیلة الاصل
وما الدهر الا ان توصل عنده	حیوة وان تشتاق فیه الی النسل : ۲۱۸
قالوا اعتقلت بلاجرم فقلت لهم	اللیث یرسل احیانا و یعتقل

لاتجزعن لما ياتيك من نوب	فانها دول لاشـك تنتقل : ٧۴ ، ١۶١
ان كنت تعلم ان الارض واسعة	فيها ما ماك مرتاد و منتقل
فارحل فان بلاد الله ما خلقت	الاليسكن منهاالسهل والجبل : ١۴١
بقيت بقاء الدهر ياكهف اهله	و هذا دعاء للبرية شامل : ٢۵٩
عذلت بنى عمر وفطال لهم عذلى	لعلهم يوما يفيقون من جهل
يعافون الا من عقول مريضة	وكم من صحيح جسمه زمن العقل: ۶٧
من عف خف على الصديق لقاوه	و اخوالحوائج وجهه يتنقل ، ۵٩
سهل الحجاب اذاحللت ببابه	طلق اليدين مودب الخدام
واذا رايت صديقه و حميمه	لم تدر ايهما اخو الارحام ، ١۴٣
اسعد بفتح اخى عز و اكرام	ويوم لهو طليق الوجه بسام
ويل لمغرور عصاك فانه	متعرض لمخالب الضرغام
هيهات طاعتك النجاة و حبك	التقوى وشكرك افضل الاقسام ، ١٠٢
ويل لمغرور عصـاك فانـه	متعرض لمخالب الضرغـام
هات اسقنى يابدر كاس مدامة	صهباء ثاقبة دجى الاظلام
مشمولة قدعتقت ورديـة	كعقيقة مروية فى الجـام ، ٩٨
انا كالورد فيه راحة قوم	ثم للآخرين فيه زكام ، ١۴۶

قوم جواد صدره واسع وكفه معروفها دائم

ياعجبا من جوده وكيف لايرزق فى الضيف حاتم، ٩٧

ان العفيف اذا استعان بخائن	كان العفيف شريكه فى المآثم ، ٣٩
يقول له بالفضل من لا يوده	ويقضى له بالسعد من لاينجم ، ٢۵٩
وللملوك رسـوم لانباشرهـا	الاالملوك وفى الدنيا لهم خدم ، ١٨
اذا كنت فى حـاجة مرسلا	و انت بهـاكلف مغـرم
فـارسل حكيمـا ولاتـوصه	وذاك الحكيم هو الدرهم ، ١۶۶
اذ انزلنا بكم كفا ضيوفكم	باللبس والجودوالانعام والكرم: ١۵١
قضى الله امرا و جف القلم	وفيما قضى ربنا ما ظلم ، ٢۵٠

ومن منح الجهال علما اضاعه	ومن منع المستوجبين فقدظلم ، ٢١٤
الليل والخيل والبيداء تعرفنى	والطعن والضرب والقرطاس والقلم، ١٦٩
اكرام اهل الهوى من الكرم	وامة العشق اطرف الامم ، ٢٢
ومن يك ذافضل فيبخل بفضله	على قومه يستغن عنه ويذمم ، ٢٨
لايكتم السر عندذى كرم	والسر عندكرام الناس مكتوم ، ٢٧
وكل حصن وان طالت سلامته	على دعائمه لابد مهدوم
ومن تعرض للغربان يزجرها	على سلامته لابد مشؤوم : ٢٥٤
حسدوا الفتى اذلم ينالوا سعيه	فالقوم اعداء لهو خصوم
كضرائر الحسناء قلن لزوجها	حسدا و بغضا انه لدميم ، ١٥٦
ونحن ابوالضيفان نكرم ضيفنا	بالوان انعام و انواع احسان : ٩٧
وفى الشر نجاة حين	لاينجيك احسان ، ٢٦
قوم ترى ارماحهم مشغوفة	يوم الوغى بمواطن الكتمان
يتسربلون اسنة و صحائفا	فالموت بين صحيفة و سنان
قوم اذا شهدوا الكريهة صيروا	صم الرماح جماجم الاقران ، ٢٠١
جرى قلم القضاء بما يكون	فسيان التحرك و السكون ، ٣٩
جاء النسيم برياها فقلت لها	الآن جئت بما اهواه ازمانا ، ٢٢
نحن فى مجلس انس	بك تحقيق مجازه
قد نسجنا العيش يوما	فتفضل بطرازه ، ٣٤
على العبد حق فهولابدفاعله	وان عظم المولى وجلت فضائله
الم ترنانهدى الى الله ماله	وان كان عنه ذاغنى وهو قابله ، ٩
تذكرت نجدا و غزلانه	فهاج التذكر اشجانه
وما ذاك الا لان الصبا	قضا فى معانيه ريعانه ، ٣٥
الارحم المهيمن روح عبد	يصدق بالوفاة على اخيه
اذا ابصرت قبرا من بعيد	وددت لواننى فيما يليه : ٦٨
الاموت يباع فاشتريه	فهذا العيش مالاخير فيه : ٦٨
قدكنت اهوى اناما نعك الردى	ولكن اراد الله غير مرادى : ٢٥٨

ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى	مضر كوضع السيف فى موضع الندى؛	۴۸
تحيرت والرحمن ياقوم فى امرى	لقدجاءنى الوسواس من حيث لا ادرى	
انا المصيب وحاسدى الملعون يتعبنى	وان اردت بكاس كالها حاسى	
لو كان للناس ضيق فى محاسبتى	فالموت قدوسع الدنيا على الناس ؛	۱۰۲
الاليت شعرى متى نلتقى	ومن نوبة الهجر كم قد بقى :	۱۲۳
اجملى يا ام عمرو زادك الله جمالا	لاتبيعنى برخص ان مثلى ليغالى؛	۲۳۴
لو كان يرضيك قطع كفى	افزرت يمناى عن شمالى ؛	۴۷
فاسحب كشكرك اذيا لاعلى املى	واسحب بشكرك ماعمرت اذيالى ؛	۱۶۷
قدمت ايا فخر الورى سيد العلى	قدوم هلال يجتلى حينما اجتلى	
فقلت هلا لاجئت من فرط عزة	والافانت البدر فى القدر والعلى؛	۱۷۲
وسنا برق نفى عنى الكرى	لم يزل يلمع لى من ذى طوى	
منزل سلمى به نازلة	طيب الساحة معمور الفنى ؛	۴۱

فهرست اشعار فارسی

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت — در صبر همی گداز جان و جگرت
۱۱۹

که بازوی این شست ندارد که تراست — وین مکنت پیوست ندارد که تراست
هر چند دلت ز دست ناخشنودست — دریا دل این دست ندارد که تراست
۶۷

منزلگه رنج دهر آب و گل ماست — هر جا که غمی است آشنای دل ماست
۶۰

بختی نه موافق و ستمکاره مراست — در گردش روزگار نظاره مراست
۷۰

شکر ایزد را که هرچه اسباب بلاست — باری ز کسی دگر نمی‌باید خواست
۹۲ ، ۳۱

از بوالعجبی که روزگارست — گلهاش همه به طبع خارست
۷۰

در هر کاری دلی بباید ز نخست — ناید ز دل شکسته تدبیر درست
۲۷۴

هر ذات که در وی از معانی اثرست — او را بر هر زیرك و عاقل خطرست
۱۴۵

نقاش رخش ز طعنه‌ها آسودست — در نقش رخش صنعت خود بنمودست
هفت اندامش چنانکه باید بودست — گویی که کسی به آرزو فرمودست
۱۶

باز بر دست شاه پران است — جغد بر برجهای ویران است
۶

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست — روزی‌که قضاباشد و روزی‌که قضا نیست
روزی‌که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی‌که‌قضانیست در و مرگ روانیست
۲۴۷ ، ۳۲

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل — بهتر ز کفایات الهی سپری نیست
در ذوق خرد چون صبر صبر به گیتی — در تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست

یاقوت صفت باش که او درهمه احوال   از آتش و از آب مرو را خطری نیست
۲۷۱

طاوس زمانه پر و بالی نو داشت   عالم چو رخ یار جمالی نو داشت
۵

آن را که غمی بود که بتواند گفت   غم از دل خود به گفت بتواند رفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت   نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت
۲۱۸

هر آنك او مهیا بود دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت
۱۵۳

ادبار تو دمار بر آورد از تنت   تاریك شد ز طالع بد روز روشنت
۴۶

به ضرورت چو هجر باز افتاد   چه توان کرد هر چه بادا باد
۳۶

مثل کار تو چنان افتاد   خر سرو جست و گوش داد به باد
۶۱

صبر است علاج مرد چون کار افتاد   کز صبر توان ستد ز بیدادان داد
بر هیچ دلی زمانه بندی ننهاد   کان بند زمانه را صبوری نگشاد
۱۲۴

قصد زمانه و اثر بخت بی وفا   بر جان اوهمیشه کمینی همی کمان گشاد
چندان جفا نمود زمانه به جای او   تا چشمهای روشن او را به باد داد
۷۵

مگذار شها که مور ماری گردد   خاری که به گل نهی مناری گردد
شاخی که به دست خویش پستش نکنی   باشد که به روزگار داری گردد
۱۲۸

مردم ز عنا صاحب صدری گردد   مه رنج سفر کشد که بدری گردد
۸۱

در مرد غلط مکن که تنها بینی — پشت سپهی گران سواری دارد
۲۰۹

هر کرا مال هست و خوردن نی — وی از آن مال بهره‌کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد — یا به میراث خوار بگذارد
۶۵

تعبیه‌ها بین که روزگار بر آرد — تا ز دل عاشقی دمار بر آرد
۳۱

آری به جهان چو بخت بر گشت از مرد — گو تن در ده به ماندن مرد نبرد
۷۵

یوسف مثال‌چونکه‌در آن چاه صبر کرد — سعد زمانه ملکت خلقی به وی سپرد
۱۲۷

هر لحظه دل از غمی قلم بر گیرد — تقریر غم زمانه از سر گیرد
۱۰۳

تیز خشمی مکن که آتش خشم — خرمن نیك نامیت سوزد
دست در دست عقل نه تا او — شمع انصاف را بیفروزد
۱۵

حسن تو چو شمع دلبری بفروزد — در مجمرهٔ چرخ سپندش سوزد
۱۷

آن را که برین حدیث راهی باشد — او را هم ازین نمد کلاهی باشد
۱۲۱

ما را باری همه کسی می‌داند — هر شب غم روزگار چون رنجاند
۲۷۵

ای نور دو دیده حق تعالی داند — کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند
۲۷۵

عشق را جان بلعجب داند — ز آنکه تفسیر شهد لب داند
۲۲

گر هجر تو این چنین بماند چون گردد حال من که داند
۲۰۳

دولت یاری که پادشاهی داند چون کار به دل رسد به گل درماند
۲۲۹

روشن رایی که رای گردون داند چون کار به دل رسد به جان درماند
۲۲۹

نومید نیم اگر چه اومید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
۱۲۱ ، ۹۳ ، ۶۰

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب شهی در سرم نماند
۲۰

بعد از غم ایام که دل می‌خستند آخر روزی به کام دل بنشستند
۱۰۵

خوردم به مراد دل جهان را یك چند امروز چنانکه هست هستم خرسند
۱۸۸

میغ سیاست است که روی ملوك را در کل حال تازه تر از برگ گل کند
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند
۱۰۷

آن دل که خزینهٔ وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس کو در همه عمر آشنای ما بود
۲۱۲

اکنون که به اتفاق این کار ببود در هجر تو جز به وی نخواهم آسود
۲۰۲

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
۲۴۱

وصلی که به ناکام بود خوش نبود معشوق نباشد آنکه سرکش نبود
۲۳۲

آسایش جان و سرو باغ من بود — از وصل رخش کنار من گلشن بود
۲۱۷

گر وعدهٔ یار برمذاق من بود — آن وعده همه خلاف مکر و فن بود
۲۶

تعجیل به مرد عشق لایق نبود — جز گریه و صبر کار عاشق نبود
۲۴

کردم همه حیله تا نبینم هجرت — لکن چکنم چو حکم ایزد این بود
۲۵۸

در خدمت ملوك خطرها بود عظیم — از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هرچند عقل تو به جهان در سمر شدست — ایمن مباش از جمرات جنون خود
۸۳

آب جمال جمله به جوی تو می‌رود — خورشید در جنیبت روی تو می‌رود
۱۸

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی — چون کسب کرد مرد جهان آن اوشود
امداد فضل ایزد دانا ز فعل خوب — از حادثات دهر نگهبان او شود
۱۲۹

چشم بد زمانه و عین کمال دهر — مانا که در تغیر عدلش اثر نمود
آن گلبنی که دی همه گلهای لطف داد — امروز در چمن همه خار وشرد نمود
۱۳۱

این عشق ظریفست و ظریفی خواهد — زیبا و یگانه و لطیفی خواهد
۲۰

از نعمت تو هیچ دلی نا ساید — می‌دان که زمانه از کفت برباید
۶۵

یار هم آخر به شرط عشق درآید — وین شب درد فراق هم به سرآید
۲۷۴

اندیشهٔ دهر دل همی فرساید — وین مشکل دهر جز به می نگشاید
۹۸

هر لحظه مرا غمی دگــر گون آید　　صد تیر جفا به سر شبیخــون آید
۱۸۶

بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید　　جنسی که مثل آن به جهان هیچکس ندید
از نور دولتش ز دل سنگ کوهسار　　در مــاه‌دی بدایع گلــزار بر دمید
۲۶۵

مهــر سر بدره ببــاید گشاد　　درز بــن کیسه ببــاید دریــد
هــرچه به خانه‌ست ببــاید فروخت　　مهر چنان روی ببــاید خــرید
۱۵۵

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید　　بیدار شو آخر چو سپیده بدمیــد
۲۳۴

افتاد مرا ز عشق کاری و چه‌کار　　زد در دل من زمانه خاری وچه خــار
آن دل که ز هر کسی نگه داشتمش　　افتاد کنون به دست یاری و چه یار
۲۲۷،۱۹

چو تیــره شود مــرد را روزگار　　همه آن کنــد کش نیــاید به کار
۶۶

همچون مه و مهر بر سپهر دوار　　فرمان ترا ممثلم در همه کار
۲۱۲

ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی　　آراسته چو طرهٔ ریحان به نوبهار
ارقام عدل پروری ملــك کرده نقش　　دست وفای عالم و احسان روزگار
۱۵

جانی و دلی مرفه و خوش در بر　　تا گاه غم عشق در آمــد از در
۲۲۹

این خود منم و شما که بی یکدیگر　　در هجــر همی بــریم ایام به سر
۱۲۰

آن را که جایگاه پلنگست خوابگاه　　وآن را که جایگاه نهنگست آبخور
روزی بود که پشت پلنگش بود فراش　　وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر
۲۶۰

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر
۳۱

ای رای ترا قوت روی شمشیر با حملهٔ تو پای کجا دارد شیر
۲۶۲

منت حق را که از پس هجر دراز با وصل شدم شبی ز دولت دمساز
۶۹

با دل گفتم کجا شد آن نعمت و ناز کو آن همه خوشدلی و آن لذت ساز
گفتا همه رفت رفته کی آید باز اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز
۵۷

عقل مردیست خواجگی آموز عشق دردیست پادشاهی سوز
عشق با جان و دل چو در سازد خانهٔ صبر را براندازد
۱۹

چون نیست ترا به حربه‌ای دست آویز بردار قدم وز سر عالم بگریز
۱۰۲(الف)

در گلشن وصل عاشقان چون گل باش یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش
۵۹

بس خلق برستند ز ذل حکمش چون عدل بفرمود سزای ظلمش
۲۴۵

جز به فرمان او نیارد گفت بلبلی سوره‌ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم نیست جز ذکر قدس و تحمیدش
۴

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خر رفت سرو آرد بنهاد دوگوش
۶۱

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه ها از حادثات بلعجب و نایبات خویش
۲۲۱

بیدار چون کواکب وهشیار چون نجوم امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع

خورشید وار ذر عقوبت به حکم عدل طالع شوم کنم ز دل هر نبات دفع
۱۰۰

از دل همه صبر و انس برکند فراق ای جور و جفای دهر تا چند فراق
۸۶

بجهم از بد ایام چنانك کـز سر شست جهد تیر خدنگ
نعمت و اسب گرانمـایه ترا من و این نفس شریف و خرلنگ
گـر به هر جور کـه آیـد بکشد من پلنگم نکشد جور پلنگ
۱۴۲

تا یار مرا بدید پیش آرد جنگ گویی که همی ز نام من دارد ننگ
۱۵۸

درده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام گشته عقیق از رنگ او رخساره ها برد رنگ جام
۱۷۴

قضـا کـرد یزدان و رفتش قلـم نکرد آن خداوند بر ما ستم
۲۵۰

هر لحظه ز محنت و غمـی نا شادم گویی که من از بهر بلا را زادم
۲۱۳

از دل غم ایام همی بستردم وز وصل نگار خویش بویی بردم
۲۶۹

چون نیست به جنگ با تو دست آویزم آن به که هزیمت شوم و بگـریزم
۲۵۶

تا چند جان و دل ز جفاهای روزگار برحادثات بلعجب خویش خون کنم
گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن این عمر را که رفت درین حبس چون کنم
۲۴۸

اندیشه کن ای حسن ترا حکم سدوم از تیر سحرگاه دعای مظلوم
۱۷

در حیله گری عمر چرا فرسایم با بخت بد خویش چو می برنایم
۶۲

در وصل رخت چو نیك فكرت كردیم
از دور به نظاره قناعت كردیم
۲۰۵

هر گونه ز روی عشق جهدی كردیم
تا با وصلش به حیله عهدی كردیم
۲۵

منت حق را كه ما كریمی دیدیم
در بادیه عنا نسیمی دیدیم
۲۷۳

تا چند ز روزگار خود غصه خوریم
آن به كه زمانه را به یك جو نخریم
۲۹

ما نه مردان جنگ و پرخاشیم
ما به چیزی درین جهان فاشیم
خانه روبان میر تكسینیم
جامه شویان میر بكتاشیم
۲۶۱

درجمع‌ماكه مركز پرگار حكمت‌است
هر گز مقال كین وحسد را گذر مدان
نقشی كه بر صحیفه مكری كشد كسی
هر گز بدان صحیفه دلم را نظر مدان
۱۴۷

از وصل توم شاد نشاید گشتن
چون هجر توم یقین بخواهد كشتن
۲۵۴

زخمی چه زنی چو باز خواهی خوردن
بر كم زدن اختیار باید كردن
۱۳۳

ایوان ز سرور وصل دلبر گلشن
بشكفته گل مراد بر طرف چمن
۲۷

گر گرد غمت ز خود بروبد دل من
هر گز در عاشقی نكوبد دل من
۶۳

از بس كه دهد شربت تلخم گردون
شد از غم ایام دل و جانم خون
۲۱۶

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون
۲۳ ب

رنجی برگیر اگر توانی
برخیز و بیا و رنج من بین
۷۳

مرد را دست پاك و نفس امین بهتر از صد هزار در ثمین
۴۴

از دور چرخ و بوالعجبیهای طبع او آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
رنج است ملك عالم وخار است بارگل ذلست عز و دولت رنج است گنج او
۱۸۹

ملك است و تیغ تیز بود پاسبان او وز تیر خود و نیزه بود بوستان او
۲۴۹

ای از گل حسن دستها بر رخ تو ای بس که زدند دستها بر رخ تو
۲۳۳

با این همه دردسر به توفیق اله در عشق تو سرنهیم و ننهیم کلاه
۳۱

اگر عقل داری به عشق بنات دل خویشتن را به شیطان مده
بنات فلك را چو می نعش باید بنات زمین نیز بر نعش به
۱۶

آری به همه حال جدا مردی به. ۳۸

نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای هر چند مرا هجر تو افکند ز پای
۱۲۲

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای ضایع نگذارد آنچه بگذاشته‌ای
۳۷

جانا به دل آتش زدی چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی گر چه نفس زان خوش زدی
۸۴

زین پس اگرم بود چو رویت کاری در عشق تو هم گرم کنم بازاری
۲۷۱

گر هیچ دهد زمانه بر خلق سری زنهار که عادت نکنی پرده دری
۲۴۴

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری | خون افزاید به عاقبت نیش خوری
۲۴۹

گر در اجلم هیچ بود تاخیری | آخر بکنم وصل ترا تدبیری
۱۲۳

آبی که ز سر گذشت چه یك نیزه چه سی
۲۴۳

ای به حسن و جمال غایت لطف | کس ندیده به عالمت ثانی
عجب آید مرا از آدمیی | کو ترا بیند و شود فانی
۲۰۲

گر من گنهی بکردم از کم دانی | تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی
۱۸۲

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی | عشق آمدنی بود نه آموختنی
۲۱

امروز روزگار نشاطست و ایمنی | بگذاشته زمانه چموچی و توسنی
آثار سعد خیمه به صحرا چوزد برون | واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی
۱۷۳

روزی و هزار گونه راز اندر وی | سوزی و هزار گونه ساز اندر وی
۹۹

که کند با قضای او آهی | جز فرو مانده‌ای و گمراهی
۲۳۸

ای جهان را ز جمال تو شهی | رحم کن بر دل محزون رهی
۲۶۷

ماییم زمانه را زمین پیمایی | بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
۶۲

امثال و حکم فارسی

فهرست لغات و ترکیبات

«الف»

«ث»

«ج»

«ح»

«خ»

«ز»

«ظ»

«ع»

«ف»

«ك»

«ل»

«م»

«ه»

«ی»

منابع ومآخذ

آثار و احوال عین‌القضاة همدانی . تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران_ ۱۳۲۸

آداب الحرب والشجاعه . به‌تصحیح واهتمام احمد سهیلی خوانساری . تهران_ ۱۳۴۶

ابن خلکان . رك : وفیات الاعیان

احادیث مثنوی . تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران_ ۱۳۳۴

احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی. تألیف سعید نفیسی_ ۳ مجلد _ ۱۳۱۹_۱۳۱۰

اخلاق محتشمی و سه رسالهٔ دیگر . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . دانشکدهٔ علوم معقول و منقول _ ۱۳۳۹

اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان . به‌کوشش ژیلبر لازار . جلد دوم. متن اشعار _ ۱۳۴۱

اغانی . ابوالفرج‌الاصبهانی . بیروت _ ۱۹۵۶

امثال خسرو و شیرین نظامی . تدوین فریدون تنکابنی _ ۱۳۳۷

امثال و حکم . علی‌اکبر دهخدا _ ۴ مجلد _ چاپ دوم _ ۱۳۳۹

پانزده گفتار در باره چندتن از رجال ادب اروپا از اومیرس تا برناردشا . نگارش مجتبی مینوی . چاپ دوم _ دانشگاه تهران _ ۱۳۳۳

تاریخ سیستان . به تصحیح ملك‌الشعراء بهار _ ۱۳۱۴

تاریخ‌گزیده . حمدالله مستوفی . به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی_ ۱۳۳۹

تتمةالیتیمه . ابومنصور ثعالبی . به‌اهتمام عباس اقبال. تهران . ۱۳۵۳ هجری‌قمری

تجارب‌السلف . هندوشاه صاحبی نخجوانی. به‌اهتمام‌عباس اقبال _ ۱۳۱۳

تحلیل اشعار ناصرخسرو . تالیف دکتر مهدی محقق . دانشگاه تهران _ ۱۳۴۴

تذکرةالشعراء . به تصحیح محمدعباسی . تهران

ترجمهٔ تفسیر طبری . به اهتمام حبیب یغمایی _ ۷ مجلد . دانشگاه تهران _ ۱۳۴۳_۱۳۳۹

ترك الاطناب فی شرح شهاب . ابوالحسن علی بن احمد (ابن القضاعی) . به کوشش محمد شیروانی . دانشگاه تهران – ۱۳۴۳

التصفیه فی احوال المتصوفه . به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . بنیاد فرهنگ ایران – ۱۳۴۷

تعلیقات حدیقة الحقیقه . محمد تقی مدرس رضوی . وزارت فرهنگ – ۱۳۴۴

تفسیر ابوالفتوح رازی . به اهتمام مهدی الهی قمشه‌ای . چاپ دوم . انتشارات علمی

تفسیر سوره یوسف . به اهتمام محمد روشن . بنگاه ترجمه و نشر کتاب – ۱۳۴۶

تمهیدات . عین القضاة . به اهتمام عفیف عسیران . دانشگاه تهران – ۱۳۴۱

جامع الستین للطائف البساتین . رك : تفسیر سورهٔ یوسف

جامع الشواهد . در سه جزو . موسسة المطبوعات الادبیه . اصبهان

جوامع الحکایات . سدیدالدین محمد عوفی . به اهتمام ملك الشعراء بهار

جوامع الحکایات . سدیدالدین محمد عوفی . به اهتمام محمد رمضانی . چاپ گراوری ۱۳۳۵

جهانگشای جوینی . عطاملك جوینی . به اهتمام محمد قزوینی – ۳ مجلد . اوقاف گیب ۱۹۱۲–۱۹۳۷

دائرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب ۱۰ – س . تاریخ ؟

درهٔ نادره . میرزا مهدی استرابادی . به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی – ۱۳۴۱

دیوان ادیب صابر ترمذی . به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح . وزارت فرهنگ . تاریخ ؟

دیوان ابوالفرج رونی . به تصحیح پروفسور چایکین . (ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان) ۱۳۰۴

دیوان انوری . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی – ۲ مجلد . بنگاه ترجمه و نشر کتاب – ۱۳۳۷–۱۳۴۰

دیوان انوری . به کوشش سعید نفیسی . انتشارات پیروز – ۱۳۳۷

دیوان سنایی . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی . شرکت طبع کتاب – ۱۳۲۰

دیوان سنایی . به کوشش دکتر مظاهر مصفا . انتشارات امیرکبیر – ۱۳۳۶

دیوان عبدالواسع جبلی . به اهتمام و تصحیح و تعلیق دکتر ذبیح‌الله صفا – ۲ مجلد دانشگاه تهران – ۱۳۳۹–۱۳۴۱

دیوان عثمان مختاری . به اهتمام جلال‌الدین همایی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب – ۱۳۴۱

دیوان منسوب به حضرت علی . بانی حاجی محمدصادق حسینی . تهران – ۱۲۷۷

دیوان عنصری . به کوشش محمد دبیر سیاقی – ۱۳۴۲

راحة‌الارواح فی سرورالمفراح . به‌اهتمام و تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۵

راحة‌الصدور و آیة‌السرور . به‌اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم مجتبی مینوی امیرکبیر ـ ۱۳۳۳

الرسالة‌العلیه فی‌الاحادیث النبویه . کمال‌الدین حسین کاشفی. به‌اهتمام دکتر محدث. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۴۴

سندبادنامه . به اهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش . استانبول ـ ۱۹۴۸

شرح فارسی بر شهاب‌الاخبار . با مقدمه و تصحیح و تعلیق محدث. ادارهٔ کل اوقاف ـ ۱۳۴۲

شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم . به‌تصحیح و مقدمهٔ . هنری کربین ـ دکتر محمد معین ـ ۱۳۳۴

صاحب‌بن‌عباد «شرح احوال وآثار» تألیف مرحوم احمد بهمنیار به کوشش دکتر باستانی پاریزی . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۴

طبقات‌الصوفیه . امالی خواجه عبدالله انصاری . به‌اهتمام عبدالحی حبیبی قندهاری. میزان ۱۳۴۱ش

عبهرالعاشقین . شیخ روزبهان بقلی . به‌اهتمام دکتر محمد معین . هانری کربین ـ تهران ـ ۱۳۳۷

عقدالعلی للموقف الاعلی . افضل‌الدین کرمانی · به‌تصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نایینی. تهران ـ ۱۳۱۱

فرهنگ ایران زمین. ایرج افشار . ج۸ ـ ۱۳۳۹

قابوسنامه . با مقدمه و حواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی . تهران ـ ۱۳۳۵

قابوسنامه . به اهتمام و تصحیح دکتر غلام حسین یوسفی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵

قرآن مجید .

قصص‌الانبیا . به‌اهتمام حبیب یغمایی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۴۰

کشف‌الآیات قرآن مجید . بر اساس کشف‌الآیات فلوگل . به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران ـ ۱۳۴۴

کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار . به‌اهتمام علی‌اصغر حکمت. دانشگاه تهران ـ ۱۰ مجلد ـ ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۹

کشف‌المحجوب . به‌اهتمام ژوکوفسکی. چاپ افست ـ ۱۳۳۶

کلیات شمس یا دیوان کبیر مولاناجلال‌الدین محمد مولوی. به‌اهتمام‌بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه‌تهران ـ ۸مجلد ـ ۱۳۴۵ـ۱۳۳۶

کلیله و دمنه. به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی. دانشگاه‌تهران ـ ۱۳۴۳

گزیده در اخلاق و تصوف. به‌اهتمام ایرج‌افشار. بنگاه‌ترجمه ونشرکتاب ـ ۱۳۴۶

گنجینهٔ گنجوی. وحید دستگردی ـ ۱۳۱۸

مجمع‌الامثال میدانی. چاپ تهران ـ ۱۲۹۰

مجموعهٔ سخنرانیها و خطابه‌ها. انجمن‌ایرانی فلسفه‌وعلوم انسانی. شمارهٔ۳ ـ ۱۳۴۵

مرزبان‌نامه. به‌اهتمام محمد قزوینی. چاپ‌افست بارانی

معارف بهاء ولد. به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. وزارت‌فرهنگ ـ ۲ مجلد ـ ۱۳۳۳ـ۱۳۳۸

مفاتیح‌العلوم خوارزمی. ترجمهٔ حسین خدیوجم. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶

مفتاح‌النجات. به اهتمام دکتر علی فاضل. بنیادفرهنگ ایران ـ ۱۳۴۷

مقامات ژنده پیل. به‌اهتمام دکتر موید حشمت. بنگاه ترجمه و نشرکتاب. چاپ اول ـ ۱۳۴۰ چاپ دوم ۱۳۴۵

مکارم اخلاق. گشایش‌نامه (دو رساله دراخلاق). به‌کوشش محمد تقی‌دانش‌پژوه. دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ـ ۱۳۴۱

معجم‌الادبا. یاقوت. به‌سعی دکتر احمد فرید رفاعی. مصر ـ ۱۳۶۷ـ۱۹۴۸

معلقات. ترجمهٔ عبدالمحمدآیتی. سازمان انتشارات اشرفی ـ ۱۳۴۵

منشآت خاقانی. به‌اهتمام نگارنده. زیرچاپ

نجوم‌الفرقان فی‌اطراف القرآن. رك. کشف‌الآیات قرآن مجید

نسایم الاسحار من‌لطایم الاخبار. در تاریخ وزرا. به تصحیح محدث ارموی. دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۸

نفثةالمصدور. انشای شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی ـ ۱۳۴۳

نمونه‌نظم و نثر فارسی. به‌اهتمام حبیب یغمایی. تهران ـ ۱۳۴۳

وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان. ابن خلکان. مکتبةالنهضة المصریه

هدایة المتعلمین فی‌الطب. به اهتمام دکترجلال متینی. دانشگاه مشهد ـ ۱۳۴۴

یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار ۸ مجلد. دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۵ ـ ۱۳۳۲

یتیمةالدهر. ابومنصور ثعالبی. دمشق. مطبعة حنفیه. ـ ۱۳۰۱

تصحیحات و استدراکات

اغلاطی که با علامت × مشخص شده است غلطهای چاپی است بقیه استدراکات است

صفحه	سطر	غلط	درست
۳	۵	، وچمن نشوو ایجاد ...	(سرو) چمن‌نشوو ایجاد...
۴	۱۰	الم یحدك	الم یجدك
۱۱	۶	ونکال	ونکّال (۶ الف)
۱۲	۱	فتوت	فتوّت (۶ ب)
۲۶	آخرح	لمرء اصلح	امرءا اصلحه
۲۷	۱۳	السّرعند	السرّالاعند
۲۷	۱۱ح	للذین	للدین
۳۶	۴	صداق	صدق
۳۷	۴	بلاوغد	بلاوعد
×۴۰	۱۲	فاسجع	فاسجح
×۵۱	۸	رفتن [۲۱] از	رفتن از [۲۱]
۵۸	آخرح	۳۰–پا : بلیته	۳۰ – بلیّة ۳۱ – بو : از «خبر مصطفی...» ندارد
×۵۹	۱۶	بازرگان[۱۸] به	بازرگان به [۱۸]
۵۹	۱ح	بو : از«خبر مصطفی...»ندارد	بو : از «شعر...» ندارد.

۶۳	ح۲	۶ـ بو: کرده بود	۶ـ بو: ساخته بود
۶۳	ح۳	۸ـ لی : گردانیده	۸ـ لی : گردانید
۶۷	ح۱	۳ـ لی : بادلی	۳ـ لی : باذلی
۷۷	ح۱	۱ـ بو : زبان برگشاد...	۱ـ بو: + زبان‌برگشاد...
۸۶	۱	نزعات	نزغات
۸۸×	۳	هفوز	هنوز
۱۰۶	۱۰	خلا خیل	خلاخیل
۱۰۶	آخرح	۴۲ـ بو: آمد	۴۲ـ بو : آورد
۱۰۸×	۷	حیلت	حلیت
۱۱۶	ح۱۵	۳۱ـ پا : هرکه ...	۳۱ـ پا : + هرکه...
۱۱۸	۱۲	تخیف	تخفیف
۱۲۲×	ح۱۱	۱۸ـ پا : مردی	۱۸ـ پا : + مردی
۱۲۴	ح۲	عنه ماندمد	عنه‌ماندما
۱۴۳×	ح۸	حمیصه	حمیمه
۱۴۴	ح۱۱	۳۹ـ بو : ندارد	۳۹ـ پا : ندارد
۱۵۱	ح۹	اذ انزلنا	اذا نزلنا ...
۱۵۶	ح۳	ینالواسعیه	ینالواسعید
۱۵۹×	ح۷	۲۲ـ بو : «می‌نگشتی» ...	۲۲ـ بو : «من نگشتی» ...
۱۶۰	۱	غرار	غراره
۱۶۱×	ح۱۰	۳۳ـ	۳۳ـ پا : تعجیل
۱۶۷×	ح۸	۲۵ـ بو : ارض وسما	۲۵ـ بو : + ارض وسما
۱۷۲×	ح۸	هینما	حینما
۲۱۳×	ح۵	۱۴ـ بو : این	۱۴ـ بو : + این
۲۱۶×	۶	آمراً	امراء
۲۱۹×	۷	۲۵ـپاوبو: از«وتنبیه‌این...»	۲۵ ـ پاوبو : از « وتنبیه این...» ندارد
۲۲۷×	۱	وشاق	زایداست
۲۲۷×	۱۶	درخانهٔ	خانهٔ زایداست
۲۳۹×	ح۷	۲۶ـ پاوبو : «مشاهدکنی»	۲۶ـ پاوبو : «مشاهده‌کنی»
۲۴۵	۳	سزای[۳] حکمش	سزای[۳] ظلمش

۲۸۴	۹	مناومی	مناوی
۲۸۶	۱۷	الجاذنی	الماذنی
۳۰۱	۶	ترك وصال	ترکت وصال
۳۲۲	ستون اول ۱۹	وان یکاد : ۹۰ الف	وان یکاد : ۱۷
۳۲۳	ستون دوم ۲۱	مسکینا و اسیرا	مسکینا ویتیماو...
۳۲۴	ستون دوم ۱۲	بشرالمال	بشرمال
۳۲۶	ستون دوم ۱۷	علیه‌التکلان : ۷ الف	علیه‌التکلان : ۱۲
۳۲۷	۱۴	کذالمسك	کذا المسك
۳۲۸	۸	اصبنالو	اصبنابما
۳۲۸	۱۰	صالح دفنوا	صالح دفنوا : ۱۴۶
۳۲۸	۲۰	فغدا	فغدوت
۳۲۸	۲۴	بما اهواء	بما اهواه
۳۲۹	آخر	و تفرعنی	و تقرعنی
۳۳۰	۱۵	هومومها تنقضی	هومومها لاتنقضی
۳۳۰	۲۰	تنطح	تنتطح
۳۳۱	۱۹	علی‌عبد	علی‌عمد
۳۳۲	۱۰	الی‌الی	«الی» یکی زاید است
۳۳۳	۱	بالمقصوص عما	بالمغضوض فیما
۳۳۳	۲۰	ضل‌السقوف	ظل‌السقوف
۳۳۴	۹	منبة ـ الجمل	منیتة ـ الجمل : ۲۳۵
۳۳۴	۲۳	المخیلة الاصل	المخیلة والفضل
۳۳۵	۲۴	اذ انزلنا بکم کفا	اذانزلنا بکم کنا
۳۳۶	۵	السر	السرالا
۳۳۷	۷	افزرت	افرزت
۳۴۸	۱۵	جدامردی	جوامردی
۳۶۲	ستون دوم ۵	بی‌خردگی: ۶۴	بی‌خردی : ۱۵۴
۳۶۶	ستون دوم ۱۱	تعثیق	تعشیق
۳۷۱	ستون دوم ۲۱	حبلی	حبل
۳۷۷	ستون اول ۱۴	در : ۳۷	زاید است
۴۰۷	ستون اول ۸	مرادت	مرادات

۴۰۸	ستون‌اول ۸	مسعت	مست
۴۱۵	ستون‌اول ۳	میع	میغ
۴۱۵	ستون‌دوم ۲۱	نایبات ـ نای	نای ـ نایبات
۴۱۹	ستون‌اول ۴	وامق	از اسامی است
۴۲۵	۲۶	کشف‌ال‌آیات	کشف‌الآیات

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

بها ۵۰۰ ریال